بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منّ علی عباده بارسال السفراء المقربین و نجّیهم من الغباوة والغوایة
بارشاد الانبیاء المکرمین ثم فضّلنا علی الامم الماضیة والقرون الخالیة بان جعلنا من
امة سید المرسلین و فخر الاولین والاخرین واشیاع امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین و
اتباع اولاده الغر المیامین و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تجعلنا من
اهل السعادة والیقین و یسلکنا فی سلک السابقین و نشهد ان محمدا عبده و رسوله المجتبی
صلی الله علیه و آله صلوة تنوّر قلوب المحبین و تملأ السموات والارضین و نشهد ان ذریته و
عترته امناء الملة والدین و خلفاء الله علی العالمین و حججه علی الخلق اجمعین اما بعد
چنین گوید خادم شرع پیغمبر و چاکر ائمه اثنی عشر احمد بن محمد مهدی ابن ابی ذر نراقی جمعهم الله
تحت لواء خاتم الانبیاء یوم الجزاء که در این عهد میمون و قرن همایون که کلک زرنقش بهار آثار

احمد مختار صلی الله علیه و آله از آبیاری عدل و انصاف اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت
جمشید حشمت سکندر شوکت دارا عظمت کیوان رفعت مشتری طلعت بهرام صولت سلیمان
مسند عظمت و رفعت و ذوالقرنین سریر ابهت و سلطنت حامی طریقه شریعت و هدایت
سلطان سلاطین دوران و ملاذ خواقین زمان ظل الله المبسوط فی بسیط الارض باسط
بساط العدل فی الآفاق بالطول والعرض رافع مراتب العلم الی غایة القصوی مروج
کلمة الله العلیا المجاهد فی سبیل الله خاقان کشورگشا و صاحب قران ملک ستان
شاهنشاه کامیاب کامکار و سایه بلند پایه حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان و
الخاقان بن الخاقان ابو المظفر السلطان فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه
و وصل بدولت صاحب الزمان و زمانه دولته و زمانه سرسبز و خرم و باشد و ابد مدت
توام است و بجبوحه دار السلام نبی ساحت فسیح المساحت مملکت ایران که بیمن معدلت و
رأفت آن شاهنشاه سپهر مکان غیرت باغ جنان و زیب و زینت صفحه جهان گشته
ساکنانش فضای روح افزای تلک الجنة التی اعدت للمتقین دیدند و وارداتش
ندای ادخلوها بسلام آمنین شنیدند اهل عالم را مهد امن و امان و نوع بنی آدم را
محل آسایش و اطمینان شد و باین سبب مرجع کافه طوایف انسان و مجمع جمیع اهل ملل
و ادیان گشته از آنجمله شخصی از پادریان فرنگ را که هنری مارتین نام داشت گذار

بن کلز زافشاده وقدم دران گلشن نهاده عندلیبان بوستان فضل وکمال را دید که نغمه های
دلربای مذاکرات فصول کتب دانش وبینش آوازه باورزداده وطیور اولی اجنحه آشیان
علم وفضال رشاده نموده که درهوای روح افزای افادت و افاضت بالهای همت گشاده اند
زغن تب اورا دران چمن هوای ترانه گوئی بسر امده وچون مگس دران انجمن تمنای گشودن
بال وپر امد غافل از اینکه شعر ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و
زحمت ما میداری پس بخاطر او رسید که در معرض ابطال ملت بیضاء اسلام براید و
باین ترانه نغمه سراید وتتبع یکی دیگر از پادریان فرنگ فلب نام نماید که سابق براین در مملکت
فرنگ رساله در رد اسلام نوشته وطرفه اعجوبه برهم رشته وعباراتی بهم پرداخته وعجب
دام مضحکه ساخته چنانچه شمه از ان در خلال این کتاب مذکور خواهد شد پس همواقی چند
از رساله فلب برداشته وخود هم اندکی بران افزوده رساله ترتیب داد وهر چند سخنان
سست بنیان او در نظر ارباب دانش چون تار عنکبوت و در نزد اصحاب بینش جواب
انها از ادر خاموشی و سکوت بود ولیکن چون محتمل بود که تجافی از رد ان موجب شبهه
عوام وکلمات نافرجام انرا القصور نماید خاطر خطیر همایون شاهنشاه اسلام پناه برد ان کلمات
راغب ومایل وعلاوه بران اشاره لازم البشاره بندگان سپهر مکان شهریار معظم و
شاهزاده اعظم نهال بلند اقبال حدیقه سلطنت وشهریاری خورشید عدیم المثال فلک

ابهت

ابهت وکامکاری مظهر ایات جمال وجلال سرو بلند قامت گلشن اقبال شاهین اوج
پادشاهی همای همایون فال تایید الهی شهریاری که آب تیغش طراوت چمن شریعت ودین
وبرق حسامش اتش خرمن حیات مخالفین دین مبین بذکر عطایش دهان صدف درفشان
وبوصف سحابش لب دریا رطب اللسان ظهور برق تیغش باریختن سرهای دشمنان
چون خنده برق وگریه باران توامان وطلوع طلیعه لشکر فیروزی اثرش با ظفر چون رعد ومطر
همعنان سلیمان ثانی که طیور ارواح ووحوش قلوب در دام تسخیر اطاعت اوست ورياح
صبا وجنوب متکفل حاجب کشتی استان رفعت وجلالت او اسکندر ثانی که خاصیت کوه
زبر الحدید اسکندری در قطعه آهن شمشیرش هزار چون ارسطو ابجد خوان دبیرستان
رای وتدبیرش ماحی اثار فجور والظلام حامی ثغور الاسلام الغازی فی سبیل الملة البیضاء
ونایب السلطنة العظمی مؤید بتایید حضرت کردگار عباس میرزای قاجار ایده الله بجنود الرفعة
والاقبال ومتع الله المسلمین به علی مرائد الکرم والافضال ماتوالت الشهور والاحوال
بمحمد سید الوری وآله خیر آل لهذا این بی بضاعت با عدم استطاعت ملوث نامه بدایت
اغاز سعادت انجام رابحسن تالیف وترکیب اراست وچهره زیبای انرا به پیرایه براهین
عقلیه وادله نقلیه از کتب سماویه وصحف الهیه که به پیغمبران عظام وانبیای کرام نازل
شده بعد از تتبع وتفحص از همه انها بقدر وسعت وقت پیراست وکلمات ناصواب پادری نصرانی را

را عنوان غفلت و عنا و ازالهای حقه پنهان نمود و چون هریک از آیات سماویه مسطوره در این
کتاب مستطاب از برای این است مرومه در معرکه مجادله مخالفین شمشیریست قاطع و هریک از
ادله عقلیه مذکوره در این صحیفه شریف المبدء و المآب از برای اثبات حقیت این ملت
بیضاء حنفیه برهانی است واضح و ساطع از این سبب لامه و برهان الملة مسمی نمود و آنرا
به سه باب مرتب ساخت باب اول در تقدیم فوایدی چند که قبل از بیان مطلب دانستن آنها
لازم است باب دویم در اثبات نبوت خاتم انبیا و برگزیده اصفیا محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله باب سیم در ذکر کلمات پادری نصرانی و شبهات او و رد آنها باب اول
در ذکر فوایدی چند که قبل از شروع در بیان مقصود تقدیم آنها لازم است و آن شش فایده است
فایده اولی بدانکه از برای صاحب مرتبه والای نبوت درجات بلند بسیار و مقامات ارجمند بیشمار
و منازل رفیعه بیحد و مناصب جلیله منیعه لاتحصی و لاتعد و خواص بیکران و لوازم بی پایانست
که بسی از آنها از عالم ادراک رعیت متجاوز و از افهام اولی الاعلام است از وصول بآنها
عاجزات بلکه هر نبی را مقامات و حالاتی است که پیغمبران دیگر که مرتبه ایشان از مرتبه آن
فروتر است نمیتوانند ادراک آن مقامات را نمود و راز اینست که صاحب مرتبه رفیعه خاتمیت فرمود
ان لی مع الله حالات لا یسعها ملک مقرب و لا نبی مرسل شعر احمد ار بگشاید آن پر جلیل
تا ابد مدهوش ماند جبرئیل و بسی دیگر را اگرچه زمره از اولوا الابصار و طایفه از اولوا الالباب

والمفاخر

والمفاخر درک نموده و نبی را در آن مقام سنی دیده ولیکن هرکس که رتبه یافتن آن نه در
خور او و صله ادراک آن نیست و این مرحله را عرضی است عریض چه بعضی مقامات و حالات که در
انها مخصوص اوصیای آن نبی و برخی را اخیار و کمل از امت او نیز میتوانند فهمید ولیکن دیگران
از فهمیدن آنها محروم مینمند و بلند او از جمله امیرات است مراتب رفیعه ولایت و خلافت و تکلم با
حضرت رب العزت و استکفا و عصمت و احاطت و جامعیت و خاتمیت و شفاعت و رسالت
و مطاعیت و صاحب مقام محمود و جمع میان توسعه نزول و صعود الی غیر ذلک من المراتب و
المناصب و المقامات و از امیرات بعضی بعضی را مستلزم و برخی دیگر را انفکاک از برخی
ممکن است و کثرت امیرات بلند و رفعت این مناصب ارجمند هم نسبت بانبیا متفاوت و
چنین نیست که همگی را مقامات متعدده و مراتب متساویه باشد چه بعضی مقامات ببعضی انبیا مخصوص
و در بعضی دیگر بعضی اکمل و اتم هستند و تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و چنین بدانی که هر فردی
از افراد امت پیغمبری بدرک جمیع مقامات او و فهم جمیع مناصب او مکلف و باثبات
جمیع درجات ثابته از برای او مامور نشده چه بر ثبوت چنین تکلیفی دلیلی و بر تحقق چنین امری
برهانی نیست بلکه این تکلیف خارج از حیز وسع اکثر مکلفین است و لا یکلف الله نفسا
الا وسعها و آنچه ابتدا در حق هر پیغمبری بر هر فردی از افراد امت دانستن آن لازم و اثبات آن
متحتم است مرتبه والای مطاعیت او است بر امت از جانب رب العزت که درجه عظمای

رسالت باشد وازین است که ابتداء خاتم انبیا در حق خود تکلیف زیاده از اقرار بکلمهٔ اشهد ان
محمداً رسول الله نفرمود و ایشان را امر باقرار بمرتبهٔ استکفاف و جامعیت و مظهریت اسم اعظم و
غیر ذلک نفرمود و این اقل مراتب و مرتبه ایست که دانستن ان و اثبات ان از برای پیغمبر بر جمیع
افراد لازم است و سبب باشد که بعد از اثبات این مرتبه مکلف باثبات بعضی درجات دیگر شوند
چنانچه بنا بر مذهب فرقهٔ محقه از این است مرحومه جمیع امت مامور باثبات مقام رفیع عصمت از
برای جمیع سرافرازان باکلیل نبوت هستند و هم چنین است پیغمبر اخر الزمان مکلف باقرار
و فهم مرتبهٔ جلیله خاتمیت و اعتراف بثبوت منصب والای شفاعت کبری از برای سید انبیا
محمد بن عبد الله صلعم هستند ولیکن اثبات این مراتب بعد از اثبات مرتبهٔ مطاعیت و رسالت است
و همین مرحله است که معرکهٔ جدال میان مسلمین و سایر فرق از نصاری و یهود و مجوس و غیرهم است
و این پادری فرنگی در مقام انکار این مطلب است چه انتفاء ان مستلزم انتفاء سایر
مراتب در حق پیغمبر خواهد بود و مقصود ما هم در این کتاب نیست مگر اثبات این منصب از برای
سید عجم و عرب یعنی منصب رسالت و مطاعیت از جانب رب العزت باین معنی که بر
جمیع مکلفین از افراد بشر از زمان بعثت انحضرت تا انتهای دنیا از جانب خداوند یکتا
لازم و متحتم است اطاعت و انقیاد محمد بن عبد الله صلعم در حلال و حرام و فرایین و احکام و
اوامر و نواهی و بعبارت اخری مطیع و منقاد در احکام مقرره او از عذاب الهی رستگار

ودر موقف

و در موقف حضور پروردگار مرفه الحال و مقبول الاعمال و بمثوبات ربانیه مخصوص است و مخالف
او مستحق عذاب ربانی و مستوجب عقاب یزدانی است و اما اثبات سایر مراتب
پس بعضی از انها باین مرتبه مرتب و بعضی دیگر در موضعی دیگر ثابت است و هم چنانکه اشاره
بان شد محل نزاع و کلام و مقصود مطاعیت و رسالت انحضرت نسبت بطبقهٔ لاحقه بر
بعثت او از بنی نوع انسان و اما طبقات مقدمه بر ان زمان پس محل نزاع نیست و
کلام در رسالت انحضرت بر ایشان نیست چه ما نمیگوئیم که احکام پیغمبر آخر الزمان از برای
ایشان نیز ثابت بود **فایدهٔ دویم** بدانکه هر چیز را که ما خواهیم انرا اثبات کنیم و حکم بثبوت
و تحقق ان کنیم یا از قبیل تکالیف و امور متعلقه بتکلیف است بی واسطه یا بواسطه یا از چیز
هائی است که اصلا و مطلقا مدخلیتی و تعلقی بتکلیفی از تکالیف و اوامر و نواهی نیست چون
حکم بثبوت تدویر و مثل از برای فلک زحل و اثبات کرویت از برای ارض و هوا و امثال
اینها پس انچه از قبیل دویم باشد اگر ثبت از ابراهین عقلیه اثبات و عقل حکم بثبوت ان
نماید شاید و بعد از انکه خصم از رد برهان عاجز و عقلا در ثبوت ان حاکم باشند اگر حکم عقل
بسر حد بداهت و ضرورت رسیده باشد خصم منکر لجوج و عنود باشد و گوید بلی اگرچه مقتضای
برهان عقلی این است اما از کجا عقل من و تو خطا نکرده باشد و شاید مطابق واقع مخالف
مقتضای برهان باشد ولیکن انچه از باب اول بوده باشد بعد از حکم عقل بعنوان جزم و

بثبوت یا نفی ان قابل انکار و منع و محل رد و دفع نمیتواند شد چه مکلف بجان ان بواسطه نفس
عقل است و مناط درک و فهم ان است و اگر چشم از علم او بثبوت و نفی پوشیده شود اورا
در این حکم معزول سازیم چه خواهد بود که مناط ثبوت تکالیف و محض قبول اوامر و نواهی باشد و حجت
کشف و شهود و عدم خطای حس و عیان و استصواب نقل غیر منتهی بعقل میشود پس اگر نه حکم
عقل مطاع و فرمان او لازم الاتباع تکلیفی نیز غیر محل العتق بلکه در اینجا بحثی تمام تر و کلامی
بالاتر است و ان این است که وجود واقعی تکالیف و ثبوت نفس الامری اوامر و نواهی بعین
وجود علمی و نفس ثبوت ادراکی انهاست چه تکلیف من حیث هو تکلیف نیست مگر اعلام
مکلف بمطلوب بودن یا ممنوع بودن فعلی پس چون او با این اعلام شد تکلیف حاصل شد
بلکه از اینجا ثابت شد که بعد از حصول علم از برای مکلف بمطلوب بودن فعلی یا ممنوع بودن
از فعلی خواه بنقل و برهان و خواه بحس و عیان و خواه بنقل و بیان تکلیف او ثابت و خصم
احتمال عدم تحقق تکلیف از برای ادمی تواند داد بلی چیزی که می تواند بگوید این است که از
برای من علم حاصل نشده در اینصورت باید وجه عدم ترتب مطلب را بر مقدمات مستدل
بیان نماید و محصل مطلب در این فایده ان است که در مطالب تکلیفیه ملجا و مناصی بجز
حکم عقل نیست و مستدل و خصم را بجز انقیاد احکام او چاره و خلاصی نه خواه حکم او بمحض
ترتیب مقدمات عقلیه باشد یا بتوسط و انضمام مقدمات حسیه یا عادیه یا نقلیه که عقل بعد از

ابن

ترتیب انها استخراج حکمی نماید **فایده سیم** بدانکه از انچه در فایده اولی مذکور شد مقصود از
کلام و محل بحث و نزاع در اینمقام معلوم شد و ان اثبات رسالت یعنی واجب الاطاعه بودن
سید انبیا محمد بن عبد الله صلعم از جانب حضرت افریدگار است و بعبارت اخری این بودن
مطیع او از مواخذه و عذاب الهی و مستحق بودن او مثوبات ربانی را و استحقاق مخالف
او عقاب و عذاب سبحانی را و فایده دویم بیان نمود که حاکم در این محاکمه و رافع نزاع در
این مرافعه بجز عقل نیست و حکم عقل را در ان بجز انقیاد و اطاعت چاره نه خواه حکم او
بمحض مقدمات عقلیه باشد یا بواسطه اموری دیگر از حسیات یا عادیات یا تجربیات یا نقلیات
یا کشفیات و لیکن اینست انحصار در صورتی است که مستدل در مقام اثبات مطلب از برای
خود باشد یا در مقابل خصمی باشد که منکر جمیع شرایع و ملل و کتب سابقه بوده باشد و اما اگر خصم
را شریعتی و کتابی و دینی و ائینی باشد در مقام احتجاج با او می تواند شد که بتوسط دینی که مسلم
و مقبول او است رفع بحث و جدال و دفع قیل و قال را نمود و از مکابرات او بالکلیه اسود مقصود
در اینمقام اگرچه الزام و اسکات خصم نصرانی و تمسک بمسلمات او مرا کافی است چه مطلب فی
نفسه از برای ما با وجود براهین و ایات و اخبار سلف و بواسطه قرائن و دلالات و حالات حاصله از برای
خود در محافل و خلوات از توسلات و استشفاعات بر حد قطع و ظهور بل اظهر من امور علی الطرز
رسیده و لیکن تاکید للمطلوب با مسلمات خصم اشاره ببعضی براهین منضمه برده با لمره

از قلوب صافیه رفع ریب وشک بشود وباین سبب در فوائد آیه اشاره بپاره بعضی مطالب
که خصم انها را مسلم داردمی شود **فایده چهارم** بدان ای صاحب بصیرت که بنی نوع انسان
که اشرف انواع اکوان است خالق حکیم ایشان را مدنی الطبع افریده یعنی در زندگانی و
معاش محتاج بتمدن واجتماع بایکدیگر هستند چه زندگانی ایشان بقوت وغذا ولباس
وسکنی وسلاح وکسب ودفع مضرت اعدا وادویه بسیطه مرکبه رافع اسقام وناخوشیها وامثال
اینها محتاج وتهیه جمیع اینها موقوف باجتماع وتمدن بلکه قطع نظر ازاین وجه تمدنی واجتماعی
ایشان ظاهر وروشن وهر جمعی را در مقامی منزل ومسکن حاصل است خواه سبب ان را
توقف بقاء نوع ومعاش دان یا مقتضای مدنیت طبایع انسان بدان یا سبب ازجریان
عادت الله بر این میگوی وچون ترکیب این نوع ازقوای مختلفه ازسبعیه وبهیمیه وشیطانیه و
ملکیه واضح وظاهر واختلاف امزجه وآرا وشهوات هر فردی با فردی دیگر روشن وهویدا است
لهذا اجتماع ایشان در یکمقام موجب نزاع وجدال وقیل وقال وتصادم آرا وتزاحم
اهوا واین منشا حرب وقتال وموجب اهلاک واتلاف یکدیگر بلکه قطع نظر ازسبب این
مرحله وقوع محاربات ومنازعات وقتل واتلاف وضرب واضحاف ونهب اموال واسر
اطفال وعیال وقتل زنان ورجال وضرب وشتم ونزاع وحرب اغلب درمیان این
نوع هرگاه خالی از رادع ومانع باشند محسوس ومشاهد وملحوظ ومعاین است خواه سبب ان را

اقتضای

اقتضای تفاوت قوی دان یا اختلاف اهوا یا وسوسه شیطان یا جریان عادت پروردگار
وعلاوه براین در امور معاش دراکثر اوقات میان ایشان نزاع واختلاف واقع وهر یک طرفی
را طالب وبدون محاکمه حاکمی طی نزاع غیر ممکن است پس بحکم عقل صریح برخالق حکیم رئوف و
رحیم اینها لازم ومتحتم است که از برای ایشان درمقاتلات ومحاربات رادعی ودر اختلافات ومنازعات
رافعی مقرر فرماید که ایشان را از قتال وجدال وسایر موجبات اختلال واضلال ممنوع دارد وایشان را
در اختلافات وترددات وتحیرات بجهت او رجوع نمایند وترک اینقرار از جانب آفریدگار و
واهمال این نوع مختلفة الاهواء والافکار والآراء وایشان را خود سر مطلق العنان ساختن ونصب
سروری بر ایشان ننمودن در نزد عقول جمیع عقلا قبیح ومذموم ومرتکب ان در نزد همه ملوم است
سبحان الله پادشاهان ایران وروم وزنگ وسلاطین هند وختا وفرنگ چون مملکتی
مسخر در نصب حکام وتعیین ولات بر هر شهر مستقل وبی درنگ وترک ان را غیر جایز و
در مملکت داری ورعیت پروری حرام میدانند وچنانچه در امیر خلله تقصیر وشهر را خالی از والی
وامیر گذارند عقلاء ایشان را ملامت ورعیت او را نسبت به بی مبالاتی وغفلت می دهند
بلکه همین است حال حکام وولات هر شهری نسبت بکوچه وقرای همان شهر در نصب کدخدا وریش
ورئیس بلکه حال هر صاحب گله با گله خود ومالک رمه با رمه خود چه اگر ان گله را بی شبان
ورمه را بی پاسبان در بیابان سرد هد هر عاقلی او را مذمت وهر ذی شعوری او را بسفاهت نسبت

می دهد پس چگونه پادشاه حق و حکیم مطلق و آفریننده مهربان و دانای آشکار و نهان این
جمع کثیر و جم غفیر از نوع مختلفة الاهواء والآراء را بی سر و فرمان فرما و حاکم لازم الاقتدا
واین گله کثیر الاعداء را در بیابان دنیا بی شبان و در چنگال گرگان درنده طباع اهوا
رها می فرماید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و چون با این منضم شود آنچه مشاهد و عیان و مجمع
علیه جمیع ارباب ملل و ادیان است از اعتراف و اقرار جمیع ایشان بآمدن سروران
نصب پیغمبران در اعصار و امصار با حجت و بیان و معجزه و برهان مطلب اکد و علم بان راسخ
داشته می شود چنانچه بیان آن مقدمه در صدر دلیل چهارم مذکور خواهد شد و با ملاحظه دلالات
قرائن و امارات و هدایت شواهد و علامات بر تحقق تکالیف معادیه الهیه و ثبوت عبادات و
طاعات ربانیه که بیان آنها بجز از جانب معبود بزبان رسول غیر ممکن نا بلامره جای شک و
شبهه بر نقیض و خلاف مطلوب در نظر عقل محال و ممتنع میگردد و چه اتفاق جمیع فرق متخالفه و
طوایف متکثره بر وقوع تکالیف و تحقق آنها و ملاحظه خواص و آثار بسیاری از آنها چون
عزت و رفعت متمسک به برخی از آنها و نکبت و خذلان تارک بعضی و تقرب و استجابت
دعوات بسی از مطیعین و هیبت و حشمت گروهی از عابدین و عروج آنها بمعارج سنیه و صعود
ایشان بمدارج رفیعه و نجات متوسلین و فوز بمطلوب متمسکین بایشان و دوام و استمرار
متشبث به برخی و فنا و پراکندگی مصر بر خلاف آن در فاقت و وفور نعمت بر اکثر طوایف

ملازم

ملازم تکالیف خویش و حلول نقمت و شدت بر بسیاری از تارکین طریق شریعت و آیین خود
و نزول بلاها و نقمات بر طوایف مجید و ورود عذاب و سیاسات بر گروه لاتعد از جانب خداوند
احد بنحوی که انکار آنها در زمره انکار محسوسات داخل و منع آنها از قبیل منع معلومات بدیهیه است
الی غیر ذلک من الشواهد والقرائن والدلالات الواضحة والعلامات اللایحة هستند بر آنکه این احکام و
تکالیف و اوامر و نواهی برهم بافته و بی پیش و سر هم بندی و بی اصل نیستند و از جمله اموری که
مؤید قوی از برای مطلوب است دلیلی قطعی است عقلی است بر وقوع تکلیف بر این نوع شریف از
جانب رب لطیف فی الجملة و بیان این مطلب آن است که هر عاقلی بلکه طفل ممیزی حکم
قطعی میکند که هر که بجهت داشتن رضای شخصی در امری اتیان بآن امر کند و تحمل مشقتهای از دون
و زحمتهای گوناگون بلکه بذل دل و جان و صرف مال و عیال و فرزندان در بجا آوردن آن امر
بجهت اتیان بمطلوب آن شخص کند لامحاله آن شخص را احسان با او لازم و ترک مکافات لایق و
سزای موافق با عقل و شعور غیر ملایم است همان تو را خود حکم میکنم و شاهد و گواه میگیرم و در تو می
پرسم که هر گاه مطلع شوی بر آنکه شخص رضا و خوشنودی تو را در امری دانست و چنان یافت که تو
آن امر را از او خواسته و بجهت محض خوشنودی تو دامن سعی بر میان زد و غایت جهد و در بجا
آوردن آن کرد و گرسنگی و تشنگی بر خود قرار داد و روزان و شبان مشقتهای بی پایان در
در آن متحمل شد بلکه اموال خود را همه در آن راه صرف و عیال و اطفال خود را فدا کرد آیا بر خود

می پسندی که از مکافات آن تجاهل و در پاداش آن تغافل ورزی اگرچه فی الواقع ترا در آن
واقعه نسبت باو تکلیفی نشده باشد و اگر کسی چنین کاری کند و چشم از همه جا بن فدائیهای این
بپوشد آیا ازین نسبت بنامردی و بی قباحتی نمیدهی البته خواهی داد و تمام عالم در این فعله با تو شریک
خواهند بود و هم چنین در طرف مخالف هرگاه کسی چنان فهمد که تو امری را خواسته مطلقا بآن
اعتنا نکند و پشت سر افکند بلکه مطیعان ترا نکوهش کند و با ایشان بدی آغازد و ترا ناسزا
گوید و باک نکند که طالب اطاعت و رضای تو هستند دشمنی نماید و ایشان را بهلاکت رساند
یا آنکه نعمتی که از تو باو رسیده و همه روزه روزی او را داده باشی آیا او را سزاوار سیاست
نمیدانی و دیگران او را مستحق ملامت و مذمت نمی شمارند البته می شمارند اگرچه این اطاعت
و این مخالفت محض تصور اینها باشد پس میگوئیم که ملاحظه میکنیم و می بینیم که در هر عصری جمعی بسیار
و خلقی بی شمار بجهت خوشنودی حضرت آفریدگار در طلب اطاعت پروردگار متحمل مشقتها و زحمات
و مورد مصایب و بلیات گشته شب را بعبادت روز و روز را بطاعت شب رساننده گرسنگی
و تشنگی را بر خود پسندیده بلکه جمیع مال خود را صرف و عیال خود را در راه او تلف کرده خونهای
خود را در طلب رضای او بخاک ریخته و از سر و جان بجهت او گذشته لاف دوستی و محبت او را
زده و برخی بر خلاف این با دوستان او عداوت کرده راه خلاف او پیموده جان و مال و
اهل و عیال بندگان او را نهب و غارت کرده پس بحکم آنچه مذکور شد لامحاله طایفه اولی مستحق

احسان

9

احسان و نعمت از جانب رب العزت و گروه ثانی سزاوار سیاست و نقمت اند و شکی نیست که استحقاق
احسان یا مؤاخذه از جانب شخصی بواسطه عملی بدون مطلوب بودن آن عمل یا مبغوض بودن
متحقق نمیشود پس عمل طایفه اولی مطلوب حضرت مولی و عمل گروه ثانی مبغوض اوست
و مطلوبیت و مبغوضیت عمل از شخصی عین مکلف بودن آن است پس تکلیف انسان را
فی الجمله تکلیفی از جانب پروردگار انسان البته هست پس اگر کسی اعتراض کند و گوید که نصب
رئیس در رو بجهت ردع از فساد و شر و رفع نزاع و جدال و نگاهبانی رعیت و شبانی
گله و پاسبانی رمه از برای کسی لازم است که خود محیط بر تمام مملکت و رعیت و گله و رمه و
متمکن از حفظ همه بخودی خود نبوده باشد اما حق سبحانه و تعالی بر همه محیط و دانا و بر کل سلطان و
توانا پس بر ادعا دیگر چه احتیاج است و رئیس و مدبر دیگر در چه کار گوئیم با وجود آنکه امیر خانه بجهة
بیان و تکالیف غیر مفید است بلی خداوند عالم محیط بر کل و قادر بر رفع هر فساد و شر و اجرای
حکم هر نزاع و بحث است ولیکن احاطه و قدرت تنهائی در امیر خانه غیر کافی و تحقق و رفع
رفع لازم است و عدم آنها در صورت انتفاء رئیسی از جنس خودشان بدو محسوس و معاین و
ملحوظ است چه در براث انبیاء چه مفاسد حاصل و در فقدان رؤسا چه مصایب و شرور
متحقق است و عادت الله در حق این نوع بدفع و رفع خود جاری نگشته و رشته خلافت
این قوم را بکف کفایت خلفای انسیه گذاشته با وجود آنکه رفع منازعات و بیان احکام

مجادلات میان مخلوقات را بجز عم مبنی ایشان نتوانند نمود الا منع ایشان از نزاع و اختلاف و این
امری است که خلاف آن ظاهر و انتفاء آن محسوس است و از این جهت هر قوم بی رئیسی در معرض
هلاک و بوار و هر طایفه بی مطاعی پیوسته در نزاع و جدال‌اند و سبب آن است که بمقتضای حکمت
های کامله خود این نوع را نوع اختیاری داده و زمام قدرتی در کف کفایتشان نهاده بلکه
بمقتضای عدم تناهی مراتب وجود و استلزام وجود صرف از برای جمیع انحاء وجود موجود شدن
این نوع از مخلوق که در او نوعی از اقتدار و او را شایبه از اختیار باشد لازم است و ظهور مظهر و
اسم بزرگوار القادر والمختار در مظاهر کونیه متحتم است و ایم خلطه با ردع و منع اجباری قهری
قسری از جانب آفریدگار منافی چه آن عین نفی اختیار و سلب اقتدار است پس اگر کسی
اعتراضی دیگر نماید و بگوید بلی از برای تاسیس قواعد جهت رفع نزاع و مفاسد و نگاهداری
نوع از قتال و جدال از نصب رئیسی مدبر و سروری دانا و ماهر گریز و چاره نیست ولیکن چه
ضرور که این سرور رسول و پیغمبر از جانب خداوند اکبر باشد چه همین امر از حکمای باهوش و فطنت
و سلاطین با فرهنگ و شوکت صورت پذیر گردد گوییم با وجود آنکه از برای بیان تکالیف که
اشاره بثبوت آنها شد وجود حکیم و سلطان بی فایده است دانستی که ثابت شد که نصب
چنین شخصی و برانگیختن آن بر خدا لازم و ترک نصب آن قبیح است و احاله منصوب بطرق
رفع مفاسد ممکنة الحصول و رفع منازعات محتملة الوقوع و خلو او از شوایب حیف و میل و

اغماض

اغماض و تقصیر و متابعت هواهای خود واجب والا فواید مطلوبه بر وجود آن غیر مترتب و باید خط
اطاعت او را بر مردم واجب و انقیاد ایشان احکام او را طالب باشد والا فدا رفع فساد را
غیر طالب خواهد بود پس اگر این سه مرحله که یکی مفقود پس نصب سرور واجب غیر محقق و اگر
آن شخص جامع همه اصل ثلاث است یعنی خداوند عالم او را برانگیخته و نصب کرده در حالتی که بکمال
و قابلیت ریاست آراسته شده باشد و بمصالح و مفاسد عباد حضوریه دانا گشته و خدا اطاعت او را بر مردم
واجب ساخته پس مطلب ثابت چه در فایده اول محل نزاع روشن شد و بیان شد که مقصود اثبات
رسالت است که برانگیختن خدا شخصی کامل و سزاوار این مقام را بر مردم و واجب کردن اوست
اطاعت او را بر ایشان و مخفی نماند که بیان این فایده در این مقام از برای کسی است که خود
طالب بصیرت و حق باشد در مقابل خصم منکر دین مطلق باشد والا در برابر این پادری نصرانی
و در جواب آن این فایده غیر محتاج الیه است چه او خود بهمه اینها معترف و از وجوب بعث نبی را مقر
و قایل است کلیم الله و روح الله را پیغمبر خدا و توریة و زبور و انجیل را کتاب منزل از جانب الله داند
فایده پنجم بدانکه چون مشیت الهی و اراده یزدانی تعلق گیرد بارسال رسولی بر قومی و امر نماید
ایشان را باطاعت و انقیاد او می‌توانند شد که بمحض گفتن آن رسول اطاعت او لازم و انقیاد
او متحتم باشد چه از بدیهیات اولیه و امور ضروریه است که عقاب و مؤاخذه بدون نصب دلیل
قبیح و غیر جایز بلکه فی الحقیقه آن بتکلیف ما لا یطاق راجع است پس بحکم عقل صریح باید البته

با آن رسول نشانی و علامتی فرستد که آن رسول بآن شناخته شود لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة همچنانکه پادشاهان حکام بر ولایات نصب میکنند البته یا خود صریحا برعیت بیان می کنند یا فرمانی باو دهند والا هرج و مرج و فساد کلی لازم اید و باید این نشان و علامت چیزی باشد که بآن تمام مکلفین باطاعت آن پیغمبر باو توانند پیغمبری او را شناخت و شناختن بعضی بواسطه کشف و شهود یا ملاحظه دقایق علوم او یا مشاهده صفات و اخلاق کفایت نمیکند و آن چیزی که بآن هر کسی تواند پیغمبری و رسالت او را فهمید نیست مگر معجزه و باین جهت است که طریقه سنیه الهیه و قاعده متقنه ربانیه بر این جاری و هر یک از انبیا را معجزه عطا فرموده که بواسطه آن رسالت ایشان بر مرسل الیهم معلوم و باین مطلب در سیان هیجدهم از کتاب دوتر انام که یکی از کتب خمسه توریة است تصریح فرموده بعد از اخبار موسی بآمدن پیغمبری بعد از آن و ذکر علامات او میفرماید که هر وقتی که او بدنیا بیاید هر کس باو ایمان نیاورد من از او انتقام خواهم کشید پس میفرماید که اگر مردم گویند در وقتی که او بیاید ما چگونه توانیم دانست که او پیغمبر است و همان شخص است که خدای تو باو وعده داده است باشان بگو که علامت او این است که شما را از جانب ما وعده خواهد نمود و بر شما لازم است که آن وعده را بخود بسنجید هر گاه آنچه او گفته است بعمل آمده باشد یقین برسالت او هم سانید و ایمان بیاورید و اگر بعمل نیامده است بدانید که دروغ دعوی کرده است چه در این بیان خبر از غیب را معجزه از

معجز است

معجزات این پیغمبر موعود مقرر فرموده و در کتاب وحی از درس نبی چنانچه خواهد آمد نحمیاش تهدید بنی اسرائیل فرموده که با وجود آنکه من بپیغمبران خود معجزه دادم اطاعت ایشان نکردید پس چنانچه فرامین سلاطین و نشانهای ایشان علامت راستی حکام و ولات است همچنین معجزات پیغمبران نیز علامت و نشان صدق دعوای رسالت ایشان است چه همچنانکه فرمان سلطان ملزم و عاجز می سازد منکر ایالت والی را همچنین معجزه پیغمبر عاجز میکند و ملجا بر تصدیق مینماید منکر رسالت رسول را زیرا که معجزه امریست که خارق عادت و بیرون از حیز قدرت بنده من حیث هو بوده باشد و نتواند شد تحقق آن مگر از جانب کسی که نسبت قدرت او بجمیع مقدورات علی السویه است چنانچه فرامین صادر نگردد مگر از مصدر عزت سلاطین پس چون چنین چیزی با مدعی رسالت بوده باشد یقین می شود که مرسل از جانب پروردگار و اطاعت او لازم و متحتم است پس اگر گفته شود که چنانچه معجزه خارق عادت و بنده را خارج از حیز قدرت است همچنین طلسمات و نیرنجات و سحرها و شعبده ها و تسخیرات و صعابی قوتیه دقیقه و صنایع عجیبه بدیعه نیز خارق عادت هستند و بسیاری از غیر پیغمبران بآنها دانا و بر اتیان بآنها توانا و فرق میان این دو صنف نیست پس چرا معجزه دلیل صدق پیغمبران بوده باشد بعضی چنین جواب گفته اند که فرق است میان معجزه و سایر امور مذکوره بآنکه معجزه خرق عادت کلیه است و بواقی خرق عادت غیر کلیه و این سخن ناتمام است چه اگر مراد خرق عادت کلیه بیرون از کار فرمودن قوه و فعلیت استعداد تمام افراد نوع باشد معجزه بودن

هیچ از برای کسی ثابت نشده اند و اگر مراد خرق عادت کلیه است خواه بعد از فعلیت تمام قوه یا قبل از ان
باشد پس از غیر معجزات نیز چنین است چنانچه تفصیل این مطلب در رد مبادی شبهات یاد خواهد
امد و بعضی دیگر جواب گفته که تفرقه میان معجزه و غیر معجزه بان است که حصول اول بمحض افاضه
واهب مجرد و اراده و توجه صاحب معجزه است بدون صنعت جسمیه و الیت الات و وساطت اعمال
و رفع موانع و اعداد قابل بخلاف باقی که وجود انها بوجود صنعتی و حصول انها حصول اعداد
بواسطه رفع موانع و الیت اجسام و افعال و اعراض و مواد است و باین جهت است که معجزه از حد
علم خارج و سایر اقسام مثل سحر در جزئیات حکمت طبیعیه مندرج و در تحت علم طبیعی کلی مندرج است
و این تفرقه اگرچه صحیح و مطابق واقع ولیکن اشکال را غیر واقع است چه رب باشد اعداد و الیت از
امور مذکوره بر وجه خفی بوده باشد که بجز ارباب صنعت یا صاحبان نفوس کامله بان نتوانند
رسید بلکه میگوییم که رب باشد بریاضات قویه و مجاهدات عظیمه کسی خود را بمرحله از قوت نفسانیه رساند
که نفس او بمجرد توجه بامری از امور وجود سازد و شکی نیست که این مرحله نیز چون اعجاز خارج از عرضه
اعداد و الیت و وساطت جسمانیات است و بعضی دیگر گفته تفرقه میان معجزه و سایر امور مذکوره انکه
ارباب صنعت چون سحره و اطبا را علم بحقیقت حاصل و اما غیر ایشان باعتراف انها
عارف می شوند و دیگری گفته که فرق ان است که عالمان فن سحر و شعبده معارضه انها
می توانند نمود چنانچه هر ساحری بالادستی دارد و سبب ان است که بتعلیم فرا می توان گرفت و معجزه را

معارضه

معارضه نتوانند و چون سبب از اسباب عادیه نیست تا توان از استعلام فرا گرفت و قصور این وجه
نیز پس ظاهر و تحقیق مقام ان است که معجزه بمعنی عاجز کننده و منحصر در الزام دهنده و ساکت کننده است
و تحقیق این معنی بدون وجود خصمی منکر یا شک ممکن نیست و تحقق انکار یا شک بدون دعوی
غیر متصور پس مقارنت معجزه با دعوی نبوت جزء حقیقت معجزه است و انچه از خوارق عادات
که از اولیا صادر و با دعوی غیر مقارن اند از اکرامات گویند و انچه قبل از بعثت پیغمبری
دهد از خوارق عادات مترتبه بر وجود ان پیغمبر مثل انچه در حال حمل و ولادت پیغمبر ما روداد از
قبیل کسر طاق کسری و خشکی دریاچه ساوه و جریان رود سماوه و خمود اتش اتشخانه و نحو انها
انها را ارهاص گویند چه ارهاص بمعنی اشطار بردن است و این علامات موجب اشطار امری عظیم است
و چون عجز بدون خرق عادت غیر مقبول پس بودن ان از جمله خوارق عادات نیز لازم باین
معنی که صدور این امر از او غریب و عجیب و موجب شگفت و استغراب حضار گردد و در بیان
مردم موجب شگفتیها و تعجبها شود که ببینند کار از ایشان سر زده خواه بدانی که امری ممکن از رسل
مثل بود از صرف استعداد است یا نه و نظر باینکه تحقق عجز با مطالبه خصم نوعی از معجزه را در صورت
طباق اعجاز با مطلوب خصم است پس بودن ان مطابق مطلوب حضار در صورت تعیین ایشان
نیز شرط است و الا الزام و اعجاز بعمل نیامده خواهد بود چه ظاهر است که اگر کسی دعوی رسالت کند
و شفا دادن کوران را معجزه خود قرار دهد و خصمی گوید که اگر تو رسول خدائی جماد را متکلم کن

او گوید من کور شفا می دهم این معجزه نخواهد بود بلکه ان رسول ملزم و عاجز شده خواهد بود و از اینجاست
که بعضی از تعریف معجزه قید جنبی آنرا اخذ نموده اند و ظاهر ان است که عدم ترتب ان بر
سببی ظاهر نیز شرط باشد چه اگر ترتب ان بر سببی ظاهر باشد خصم عاجز نخواهد شد چه خواهد گفت
که من هم با اتیان باین سبب چنین می توانم کرد پس از انچه گفتیم محقق شد که معجزه عبارت از
خارق عادتی که مقارن دعوی رسالت بوده باشد و با طلب خصم مطابق مطلوب او باشد
یعنی مقصور بر امر معین یا امور معینه نباشد و مترتب بر سببی ظاهر نبوده باشد و تعریف جامع این
خواهد بود که المعجزة الخارق للعادة المقرون بالتحدی المطابق للدعوی و المطلوب الخصم الغیر
المقصور علی امر او امور خاصة و لا المترتب علی سبب ظاهر پس اگر کسی گوید که چنین امری شاید
از ساحر ماهر یا شعبده باز تامی کاذب صادر شود از راه سحر یا شعبده یا ریاضت گوییم که انچه
باعث حکم باین شد که باید با رسول معجزه باشد بعینه همان دلالت می کند بر اینکه چنین امری بر دست
کاذب محال است ظاهر شود زیرا که دانستی که بر خدا لازم است که با رسول نشان و علامتی بفرستد
که بان صدق او شناخته شود پس اگر ان علامت غیر از انچه باشد که مذکور شد شناختن
علامت در برای اکثر غیر مقدور و اگر ان باشد و بر دست کاذب نیز تواند جاری شود باز علامت
صدق نخواهد بود پس باید علامت این باشد و بر دست غیر صادق خدا نگذارد که جاری شود
و چگونه ممکن است که جریان معجزه بر ید کاذب جایز باشد و خدا معجزه را بر یدان جاری کند و

مکلف

مکلف را پاسخ می از این تفرقه میسر نباشد و با وجود این تکلیف باطاعت پیغمبر صادق و عدم اطاعت
کاذب نموده باشد و ان عین تکلیف مالایطاق است سبحان الله آیا تجویز می کنی در حق سلطانی
از سلاطین که شخصی در حضور او ابراز فرمانی کند از برای اهل ولایتی که من از جانب سلطان والی
شما هستم و این فرمان من است و اهل انجا را راه علم بان و ان فرمان نباشد و سلطان او را برابر عمل
تمکین نماید و علاوه بر این اهل آن ولایت را در اطاعت او مواخذه نماید یا بعد از تجویز این عمل در حق
ان سلطان در عدم اطاعت که او تعیین نموده باشد عذاب نماید و اگر کسی چنین عملی کند او را بظلم
و تعدی و ارتکاب قبیح متصف می دانند پس چگونه خواهد بود در حق حکیم علی الاطلاق و رئوف و
رحیم فلاصة انکه بعد از اذعان بلزوم ارسال رسول از جانب خدا علامت بودن انچه ما گفتیم و او را
معجزه نامیدیم محل شبهه و تشکیک نمی تواند شد و از این است که در عبارت توریة که ذکر کردیم
اخبار را از امر آینده را خداوند پاینده علامت صدق پیغمبر موعود مقرر فرموده اگرچه تحقق ان بواسطه
کهانت و اخبار جن با ارواح سحره محتمل است **فایده ششم** بدانکه علمای اعلام از فرق اسلام
شکر الله مساعیهم الجمیله در اثبات نبوت خاصه در رسالت مخصوصه سید بشر و رئیس انبیا محمد بن عبدالله
علیه صلوات الله رب الارض و السماء ادله عدیده و براهین کثیره مذکور نموده اند و عدم تعرض
در این کتاب بتذکر همه انها بجهت این است که بعضی از انها در نزد نظر دقیق ناتمام و خالی از خدشه و تعرض
تذکر وجه قصور انها و اتمام انها غیر مستحسن و از برای مطلوب ما غیر مفید چنانچه جمعی از علمای فرقه محقه

اثنی عشریه بدلیل وجوب لطف بر حضرت باری یا دلیل وجوب وجود صاحب مرتبه اکتفا در این طریق
استدلال بر وجوب وجود حجت ولی در هر زمان نموده و پس از ان بضمیمه اجماع مرکب حقیت نبوت
سید عجم و عرب را اثبات کرده اند و حال انکه بعد از اغماض از انچه بر دلیل ایشان وجوب این
دو امر وارد و در نظر دقیق بسی از مقدمات انها قاصر و فاسد است میگوییم که ثبوت اجماع مرکب در این
مورد و تحقق ان غیر ممکن چه اتفاق معلومین از ارباب ادیان مشهوره و اجماع معروفین از اصحاب
شرایع و ملل معهوده بر اعدام این کلی وجود حجت در این اعصار از اولاد سید [illegible] چنانچه مذهب
فرقه محقه است و دیگری عدم لزوم ان در همه اعصار هم چنانکه طریقه دیگران است دلالت نمیکند
بر عدم قول بفصل چه محتمل قطری از اقطار عالم یا جزیره از جزایر طایفه و گروهی بوده باشد از
ارباب یکی از ادیان معهوده یا غیر انها که قایل بوجود حجتی در هر عصری از غیر اولاد نبی عربی بوده باشند
و این هیچ مستبعد نیست چه عالم وسیع و احاطه بجمله اهل ان و بدایت ایشان متعسر بل متعذر است
و چه قدر مذاهب مشهوره و بعضی ملل که در صحت دیگر از انها خبری و اثری نیست چنانچه در حالی که این حقیر
بزیارت بیت الله مشرف شدم با حاج مصری گروهی انبوه از اهل مغرب زمین همراه بودند و
مرا با عالمی از ایشان موانست و صحبت اتفاق افتاده روزی در اثنای صحبت مذکور نمود که سبحان الله
در این سفر در مکه معظمه خبری شنیده ام که هرگز احدی تصور ان نکرده بود و بخاطر احدی از علما و جهال
ولایت ما خطور نکرده بود اگرچه یقین بکذب او دارم و قطع دارم که این محض افتراست گفتم ایا ان
پرسید

چه باشد گفت در اینجا مذکور می شود که در سمت شرقی این بلاد قومی هستند که خلفای ثلث را دشمن
دارند و بانها ناسزا میگویند و بر فرض انکه این اجماع مرکب را قبول کنیم نمیدانم حجت ان از چه راه خواهد
بود چه چشمی را رسد که گوید شاید که هر دو فریق خطا کرده باشند و حق در این باشد که حجتی غیر از انچه ایشان
میگویند موجود باشد و هیچیک از فرق با و بر نخورده باشند چه ظهور و بروز و معروفیت ان قطعا غیر
لازم و انچه دیده که در علم فقه و اصول اجماع مرکب در فروع را حجت می دانند بعد از اثبات دخول
معصوم است در احد فریقین والا حجت نخواهد بود و اثبات ان در این مقام از جمله محالات است

باب دویم در اثبات رسالت سید انبیا و فخر اصفیا و علت غائیه ایجاد ارض و سماء
حبیب حضرت اله اشرف جمیع اشراف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
مناف صلی الله علیه و آله المعصومین من الزلل والخطاء الی یوم الحشر والجزاء و دلیل بر این مطلب
اگرچه متعدد و برهان بر این مدعی اگرچه بغایت متکثر است و لیکن ما در این کتاب مستطاب
بچهار دلیل که طالب حق را کافی و خصم منکر را جواب شافی وافی باشد اکتفا می نماییم و من الله
التوفیق والتأیید دلیل اول دلیلی است که بچندین وجه تقریر می توان نمود و اما اول از ان بوجه
انضباط و اجمال بیان می نماییم پس از ان بوجوه دیگر تقریر مینماییم و اجمالی ان این است که می
گوییم که دانستی که کلام در اثبات رسالت و واجب الاطاعه بودن است در حق عباد پس میگوییم
خالی از این نیست یا رسولی و واجب الاطاعه از برای بندگان از جانب خداوند ایشان هست

یا هست اول باتفاق ما و خصم باطل پس آنکه رسولی و واجب الاطاعه ارزند آن واجب الاطاعه
یا غیر از این رسل و پیغمبرانی است که دعوت کرده اند و دعوت ایشان منتشر شده مثل محمد و ابراهیم و
موسی و عیسی ع یا از ایشان است اول باتفاق خصم و استلزام آن تکلیف بالایعلم را باطل پس
واجب الاطاعه لامحاله از جمله این مدعیان نبوت است که اظهار دین و شریعت نموده اند پس خالی
از این نیست یا بعضی از ایشان رسول و واجب الاطاعه بنده کان هستند یا همه ایشان نمی تواند
شد بعض ایشان باشد زیرا که آن بعض یا بعض لا علی التعیین است که رواج معجزات یعنی بنده کان
مخیر اند در اطاعت هر یک که خواهند یا بعض معین شق اول باتفاق خصم باطل با وجود آنکه اگر مخیر باشد
پس کسی که انکار نبوت محمد را کند درست کرده خواهد بود پس باید آن بعض معین باشد پس خالی
از این نیست که آن بعض معینی که باید اطاعة از آن نمود و پیغمبر خود گرفت یا لازم است اطاعت او و
اقرار بنبوت او بدون دلیل یا بایکسی باشد که دلیلی بر نبوت او باشد اول بالبدیهه و باتفاق
خصم باطل پس باید آن بعض بعضی باشد که دلیلی بر پیغمبری و وجوب اطاعت او باشد پس خالی
از این نیست که آن بعضی که دلیلی که دلالت بر نبوت او می کند در حق غیر او نیز یافت می شود یا نه
اول بالضروره باطل چه لابد از اشتراک در دلیل تعیین آن بعض و تخصیص او بدیهی البطلان است
پس باید آن بعض بعضی باشد که دلیلی که دلالت بر نبوت ایشان کند مخصوص بایشان باشد
و در دیگری جاری نشود و در این پیغمبران که دعوت ایشان منتشر شده و باتفاق خصم پیغمبری

از ایشان

از ایشان بیرون نیست پس هیچیک اختصاص بدلیلی که در دیگری جاری نباشد ندارند چنانچه گذشت
خواهد شد پس وجوب اطاعت و اقرار به پیغمبری بعضی از ایشان بانضمامه باطل است پس باید همه
ایشان پیغمبر باشند و پیغمبری جمیع خالی از این نیست که یا بعنوان ترتیب است یعنی هر یک واجب
الاطاعه باشند تا آمدن دیگری یا بعنوان غیر ترتیب مثل تشریک که همه پیغمبر بر همه کس باشند و همه باید
احکام همه را کار بندند یا توزیع که هر کدام پیغمبر بر طایفه باشند غیر ترتیب باطل چه بعضی از ایشان
تصریح بترتیب کرده اند و پیغمبر خلاف واقع نمی گوید و نیز بعضی بعد از بعضی دیگر آمده اند پس نمی شود
اطاعت متاخر بر خلق متقدم واجب باشد و نیز بعضی رفع احکام بعضی را نموده اند پس باقی ماند
که همه ایشان پیغمبر باشند بترتیب و هو المطلوب **واما وجه تفصیلی** که متضمن بشرح و بیان آنچه مذکور
شد هست این است که میگوییم که دانستی که کلام در رسالت و واجب الاطاعه بودن شخصی است
پس میگوییم که خالی از این نیست یا از برای ما رسولی و واجب الاطاعه از جانب خدا
نیست یا هست اول باتفاق خصم باطل و حال آنکه اگر چنین باشد بر ما تکلیفی نخواهد بود چه تکلیف
موقوف بر رسول است و چون تکلیفی نباشد هر چه بکنیم مورد مواخذه نخواهد بود و بر اطاعت کردن
پیغمبر و احتراز از مناهی و مواخذه وارد نخواهد آمد بلکه بحکم آنچه در فواید گذشت مستحق ثواب خواهیم بود
و بنابر دویم یا واجب الاطاعه غیر از این پیغمبرانی است که دعوت کرده اند و دعوت ایشان در
عالم انتشار یافته یا از ایشان است اول باتفاق خصم باطل و حال آنکه اگر چنین باشد باز بر ما

تکلیفی نخواهد بود چه رسولی که دعوت او بما نرسیده باشد امر باطاعت او تکلیف مالا یطاق است
پس ما خالی از تکلیف خواهیم ماند و بنا بر دویم که رسول ما از این پیغمبران مشهورین چون نوح و ابراهیم و
موسی و عیسی و محمد صلعم باشد یا اطاعت و اقرار بنبوت بعضی از ایشان بر بندگان واجب است یا اقرار
بنبوت همه اول باطل است زیرا که آن بعضی که اطاعت او بر ما لازم است یا غیر محمد است یا محمد صلعم پس
بنا بر صورت اول که یکی از پیغمبران غیر محمد صلعم باشد یا امر باطاعت او و وجوب اعتقاد برسالت او
بی دلیل و برهان است یا با دلیلی و برهانی قسم اول باتفاق باطل چه واجب کردن
چیزی بی دلیل و برهان تکلیف مالا یطاق است و احدی از عقلا احتمال آن را نمیدهد و بنا بر قسم
دویم یا آن دلیل و برهان در محمد نیز جاریست یا تخصیص بغیر محمد صلعم دارد و هر دو شق باطل اما شق اول
بجهت اینکه با وجود جاری بودن دلیل در هر دو تخصیص وجوب اطاعت بغیر محمد ترجیح بلا مرجح
بلکه تکلیف مالا یطاق است چه بعد از آنکه دلیل در هر دو جاری باشد ترجیح احدهما را بدون جهت
دادن ممکن نیست و اما شق دویم که تخصیص بغیر محمد صلعم بجهت دلیلی باشد بجهت آنکه شرف خدمت
در این پیغمبران پیغمبری که از برای ما دلیلی بر نبوت او باشد که در محمد صلعم جاری نباشد یافت نمی شود و
دلیلی از برای ما که همین در غیر او جاری باشد محقق نیست بلکه در این ازمنه که شرف خدمت
هیچیک از پیغمبران سابق میسر نیست چنین دلیلی غیر ممکن چه دلیلی که اگر مردم توانند باین رسول
و پیغمبر را شناخت چنانکه مذکور شد معجزات بمعجزه و خارق عادت و بواسطه برهان اهل این زمان

از فیض

از فیض خدمت پیغمبران نمی توانند شد آن دلیل مشاهده معجزات ایشان باشد بلکه منحصر خواهد بود
در روایت و نقل معجزات و اخبار بآنها بعنوان تواتر یا غیر آن و از جمله بدیهیات و معلومات است که
اخبار بمعجزات و نقل خوارق عادات از پیغمبر ما محمد صلعم بن عبد الله صلی الله علیه و آله المعصومین بمرا
تب شتی و منازل لا تحصی اکثر و اظهر و اقرب از اخبار بمعجزات سایر انبیا بوده باشد و ای
ن با انها بین و ظاهر است چه جمیع فرق مسلمین از اولین و آخرین که بسیار از سایر فرق اکثر
و زهد و تقوی و صدق و دیانت بسی از ایشان بر ما اوضح و اظهر است بطرق بی نهایت
و وجوه بی غایت معجزات آنحضرت را نقل و در رسائل و کتب خود ضبط نموده که با قطع نظر از حصول
علم بدیهی بقدر مشترک آنها قطع داریم که از اخبار جمیع فرق نصاری بمعجزات عیسی یا یهود بمعجزات
موسی یا غیر انها یا بمرتبه از وضوح و ظهور نخواهد رسید و الا اقل از این اوضح و اظهر نخواهد گردید
و یقین میدانیم که اگر امروز در میان نصاری مثلا تتبع کنیم علم ما بمعجزات عیسی زیاده از علم
ما بمعجزات محمد صلعم نخواهد بود پس بسبب نبوت معجزات بسبب اخبار و حکایات محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله و سایر انبیا لا اقل علی السواء پس خود دلیل خاص بغیر محمد صلعم باطل پس منحصر شد در اینکه
بر ما واجب باشد اقرار به پیغمبری و وجوب اطاعت همه و نمی توانند شد که این بر سبیل غیر ترتیب
باشد چنانکه گذشت پس بر ما واجب خواهد بود اطاعت همه بر سبیل ترتیب و هو المطلوب پس اگر
گفته شود که چگونه نسبت اخبار بمعجزات پیغمبر آخر الزمان با سایر پیغمبران متساوی است و حال آنکه معجزه

عیسی صادر شده و بجز نقل نصاری پس اگر خصمی گوید که منحصر نیست راه اثبات نبوت غیر محمد صلعم بنقل
نقل معجزات بلکه ممکن است اثبات آن بوجهی دیگر و آن این است که گفته شود که چون اطاعت این
داعیان مهودین کلا او بعضا واجب شده و نمیدانم که آیا همه را باید اطاعت کرد یا بعضی را و اگر بعض باشد
کدام یک هستند متفق علیه را باید گرفت و مختلف فیه را است برداشت و شکی نیست که وجوب اطاعت
عیسی مثلا متفق علیه بین النصاری والمسلمین است و وجوب اطاعت محمد صلعم مختلف فیه و اوضح است
که با وجود متفق علیه اخذ بمختلف فیه جایز نیست جواب گوئیم که عجب طرفه اشتباهی کرده و عجب مغالطه
افتاده و تمسک جسته اول بیان کن ببینیم نزاع ما و تو در وجوب اطاعت کردن است به عیسی یا
محمد صلعم را یا وجوب اطاعت کردن کسانی که پیش از محمد بوده اند شکی نیست که مطلقا نزاعی در ثانی
نیست چه احدی وجوب اطاعت محمد صلعم را در قبل از بعثت آن نمیگوید واجب است پس نزاع در
وجوب اطاعت کردن اهل زمان بعد از ادعای محمد صلعم است و کدام مسلم گفته که عیسی در آن زمان
در احکام شریعت واجب الاطاعه است بلکه دین او را منسوخ و اطاعت از او حرام و مطیع از او در احکام
عاصی می دانند پس کدام متفق علیه در دست است و از اینجا شبهه دیگر نیز معلوم می شود و آن شبهه
آن است که محمد بن عبدالله صلعم یا پیغمبر است یا نه اگر پیغمبر است عیسی نیز پیغمبر است چه او تصریح به پیغمبری او
نموده و اگر پیغمبر نیست باز عیسی یا یکی از داعیان پیغمبرات چه بعد از فرض وجوب وجود پیغمبری
و انحصار او در این داعیان و نفی رسالت پیغمبر آخر الزمان منحصر میشود در رسالت دیگران

عیسی مثلا باعتراف مسلمین و اخبار نصاری هر دو ثابت و معجزه محمد صلعم باخبار قرآن و مسلمین که مدعیان
هستند پس اول متفق علیه و ثانی مختلف فیه است و ظاهر است که متفق علیه و مختلف فیه در یک مرتبه
نمی باشند گوئیم این اعتراض ناشی از غفلت و عدم تعمق است زیرا که اعتراف مسلمین متوقف بر نبوت
خاتم النبیین است چه بدیهی است که ایشان نه عیسی دیده اند و نه معجزه از او و نه از بینندگان آن
خبری داده اند بلکه سبب اعتراف ایشان اخبار قرآن و نقل پیغمبر آخر الزمان است و اعتقاد ایشان دین
مستند بدو مقدمه منتجه از برای این مطلب است چه میگویند معجزه عیسی قد اخبر بها محمد صلعم و کلما اخبر به محمد
فهو ثابت قطعی لانه نبی فمعجزه عیسی ثابته قطعا پس اگر فی الواقع چنین باشد که ایشان می گویند
محمد صلعم پیغمبر صادق باشد مطلب ثابت و نزاعی نیست و اگر فی الواقع او رسول نباشد و رسالت او محل
تردید و تشکیک باشد اصلا مسلمین را اعتراف بمعجزه عیسی نیست چه اعتراف ایشان متوقف بر
تصدیق علم محمد صلعم و علم بصدق او متوقف بثبوت نبوت او پس هرگاه نبوت او ثابت نباشد معجزات
عیسی نیز ثابت نخواهد بود چه مستند باخبار یکنفر غیر ثابت الصدق بلکه کاذب در بعضی دعاوی او است
بود و خود بسی واضح است که انضمام یکنفر غیر ثابت الصدق با طایفه نصاری موجب اظهریت اخبار
ایشان از جمیع فرق مسلمین نمیشود و منحصر میشود نقلیس بمعجزات عیسی بنصاری که مدعیان هستند
و محصل کلام آنکه قول مسلمین بمعجزه عیسی نیست مگر بسبب اخبار قرآن مثلا و کلام الهی دانستن آن
اگر این چنین است و محل تشکیکی نیست فارتفع النزاع و اگر چنین نیست من از کجا بدانم که معجزه

طعی

وجواب آن این است که محل نزاع را الزام کرده چه محل نزاع مطلق پیغمبری نیست بلکه رسالت بر بودن
بعد از زمان ادعای محمد است و بنابر این میگوییم محمد پیغمبر است و عیسی مثلا پیغمبر متنازع فیه نیست چه محمد
تصریح کرده بانتهای زمان رسالت عیسی و رسول بودن او در این قوم و هم چنین جواب شبهه دیگر که
مشهور و معروف است و در مقام مناظره و مخاصمه با مسلمین کفار این نسبت بجویند ظاهر می شود و آن
این است که رسالت و نبوت عیسی مثلا بعینه ثابت است و تو که مسلم هستی معترفی پس بر تست اثبات
نسخ دین او و بعثت محمد و این همان شبهه ایست که جاثلیق بسلطان سریر ارتضا و هشتم اوصیای
سید انبیا علی بن موسی الرضا عرض کرد و جواب آن اولا این است که محل نزاع را دانستی و
آن رسالت بر قومی است که بعد از بعثت محمد موجود بند و کدام مسلم بنبوت این رسالت از برای
عیسی معترف است و ثانیا این است که اعتراف مسلم بنبوت عیسی موقوف بر نبوت و اخبار
محمد است چه مسلمین را اصلا مستندی بر نبوت عیسی نیست مگر تصریح محمد پس اگر محمد رسول است عیسی نیز
رسول است و اگر فی الواقع محمد رسول نباشد رسالت عیسی نیز ممنوع است و بر خصم است اثبات آن و
همین است مراد حضرت امام از آنچه در جواب شبهه جاثلیق فرموده که ما معترف بنبوت عیسی
هستیم که بنبوت محمد خبر داده و معترف بوده و غیر از این عیسی را رسول نمیدانیم و غرض این بزرگوار
آن است که اگر محمد پیغمبر بوده و عیسی معترف به پیغمبری او بوده ما نیز نبوت عیسی را قائلیم چه محمد از آن
خبر داده و خبر پیغمبر مطابق واقع می باشد و اگر عیسی قائل برسالت محمد نبوده و او پیغمبر نبوده ما هرگز قائل

بنبوت

بنبوت عیسی نیستیم چه هیچ دلیلی بر ثبوت آن نداریم پس مراد حضرت از این عبارت که ما عیسی را
پیغمبر میدانیم که معترف برسالت محمد بوده این است که اگر آن عیسای مشهور که پسر مریم بود این اعتراف
را داشت ما برسالت او قائلیم چه اعتراف او مستلزم صدق محمد است و الا قائل نیستیم چه عدم اعتراف
او مستلزم عدم نبوت صدق محمد است و در این مقام از برای بعضی از اجله فضلای معاصرین از اصحاب
در کتابی که در اصول فقه نوشته غفلتی عارض شده چه حکایت کرده است که بعضی از علمای نصاری
شبهه جاثلیق را از برای بعضی از علما ایراد کرده و آن همان جواب حضرت را داده و آن نصرانی
انکار کرده که کلام در عیسای معین معلوم که پسر مریم است هست و دو عیسی نبوده که یکی معترف
برسالت محمد باشد و یکی نباشد تا توان این سخن را گفت بلکه عیسی شخص معینی است و تمامه مسلمین
هستند از آن می دانند و آن فاضل معاصر رد نصرانی را قبول کرده و آن عالم را ملزم دانسته
و در مقام جواب برد استصحاب نبوت عیسی برآمده غافل از اینکه این همان جواب حضرت است
و مراد او هست و از اینکه این شبهه اصلا دخلی باستصحاب ندارد و حال آنکه ردی که بر استصحاب
نموده نیز ناتمام است چنانچه ما نیز در کتاب مناهج الاحکام بیان نموده ایم پس اگر خصمی در این
مقام متشبث بحجیت استصحاب گردد و شبهه را چنین کند که باعتراف شما قبل از بعثت محمد
عیسی مثلا رسول بوده پس باید بمقتضای استصحاب ما رسالت او را از درست داشته باشیم تا
زوال و نسخ آن ثابت گردد پس بر شما است اثبات جواب گوییم که آنچه مذکور شد از توقف تسلیم

رسالت عیسی بر وثاقت رسالت سرور انبیا این شبهه را نیز مندفع می سازد علاوه بر انکه ایشان نیز

بچه متمسک خصم متمسک بحجیت استصحاب می شود فان ما کان جاز ان یدوم وان لا یدوم پس

حکم بدوام ان راهی ندارد اگر خصم گوید شما استصحاب را نیز حجت می دانید گوییم قول بحجیت

استصحاب بواسطه احادیث مصرحه لا تنقض الیقین بالشک ابدا و باجماع علمای ماست و

حجیت این هر دو دلیل فرع ثبوت و وثاقت رسالت پیغمبر ماست پس ما دامی که وثاقت ان

ثابت نشود استدلال باینها نتوان کرد تایید و مخفی نماند که بعد از اتیان این دلیل بر خود دیدم

بعینه در احتجاج شیخ طوسی که حضرت امام همام علی بن موسی الرضا نزدیک باین تقریر در مجمع

مامون عباسی احتجاج بر جاثلیق نصرانی فرموده او را ملزم و ساکت نمودند و ما حصل ان انکه فرمودند

که ای جاثلیق آیا تو بنبوت عیسی قایل هستی یا نه گفت البته اگر نباشم کافرم گفت با دلیل یا بی

دلیل گفت البته با دلیل گفت دلیل تو چیست گفت آیات و معجزات انجناب فرمود آیا خود معجزه او را

دیده گفت نه بلکه باخبار متواتره بمن رسیده است فرمود اخبار مسلمین بتو رسیده گفت نه فرمود

از یهود گفت نه بلکه نصاری نقل کرده اند فرمود هرگاه باخبار نصاری که امت عیسی هستند معجزه

عیسی ثابت شود چرا باخبار مسلمین معجزه محمد ثابت نشود و چه چیزی است که موجب تفاوت است و مخفی نماند

که اگر می گفت بجهت انکه معجزه ان مجمع علیه است میان مسلمین و نصاری و در محمد مختلف فیه است و

نتوان مجمع علیه را گذارد و مختلف فیه را اخذ کرد میگوییم علاوه بر انچه مذکور شد پس بر تو لازم است که

است از

دست از عیسی برداشته بموسی اکتفا کنی بلکه اگر بموسی اکتفا می کردی میگوییم بر تو لازم است از موسی برداشته

با ابراهیم اکتفا کنی و هکذا ثانی کند بدانکه می توانیم این دلیل را بنوع دیگر تقریر کنیم تقریر اول میگوییم

خالی از این نیست یا اطاعت غیر از محمد از پیغمبرانی که دعوت ایشان ظاهر شده بر ما واجب است

یا نه پس اگر اطاعت غیر از او واجب نباشد البته اطاعت او واجب خواهد بود چه مفروض و مسلم

خصم است که ما را رسولی واجب الاطاعه هست پس هرگاه غیر محمد نباشد البته او خواهد بود و اگر اطاعت

غیر از او واجب باشد یا بواسطه دلیلی خواهد بود یا بی دلیل اگر بواسطه دلیلی باشد یا بواسطه دلیلی

مختص بغیر محمد است یا بواسطه دلیلی است که در محمد نیز جاریست اول باطل است زیرا که چنین

دلیلی متحقق نیست چنانکه دانستی و بیان ان گذشت و خواهد آمد دویم مثبت مطلوب است زیرا

که بعد از انکه دلیل در او نیز جاری باشد البته اطاعت او هم واجب خواهد بود و اگر بی دلیل باشد

باز اطاعت محمد واجب خواهد بود چه هرگاه بی دلیل باید اطاعت غیر محمد را کرد چرا بی دلیل

اطاعت او واجب نباشد تقریر دویم و این همان تقریر اصل دلیل اول است با فی الجمله تغییر

یا خدا از برای ما رسول واجب الاطاعه نفرستاده و غیر از این کسانی است که دعوای نبوت

کردند و دعوت ایشان ظاهر شده یا از این کسان است دو قسم اول بالاتفاق باطل است

علاوه بر انکه اگر کسی نفرستاده یا فرستاده غیر از این کسانی است که دعوت ایشان بما رسیده

ما را تکلیفی نخواهد بود و اطاعت هر که را بکنیم یا نکنیم بر ما مواخذه و بحثی نخواهد بود و اگر از این کسان است

[illegible]

که این دعیان همه نباشد یا اطاعت و قبول احکام ایشان بر ما لازم است یا بعضی اگر واجب اطاعت
همه باشد مطلب ثابت چه اطاعت همه در یک زمان غیر ممکن است بجهت تناقض احکام ایشان و حکم
بعضی منسوخ شریعت بعضی دیگر پس اطاعت همه بنوع ترتیب خواهد بود و اگر واجب اطاعت بعضی باشد
یا واجب اطاعت بعض لا علی التعیین است و مرجع ان تخییر است یعنی هر کدام از ایشان را
اطاعت کنی از عهده تکلیف بر امده پس بطاعت کردن جناب ختمی مآب بمقتضای تکلیف
خود عمل کرده خواهیم بود و بر ما بحثی وارد نخواهد بود یا واجب اطاعت بعض معین است و نمی تواند شد
واجب اطاعت بعض معین بدون دلیل بر تعیین باشد چه ان ترجیح بلا مرجح و بطلان ان بدیهی و
واضح است بلکه تکلیف بما لا یطاق است و هو باطل بداهة بالاتفاق پس باید واحد معین بحسب
دلیل و برهان باشد و کدام دلیل و برهان است که اختصاص داده یکی از ایشان و در دیگری
جاری نیست چه دلیل و برهانی که در این قطعه زمان مناط و ملاک و مناص و مرجع تواند شد نیست مگر
ثبوت معجزات و خوارق عادات و نسبت بان اگر به پیغمبر آخر الزمان اگر واضح نباشد اخفی و اقل نیست
چنانچه گذشت و اگر مناط ملاحظه صفات و اخلاق و اعمال و افعال ان رسل باشد شک و شبهه
نیست که انچه در این جزو زمان از صفات و اخلاق و طریقه و اعمال پیغمبر آخر الزمان از زهد و
تقوی و تسلیم و رضا و حلم و صبر و تواضع و فروتنی و کثرت عبادات و تحمل مشقت و سایر ما یعد من هذا
القبیل بما رسیده مثل ان از سایر پیغمبران بما نرسیده و هم چنین اگر ملاحظه دقایق علوم و حقایق

علم

حکم و مصالح و اصلاح از ان باشد این بدیهی است که هر مسئله از مسائل حکمیه و کلامیه و امور متضمن
مصالح و مفاسد را که دست زنی در آیات قرآنیه و احادیث نبویه و ائمه پیدا ان بر وجه اتم و
اکمل شده و دقایق شرایع و احکام آنحضرت بنوعیست که هر قومی که از اعلا و ادانی در معاش
و معاد ایشان بر وجه اتقن منتظم میباشد ارشاد بدانکه این دلیل بنوع مذکور که پروردگار غفور ما
بالهام ان نعمت عظیم را بمن بی بضاعت نهاد در مقابل خصمی که از اهل شرایع و ادیان و قایل بشریعتی
بشر یعنی آدمی اعمی و امی باشد چاره پذیر نیست و خصم را از قبول تسلیم ان گریزی نه اما اگر خصم
کسی باشد که اصلا قایل بشریعتی نباشد و منکر همه پیغمبران و رسل باشد یا از راه جدل یا عناد در مقام
انکار بر اید یا آدمی در مقام اثبات مطلب از برای خود باشد و طالب تحصیل قطع و یقین نجات خود و
طلب ایمنی از مواخذه عذاب الهی نماید تمسک ببطلان بعضی شقوق باتفاق خصم چنانکه مذکور شد
فایده بادمی نبخشد بلکه چنین شخصی باید اقامه دلیل و برهان را بیکی از دو وجه دیگر کند وجه اول انچه
در طی دلیل مذکور اشاره بان شده و مجمل ان این است که فی الواقع یا خدا بر ما رسولی مبعوث کرده
یا کرده و غیر از این دعیانی است که دعوت انها بما رسیده در ان دو صورت ما را تکلیفی نخواهد بود
و هر گاه تکلیفی نباشد محل مواخذه نخواهیم بود و از اطاعت پیغمبر آخر الزمان بحثی بر ما وارد نخواهد بود بلکه
بحکم انچه در مقدمات گذشت مستحق احسان نیز خواهیم بود و اگر رسولی بما فرستاده و یکی از ان پیغمبران
معهود است لازم می اید که اطاعت محمد واجب باشد به بیانی که گذشت و اما بیان ان بر وجه تفصیل است

میگوئیم خالی ازاین نیست یا این نوع انسان از جانب پروردگار ایشان تکلیفی و حکمی و وعده و وعیدی
و پیغمبر و رسولی نیست یا هست پس اگر ایشان را اصلا تکلیفی و حکمی نباشد و مانند سایر حیوانات مجبور و خالی از
تکلیف و خودسر باشند معلوم و بدیهی است که تکلیفی بعدم اطاعت آن جناب مقدس و مؤاخذه در اتیان
احکام و اعتراف بنبوت آن ذات مقدس نخواهد بود و مطیع او خالی از بیم عذاب بلکه چنانکه مذکور شد
مستحق ثواب است و غیر مطیعین نیز مورد سیاست و عذابی نباشند غایت امر است و هی و نقیض او
خواهد بود چنانکه امام همام و برگزیده ملک علام ششم اوصیای سید انام جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة
والسلام در مناظره ابن ابی العوجاء زندیق فرمودند که اگر امر چنین باشد که تو می گوئی و حال آنکه چنین
نیست که شریعتی و تکلیفی نباشد ما و تو مساوی خواهیم بود و اگر چنین باشد که ما میگوئیم و حال آنکه چنین است
پس وای بر تو و اگر از برای نوع انسان حکمی و تکلیفی از جانب خدا باشد یا از آبای ایشان زمانیده
و پیغمبر و رسولی که مبین آن تکالیف و احکام باشد نفرستاده یا فرستاده است پس اگر رسولی بایشان
نفرستاده باشد و آن احکام در پس پرده خفا بوده باشد پس باز مثل صورت اولی است و بر بندگان
تکلیف و حکمی نیست چه با وجود عدم بیان آن احکام تکلیف بآنها تکلیف ما لا یطاق است و بدیهه
عقل حکیم را چنین تکلیفی محال است و اگر رسولی که بیان احکام نماید فرستاده یا این است که آن
پیغمبر از کسانی است که دعوت آن بما نرسیده و با وجود این همه فحص و تتبع اسمی از آن نشنیده ایم
و در تفحص و جا و مکان و زمان آن ما را اطلاعی نیست یا از کسانی است که دعوت او را شنیده ایم و

در احوال

در احوال او مطلع شده ایم پس اگر از قبیل اول باشد باز مثل صورت اولی موجب انتفاء تکلیف و
خودسر بودن این نوع است چه تکلیف باطاعت در اینصورت تکلیف ما لا یطاق است و اگر از
قبیل ثانی باشد پس شکی نیست که منحصر خواهد بود در اینصورت لازم الاطاعه و رسول در مدعین نبوت
که دعوت ایشان ظاهر شده چون ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و امثال ایشان که داعی از جانب
خدا و مبین تکالیف که با وجود فحص تام و بذل غایت جهد دعوت ایشان بما رسیده منحصر است در
امثال اینها پس در صورت وجود تکلیف و بعثت نبی بر ما اطاعت یکی از ایشان یا همه اینها قطعا
لازم است و باطاعت اینها از عهده تکلیف خود یقینا برآمده ایم و از عذاب الهی رسته ایم پس
میگوئیم تکلیف باطاعت یکی از اینها یا همه ایشان بدون بینه و برهان بحکم صریح عقل بدیهی
البطلان چه ارسال رسولی و امر باطاعت آن بدون علامت نشان قبیح و تکلیف غیر
صحیح است بلکه راجع بتکلیف ما لا یطاق و آن باطل بالبدیهة والاتفاق است پس لا محاله باید
مرجح تعیین مطاع و رسول از این و اعیان علامت و نشانی باشد که اکثر امت بلکه همه ایشان
درک آن توانند نمود و آن نیست مگر معجزه و خارق عادات پس لا محاله بر مکلفین اطاعت
صاحبان معجزات از این و اعیان بسوی خلق از ضیق بمهات واجب و لازم خواهد بود و بواسطه
حرمان اهل این زمان از فیض خدمت و حضور و اعیان و ملاحظه و مشاهده معجزات ایشان
بالبدیهه علاج و مناص و علامت و برهان یقین بمعجزات ایشان بواسطه اخبار مخبران و نقل

ناقلان خواهد بود چه بجز این در این جزء زمان از برای اکثر بندگان خارج از حیز تیسیر و امکان
و تکلیف بمعرفت نبی از میان ایشان بغیر این طریق متعذر است پس متعین است که صاحب معجزات
بحسب اخبار و روایات از این دعیان نبوات مطاع و رسول بنی نوع انسان و اطاعت او
واجب بر ایشان است و چون معلوم شد که من ثبتت عنه المعجزه بواسطة الخبر والحکایة متواترا او
محفوفا بالقرینة من هؤلاء المدعین للنبوة اطاعت او لازم و انقیاد او امر و نواهی او متحتم است
میگوییم که چنانچه بتفصیل مذکور شد هرگاه ثبوت معجزات پیغمبر آخر الزمان بواسطه اخبار و نقل ناقلان
اظهر داشته از ثبوت معجزات سایر ایشان نبوده باشد اخفی نخواهد بود دیدیم که اگر با طوایف
یهود مثلا معاشرت کنیم و از ایشان تفحص نماییم از برای موسی بیش از آنچه از معجزات سید انبیا
معلوم کرده‌ایم معلوم ما نخواهد شد پس بسبب ثبوت معجزات همه علی السوا خواهد بود پس اعتراف
بنبوت جمیع لازم و اطاعت همه بترتیب چه با اجتماع در حیز امتناع است واجب خواهد بود پس
محمد بن عبد الله صلعم پیغمبر واجب الاطاعه خواهد بود و از آنچه بیان شد معلوم شد بجزان قطع و جزم
که هر که از مکلفین که جناب مقدس محمد بن عبد الله را رسول خود فرا گیرد و در احکام الهیه اطاعت
او نماید و او امر و نواهی او را منقاد شود یقینا از عهده تکلیف خود برآمده و در روز جزا و نشور در موقف
حضور پروردگار غفور تمام الحجه و معذور و از استحقاق مؤاخذه الهیه برکنار و دور است زیرا که چون
حضرت چون از آن پرسد که چرا تو آنجناب را اطاعت نمودی خواهد گفت که اگر مرا تکلیفی از جناب

تو نیست

تو نیست یا هست الیکن رسولی که پیام آن نماید نفرستادی یا فرستادی و غیر از این رسولی پیا
معروف است که دعوت بسوی تو کرده و احکام و شرایع داشته بر من چه تقصیر بلکه مرا چه تکلیف و
بر من تکلیفی نخواهد بود و اهمال من مورد مؤاخذه نخواهد شد چنان فرع تکلیف او ان موقوف بلوغ
دعوت است و اگر رسول تو این انبیای معروفین متلقین بدعوت و مؤسسین اساس شرع تقید
اگر بدون مناط وجوب اطاعت یکی از ایشان را بعنوان تعیین از من خواستی تکلیف ما لا یطاق
و آن از چون تو حکیمی مهربان جایز نیست و اگر با مناط و باعث خواستی آنچه امروز از برای من
از مناط وجوب معرفت واجب الاطاعه متیسر و مقدور بود اگر نسبت بثبوت و وضوح آن بجناب
اقدس احمدی صلعم اوضح و اظهر نبود لا اقل از همه آنها اخفی و پست تر نبود پس اگر آن مناط باشد
بجز اعتراف بنبوت همه گریزی نداشتم و مقتضای اعتراف بنبوت همه وجوب اطاعت
احکام این پیغمبرات در این زمان چه او لاحق بر همه و حکم فرموده باختصاص نبوت دیگران بزمان
قبل از بعثت او از آن پس بر من چه بحث وارد می آید و هر صاحب عقلی بلکه هر که را اندک
شوری باشد حکم صریح می کند و یقین می داند که بعد از اعتذار بنده عاجز باین اعذار در موقف
سؤال حضرت آفریدگار از اطاعت سید ابرار جای مؤاخذه و عتاب نمی ماند و عذر او
مقبول و حجت او تمام است بلکه بعد از انضمام آنچه گذشت از حکم عقل با اینکه هر که بمحض طلب رضا
و ملاحظه اطاعت و فرمان برداری دیگری متحمل مشاق و زحمات گردد بلکه بذل مال و جان

فایده البته مستحق احسان و ثواب او هست استحقاق این بنده مثوبات الهیه را ثابت و واضح می شود چه
از این دلیل منوا فغذه و مخالف او یقین نمی شود و چه میتوانند بگوید بر سر نبوت تکلیف و بعث رسل معلوم
نیست و همین سر علت که از ان بنبوت تکلیفیه تعبیر می شود وجه دویم دان بعثت نبوت است مطلقا
انکه از انچه در فایده چهارم مذکور شد بوضوح رسید که جعل کند اردان این نوع از مخلوق که صاحبان
ارا مختلفه و اهوا متشتته و مورد مجادلات و منازعات و محل مناقشات و مقاتلات هستند از جانب
اختیار حکیم مهربان قبیح و هرج و مرج صریح است بلکه بر او نصب واجب الاطاعه که دعوت او در
میان نوع ظاهر شود و احکام او فیما بین ایشان منتشر گردد لازم و متحتم است و شکی نیست که صاحبان
دعوت ظاهره و احکام منتشره منحصرند بانبیای معروفین و رسل معهودین پس یقینا ایشان
کلا او بعضا پیغمبر خدا و واجب الاطاعه این نوع مختلفة الاهوا هستند بطریقی که مکرر مذکور شد پس
میگوئیم که خالی از این نیست یا عیسی و موسی مثلا و بالجمله غیر از محمد بن عبد الله ان پیغمبر مبعوث
و واجب الاطاعه از جانب خدا هستند و بر ما اعتقاد برسالت و نبوت ایشان کلا او بعضا
واجب است یا نه پس اگر ایشان پیغمبر نباشند و اعتقاد و اعتراف برسالت ایشان بر ما
لازم نباشد البته محمد بن عبد الله واجب الاطاعه و بر ما اعتقاد و اقرار بنبوت او بر ما
لازم خواهد بود زیرا که دانستی که از اعتقاد و اعتراف به پیغمبری و وجوب اطاعة بعض از این
صاحبان دعوت ظاهره که منحصر اند بانبیای معروفین چاره نیست پس هرگاه غیر از محمد پیغمبری

واجب الاطاعه ما نباشد لامحاله منحصر خواهد بود واجب الاطاعه در او و اقرار برسالت او ظاهر و واضح
خواهد بود و اگر اعتقاد و اعتراف ما به پیغمبری دیگران چون عیسی یا موسی یا ابراهیم مثلا لازم باشد باز
البته و یقینا اعتراف و اعتقاد بنبوت محمد بن عبد الله لازم خواهد بود و چون اعتراف برسالت ایشان
مستلزم وجوب اعتراف برسالت ان سرور نیز خواهد بود زیرا که انچه باعث و سبب وجوب
اعتراف بنبوت ایشان می شود بعینه بلکه بطریق اولی در حق ان حضرت متحقق و ثابت است
چه سببی که تواند شد باعث وجوب این اعتقاد در حق ما باشد نیست مگر نقل معجزات و روایت
صدور خوارق عادات از ایشان و شکی نیست که اگر این سبب در حق سید عجم و عرب اقوی
و اظهر برات بجد و مر نباشد اخفی و پست تر نخواهد بود و چه خود می بینیم و بوجدان فور رجوع می کنیم و
می دانیم که نقل معجزات ان سرور برات شتی از نقل معجزات سایر انبیا او فر و اکثرات که نشت
و میدانم که خصم لجوج چه امر را باعث و سبب وجوب اعتقاد ما برسالت عیسی یا موسی می داند که در حق
محمد متحقق نیست اگر سبب صدور معجزات است که ما خود معجزه هیچیک را مشاهده نکرده ایم و بکتب
هیچیک مشرف نگشته ایم و اگر نقل معجزات و حکایات انهاست ملاحظه کن و ببین نقل معجزات کدام
یک بیشتر و رواة خوارق عادات کدام اکثرند و جواب از اعتراض مسلم بودن معجزات انها فیما بین
جمیع طوایف یا مقبول بودن نبوت انها بین الجمیع واضح و ظاهر شد و ملخص انکه بعد از ثبوت
وجوب وجود نبی بانچه در فایده چهارم گذشت میگوئیم یا از برای ما رسولی نبی کسی که باید اعتراف برسالت

اوکنیم غیر از محمد نیست یا است و علی التقدیرین وجوب اطاعت و لزوم اعتراف بنبوت او چنانچه گذشت
ثابت می شود اما بر تقدیر نبودن دیگری پس واضح است و اما بر تقدیر بودن بجهت انکه وجوب اعتراف
بنبوت پیغمبری بدون دلیل تکلیف ما لا یطاق است پس البته باید این وجوب بجهت سببی و دلیلی
باشد و هیچ سبب و دلیلی نیست مگر انکه اوصی و انم او در حق محمد بن عبد الله ثابت و محقق است
پس وجوب اعتراف بنبوت ایشان مستلزم وجوب اعتراف بنبوت او خواهد بود و هو المطلوب

دلیل دوم انکه در فایده چهارم و پنجم معلوم شد که بر خداوند حکیم مهربان نصب رئیسی واجب الاطاعه
و رسولی از برای بنی نوع انسان لازم و از برای ان رسول بینه و برهانی محتم است و دلیلی که انسان
بینه و برهان عبارتست از معجزات و خوارق عادات پس هر که ادعای رسالت از جانب حضرت رب
العزت نماید و بر طبق ان معجزه و خارق عادت اورد تصدیق او لازم و اعتراف بنبوت او
واجب است و سید انبیا محمد بن عبد الله صلعم ادعای رسالت نمود و بر طبق دعوای خود معجزات
بسیار و خوارق عادات بیشمار آورد پس اقرار و اعتراف برسالت انحضرت بر کافه رعیت
واجب است اما ادعای او رسالت را پس امریست بر متقرر و منکر واضح و ظاهر و احدی را
در ان شبهه و تشکیکی نیست و اما اتیان او بمعجزات پس امریست متواتر بحدی که هر که در مقام
تفحص و تتبع بر اید و در صدد تفتیش در اید بر او واضح و لایح میگردد چه کافه مسلمین و قاطبه مومنین
خلفا عن سلف اکثر انها را نقل نموده و در کتب و دفاتر مجید و مرتب نموده اند بحدی که آثار

و نقل انها

و نقل انها از نقل بودن رستم داستان و وجود خطا و کاشغر بیشتر و اکثر است و نیز انم اگر با وجود
این اخبار منکثره و حکایات متواتره و قرائن متضمنه علم بمعجزات انحضرت حاصل نشود بچه چیز
معجزات سایر انبیا معلوم خواهد شد آیا بحکایت یهود معجزات موسی را یا بروایت نصاری معجزات
عیسی را اظهر یا اکثر از حکایات و روایت مسلمین است معجزات خاتم انبیا را آیا زمان انها اقرب
یا عدد ناقلین یهود و نصاری اکثر یا قرائن متضمنه بانها بیشتر است پر واضح است که هیچیک چنین
نیستند اگر گوئی مسلمین نیز معجزات موسی و عیسی را حکایت می کنند بخلاف معجزات محمد گویم جواب
این گذشت و خلاصه انکه آیا شنیده که مسلمین خود خبر از مشاهده معجزات ایشان دهند و اینا
مسلمانی در عهد موسی و عیسی بوده بلکه نیست قبول انها و حکایت آنها مگر بواسطه اخبار پیغمبر
آخر الزمان و اعتراف ایشان براستی و صدق ان سید انس و جان پس اگر در این اعتقاد
و اعتراف محقند فهو المط و اگر محق نیستند و خاطی هستند چه فایده از اخبار یکنفر ملخص
کلام انکه نقل مسلمین معجزات انبیای سابقین را و قبول داشتن ایشان البته بعد تصدیق پیغمبر
پیغمبر ایشان است و الا مطلقا و اصلا قبول معجزه از عیسی و موسی نمی ارزند و اگر قران که معجز از معجزات
ایشان است کلام خدا نیست و دروغ است موسی و عیسی را نیز معجزه ثابت نیست و اگر قطع نظر
از این مطلب شود و گوئیم حکایت مسلمین معجزات ایشان را نه همین بمحض اخبار پیغمبر ایشان است پر واضح
که دیگر ضرری نخواهد بود مگر اینکه منتهی شود با نقل یهود و نصاری که بمراتب بیشتر از مسلمین کمتر هستند

و بالجمله اگر اخبار کافهٔ مسلمین که شرق و غرب و شمال و جنوب عالم را فرو گرفته با وجود زهد و تقوی و
ورع بسیاری از ایشان و این همه قرائن متضمنه و اشتمال کتب متعدده و صحف متکثره موجب حصول
علم بعدد معجزه از آنحضرت نشود علم بمعجز هیچیک از انبیا حاصل نشود و قول باینکه مسلمین متعصب
هستند بعینه در نقل معجزات سایر انبیا جاریست چه معجزهٔ عیسی را بجز نصاری نقل نکرده زیرا که یهود
و سایر ملل مخالفه ایشان غیر از مسلمین معجزهٔ او را انکار دارند و مسلمین در عهد او نبودند و نقلی
که می کنند باز یا از نصاری شنیده اند یا بواسطهٔ اخبار پیغمبر آخر الزمان است و از نصاری شنیدن
اگر مفید است از مسلمین شنیدن هم مفید خواهد بود و از پیغمبر شنیدن در وقتی مفید است که او
صادق و رسول باشد بلکه ظاهر اینست که اگر با این همه اخبار معجزهٔ سید ابرار ثابت نشود علم
حاصل نخواهد شد بهیچیک از وقایع سابقه چون طوفان نوح و تسلط سلاطین عجم و آمدن فرعون
و نمرود و حروب اسفندیار و رستم و بلاد نائیه چون خطا و ایغور و چین و هند چه اخبار از اینها
بقدر عشری از اعشار روایتی که از اخبار معجزات سید ابرار بما رسیده و حال آنکه می بینیم
علم بهریک از اینها از برای ما حاصل است پس تشکیک در معجزات سید انبیا نیست مگر از
راه لجاج و عناد بلی هم چنانکه کسی که در صحرائی نشو و نما یافته باشد و از وقایع اصلا خبری
نشنیده باشد یا گاهی نامی بگوش وی رسیده باشد علم از برای او بآنها حاصل نشود مگر آنکه
داخل ارباب حکایات و تواریخ شود و از اخبار و روایات آنها اطلاع یابد هم چنین اگر کسی از اسلام

همین نامی

همین نامی شنیده باشد و از دور کناره سخنی شنیده باشد علم از برای او بمعجزات خاتم انبیا حاصل
نمی شود مگر اینکه عصبیت و عناد را بر کنار نهد و پا بدایرهٔ مسلمین گذارد و از اطراف و جوانب تفحص نماید
و دور و در ایستادن و انکار کردن ضرری بحال مطلعین نمی رساند و از عجیب است که از زمان بدو اسلام
تا اینزمان اینقدر از فرق کفار از یهود و نصاری و مجوس و هنود و سلاطین مغول و تاتار بعد از
اطلاع و استعلام در زمرهٔ مسلمین داخل و بسعادات ابدیه متصل گشتند و تا حال نشنیده ایم که
مسلمانی از زمرهٔ مسلمین خارج و در حزب کفار داخل گردد و علاوه بر این آنکه معجزات آن
سرور بر دو قسم اند یک قسم معجزاتی هستند که در زمان آنحضرت بودند و در اینزمان باقی نیستند
چون رد شمس و شق قمر و تسبیح حصی و حجر در کف منور آنسرور و اجابت شجر و تکلم آهو و سوسمار و
شتر و نالیدن ستون از مفارقت آن برگزیدهٔ بیچون و زنده ساختن بزغالهٔ مشویه و اشباع
خلق کثیر بطعام قلیل و جاری ساختن آب زلال از میان انگشتان و خبر دادن از احوال
غایبان و انتفاء سایه از جسد منور او و ملازمت قطعه ابر محاذات فرق همایون او و روشن
ساختن جبههٔ منور او راه را در شب تار و رام شدن حیوانات ناهموار بمجلس آن بزرگوار
الی غیر ذلک من المعجزات و این قسم از معجزات آنکه محتاج بنقل و حکایات و اخبار و روایات است
و قسم دیگر معجزه ایست که در اینزمان باقی و در میان مردمان بالفعل موجود و احتیاج باخبار
و حکایات ندارد و آن قرآن مجید است که حضرت رسول بآن مقابله با جمیع فصحای آل عدنان

وبلغای ان عصر و او ان نمود و هیچیک با وجود بلوغ انها بغایت مرتبه فصاحت و نهایت درجه
بلاغت یک آیه مثل ان نتوانستند آورد و در احادیث اعجاز قران بسیار و از همه اظهر که بر خاص و عام
ظهور تمام دارد و احدی را مجال انکار در ان نیست انکه انحضرت همین کلام را معجزه خود قرار داد و
با جمیع طوایف عرب از موجودین در ان زمان و لاحقین بایشان همین کلام را تحدی فرمود پس در
همان کلام فرمود که ای خصما و منازعین اگر در قبول قول من تشکیک دارید ده سوره
مثل این قران بیاورید و هر که را می توانید بخوانید و از دو یاری بجویید غیر از خدا پس اگر نتوانستند
و اجابت شما نکردند بدانید که از نزد خدا نازل شده چنانچه فرموده قل فاتوا بعشر سور مثله
مفتریات وادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم یستجیبوا لکم فا
علموا انما انزل بعلم الله پس امر را توسعه دادند و اسهل کرده فرمودند یک سوره بیاورید مثل
قران و جمع شوید و مدد یکدیگر کنید پس اخبار صریح فرمودند که نخواهید توانست بیاورید و فرمودند
قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم
لبعض ظهیرا یعنی بگو که اگر انس و جن جمع شوند که مثل این قران را بیاورند نخواهند آورد اگرچه
بعضی معاون بعضی دیگر شوند و همه پشت بیکدیگر دهند و این غایت مرتبه اعجاز است خواه تو
نهایت مرتبه فصاحت و بلاغت و اشتمال بر حقایق و دقایق حکمت از اسلم داریانه زیرا که
خالی از این نیست که یا فصاحت و بلاغت و اشتمال بر دقایق حکمت او باین مرتبه است که با وجود

تحدی

تحدی احدی مقابله با ان نمیتوانند کرد و آیه مثل ان نمیتوانند آورد اگرچه همه مجتمع شوند و استظهار
بیکدیگر کنند یا نه پس اگر باین مرتبه باشد خود معجزه بودن ان ظاهر چه انستی که معجزه نیست غیر از چنین
امری و اگر فی الواقع باین مرتبه نباشد و اتیان بان میسور و ممکن باشد و با وجود این تحدی بان
واقع شود و همه فصحا و بلغا از اتیان بمثل ان عاجز شوند معجزه بودن ان اظهر و خارق عادت
بودن ان اوضح خواهد بود زیرا که بدیهی است که همچنانکه هرگاه مرد ضعیفی ادعای نبوت کند و
گوید نفس ان است که بقدر هزار من سنگ را بیک دست بر می دارم و دیگران از این میسر نشود معجزه
خواهد بود و همچنین هرگاه گوید معجزه من آنست که یک مثقال سنگ را بدو دست بر میدارم
و احدی دیگر نمی تواند و همه خصما جمع شوند و نتوانند یک مثقال را بردارند این نیز معجزه خواهد بود و
همچنین بلکه اعجاز این اکثر و معجزه بودن ان اظهر در این صورت معجزه نه برداشتن ان مدعی
نبوت است یک مثقال را بلکه انتفاء قدرت سایر است بر برداشتن یک مثقال و بالجمله معجزه بودن
قران از این راه امری است بدیهی که احدی را در ان راه تشکیک نمیتواند بود بلکه
همان خبر دادن در ان کلام در نهایت خاطر جمعی و اطمینان باین مطلب که مثل ان نخواهند
آورد اگرچه همه پشت بیکدیگر دهند با وجود کثرت خصما و فصحا و بلغا و نیاوردن ایشان
مثل انرا خود معجزه ایست روشن و خارق عادتی است مبین و حال انکه فی الحقیقه
فصاحت و بلاغت قران بمثابه ایست که اگر کسی در علم فصاحت و بلاغت مهارتی داشته

باشد می دانند که این قسم از فصاحت واین نوع از بلاغت واین اسلوب غریب این
نظم عجیب در قوه فصحاء عالم وبلغاء بنی ادم نیست حتی اینکه جمیع فصحای قحطان وبلغای عد
عدنان از ان بسحر نسبت دادند چنانچه در قران عظیم از ان خبر داده که گفتند ان هذا الا
سحر مبین ودر احادیث وتواریخ مسطور است که کفار قریش وفصحای ایشان چون خود
از مقابله قران عاجز شدند نزد ولید بن مغیره که از حکام وامراء وفصحای ایشان بود رفتند
وگفتند ای امیر چاره کن در سخن محمد که ما را عاجز وزبون کرده ولید بخدمت حضرت امد
وگفت ای محمد شعرهای خود را بخوان حضرت فرمود کلام من شعر نیست گفت هر چه هست
بخوان پس حضرت سوره مبارکه حم سجده را خواندند چون باین آیه رسیدند که فان
اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود بدن ولید بلرزیدن امد وموهای
جسدش راست شد وبرگشت قریش چون ان حالت را از او دیدند بترسیدند که
مبادا مسلمان شده باشد ابو جهل که برادر زاده او بود بنزد وی آمد وگفت ای عم ما را
رسوا وسر به پیش کردی وبدین محمد در امدی گفت نه ولیکن سخن صعبی از او شنیدم که بدنم
بلرزید گفت شعر بود گفت نه گفت خطبه بود گفت نه اما حسن وحلاوتی دارد که وصف
نتوان کرد گفت کهانت است گفت نه گفت پس انرا چه نام کنیم گفت بگذار تا در ان
فکری کنم روز دیگر بنزد او رفتند گفت جادوست که دلها می رباید ودر روایت دیگر رسیده

که چون

که چون حضرت آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان را تا اخر بر او خواند عرض کرد که مکرر کن
حضرت مکرر فرمود گفت بخدا قسم که حلاوت دارد وشاخهایش میوه دهنده وساقش بار
آور است ونیز در احادیث وسیر وارد است که ابن ابی العوجاء وسه نفر دیگر از ملاحده باهم متفق شدند
که تا یکسال از یکدیگر متفرق در خانه خود بنشینند تا سال دیگر هر یک ربع قران را بیاورند ودر سال
دیگر در مکه مجتمع شده کلام خود را بر یکدیگر عرض نمایند چون سال دیگر هنگام میعاد رسید همگی در مقام
ابراهیم جمع شدند یکی از انها گفت من چون آیه یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی را دیدم دانستم
که این کلام را معارضه نتوان کرد ودیگری گفت من چون بآیه فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا
رسیدم از معارضه قران مایوس ونا امید گردیدم سیم گفت من هنوز در آیه ان الذین تدعون
من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له متفکرم چهارم گفت از ان زمان تا حال من در
مثل آیه قل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا متأملم ودر این اثنا حضرت امام جعفر صادق
بر ایشان گذشت واین ایه را بر ایشان خواند که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا
بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا ودر حدیث دیگر است که در ان
عهد جاهلیت هر که سخن فصیحی میگفت انرا بر لوحی ثبت کرده بخانه کعبه می آویخت چون آیه یا ارض
ابلعی ماءک نازل شد همه فصحا از بیم رسوائی آمدند وسخنان خود را از طاق کعبه فرود آوردند وبالجمله
اعجاز قران هم از راه عجز از مقابله وهم از راه اشتمال بر اعلی مراتب فصاحت وبلاغت امریست که

قابل انخارقیت و هر فقره و یا آیه از آن در میان هر کلامی از کلمات فصحی از اشعار و خطب و غیره یافت
شود چون خورشید در میان ستارگان ممتاز است و هر آیه از آن که در وسط هر خطبه فصیحه یا غیر آن در آید
چون یاقوت رمانی و لعل بدخشانی درخشان است و از جمله وجوه اعجاز قرآن عدم اختلاف
در آن است با وجود نزول آن در ازمنه متطاوله بتدریج و حال آنکه هر کتابی که چنین باشد البته در
فقرات آن یا در معنی یا در فصاحت یا در غرایب اسلوب اختلاف بسیار می دارد چنانکه
میفرماید لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و نیز از جمله وجوه معجزات قرآن که از وجه
را بآن اطلاع حاصل است اشتمال آن است بر اصول معارف و دقایق علم که اگر کسی دیده او
بنور معرفت روشن شده باشد می داند که با وجود غایت ایجاز و نهایت اختصار محتوی است
بر جمیع اصول معارف و حقایق و منطوی است بر همه فنون و اسرار و دقایق بنحوی که حکمای
سابقین و عرفاء ماهرین با وجود سعی و اهتمام در استخراج دقایق معارف حقیقیه و جهد بلا کلام
در استنتاج نتایج از مقدمات یقینیه بعشری از اعشار آن اندکی از بسیار آن نتوانند رسید و
هیچ مطلبی از مطالب حقه یافت نمی شود که حکما و علماء در دفتری مطول از آن شرح و بسط
نمایند که بیک مختصر آیه از آیات قرآنیه همان مطلب واضح نشود و باین استشهاد نجویند چنانچه این
مطلب از کتب حکمای اسلام ظاهر و هویدا میگردد و حال آنکه آنحضرت در ولایتی نشو و نما
یافته بود که نه در آنجا حکیمی بود و نه عالمی و نه آنحضرت مسافرت بولایتی دیگر اتفاق افتاده بود و از جمله

وجوه مؤید اعجاز قرآن تاثیر استماع آن در نفوس است چنان بحدی است که چنانچه کسی نفس آن
فی الجمله از کدورات عالم طبیعت مصفی شده باشد و لمعات انوار عالم تحقیق بر او جلوه کرده باشد
بمجرد استماع آن کلام معجز نظام اثری از آن در نفس خود مشاهده می کند که ورای آثاری است
که در کلمات بنی نوع انسان مشاهده می شود و از آنجمله نیز اشتمال آن است بر قصص انبیاء
سابقین و احوال متمردهٔ بالغین با وجود آنکه بتواتر ثابت شده است که پیغمبر در نزد هیچ معلمی درس
نخوانده بود و رجوع بهیچ کتابی از کتب نکرده بود و قصص امم سابقه را در هیچ موضعی نخوانده بود
و مع ذلک قرآن مشتمل است بر قصص و حکایات ایشان بنحوی که جمیع طوایف با وجود شدت
عناد نتوانستند سر موئی خلاف واقع پیدا کنند و ایضا از جمله آن وجوه اشتمال آن است بر اخبار
از غیبات بسیار چنانچه شمه از آنها در رد کلام پادری مذکور خواهد شد و همچنین اشتمال آن بر
آداب قویمه و شرایع مستقیمه و محاسن صفات و مکارم اخلاق و مصالح عباد بنحوی که صاحب
دانش و بینش یقین میکند که این تاسیس و تقویم نتوانند شد مگر از جانب حکیم دانا و نیز از جمله وجوه
اعجاز قرآن که مفهم از آن تجربه است خواص سور و آثار آیات آن است در شفای امراض و جلب
منافع و دفع مضار و امن از مخاوف چه بسیار از ارباب حاجات که بواسطه توسل بآیات
قرآنیه بمطالب خود رسیده اند و چه بیشمار از امیدواران که بتمسک بسور فرقانیه امید خود را شاهده
کرده اند چه قدر مرضای عسیر العلاج که باستشفاء بکلمات مقدسه آن مرض ایشان بصحت مبدل

گردید و چه قدر فقرای بی‌ثروت که باستشفاع بنور مبارک آن از ذل فقر رهائی یافته‌اند بسی تشنگان
که متجسس بجستجوی چشمه قرآن در عهد آن سرور الان خوابیده‌اند و اینهمه حلاوتیست که از برای غیر رسیدگان
بآن ظاهر نمیشود و از این وجوه مذکوره بعضی اگرچه مستقل در اثبات اعجاز نباشند ولیکن بعضی از آنها
تام و بعضی دیگر با یکدیگر تمام می‌نمایند بنحوی که از ضم بعضی ببعضی از برای منصف طالب حق اصلا
شک و شبهه باقی نمی‌ماند چنانچه از ضم این معجزه ظاهره باهره با حکایات سایر معجزات متواتره
بقیه خوارق عادات صدق رسالت و نبوت سید کائنات بر هر ذی شعوری بنحوی ظاهر و یقین
میشود که اصلا در آن مجال تردید و تشکیک باقی نمی‌ماند و چون باین مرحله مراحل دیگر از امور
دالّه بر نبوت آن سرور و مؤیده آن که علمای اعلام و حکمای اسلام هر یک را دلیلی برأسه و
برهانی تام بر رسالت او قرار داده‌اند منتظم گردد مطلب اوضح و آبده میگردد و از جمله آن امور
اوصاف و اخلاق آن برگزیده خلاق است چنانچه در دفاتر و کتب ثبت و اکثر آنها بنقل
متواتر ثابت است و هر که ملاحظه صفات و اعمال و افعال و اقوال و کردار و کش و سلوک و رفتار آن
بزرگوار را نماید می‌بیند که آن سرور مستجمع جمیع صفات کمالیه و حاوی جمیع آداب حسنه و شیم مستحسنه و
مستکمل بجمیع مراتب علمیه و عملیه بوده بنحوی که هیچیک از انبیا و رسل باین مرتبه نبوده‌اند و
یقین میکند که اگر پیغمبری از جانب خدا بر خلق مبعوث شده این شخص مقدس پیغمبر است بلکه مطلقا
یقین به پیغمبری آدمی کند و از آن جمله دقایق حکم و مراتب علمیه است که از کلمات آنحضرت با ولاد

بارفت

بارفت او باوجود عدم تلمذ بهیچیک در نزد استادی با عدم تعلیمشان در پیش معلمی بنحوی که هیچ دقیقه
از دقایق مراتب علمیه و حکمیه نیست که از کلمات مقدسه ایشان خارج باشد و از آنجمله احتواء شریعت
مقدسه آن بزرگوار است بر مصالح عباد در معاش و معاد بنحوی که هر عاقلی یقین میکند که تأسیس آن
شریعت و تأصیل این طریقت نیست مگر از جانب دانائی کامل و بینائی ماهر مطلع از حقایق امور
و عالم باسرار غیب و حضور با وجود عدم رجوع آنحضرت بحکیمی یا استادی و از آنجمله آنکه توسل
بآنحضرت و اولاد معصومین او و استشفاع بایشان چه قدر حاجتمندان را بحاجات خود رسانیده و چه
بسیار مریضان از علت صحت پوشانیده و چه بسیار گرفتاران مضائق و مهالک را از مضیق مهلکه
بساحل نجات رسانیده و چه بسیار ترسناکان را که از مخاوف رهانیده و اینهمه با وجود آنکه انقدر
در کتب و اساطیر مسطور و در السنه و افواه مذکور است که از برای متتبع علم قطعی حاصل میشود کمی است
از انهار و جلی‌ای است که خود او اینهمه را ادراک نکرده و بنور این سعادت نرسیده باشد و از آنجمله
آنکه ملازمت شرایع و احکام آنحضرت و مراقب مکارم و آداب او آدمی را بمنازل رفیعه و مراتب
عظیمه رسانیده چه به حد یقین رسیده است که بسیاری از امت آنحضرت بواسطه ملازمت احکام
و آداب او و متابعت شرایع و عبادات او بمرتبه استجابت دعوات و درجه صدور کرامات رسیده‌اند
و از این یقین حاصل میشود که اگر نه این شریعت از جانب رب العزت بودی ملازمت آن
آدمی را باین مراتب نرسانیدی و از آنجمله آنکه آن فخر حرم بطحا و آن ماه طالع از افق مکه و منا

در هنگامی که یتیمی بود بی معین و یاور و بی زور و زر و لشکر در وقتی که امی بود و تادیب لایقی ندیده و از استادی درس شرایع و احکام نشنیده از میان عرب و عجم و ترک و دیلم رایات و علم نبوت برافراخت و کوس دعوت بنواخت و ادعای امر عظیم کرد و جمیع عالم را دعوت نمود بچیزی که مخالف طریقه ایشان بود زیرا که ایشان را امر نمود بپرستیدن خداوند دیان و زجر کرد از عبادت اوثان و وضع کرد بر ایشان تکلیفات شاقه مشکله و منع کرد ایشان را از اهواء و آراء باطله و ردع کرد از متابعت آباء و امهات در زمانی که کفر و شقاوت جمیع عالم را فرو گرفته بود و کل فرق بنی آدم را خمود و فترت احاطه کرده بود عرب مشغول بعبادت صنم و پرستیدن آتش طریقه عجم یهود در ضلالت و نصاری در جهالت اتراک و دیالمه در خونریزی و ذبح و مقاتله در فتنه انگیزی هندوان بعضی در عبادت شمس و قمر و برخی در پرستیدن گوساله و غیره بالجمله در زمانی که جمیع فرق انام از جاده هدایت و ارشاد منحرف و همه خواص و عوام از طریق معرفت مبدء و معاد منصرف آن برگزیده عالمیان علم مخالفت با همه برافراخت و مذاهب همه را فاسد و نابود ساخت و در صدد خرابی دولتهای ایشان برآمد و در معرض ابطال و اضلال ملتهای ایشان دامن بر میان زد و جمیع عالمیان از برای معارضه او علم برافراشتند و کل طوایف انسان بجهت الزام او تدابیر و حیله‌ها ساختند اعلاف عرب و عجم با او در صدد جنگ و جدال برآمدند و ابطال ترک و دیلم در معرض خونریزی و قتال اهل حق او کمر لعنه اختیار بر آهنگ مکالمه

بلجاج

بلجاج و قسیسین نصاری بنیاد مباحثه و محاجه گذاردند و حکماء دهریه در مقام استدلال و برهان برآمده و ملاحده سوفسطائیه بنا بر قیل و قال نهادند و بالجمله گروه مختلفه بر سر آنحضرت و اهل ملت و شریعت او هجوم آوردند و هر یک بنحوی بنای منازعه و جدال گذاشتند بلکه اقربا آنحضرت نسبت با او در غایت بغض و عداوت و خویشان او در نهایت کینه و شماتت و انخالیجنب با وجود فقدان انصار و احباب و با عدم معاشرت ارباب علم و دانش و عدم مصاحبت با اصحاب بصیرت و بینش جمیع این گروه مختلفه را هر یک در فن خود مخذول و منکوب و ذلیل و مغلوب نمودند و بر همه غالب و فایق آمد و اکثر ایشان امم و در هنگام بنی آدم طوعا او کرها بدین او داخل شدند و اطراف عالم از مشرق و مغرب ایمان باو آوردند و صیت دعوت او شهره در کل مواضع و اعصار گردید و نور هدایت او در جمیع ممالک و اقطار انتشار یافت ریشه کفر و عناد را از بلاد کند و غبرت شرک و ریب را از میان عباد بر افکند ظلمت نیرانی جسمانیات را روحانی گردانید و یاسا و شریعتی در میان مردم استوار نمود که مشتمل است بر حکم و مصالح چند که با لاتر از آن متصور نیست و آنچه طوایف انام محتاج باو بودند از شرایع و احکام و سایر حلال و حرام همه را بر وفق حکمت و طبق مصلحت قرار داد و بحمد الله تعالی از زمان آن سرور الی زماننا هذا قوت دین و شریعت او در تزاید و یاسا و آئین و طریقت او در تصاعد بوده و احدی شک نمیکند که صدور امور مذکوره از شخصی متصف بصفات مسطوره نمی تواند شد مگر بتایید ربانی و قوت یزدانی و از پیش خود نابود

عدم مبین و انصار و فقد مال و متاع و عقار و امی بودن مؤسس این اساس نمیتواند شد داعی که
بنای او بر کذب و افترا باشد باین استحکام نمیتواند بود و از انجمله انکه از امام رحلت انجناب و
اوصیاء اطیاب او مراقد مطهره و قباب مدافن مقدسه ایشان مهبط فیوضات و محل استجابت
دعوات و ظهور خوارق عادات و کرامات بلا نهایات است و کم سالی است که در جوار قبور متعلقان ایشان
کرامتی پیدا و خارق عادتی هویدا نشود و انچه در انخصوص نقل شده و در دفاتر ثبت شده چنانچه کسی
جمع نماید کتابی عظیم میشود و حقیر خود از جمعی ثقات بسی کرامات و خوارق عادات که در ان اماکن
مقدسه و مشاهد مشرفه مشاهده کرده بودند یا از واسطه ثقه شنیده بودند استماع نمودم و بسی خود
انها را دیدم که ذکر انها موجب تطویل مقام می شود بذکر دو امر که یکی از انها را حقیر خود مشاهده نمودم
و دیگری را از ثقه که مشاهده نموده بود شنیدم در اینمقام اکتفا می کنم اول انکه در ماه جمادی الاول
سنه یکهزار و دویست و یازده بعد از مراجعت از زیارت بیت الله الحرام شب جمعه در مقابر قریش
که امروز بکاظمین اشتهار دارد در روضه مقدسه امامین همامین موسی بن جعفر الکاظم و محمد بن
علی الجواد علیهم السلم نماز مغرب و عشا را کذارده بتعقیب مشغول بودم تا تقریبا چهار ساعت از
شب کذشته در انوقت صدای بعضی زنان در در روضه بلند شد و اواز ایشان بسیار شد و غوغا
میکردند که مانع حضور قلب در عبادت می شد من ببعضی رفقا کفتم اعراب چه بی ادب هستند که
در چنین شبی در چنین موضعی اینقدر صداها بلند می کنند و چون غوغای ایشان بسیار شد من برخواستم

بنزدیک

بنزدیک در روضه رفتم تا استفسار کنم و کیفیت را معلوم کنم دیدم شیخ محمد کلید دار روضه مقدسه
در نزد در ایستاده و چهار نفر زن در نزد ضریح ایستاده اند و یکی از انها کریبان سه نفر دیگر را دارد و ادعای
همیان زری که از او مفقود شده می کند و ایشان از ان انکار می نمایند ان زن کفت یا حجی
که این دو بزرکوار که در اینمکان مقدس مدفونند بر برات خود کواه نکیرید من از شما مطمئن نمیشوم
و دست از شما بر نمی دارم یکی از ان زنان امده دست بر ضریح مقدس کذارد و کفت ای مشهودان
دین یا موسی بن جعفر و محمد بن علی شما می دانید که من از همیان این زن مطلع نیستم و شما را
براین مطلب کواه آوردم چون این زن پس ان زن مدعیه کفت برو من از تو مطمئن شدم
دیکری آمد او نیز چنین تکلم کرد و کنار رفت زن سیم امد و ضریح را کرفته بهمان کلام تکلم کرد و
بمجرد انکه سخن او تمام شد ان زن از زمین بلند شد و بر روی زمین بیهوش شد و در همان لحظه شیخ
محمد کلید دار امر کرد تا او را کشیده در یکی از صفه های رواق خارج روضه او را خوابانیدند حقیر آمده
ملاحظه کردم رنک او چون خون بسته سیاه شده و چشمهایش مانده و پاره خون از زبان او
بسته شده بیهوش افتاده خویشان او با خبر شده اجتماع نمودند و تا سحر زبان او خفیده بود و در سحر همین
اینقدر زبان او کشوده شد که کفت همیان این زن در فلان موضع برده ام بروید و بیاورید رفته
ان را آوردند و بوی تسلیم نمودند و خویشان او چند کوسفند آورده بجهت او قربان کردند و ان
زن چنین بود تا افتاب بهین شد در انوقت وفات کرد دویم انکه حاجی جواد نام که از معارف

تازه بود و چندی در سر من رای سرکار تغیر بود نقل کرد که سید علی نامی بود که عالم سر من رای
بود و حقیر خود او را دیده بودم و بسیار شرارت داشت و با زوار ان بقعه مقدسه بد سلوکی می نمود حاجی
جواد گفت روزی جماعتی از زوار کرمت از بابلیان آمده بودند و سید علی در در صحن مقدس بجهت
گرفتن وجهی که بر هر یک مقرر کرده بود نشسته از هر یک آن وجه را می گرفت و پای ایشان
را نشان میکرد که شتبه نشوند و ان میان جوانی با زن خود آمدند و آن وجه را دادند و خواستند
داخل صحن شوند سید علی خواست ان زن را نشان کند ان جوان گفت نشان نمی خواهد در
هر وقت که می آید باز این وجه را می دهد سید علی متقاعد نشد و گفت باید او را نشان
کنم حاجی جواد گوید من باو گفتم آن که از دادن وجه هر دفعه مضایقه نکند تو چرا این جا یکی
مقید نشد ان جوان چون چنان دید بزن خود گفت داخل صحن شو زن خواست داخل شود
ان شریر چوبی که در دست داشت بر سینه او کوبید چنانکه بقفا افتاد و لباس بدن او مکشوف شد
ان جوان از مشاهده این حال بگریه افتاد و گریه کنان رو بروضه مقدسه کرد و گفت ای بزرگواران
ملاحظه کنید که در در خانه شما با ما چه نوع سلوک میکنند اگر شما می پسندید ما نیز راضی هستیم و زن را
برداشته مراجعت نمود من نیز بخانه آمدم هنوز ننشسته بودم که از خانه سید علی بطلب من
امدند چون رفتم دیدم جمعیتی بسیار در انجا است و مادر و زن سید علی مرا طلبیده گفتند پا حال سید
علی را ملاحظه کن چون پیش رفتم او را دیدم که چون مرغ بسمل بر زمین می غلطید و از درد دل فریاد

بکرد

میکرد پس بمن گفت که برو و ان جوان را راضی کن من امدم و انچه باید باو گفتم و ان جوان ام
جوابی گفت چون وقت نماز مغرب داخل شده بود بروضه مقدسه رفتم دیدم مادر و دختر و زن سید
علی امده و سرهای خود را برهنه کرده و گیسوهای خود را بضریح مقدس بسته شفاعت سید علی را
می کنند من شروع بنماز کردم در نماز بودم که صدای شیون از خانه سید علی بلند شد و زنان
او را از مردن او اخبار کرده بخانه بردند و بالجمله از ملاحظه همه این امور که در این دلیل مذکور شد
هیچ عاقل ذی شعوری را شک و شبهه در رسالت و نبوت ان حضرت باقی نمی ماند بلکه
بعضی از انها هم مسترشدین منصف را کفایت می کند و از این جهت بسیاری از علمای اسلام
هر یک از این امور را دلیلی علی حده قرار داده اند دلیل سیم وان دلیلی است که از برای هر
متشرع شرعی و متدین بدین ملی کفایت می کند و ان این است که شک در این نیست
که ارسال خدا رسل را و بعث او انبیا را هرزه و گزاف و عبث و لاف نیست و تخصیص او
بعضی از ازمنه و امم را به بعث نبی و رسول در ان عهد دون عصری دیگر بدون باعث و سبب نیست
چنانچه در ازمنه متطاوله بعد از نوح پیغمبری که صاحب دین و شریعت باشد مبعوث نکرد تا زمان
ابراهیم و هم چنین بعد از ان تا زمان موسی و هم چنین تا زمان عیسی و البته این تخصیص نسبت بکر
بجهتی از جهات و سببی از اسباب و ان نیست مگر اندراس شریعت سابقه و انطماس احکام ملت
سالفه و طغیان نوع انسان و شیوع معاصی و کفر در میان ایشان که شیوع کفر و فساد و معصیت و عناد

در زمان بعثت پیغمبر آخر الزمان از زمان بعثت موسی و عیسی اگرچه اکثر عرب بالمره رفته بودند از توحید خدا
نموده بتان و اصنام را خدایان خود قرار داده سجده آنها را می کردند و جمیع طوایف عجم آتش را
بخدائی گرفته اند و از او پرستش مینمودند و اهل هند بعبادت شمس و قمر و گاو و غیره اکتفا نمودند و یهود در
زمان بعثت عیسی راه کفر و جحود پیش گرفته که ابن و اب خداوند احد حضرت عیسی را بر آنحضرت و نصاری
خدای واحد را مثلث نموده به سه خدا قایل شدند و شریعت و ملت را بیکبارگی از دست دادند
چنانچه تا حال هم بان شیوه رفتار میکنند و پلوس نامی که فرنگیان او را اپولوس خوانند مقابله
شمعون الصفا که از اوصیای حضرت عیسی بود برخاست و اکثر نصاری متابعت او نمودند و
بالمره دین و شریعت عیسوی را خراب نمود و محرمات را حلال کرد و ختنه که بنص تورات و انجیل
واجب بود برطرف کرد و بدل در روز هشتم مولود غسل قرار داد و عیدها و قربانیها و شنبه را
برطرف کرد و شریعت موسی را بالمره از دست داد و حال آنکه در فصل هشتم انجیل متی مذکور است
که حضرت عیسی فرمود که مپندارید که من آمده ام دین و ناموس انبیا را خلل برسانم و برهم زنم
بلکه آمده ام که آنرا با تمام رسانم و در فصل نوزدهم همان انجیل منقول است که شخصی از حضرت
عیسی پرسید که من چه عمل کنم تا آنکه بهشت روم حضرت عیسی در جواب او فرمود که احکام
دین تورات را بعمل آور که بهشت با تست و با وجود این پلوس منحوس که امروز فرنگیان از او
به پولوس حواری تعبیر میکنند همه آن احکام را ضایع و نابود ساخت چنانچه در فصل پنجم کتابی که

بجماعت

بجماعتی از پیروان خود که ایشان را غلاطس مینامند نوشته ثابت می شود چه در آنجا بایشان
میگوید ای پیروان من محکم باشید در آنچه من شما را تعلیم نموده ام بار دیگر گردنهای خود را ببستگی
احکام شریعت کج مکنید زیرا که من که پلوس هستم بشما میگویم که اگر خود را ختنه کنید عیسی که حضرت
بشما هیچ نفعی نخواهد بخشید زیرا که من شهادت می دهم که هر که خود را ختنه کند از قبیل قرض دار
می شود که باید همه احکام شرع را بعمل آورد اگر آنها را بعمل آورد از عیسی که حضرت خالی خواهد
بود یعنی عیسی از او بیزار می شود و در فصل اول کتابی که بجماعت کلوسیس که طایفه
از پیروان او بوده اند نوشته است و میگوید ای پیروان من باخبر باشید که مبادا
کسی شما را فریب دهد از راه حکمت و از راه فریب پوچی که موافق خدعتهای مردمانست
تا آنکه میگوید و چون شماها در گناهان و زیادتی گوشت ذکر خود مرده بودید او شما[illegible]
و زیادتیها را انعام کرده بخشیده است زیرا که محو نمودن احکامی که بر آن ضرر و دشمنی ما بود
و خط نوشته شده بود و او همه آنها را از میان برداشته با خود در آن داری که بر آن چارمیخ
کشیده شده نیز چارمیخ کشیده و بدین سبب هیچکس دیوان شما را بسبب خوردن و آشامیدن
هرچه می خواهید یا بسبب نگاه نداشتن عیدها و شنبه و روزهای اول هر ماه که در احکام
دین موسی فرموده شده بود دید نخواهد کرد و در فصل سیم کتابی که بجماعت کالتیش که از این
نیز طایفه از پیروان او بوده نوشته که هر کس که عامل دین و احکام دین است در زیر

لعنت می شمیه تا اینکه میکوید که مسیح خدا از او کرد ما را از لعنت احکام دین بسبب لعنتی کردن
خود زیرا که در احکام دین نوشته شده است لعنتی است هر کس که بدار کشیده شود و در فصل دوم
نامه که باهل روم نوشته میکوید که بسبب اعمال شرعی هیچ بشری در نزد خدا عادل شمرده
نخواهد شد بلکه بشریعت ثبوت کناه می شود اما حال عدالت خدائی در خارج از شریعت
نمودار شده است الی غیر ذلک و بالجمله اکر طوایف نصاری نابعیت از او بعید از ان جرایم می
را که بعد از حضرت عیسی بسیصد و هشتاد سال در زمان و حرمش پاپا آمده ترویج طریقه
سیلوس نموده کردند ایشان بالمره احکام شریعت را از میان برداشته زنان ایشان را
بیکدیکر مباح نمودند و ختنه نکردن و شراب خوردن و کوشت خوک خوردن و استنجا نکردن
و غسل نکردن و نوره نکشیدن و ناخن و شارب نکرفتن و هیچ چیز را حرام ندانستن و هر حرام
کوشتی را از قبیل خوک و زاغ و شب پره و لاک پشت و مار آبی و سک آبی و غیره را
حلال دانستن و زنان یکدیکر را بوسیدن و مباشرت کردن و بتهای چوبی و سنکی و طلا
و نقره و غیر اینها بشکل صلیب با خود داشتن و در کلیساها در برابر اینها سجده کردن و استغاثه نمودن
و غیر اینها از سنتهای نو که ایشان قرار دادند چنانچه امروز همه اینها در میان نصاری خصوص
اهل فرنک و طایفه روس شایع و متداول است و بالجمله در زمان قبل از بعثت پیغمبر ما اکثر طوایف
نصاری از دین و شریعت خارج و از شریعت عیسویه بجز نامی در میان ایشان باقی نمانده بود

و از این

و از اینها همه معلوم می شود که قبل از بعثت پیغمبر آخر الزمان کفر و فسق و شرک و عناد اکثر عالم را فرو
کرفته شرایع سابقه بالمره مندرس و احکام الهیه بالکلیه منطمس کردیده بود پس بنابر آنچه مذکور
شد که تخصیص بعضی از ازمان ببعث رسل بجهت ظهور کفر و انطماس شریعت بود اینزمان از
همه ازمان ببعث رسل اولی و احری و فرستادن پیغمبری در ان الزم بود و پس لامحاله باید
در ان زمان پیغمبری مبعوث و دعوت او در میان مردم شایع کردد و هیچ کس بجز آن بزرکوار اعلان
بدعوت و منع از کفر و معصیت ننمود پس لامحاله آنحضرت پیغمبر خدا خواهد بود **دلیل چهارم** آنکه در جمیع
کتب انبیاء سابقین از توریة و انجیل و زبور و غیرها خبر ببعثت آنحضرت رسیده و مژده
آمدن او را داده اند بعضی بنام مقدس او تصریح و بعضی اوصاف و علامات او را مذکور نموده که
تتبع و تفحص را در ان شبهه و تشکیک باقی نمی ماند و حقیر جمعی از علما و اخیار اهل ذمه از احبار
و اکثر عبارات کتب انبیای سلف را با ایشان در میان نهاده در خصوص اینها کفتکوها نمودم
و بعضی از اینها را اکرچه تاویل بعیدی می نمودند اما همه اتفاق بر صراحت بعضی دیکر بوده بعضی از اینها
کفته اند اینها صریحند و ما را سخنی نیست و لیکن محمد بر غیر بنی اسرائیل مبعوث است بلکه بر بنی
اسماعیل که عرب باشد و بر عجم مبعوث است هم چنانکه مذهب بعضی از طوایف نصاری نیز همین
باین است چه معظم ایشان سه فرقه اند ملکائی و نسطوری و یعقوبی و بعضی نوانی را فرقه چهارم کرده
و او آنکه فرقه از یعقوبیه هستند عیسی را پیغمبر میدانند نه خدا و نه پسر خدا و نبوت محمد بن عبدالله را قائلند

و می گویند مبعوث بود بر عرب نه بر عجم و اسرائیلیان و این طایفه گویند مهدی ظهور خواهد نمود و
عالم را خواهد گرفت و عیسویان را خواهد کشت و پادریان و ماوریان و کشیشان و مطغار او انانی را
که روغن بر پیشانی می مالند عذاب خواهد نمود و جزیه از نصاری قبول نکند الا دین حق یا کشتن و همه
این طایفه انجیل را کتاب آسمانی می دانند بخلاف سایر طوایف چنانکه مذکور خواهد شد و با جمله
بعد از گفتگوی با ذمیان بعضی دیگر گفتند بلی چنین است و این عبارت صریح است ولیکن چون
در مقابل اینها بعضی عبارت دیگر هست که امر شده است در انجیل به بنی اسرائیل که ترک سبت ننمایند
تا آمدن مشیح و او هنوز نیامده است با این سبب ما انتظار مشیح را می کشیم تا از حیرت برآییم و حال
اینکه مشیح بر حضرت عیسی که پیغمبر آمی تواند صادق باشد چنانچه بعد از این وجدان مذکور خواهد
شد و بعضی دیگر در خصوص بعضی اوصاف گفتند که ما نمی دانیم وجود این وصف را در پیغمبر شما و
بعضی به سکوت و حیرت گذرانیدند و با جمله معرفت نبوت انبیای سلف را بعد از تتبع و ملاحظه اینها چاره
از اعتراف برسالت و نبوت محمد بن عبدالله نیست و اگر بازهم تمسک بدین خود باشد یا از جهت
عناد و بی تدینی است یا اظهار تسلیم از امر خوف در دنیای خود می داند چنانچه غیر از قوای
کلام بعضی از احبار یهود و استنباط نمودیم بلکه بر عاقل صاحب انصافی را خواه از اهل شریعتی باشد
یا نه بعد از تتبع در این کتب و صحف و تامل در مقدمه دیگر از تسلیم رسالت آن سرور چاره و گریزی نیست
و آن مقدمه این است که اگر کسی را اندک عقلی باشد و تامل کند می داند که امری را که اکثر بلکه همه عقلای

عالم

عالم و عظمای نوع بنی آدم بر آن اتفاق نمایند و عقل ایشان بآن حکم کند البته موافق واقع
و مطابق حقیقت است چه بدیهی عقل را بآن تحدید می کند که همه عقول خالیه از شوائب غفلت و شبهه
از اسلم و قبول دارند و شکی نیست که اکثر بلکه تمام دانایان و عقلای بنی نوع انسان و اعیان و
قول ایشان بوجوب متابعت دینی از ادیان و لزوم اطاعت پیغمبری از پیغمبران اتفاق و اجماع
نموده احدی از ایشان در آن تشکیک نکرده بلکه احدی خلاف آن احتمال نداده بلکه هیچ فردی
از افراد انسان و هیچ طایفه از طوایف ایشان نیست که متابعت طریقه راهی پیش نهاد خود
نکرده و طوق اطاعت ناموس الهی را بگردن نگرفته و چون با این مقدمه منضم شود آنچه تشکیک در آن
نیست مگر مثل تشکیک در وجود خورشید و ماه و آسمان و زمین از جمله صدور معجزات و خوارق عادات
و استجابت دعوات و حصول کرامات و تعذیب مخالفین و تخریب بلاد منافقین از این طایفه
مدعیین نبوت و رسالت فی الجمله مطلب اوضح و واقعیت رسالت و نبوت بعضی از مدعیان نبوت اظهر
میگردد و با جمله از اخبار انبیای سلف به بعثت آن صاحب مجد و شرف و ذکر آن بزرگوار در
کتب ایشان یقین بصحت نبوت او و واقعیت رسالت او می شود و اظهر ادله و اول براهین بر ذکر
آن سید اولین و آخرین در کتب انبیا بعین تصریح قرآن مبین است بر این مطلب چنانکه
می فرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم یعنی اهل کتاب می شناسند محمد را
بواسطه ذکر او در کتب ایشان چنانکه فرزندان خود را می شناسند و نیز می فرماید الذین یتبعون

الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل یعنی آنکسانی از اهل کتاب
که متابعت وپیروی می کنند پیغمبر ورسول امی را که می یابند او را نوشته وثبت شده نزد ایشان
در توریة وانجیل ونیز میفرماید واذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما
بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی یاد آورید ای اهل کتاب آنچه را که
فرمود عیسی بن مریم که ای بنی اسرائیل من پیغمبر خدایم بسوی شما در حالتی که تصدیق کننده ام آنچه
پیش از من آمد از توریة وبشارت برسولی که بعد از من بیاید که نام او احمد باشد وجه دلالت اینها
بر ذکر آن سرور در آن کتب این است که هر ذی شعوری یقین می کند که در وقتی که همه کتب انبیای سلف
حاضر وموجود وعالمان ودانایان بآنها مجتمع وهمه بر مخالفت ورد وابطال قول شخصی متفق الکلمه و
از هر گوشه وکنار در صدد اظهار عیب ونقص وابراز کذب او باشند وغایت بذل وجهد در اطفاء
نور او نمایند ونهایت سعی در ابطال قول او کنند وعلاوه بر این اکثر تابعین ومصدقین او نیز از اهل
آن کتب متبحر ومطلع باشند آن شخص در نهایت اطمینان وغایت جرئت در کتابی که بکتب صدق
خود آورده وعلی رؤس الاشهاد بر همه می خواند در فقرات متعدده بآواز بلند گوید که نام من در فلان
کتاب وفلان کتاب شهادت وپیغمبر شما بشارت بآمدن من داده وهمه مرا چون فرزندان خود می
شناسند البته ذکر او در آن کتب می باشد وسخن او در این مطلب صدق ومطابق واقع می باشد و
الا او در نزد مخالف ومؤالف رسوا وکذب او بر همه ظاهر می شد ومطلب مخالفین ثابت ومعاندین از

ثابت

ثابت خود نادم می شدند وعلاوه بر این آنکه اگر این مطابق واقع نبود بایستی ایشان تکذیب او نمایند
وگویند که آن نام واین توریة واین انجیل ودر چه جای از آنها اسم تو مکتوب است واگر چنین چیزی
می بود البته نقل می شد وبما می رسید واگر اهل اسلام نقل نمیکردند باید طوایف دیگر نقل کنند ودست
بدست بدهند واز استمساک خود نمایند ومحتاج بمزخرفاتی چند که آنها را بزعم باطل خود در رد دین اسلام
می دانند نباشند چنانچه امروز نصرانی در اثبات معجزات موسی وعیسی متمسک بهمین میشود که در کتب
خود ایشان ومصاحف ایشان ثبت است واگر مطابق واقع نبود تکذیب ایشان می کردند وبهمین قدر
اگر چه طالب حق وصاحب انصاف را الیقین بذکر آنحضرت در آن کتب می شود ولیکن ما در اینجا
عباراتی که در کتب انبیای سلف چون توریة وانجیل متی ویوحنا ومرقس ولوقا وزبور داود ونبوت
هبلد که صحیفه سلیمان است وکتاب دانیال وکتاب زکریا واشعیا وارمیا وحبقوق وکتاب وحی از
ازدراس نبی ودسکیلیاس نبی وکتاب دیگر یوحنا که او را اپوکلیپسی نامند وصفنیا وملاخی ونحمیاس
وحیقیال ومیخا وزکریا ذکر میکنیم واگر چه ترجمه بعضی از آنها بعربی یا فارسی مر بعضی از کتب اسلامی
مذکور ولیکن چون اصل کلام آن کتب بهمان عبارات ادخل در رد واثبات واول بر مطلب بود
ما در این کتاب بسیاری از آنها را که بزبان عبری بود بهمان زبان نقل کردیم واگر چه بعضی از
علمای یهود که در این زمان بشرف اسلام مشرف شده بود بعضی از آن عبارات را در کتابی که برد
یهود نوشته ذکر کرده بود ولیکن ذکر بسیاری از آنها را ترک نموده بود وبرخی از آنچه را هم که ذکر کرده بود

بترجمه اکتفا کرده بود و علاوه بران استخراج ان عبارات از اصل کتب ایشان اتم و اطیبان و
اوجب در اتقان و ایقان بود حقیر خود همه ان کتب را جمع نموده و کتب لغات معتبره ایشان را نیز
جمع نموده و جمعی از اخیار اهل ذمه را نیز احضار و در تصحیح و تفسیر انها با ایشان گفتگو نموده انچه همه بران
اتفاق نموده بضمیمه انچه از اناجیل اربعه و سایر کتب نصاری استخراج نموده‌ایم و در این کتاب ثبت
نمودم و عبارات داله بر مطلب تصریحا او تلویحا از کتب مذکوره بسیارست و در این کتاب نزدیک بهشت
موضع از انها ذکر می شود **پسوق اول** عبارتی است که در سفر اول تورة در افر پاراش لخ لخا
خدای تعالی در حکایت خطاب بحضرت خلیل الرحمن میفرماید و ان این است که اُو لْ ایشما
عیل شمعتیخا هینه برختی اُوتُو وهفرتی اُوتُو وهربیتی اُوتُو بم
اُد مَاد شنیم عاسار نسیئیم یولید اُونتتیو لگوی گادول
و معنی ان عبارت را از قراری که والد ماجد حقیر که کتاب تورة را بر جمعی از علمای یهود قرائت
کرده بودند و در نزد ایشان گذرانیده و غایت معرفت بلغات ایشان داشتند در کتاب
انیس الموحدین ذکر نموده اند این است که ای ابراهیم از بابت اسماعیل شنوانیدم ترا اهان
ایک افرین کردم او را و بارومند و بزرگوار کردم او را ببب ماد ماد یعنی احمد احمد و از ان او
بهرسند دوازده بزرگ و امام که پیشوا باشند بر قومی عظیم و والد ماجد فرموده اند که من در باب
این عبارت با علمای یهود بسیار گفتگو کردم قدرت بر جوابی نداشتند و بعضی دیگر از علما تصریح

بان

مجمع پسوقهای که نوشته شده
چهار اول و دوم و سیوم است
و این انتساب که کتاب است

باین تغییر نموده و گفته اسم سامی انحضرت در تورة بطریق رمز موُد موُد است و بطریق او دو ماد و در
تورة بعث جیلی شده مشد و بنابراین تغییر دلالت این پسوق بر مطلب واضح و صریح در مدعا خواهد بود و لیکن
انچه در بعضی از کتب لغت عبری مسطور و علمای یهود که حقیر دیدم مذکور ساختند این است که بم او
ماد و بمعنی غایت الغایت و بی حساب است و بنابراین معنی این پسوق این خواهد بود که بسیار کردم
او را بسیار بسیار و بحساب و از او بهرسد دوازده بزرگ و سرکرده و او را سر کرده است بزرگی خواهم
نمود و در اینصورت اگرچه بصراحت اول نباشد و لیکن باز در ان اشاره بمطلب خواهد بود و ابطه
منت گذاردن بتولد دوازده بزرگ از نسل او چه ظاهر است که مراد از ایشان ائمه
اثنی عشر باشند زیراکه دوازده نفر دیگر که خصوصیت و جهت اجتماعی داشته باشند از اولاد او بهم نرسیده
و همچنین منت گذاردن بخصوص گردانیدن حضرت اسماعیل بر کرده است بزرگی چه ان نیز
مختص نشد مگر در حق پیغمبر آخر الزمان **پسوق دویم** پاسوقی است که در پاراش ویخی یعقوب
از تورة است و ان حکایت است از انچه حضرت یعقوب در هنگام رحلت خود بقبیله یهودا
فرموده و ان این است که لُو یاسور شبط می یهودا اُومحوقق می بین رغلا
عدکی یابو شیلو و لُو یقهت عمیم یعنی تاج سلطنت و پادشاهی از سر قبیله یهودا و لباس
امامت از دوش ایشان نخواهد افتاد تا بیاید ان کسی که خدای تعالی او را خواهد فرستاد و او ان
کسی است که همه ملتها انتظار او را می کشند چه این عبارت دلالت میکند بر اینکه چون ان پیغمبر موعود

بباید سلطنت و امامت از میان بنی یهودا بیرون خواهد رفت و تا او نیامده است سلطنت و الات
در میان بنی یهودا خواهد بود و حال آنکه امروز درپنج صعق سلطنت و امامت در بنی یهودا نیست پس
معلوم است که آن پیغمبر موعود آمده است و نمی تواند که آن عیسی بوده باشد چه او از قبیله یهودا نبود و علاوه
برآنکه بتصریح فرموده اند که همه امتها انتظار او می کشند و حال آنکه عیسی همچنانکه در انجیل متی مذکور است
میفرماید که من فرستاده نشده ام مگر بر بنی اسرائیل و در فصل چهارم انجیل لوقا می فرماید همچنانکه یونس
فرستاده شد باهل موصل هم چنین عیسی فرستاده شد باهل بیت المقدس پس انتظار همه امت او را
راه ندارد و نه مسیح که یهود انتظار او می کشند چه او را غیر از بنی یهودا می دانند پس نیست مگر محمد بن
عبدالله چه در این بین بالبدیهه پیغمبری دیگر نیامده و والد ماجد حقیر در این پاسوق با بعضی از علما
یهود مباحثه کردند یهودی در جواب گفت که این پیغمبر موعود صاحب الزمان است که بعد از این خواهد
آمد والد ماجد فرمودند که پس باید حال سلطنت و امامت در میان یهودا باشد در جواب گفت که
گاه هست سلطنت بعضی از بلاد با اولاد یهودا باشد و یهود در آنجا سلطنت داشته باشند فرمودند که
وجود آنکه این سخن محض کذب است و اطراف مشهوره عالم که در آنجا سلاطین می باشند معلوم است
بر فرض تسلیم شما صاحب الزمان را از اولاد پسر یعقوب می دانید و چون او بیاید او پادشاه خواهد بود
پس هرگز سلطنت از میان یهودا بیرون نخواهد رفت چون کلام باینجا رسید آن یهودی دیگر جوابی
نگفت و ملزم شد **پاسوق سیم** پاسوقی است که در اول پاراش وذّوت هبّراخا از توراة است

بلی

یعنی پاراش وقت رحلت و آن پاراشی است که موسی در هنگام رحلت خود بر قوم خواند و آن آیت
وَیُومَرْ اَدُونَای مِسِّینَای بَا وِ زَارَحْ مِسِّیعِیرْ لَامُو هُوفِیعَ مِهَرْ پَارَانْ یعنی موسی
گفت که خدا آشکار شد از سینا و درخشید از کوه ساعیر و تجلی نمود و فیض بخشید از کوه پاران و مراد
از این پاسوق حضرت موسی و عیسی و محمد است چه محل الهام الهیه و نزول وحی بر موسی کوه سینا و
محل بعثت حضرت عیسی ساعیر بود چه آنحضرت بعد از تولد در قریه بیت اللحم بواسطه خوف از هیرودس
پادشاه یهود با مادر خود بغیر بیت المقدس بولایت اولاد عیص رفتند بوالی مصر و در آنجا مبعوث
شده مراجعت نمود و در قریه ناصره بنای دعوت گذاردند و محل نور محمد بن عبدالله صلعم در کوه پاران
بود که مکه باشد چه پاران کوهی است در حوالی مکه بده میل و نیم پیش از عدن و جمهور مفسرین یهود
نیز پاران را بمکه تعبیر نموده اند و در بعضی عبارات توراة نیز دلالت بر آن است چنانچه در سفر
براشیت توراة در پاراش وَیَرا آلاو پاسوقی چند می فرماید که ترجمه آنها این است که چون
حضرت خلیل مامور به بیرون کردن هاجر شد نانی و ظرف آبی برای هاجر و اسماعیل مهیا نمود
و ایشان را روانه بیابان بئر شبع نمود و چون آب ایشان تمام شد اسماعیل در زیر درختی
آرام گرفته هاجر از آنحضرت کناره گرفت بگوشه و مشغول گریه شد که نمی توانست فرزند خود را با آن
حال ببیند در آن حین فرشته از آسمان بزمین آمد و بهاجر ندا داد که مشوش مباش خدا شنید
آواز فرزند تو را برخیز و دست او را بگیر که بزرگ میگرداند خدا او را و خدا نمود بهاجر چاه آبی را

دامجر رفته ازان چاه آب آورده باسماعیل خورانید و بود خدا با آنحضرت و بزرگ شد آنحضرت
و بود تیر انداز پس میفرماید ولیشکون بمیدبر پاران یعنی مسکن گرفت اسماعیل در بیابان
پاران و واضح است که مسکن اسماعیل در مکه بود و در پاسوق کتاب حبقوق نبی که ذکر آن خواهد
شد تصریح فرموده باینکه رحمت الهیه از جانب جنوب بیت المقدس خاص از کوه پاران نازل
خواهد شد و همیشه خواهد بود و در جنوب بیت المقدس جائی که کسی احتمال کوه پاران دران بدهد بجز
مکه معظمه جائی نیست و از اینجا عناد و بلادت خلف پادری که یکی از علمای نصاری بود
وسابق بر این در فرنگ رساله در رد اسلام نوشته معلوم میشود چه در ان رساله گفته است که کوه
پاران در بیابان تیه است و مراد از آشکار شدن خدا در مواضع ثلثه فرستادن نعمتهای خود است
در آنجا بر بنی اسرائیل چه بیابان تیه هرگز مسکن اسماعیل نبوده و در جنوب بیت المقدس نیست
علاوه بر آنکه تتمه پاسوق مذکور و پاسوقی که بعد ازان است اصلا با این معنی نمی سازد چه تتمه ان پاسوق
این است که وآتا مِرِبوت قودش مِیمینو اِش دات لامو و پاسوق بعد ازان
این است که اَف حوبب عمیم کل قدوشاو بیادخا وهم تکو لرگلخا یسا
مي دبروتخا یعنی مجموع آنکه با اوست چندین هزار خاصان یعنی فرشتگان و در دست است
او دینی است چون آتش یعنی روشن و عزیز مذکور و همه اولاد ماهای بسیار و همه مقدسین و برگزیدگان او در
در دست اوست و انقطاع بردار تعلیم او و هر که بپاهای او نزدیک شود یعنی بپابوس او برسد فرخنده

رِدْبَاوْ رَقْرُو مِي دْبِرُوتُو

بعضی از

بعضی از پادریان فرنگ تغییر کرده اند و در عهد او خواهد بود آن کسی که از همه عادل تر باشد و گویا اشاره
بانوشیروان باشد چنانکه حضرت پیغمبر فرمود ولدت فی زمن الملک العادل و برداشته شود سخنهای
تورات و گویا مراد از این نسخ دین موسی باشد و این فقرات صریح در این است که ظهور آن پیغمبر بعد از این
خواهد بود نه اینکه مراد دین موسی باشد و همچنین از این ظاهر شود ضعف آنچه یهود و علمای
پیدا
بنی اسرائیل در جواب اول پاسوق اول گفته اند که مراد این است که اول خدا بر کوه پاران
تجلی کرد بر بنی اسماعیل و ایشان را تکلیف بپاداشتن توریة کرد و ایشان قبول نکردند و بعد
ازان بر ساعیر تجلی کرد بر فرزندان عیص برادر یعقوب و ایشان نیز قبول نکردند و بعد از
این هر دو بر طور سینا بر بنی اسرائیل تجلی کرد و ایشان قبول کردند علاوه بر اینکه این مخالف
ترتیب ذکری است و متبادر از این ترتیب آن است که ابتدا تجلی سینائی بوده و بعد ساعیری
و بعد پارانی و با وجود آنکه این منافات تمام دارد با آنچه عبارت کتاب حبقوق که قریب
پانصد سال بعد از موسی بوده بر آن دال است در تجلی پارانی چنانکه خواهد آمد **پاسوق چهارم**
چند پاسوق است که در اول پاراشه لخ لخا از توریة است و آنها این که و آدنایی
اَمَر اِل اَبرام اَحری هپارِد لوط مِعِمّو سا نا عینیخا اوراه مین هماقوم
اَشِر آتا شام صافونا ونگبا وقدما ویاما کی اث کل هاارص
اَشِر اَتا روئه لخا اتننا ولزرعخا عد عولام وسمتی اث زرعخا

رک نیبو ل

کعفرها ارض اشر انم یوخل اش لمنوت ات عفرها ارض کم
زرعخا ینمانه یعنی فرمود خدا با براهیم بعد از جدا شدن لوط از نزد او که بکش چشمان خود را و
ملاحظه کن اطراف اینجا را که در ان مقام داری از اطراف جنوب و شمال و مشرق و
مغرب که جمله آن زمین را که تو می‌بینی بتو بدهم از برای ذریه تو و اولاد تو تا اخر عالم یعنی جاوید
و بگذارم نسل تو را مانند خاک زمین چنانکه کسی خاک را تواند شمرد نسل تو را نیز تواند
شمرد و بعد از این در همین پاراش میفرماید ویومر لو ملاخ آدنای ارزبه
ات زرعخ ولا یسپر مروب ویومر لو ملاخ آدنای هنخ
آدنای ال عنیخ وهو یهیه پرا آدام یادو بکل ویده کل
بو وعل پنی کل احاو یشکون واین پاسوق حکایت از گفتگوی است که
با هاجر شده بود از آنکه از ساره فرار کرده و در سر چشمه در پیابانی نشست و فرشته بر او نازل
شد یعنی گفت باو یعنی هاجر فرشته خدا که بسیار کنم بسیار کردنی نسل تو را که شمرده نشود
از بسیاری و گفت باو فرشته خدا که حال تو آبستنی و خواهی زائید پسری که آن نام
او را اسماعیل که شنید خدا در دشتی تو را وان فرزند خواهد بود پرا آدام یعنی بهره مند
و گوشت او در همه و دست همه در او را تو کوم که یکی از مترجمین توریة است چنین ترجمه کرده
که او بر همه مسلط و همه باو محتاج خواهند بود و جرانیم نصرانی که یکی از مترجمین توریة است بزبان

یعنی

پره ء آدام

یعنی پرا آدام را معنی کرده است بچیزی که ترجمه آن تو نامت و تمه را چنین تفسیر کرده و دست او
در بالای همه کس خواهد بود و همه کس با او دشمنی خواهد ورزید واما او خیمه خود را در همه ولایت برادران
خود خواهد زد و آنچه از کتب لغت اشکان ظاهر میشود و موافق آنچه ظاهر تفسیر است پرا آدام معنی وحشی
و صحرانشین است و معنی پاسوق این است که این پسر تو وحشی خواهد بود و دست او بالای همه
خواهد شد و زود باشد که اجل و اعظم و اشرف از همه برادران شود و بعد از آن میفرماید و بسیار
کنم ذریه او را تا از کثرت و بسیاری شمرده نشوند و بعد از این پاسوقها فقراتی می فرماید در باب
جهاد کردن حضرت ابراهیم با پادشاه ان زمین کنعان و حوالی ان و بعضی خبرهای دیگر پس میفرماید
بیوم ههوا کارت آدنای ات ابرام بریت لمور لزرعخا ناتتی ات ها ارص
هزوت مینهر مصریم عد هنا هار هجادول نهر پرات یعنی در آن روز
شرط کرد خدا با ابراهیم بدادن ان زمین بذریه تو از نهر مصر تا نهر فرات وکلمی ناماند که از آن
پاسوقها خدا حکایت فرموده است وعده هائی که بخلیل خود و بهاجر مادر اسماعیل داده در جمله
وعده‌ها عطا فرمودن تسلط او و ملک همه اطراف ان زمین است از چهار جانب بلکه از رود
نیل تا فرات بذریه ابراهیم جاویدان و همیشه و این ظاهر است که هیچ یک از فرزندان ابراهیم را
بغیر ذریه اسماعیل این عطا متحقق نشده چه هرگز بنی اسرائیل را تسلط بر اطراف عالم خصوص مل
فرات حاصل نشد بلکه بانجا عبور نکردند چه جای جاویدان و همیشه بودن پس معلوم است که این

بشارت و منت و شرط در ذریه اسماعیل متحقق شده و نیز از جمله وعده ها بسیار کردن نسل و اجرات
و مسکن دادن فرزندان او را در مقام همه فرزندان دیگر ابراهیم و محتاج کردن سایر فرزندان
بفرزندان او و مسلط ساختن او را بر دیگران و این خود واضح است که حضرت اسماعیل خود چنین نشد
پس مراد عطا فرمودن این عطایات بفرزندان اسماعیل و از برای سایر فرزندان اسماعیل تا
ظهور پیغمبر آخر الزمان این عطاها متحقق نشده چه عرب را اصلا تسلطی بر ساحل فرات نبود بلکه انجا
در تصرف سلاطین عجم بود تا زمان تسلط مسلمین بر انجا پس همه این وعدها در خصوص اولاد
اسماعیل بوده و این بدیهی است که تسلط تغلب در عدوان خصوصا با عصیان پروردگار منافی
با ادعای دروغ در نبوت و رسالت و تغییر شریعت حقه الهیه از عطای پروردگار نمی باشد و موجب
بشارت بخلیل و با مرحمت گذاردن بر ایشان نمی شود پس یقین است که تسلط اولاد اسماعیل
بر این اطراف و مسلط شدن ایشان بر بنی اسرائیل و خیمه زدن انها در مساکن ایشان و شوکت
و بزرگی است ایشان را که خدا بایشان عطا فرموده و از جانب حضرت افریدگار است و متضمن
اطاعت خدا است و بهمین مطلب ما در نهایت وضوح ظاهر و ثابت است علی الخصوص انکه می
فرماید که زود باشد که اجل و اعظم و اشرف از همه برادران شود نظر کن ببین تا محمد و آل محمد
از اولاد اسماعیل بچه حد بر اولاد اسحق و یعقوب برتری یافته و این در نهایت صراحت است در
مطلب ما پاسوق پنجم انچه در سفر برشیت از توریة است بعد از انکه حکایت می کند از امر رب جلیل

خلیل

خلیل خود را بذبح فرزند خود و اطاعت او می فرماید که چون تو این کار کردی و بر پسر خود بجهت
خاطر من نترسیدی برکت خواهم داد ترا و نسل ترا بسیار خواهم کرد مانند ستارگان
آسمان و مثل ریگی که بر کنار دریاست و می دهم بذریه تو خانهای دشمنان ترا و مبارک میکنیم
بذریه تو همه قبائل روی زمین را حال تامل کن ببین اگر نه محمد بن عبد الله پیغمبر بر حق و مبعوث
برکافه خلق باشد چگونه صدق این خبر متحقق میشود و حال انکه موسی و عیسی بنا بر انچه در توریة
و انجیل است مبعوث نبودند مگر بر بنی اسرائیل پاسوق ششم انچه در سفر پنجم توریة در پاراش
شوفطیم بعد از ذکر وصایای حضرت موسی بقوم خود میفرماید نابي مِقِربِخا مِاحِخا
کاموني ياقيم لخ آدوناي الوهيخا الاو تشماعون یعنی پیغمبری از میان شما از
برادران شما مثل من برانگیزاند خدای خالق شما بشنوید از او و قول او را و بعد از ان میفرماید
ککل اشر شاءلتا معيم آدوناي الوهيخا بحورب بيوم هقاهال ليمور لو
اوسيف لشموع ات قول آدوناي الهاي و ات ها اش هگدولا هزات
لا اراه عود ولو آموت ويومر آدوناي الوهاي هيطيبو اشر دبرو
یعنی خبر مبعوث شدن ان پیغمبر بمن رسید در روزی که در پای کوه سینا جمعیت نمودند
و بدرگاه احدیت عرض کردند که ما را دیگر طاقت شنیدن این آواز خدای خالق خود و
دیدن آتشهای یعنی صاعقه و برق که در حین نزول کلام الهی می شنیدند نیست چه میترسیم که از

هیبت آن بمیریم فرمود خدا که نیکو گفتند این قوم و گویا بنی اسرائیل چنین تصور کرده‌اند
که بر هر پیغمبری که وحی نازل شود باید بنزول الواح یا صاعقه یا برق باشد لهذا التماس
رفع این حکم نمودند خدا بر ایشان رحم نموده فرمود نابی آقیم لاهم میقرب احیهم
کاموخا ونا تتی دباری بفیو ودبیر الیهم ات کل اشر اصونو یعنی
پیغمبری مبعوث می کردانم با ایشان از میان برادران ایشان مثل تو و بدهم کلام خود را
بذهن او و سخن گوید با ایشان آنچه را فرمان دهم او را مخفی نماند که این پاسوق دلالت میکند
بر موعود بودن پیغمبری از غیر بنی اسرائیل بلکه از برادران ایشان و رتبه او از رتبه موسی کمتر
نیست و صاحب شریعت تازه است و نزول وحی بر او نه بطریق نزول الواح یا صاعقه و
برق و آواز است و هیچیک از این علامات بر پیغمبرانی که بعد از موسی بوده‌اند صادق نمی‌آید چه
هیچیک چون موسی نبودند و هم چنین یشع که یهود قایلند چون موسی نخواهد بود بدلیل آنکه
در آخر توریة مذکور است ولو قام عود نابی بیسرائیل کموشه یعنی بر نخیزد پیغمبری از بنی
اسرائیل مثل موسی علاوه بر اینکه همه آن پیغمبران حتی عیسی از بنی اسرائیل بودند پس هیچیک
از اینها نخواهد بود و این احوال تمام بر برگزیده انام محمد بن عبد الله صادق است پاسوق هفتم
پاسوقهائی است که در سیمان بیست و ششم کتاب شعیا پیغمبر مذکور است که می فرماید کی صو لا
صاو صو لاصاو قو لاقاو قو لاقاو زعیر شام زعیر شام کی بلعکی صافا ابلاشون

ادم ت

آحرت یدبر الها عام هزه اشر امر الیهم زت همنوحا هنیحو لعایف
وزت همرکیعا ولا ابو شموع وهایا لهم دبر ادنای صو لاصاو صو لاصاو
قو لاقاو قو لاقاو زعیر شام زعیر شام لمعن یلخو وکشلو احور ونشبارو
ونوقشو ونلکدو خبر است از علامات پیغمبر موعود یعنی فرمان دهد بعد فرمان اندازه
کند بعد اندازه اندکی اینجا اندکی اینجا و بزبانی باشد که فهمیدن آن مشکل باشد و
بزبان دیگر سخن گوید مر این قوم را آنچه امر کند با ایشان آسایش است برای خستگان
و این است آسایش و شنیدن آن خواهش ایشان نیست و حال اینکه باشد برای ایشان
سخن خدا فرمان دهد بعد فرمان اندازه کند بعد اندازه اندکی اینجا اندکی اینجا باین سبب
برطرف شوند یعنی نافرمانان او و پست شوند و شکسته شوند و بتله افتند و گرفته شوند مخفی نماند
که چون این پاسوق منضم شود با آنچه بعد از این از نبوت هیلد خواهد آمد که محمد صلعم است قو لاقاوت
که در کتاب شعیا است صریح در مطلب می شود و قطع نظر متضمن علاماتی است که تمام بر پیغمبر ما
مطابق است چه پیغمبر باید فرمان دهد بعد فرمان اندکی اینجا یعنی احکام آن پیغمبر مثل
توریة دفعه واحده بر او نازل نشود بلکه بتدریج در زمان طویل روز بروز نازل شود مثل نزول
قرآن بر پیغمبر ما که در بیست سال متجاوز بر آنحضرت نازل شد و مراد از اندکی اینجا یا
این است که نزول وحی باو نه دفعه است که قدری در مکانی و قدری در مکانی دیگر خواهد بود چون

قرآن که قدری در مکه و قدری در مدینه و قدری در اسفار و قدری در حضر نازل شد یا این آیت
که در هر شریعتی قدری‌ها خواهد بود چون شریعت اسلام که متضمن شریعت ابراهیم و موسی و عیسی است
و نیز میفرماید بلغت دیگر سخن گوید یعنی غیر از عبری و صدق آن بر پیغمبر ما واضح است و از عبری
مشکل است بجهت اشتمال بر اعرابات و تصریفات و علامات که در عبری نیست و محتاج بعلم
لغت و صرف و نحو و معانیست و نیز میفرماید آنچه گوید ایشان است و پیغمبرانست که مبعوث است
بلت تحه سهله هم چنانکه خود بتصریح فرموده‌اند و صدق همه بر آنحضرت ظاهر است چه خواهش کفار
نبود شنیدن سخن آنحضرت حتی گوشهای خود را میگرفتند و باین سبب رسید بایشان
آنچه رسید از کشته شدن و اسیری و نهب و غارت و نیز در همین سیمان از همین کتاب است
که می فرماید کِی بِلَعَگ صافا اِبلاشان اَحِرت یدَبِّر اِل هاعام هزِّه یعنی
بار دیگر بلغت و زبان دیگر با شما سخن خواهم گفت و بعد از انبیا خدا با احدی بزبان دیگر
سخن نگفت مگر جناب محمد ص چه انجیل نیز چون ما رکتب بزبان عبری بود علاوه اینکه
نصاری انجیل را کتاب خدا میدانند پیوق ششم پاسوقهائی است که در سیمان چهل و
دویم کتاب شعیا مذکور است و انها این است که هین عبدی اتماخ بو بحیری راصتا
نفشی ناتتی روحی عالاو مشپاط لگوییم یوصی لا یصعق ولا یسا
ولا یشمیع بحوص قولو قانه راصوص لا یشبر و پشتاکها لا یکبنّه
یارث

یارث یصی مشپاط لا یکهه ولا یاروص عذ یاسیم با آرص مشپاط ولتورا
توالیم یحیلو ایها نیز ترجمه است از علامات پیغمبر موعود یعنی اینک بنده من اعانت کنم
او را برگزیده من پسندیده جان من بدهم وحی خود را بر او شریعت از برای قومها بیرون
آورد و فریاد نکند و مرتبه خود قرار ندهد و نشنوانند به بیرون سخن خود را نی خورد شده را نشکند فتیله
کتان نیم سوز را خاموش نکند براستی بیرون آورد شریعت را ضعیف نشود و نگریزد تا بنهد
بزمین شریعت خود را و بکتاب و شریعتهای او جزیرها همه امیدوار باشند مخفی نماند که معنی شریعت
بیرون آوردن آن است که شریعت تازه داشته باشد و نگریزد تا بنهد بزمین شریعت خود
خود را دلالت میکند که مامور بجهاد باشد و امیدوار بودن جزیرها بشریعت او دلالت بر مبعوث
بودن او بر تمام عالم می کند و صدق همه اینها بر پیغمبر ما ظاهر است چه صاحب شریعت و وحی
تازه بود و بر همه مبعوث بوده و با کفار جهاد کرد و نگریخت تا ایشان را مسلمان کرد یا جزیه بر ایشان
نهاد و ضعیف نشد و در هیچ مصاف نگریخت و سلاطین ذو شوکت را منقاد ساخت و با این
همه مرتبه بر خود قرار نداد بر خاک می نشست و بر خر برهنه ردیف سوار می شد با بندگان و
مسکینان صحبت می داشت هرگز صدا بلند نکرد و شریعت او باطراف زمین و جزیرها رسید و از هیچ
پیغمبری از پیغمبران سابق صدق ندارد حتی عیسی چه بنص انجیلی که حال دارند شریعت تازه
نداشتند و مامور بجهاد نبودند و مبعوث بر کل نبودند و هم چنین بر یا شیح که یهود انتظار او می کشند

چه او را بشریعت موسی می دانند و شهادت بعضی از علمای یهود را این که چون دیدند هیچیک
صدق ندارد حمل کرده اند از ابر کورش مجوس که پادشاهی بت پرست بود که بعد از خرابی اللغز
بزمین بابل مسلط شد و بنی اسرائیل را رخصت رجعت بزمین کنعان داد و هیچ احمقی خود را این
راهی می کند که کسی را که خدا برگزیده خود و پسندیده جان خود گوید بر کافر بت پرستی حمل
نماید **باسوق نهم** انچه باز در همان سیمان از همان کتاب است می فرماید هاریشونوت
هینه بائو وحداشوت انی مگید بطرم تصمحنا اشمیع اتخم شیرو
لادونای شیر حاداش تهلاتو مقصه هارص یورده هیام وملوا ایم
ویوشبیهم یشئو مدبر وعاراو حصریم تشب قدار یارنو یوشبی
سلع مروش هاریم یصواحو یاسیمو لادونای کاود وتهلاتو با ئیم
ای ایم یگیدو ادونای کگبور یصا کایش ملحاموت یاعیر قنا یاریع
اف یصریح عل اویباو یتگبار هحشیتی معولام احریش اتاپق کیولداه
افعه اشوم واشاف یحد اعریب هاریم وگباعوت وکل عسبام
اوبیش ..... بمعنی پیشینیان آمدند و آینده کار از پیش از آمدن و ظاهر شدن بشما اعلام میکنیم
و می شنوانیم مدح کنند از برای خدا مدح نو و تسبیح کنند او را در اطراف زمین و دریاها و جزیرها
و جزیرها و بیابانها و شهرها و خانها و مکانها که مسکن اولاد قیدار است که پیغمبر ما صلعم و سایر عرب
باشند و ساکنان سرکوهها و بلندیها فریاد کنند و عزت در برای خدا قرار دهند و تسبیح خدا را

ابراز

در جزیرها معلوم کنند و دین سخن را که خبر داده ام البته خواهم کرد و بجا خواهم آورد و پس شرمنده
و سرنگون و روسیاه شوند آن جماعت که پناه به بت می برند و میگویند به بتان ریخته
که شما خدایان ما ئید و این فقرات صریح است در اینکه اساس مدح و تسبیح تو بر پا شدن
و در بلندیها فریاد کردن که اذان گفتن در بلندیها باشد و شریعت شامله اهل عالم او را ن
تا مال از عرب و اولاد قیدار خواهد بود و بتها را خواهند شکست و بت پرستان روسیاه
و سرنگون خواهند شد و قیدار پسر اسماعیل بود چنانچه در آخر پاراش حیی ساراه در سفر
براشیت تورات مذکور است و در لغت بنی اسرائیل قیدار را بمعنی عرب تفسیر میکنند و انطباق
اینها بر پیغمبر ما ظاهر و واضح است بلکه دلیلی است صریح بر مطلوب **باسوق دهم** انچه باز در همان
سیمان از همان کتاب است و آن این است که حرشیم شماعو و هاعیوریم هبیطو
لیراوت می عیور کی ام عبدی وحرش کملاخی اشلاح می عیور
کمشولام وعیور کعبد ادونای راءوت ربوت ولو تشمور پاقوح ازنیم
ولو یشماع یعنی ای جماعت کران بشنوید و کوران ببینید که نیست احمق و کور و کری
مثل بنده من که لطف من بر او است و فرمان بردار است هرچیز را می بیند و می شنود نهایت
ندیده و نشنیده می انگارد و خدا می خواهد بسبب راستی او بزرگ کند کتاب را و بلند از آن
میفرماید ومنوعم بازو وشاسو هاعیم بحوریم کولام ادبوات کلائیم هحبا

اُوْهَا یُوْ لَاوَزْ وَاَنِ مَصَّپِیلْ مَشِیپَا وَاِنْ اُوْمِرْ هَاشُوْ ، مِی بَاخِمْ اَیَازِیْن
دُوْتْ یَقْشِیبْ وَاَیِشْمَعْ لَاآحُوْرْ یعنی این قوم بنی اسرائیل همه تاراج شده و غارت
زده و پریشان احوال و بتله افتاده یعنی اسیر شونده و جوانان ایشان در غارها پنهان شوند
و غارت کرده شوند و خلاص کننده نداشته باشند و نباشد کسی که شفاعت ایشان را بکند
کیست در میان شما که این را بشنود و گوش کند و اطاعت کند بآخرین و صدق این
فقرات بر فرزانگان در غایت وضوح و امی بودن او و از زبان امیین بیرون آمدن او
در نهایت ظهور و مسلم بودن او و مسلم کل و آنچه در فقرات آخر بیان شده مصداق حال بنی
اسرائیل است در ظهور اسلام چه غارت و قتل شدن ایشان مشهور و شفاعت نکردن کسی
ایشان را در مقدمه قتل بنی قریظه در کتب ظاهر شد چنانچه در تواریخ و سیر مسطور است و مراد از آ
آخرین که پیغمبر باید که کیست بشنود و اطاعت کند بآخرین همان آخرین است که در اول هم
مذکور شد که پیشینیان آمدند و آیندگان از پیش از آمدن بشما اعلام میکنیم پاسوق یازدهم آنچه
در بیان چهل و چهارم کتاب شعیاست و ترجمه آن این است که آفریدگار اشاره بنور خاتم
الانبیا پیغمبر باید که این است بنده من که من او را خواهم گرفت و این است حبیب من که روح
خود را در بالای او قرار داده ام این است آن کسی که خبر قیامت را بعجم خواهد داد و انطباق
این اوصاف بر پیغمبر آخر الزمان در کمال وضوح است پاسوق دوازدهم آنچه در بیان

پنجاه و سیم کتاب شعیا مذکور است در وصف پیغمبر موعود که مشتمل نَفْشُوْ یِشْبَعْ بِدَعْتُوْ
یَصْدِیقْ صَدِّیقْ عَبْدِی لَارَبِّیمْ وَعَوْنُوْتَامْ هُوْ اِیسْبُوْلْ لَاخِیمْ اَحَلِّق
لُوْ بَارَبِّیمْ وَاِتْ عَصُوْمِیمْ یِحَلِّقْ شَالَالْ یعنی اینقدر جفا کشیده و خوش بیند که
شود و در عقل و دانش خود آن معصوم بنده من نیکو کار خواهد ساخت امت بسیار را و گ
گناهان ایشان را بدوش خواهد گرفت و با جهت من اولاد بسیار را خواهم داد و غنیمتها را
که از کفار خواهد گرفت رسد خواهد کرد و گناهان بدوش گرفتن کنایه از شفیع بودن و مصداق
مجموع این بر پیغمبر آخر الزمان و عدم انطباق آنها بر دیگری واضح است پاسوق سیزدهم آنچه در
بیان پنجاه و پنجم کتاب شعیاست که اکثر آن کتاب اخبار از امور آینده است مذکور است
که خدا تعالی می فرماید عَلْ کِنْ یِخَبِّذُ وَعَامْ عَادْ فِیرَتْ کُوْیِمْ مَعَارِیصِیمْ یِیرَاوْخَا
یعنی آن کسی که از برای همین خاطر قوم بزرگی ترا عزیز خواهند داشت و تعریف خواهند کرد
و شهر جماعت قوی از تو خواهند ترسید کِی هَایِیتَا مَاعُوْزْ لَدَلْ مَاعُوزْ لَاوِیُوْنْ
بَصَّرْ لُوْ مَحْسِ مِیزِ رَمْ صِلْ مِحُوْرِ وُکِی رُوَّحْ عَارِیصِیم کَذِ رَمْ قِیرْ یعنی
قوت خواهی بود از برای درویش و تقویت از برای مسکین در وقتی که پامال شده
باشند پناه خواهی بود از گرد باد و سایه خواهی بود در وقت شدت گرما که گرد باد چون سیل خو
خواهد بود که در بدیوار آورد پس بعد از چند پاسوق دیگر می فرماید کِی تَاخْنِیعْ یَدْ آذُونَای

باأذ هرز ونا دوش مو آو تحتا وکهی دوش مقنبین بموید بنا پرس
یاوادیقیر بو کارشز بپارس هسوح لینموث وامش پیل کهوا او عنم
آد بونیا دا اومند صرپیکا و خومو تیجا شع هپش پیل ببیکیع لاآدح
یعنی این است وقت قدرت خدای که در زیر او خورد خواهد شد شهر ماب و شهر موادر ادر
کتاب کالو چنین کفته شهر قدیمی است از عراق عرب که در لب آب است و بنابران مراد
مداین تختگاه سلاطین عجم خواهد بود و بعضی دیکر بولایات یهود خیبر باین تفسیر کرده اند و آن
شهر از قبیل کاه در زیر کردن خورد خواهد شد و چنین خواهد کرد دستهای خود را دران شهر
ماب چون کسی که در وقت شنا کردن دست خود را پهن میکند و صاحب بزرکی آن شهر را
پست و خفیف خواهد کرد و دستهای او را کوتاه خواهد نمود و آثار بلند ایوان استقامت آن
شهر خواهد افتاد و سرنکون خواهد کردید در زمین تا آنکه پامال شده از قبیل کرد و غبار زمین شود
حال ای منصف نظر کن ببین این اوصاف بجز بر محمد بن عبد الله بر کسی صادق میاید
چه قوم عرب که بزرکترین اقوام اند او را ستایش کردند و شهرهای پر جمعیت چون ... و مداین
را در رسید ... بعد از شعیا هیچ پیغمبری که ترس او در دلها قرار کیرد نبود و او بود که فرمود نصرت
بالرعب و قوت درویش و تقویت مسکین و پناه بودن سایه بودن آنحضرت از برای
بی پناهان ظاهر و روشن است و تا حال هیچ پیغمبری چنین از بعد شعیا برنخاسته و اما تتمه پس

مرحل است

میرح است در آنحضرت چه شهر مداین را است او کرفته و پست و خراب کردند و است و دراز اکل
پس نمودند و شرفات ایوان آن شهر در شب میلاد آنجناب افتاد و چنانچه مسباحی کاشانی
در وصف آنجناب کفته حجب شد از اعجاز مولود همایون تو در عالم شکفتیها کسی پیدا و باشد نیک
از آنها نم رود ساوه خشکی دریا پیاده جمود آتش خانه کسر غرفه کسری پانوق چهار دهم
آنچه در سیمان بیت ولیم کتاب شیات که بسفر نایدکی لو اکز آلی بعمد اشز
یکد ورا آرخب حمد بار اشم رخب حمو رخب کاماان و پش شب
قب رب قاشب و یقرا ارنی عل منف اذوانای انوخی عوید
نابد یونام وعل مشمر لی انوخی مناب کل هلوث شیاحی فرماید که امر
عیسی بمن کفته شد که بر دو کس را نکاهبان کن که هر چه ببیند آنکس زید عراده و دو سواره
یکی بر الاغ و دیکری بر شتر سوار و نیک نظر کرد شیری فریاد زد که منم پاسبان دین خداکه
روز و شب بجرات ایستاده ام و الاغ سوار اشاره بحضرت عیسی است و شتر سوار حضرت
رسول و شیر اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و در کتاب عیون اخبار الرضا روایت
که حضرت امام رضا بجمعی از نصاری فرمود که شعیای پیغمبر در کتاب خود کفته است که رایت
راکبین اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والآخر علی بعیر یعنی دیدم دو سوار یکی از خر سوار و
یکی بر شتر و راکب خر عیسی و راکب شتر محمد است و حقیر در این خصوص با بعضی از علمای یهود بحث

گفتم بعضی از ایشان گفته که راکب حمار شیع است وراکب شتر المیلیایم کاه است پیغمبری
از بنی اسرائیل بوده ولیکن دیگری از ایشان گفت ما آنچه از اکابر خود شنیده ایم اشاره
بمحمد بن عبد الله است که از بنی اسماعیل مبعوث خواهد بود و علی ای حال این دلیلی است
واضح و حضرت امام رضا بعد از حدیث مذکور بان نصرانی فرمود که حضرت عیسی نیز
خود این شهادت را داده که در انجیل میگوید حقا اقول لکم انه لا یصعد الی السماء الا
من نزل منها الا راکب البعیر خاتم الانبیاء فانه یصعد الی السماء وینزل یعنی حق است
که باشما میگویم بالا نمیرود بآسمان مگر کسی که پایین آمده باشد از آسمان مگر شتر سوار که
خاتم پیغمبران است بدرستی که او بالا رود باسمان و پایین آید مخفی نماند که این عبارت بالفعل
در انجیل یوحنا مذکور است و حقیر ملاحظه نمودم ولیکن فی الجمله تحریفی نموده اند چه در ان مذکور است
که عیسی فرمود تا حال از زمین شما خبر می دهم و قبول نمیکنید خبرهای اسمانی را چون
قبول میکنید بدرستیکه هیچکس باسمان بالا نمیرود مگر آن کسی که از اسمان پایین آید
که او ابن آنسیس است که حالا بالفعل در اسمان است و ابن آنسیس ظاهر است
که ابن آدم باشد چه در لغت ایشان در آخر هر اسم سین داخل میکنند و آنیس در لغت
ایشان بمعنی مرد نیز است یعنی پسر مرد و محرفین انجیل با معنی تفسیر کرده اند و بعضی پسر انسان
تفسیر کرده اند پاسوق پانزدهم آنچه در مزمور چهل و پنجم زبور حضرت داود است که مضمونش

نکلوز

نکلوز نحر بخا آل یارخ کی بوز هوذ فاو هدار فا یعنی ای از همه کس شجاع تر شمشیر را بر
روی ران خود ببند بعد از چند کلمه دیگر میفرماید حیصنخا شنونیم عمیم تحتخا ایپلو بلو
اویو همّلخ یعنی در زیر دست تو جمعی خواهند افتاد و تیرهای تو تند و تیز است در دلهای
دشمنان پادشاه و بعد از چند فقره دیگر میگوید بنوت ملاخیم بیقروتخا نیصوا اشگل
لیمینخا بکتم اوفیر یعنی نشسته دختر پادشاه در دست راست تو و استقلال او
از آن است که دختر پادشاه است پس بعد از چند فقره دیگر میگوید تحت ابوتیخا یهیو
بانیخا تشیتمو لسریم بکل هارص یعنی بعوض پدر و مادر فرزندان خواهی داشت
و ایشان را والی خواهی کرد در کل روی زمین تا اینکه بعد میفرماید همگی امتها ترا اقرار خواهند
نمود و انطباق این فقرات بر وصی سید کاینات از اوضع واضحات است چه او شجاع ترین مردم
بود و شمشیر خود را بست و جمعی کثیر در زیر دست او افتادند و تیرهای او بر دلهای دشمنان پادشاه
که پیغمبر آخر الزمان باشد تند و تیز بود و دختران پادشاه در پهلوی او نشست و فرزندان
داشت که همه ولی و صاحب اختیار بودند در کل روی زمین و بواسطه وجود فرزندان او
نشر محامد و معاجز او همه امتها باو اقرار نمودند و نمانند در ظهور حضرت صاحب الامر پاسوق
شانزدهم آنچه در مزمور پنجاه و پنجم زبور است که ابتدای آن این است کیلو بیا ریفنی و اسالو
حستنی عالی همقدل و ار استره میمنو آتی انوش کعرکی الوفی اودم

یُوْ عَاپِی اَشْر یَکَّا اُوْ نِیْپِشْ شُوْدِیْتْ اِلُوْهِیْم نَهَلِعْ بَرِ غَشْ یعنی اینکه پیغ
خواهد گفت که هرگاه دشمن من بدی بمن میگفت البته تحمل میکردم واگر بیگانه بمن افترا می‌بست
روی خود را از او می‌پوشیدم اما تو محرم منی و سرداری و خویش منی که همراه من خوردنیها خوردی
و با یکدیگر در خانه خدا می‌گردیدیم بعد از آن فقراتی می‌فرماید که ترجمه‌اش این است که ای خدا
بسلامت خلاص کن روح مرا از آنکه بمن نزدیکی می‌جویند زیرا که ایشان از بسیاری جمع
همراه من می‌باشند و از خدا نترسیدند و کتاب او را باطل نمودند و سخنان او را در باب الی تغییر
دادند اما تو که خدای منی او را در چاه عذاب خواهی انداخت زیرا که قاتلان و منافقان روز
های خود را نصف نخواهند نمود و من از صاحب امیدوارم و تفسیر این فقرات را مجموع ذکر بعضی
از مفسرین زبور ترجمه نموده و الی را تفسیر بعلی نموده چه بسیار عین را بالام بدل می‌کنند چنانچه
از عاموس باموس و از عامر بامر و از کنعان بکنان تعبیر نموده اند و بنابراین صریح در مطلب
می‌شود و مراد از محرم و سرداری از خلفای ثلث است که مدتی در مکه که خانه خداست در خدمت
پیغمبر بسر برده محرم خانه او بودند چه بعضی پدر زن و بعضی داماد آنحضرت بودند و احکام کتاب
خدا را تغییر دادند و وصایای پیغمبر را در باب علی تغییر دادند و بعضی دیگر الی را بمعنی زیتون تفسیر
نموده اند و خود واضح است که این معنی مطلقا ربط بمقام ندارد و بعضی از علمای یهود این فقره
که متضمن این لفظ است اسقاط نموده اند و بنابراین هم فی الجمله اشاره خواهد بود پاسوق هجدهم

درهر

درهر مور نود و هفتم زبور پیغمبر باید در شأن پیغمبر آینده غانانْ وَعَرافِل سَوِیْوا و صِدَق
مِیْشْفاط مِحُوْن کِسْ اُوْ یعنی می‌آید و ابرها دور او خواهد بود و مصداق این آن است
که متواتر است که پیوسته ابری بر بالای سر پیغمبر بود و بجز آن آیه اهل بیت علامت آنحضرت
را شناخت و مؤید این مطلب است آنچه در هر مور صد و بیست و یکم است که می‌فرماید
یُوْمَا هَشِّمَشْ لُوْ یَکَّکَا وِیَارِحَ وَلَا یلا یعنی آفتاب در روز و ماه در شب تو را نخواهند
سوزانید و نیز فی الجمله اشاره بآنحضرت آنچه در هر مور صد و بیستم است که پیغمبر باید آنچه ترجمه
اش این است که پیغمبر موعود پیغمبر باید وای بر غریبی من که بطول انجامید سکنی من بتم
با آنکه در عربستان هستند یا عربها پاسوق پنجم درهر مور صد و بیست و هفتم پیغمبر باید
یَکِیْع کَفِیْ کِیْتُوْخِلْ اَشْرِیْخَا وِتُوْ لَاخ اَشْتِیَا کِیْکِیفِنْ پُوْرِیَا بِیَرْکِتْ
بِیْتَا بَانِیْخَا کِیْشْتِیْلِیْم زِیْتِیْم سَاْوِیْو لِشُلْحَانِیْخَا تا اینکه میگوید اُوْرِیَا بَانِیْم لِبَانِیْخَا
شالوم این فقرات مطابق است با احوال حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
یعنی مزد کف دست خود را خواهی خورد و زن تو مثل درخت انگور میوه دهنده است در کنج
خانه تو و فرزندان تو نونهالهای درخت زیتون‌اند در دور سفره تو خواهی دید فرزندان فرزندان
خود را اعدالت کننده در اسلام و تا اینجا بعضی از مفسرین تغییر نموده اند و در نسخه زبور که حقیر دیدم
بعد از لفظ شالوم نوشته بود عل اسرائیل یعنی چنین خواهد بود که خواهی دید فرزندان فرزندان

خود را که اسلام را بر بنی اسرائیل ظاهر کننده والله سبحانه اعلم و تعبیر از زندان او بنوچه درخت
زیتون دلیل قوی است بر مطلب چه در احادیث شجره زیتونه که در آیه مبارکه نور است والزیتون
را بحضرت فاطمه تفسیر نموده اند پاسوق نوزدهم آنچه در مزمور دویم زبور حضرت داود است
که می فرماید لا نا را آقیشم بوپهم اول اونیمیم بنقفو ریق بیث یقوی
تلخ ارص ورزو ز نیم نوسدی یاحد عل آذونای وعل مشیحو
نتقا ات موسرو تمو نشلیخا می ممنو اعو تو یعنی چرا قبایل و طوایف
خروشیدند و اجماع کردند خیالهای پوچ کردند و پادشاهان زمین و سرکرده های
ان با هم اتفاق نمودند و مشورت کردند بجهت دشمنی صاحب تعیین کرده شده از جانب
او زیرا که گفته اند باید احکام ایشان را تازه کنیم و دین ایشان را از خود دور نمائیم تا اینکه بعد از فقرات
دیگر میفرماید شئل ممنی وا اتنا گوئیم نحلا تخا وا احوز اتخا افسی ارص
ترو عین بشبط برزل کیخلی یوسر تنفصیم یعنی طلب از من و من تو را
خواهم داد همه انتها را و در تصرف تو همه انتهای زمین خواهد بود پس ایشان را بچوب آهنی یعنی
شمشیر حکومت خواهی کرد و در قبیل ظروف کوزه گری همه ایشان را خواهی شکست و بعد از این فقرات
میگوید آنچه ترجمه اش این است بنا بر دشمنی تو از راه حق گمراه شدند و در باره تو حیلها بکار
بردند و اجماعها خیال کردند و صدق این فقرات بر پیغمبر آخر الزمان و تعیین کرده شده

از جانب او

از جانب او که وصی او باشد در نهایت وضوح است پاسوق بیستم در مزمور صد و نهم زبور است
که می فرماید و ترجمه آن این است که پیشوائی دیگر جا پاید که از اولاد هرون نباشد و نمی تواند شد
مگر پیغمبر آخر الزمان چه قوم یهود و نصاری عیسی و مشیح را از اولاد هرون می دانند پاسوق بیست و یکم
آنچه در کتاب صفنیا پیغمبر مذکور است و آن پیغمبر است از آل داود که در اواخر بیت المقدس
اول مبعوث شد در سیمان اول آن کتاب میگوید فقراتی که ابتدای آنها این است
که قاروب یوم آدونای هگادول قاروا ومهر مئاد [illegible] یعنی نزدیک شده روز
خدا و دران روز تلخ خواهد بود و دلیر مضطرب خواهد شد و دران روز تنگی و پریشانی احوال و گرد باد
وصدای عظیم خواهد بود در شهرهای معمور و کنگرههای بلند و مردمان چون نابینایان راه
خواهند رفت بجهت عصیان خدا و ریخته می شود خون ایشان در زمین و بدنهای ایشان
مثل سرگین پایمال خواهد شد و نقره و طلای آنها ایشان را خلاص نخواهد کرد و در سیمان سیم آن
کتاب فقره مذکور است که خلاصه ترجمه آن این است که بجهت جمع کردن همه قومها بر ریختن
خود همه پادشاهان را برطرف کنم بر ریختن غضب خود بر ایشان و گرمی خشم من بسوزد همه را
و بعد از این فقره میفرماید کی آز اهفخ ال عمیم سافا برورا لقرو کولام بشیم
آدونای لعابدو شخم احاذ یعنی آن وقت برمیگردانم بقومها لب پاکیزه برای خواندن همه
ایشان بنام خدا و عبادت کردن ایشان بیک روش و واضح است که در دولت

بنوت پیغمبر آخر الزمان بود که شهرهای معمور بجهت عصیان خدا خراب شده و خونها ریخته شده و همه پادشاهان
برطرف شدند چون پادشاهان عرب و عمان و عجم و روم و شام و مصر و اسند و همه برای این بود
که همه قومها بر شریعت خدا جمع شوند بعد از آن برگشته شد بهمه قومهای ایشان لبهای پاکیزه
بواسطه اسلام تا مجمله خدا را بخوانند و عبادت همه بیکرویش است **پاسوق پنج دویم** آنچه در بیان
دویم کتاب ملاخی پیغمبر است چه در انجا قبل از این فقره که بحزقت آدُنای لا اپیش
اَشِر یَگَّنا عُزوَعِنه یا ها اِلِه یعقوب وَتَکْپیش مِنْحَاة لاَدُنَای صَبا وُت
نفراقی می فرماید که ترجمه اش این است که ای بنی اسرائیل شما گمراه شدید و از راه راست
بیرون افتادید و گمراه کردید بسیاری را در شریعت و تباه کردید شرط لاوی را و من قرار دادم
از برای شما خواری و مذلت را نسبت بجمیع طوایف زیرا که شما نگاه نمیدارید طریقه مرا و چشم
می پوشیدید در اجرا شریعت من و بعضی را بر بعضی ترجیح می دهید **پاسوق پنج سیم** آنچه در بیان سیم
کتاب ملاخی است که ابتدا می فرماید کی هِنِه هَیُّوم بائُو عِر کَتَّنُّور وَهایُو کُل زِدیم
وَکُل عُوسِه رِشعَا یعنی زمانی خواهد آمد که چون تنور آتش گرم باشد و جمیع متکبران و ستم
کاران مثل ذره خواهند بود و پس میفرماید و در آمیز دو ایشان خواهند سوخت بنوعیکه نخواهد ماند
از ایشان ریشه و رگی و طلوع خواهد نمود بشما که از من می ترسید آفتاب عدالت و شفا در زیر بال او
خواهد بود و پس بعد از کلمه چند میفرماید هِنِه آنُوخی شُولِح لاخِم اِت اِلیا هَنا وی

لِفنِه بُو یُوم هَشِّم هَگّادُول وهَنُّورا یعنی در روز عظیم خواهم فرستاد الیا را **مخفی نماند** که کل
مطلب از این کلام فرستادن الیاست چه مراد از او علی بن ابی طالب است چنانکه در فقاوث
تصریح شده و ایلیا بمعنی علی است و همین ایلیاست که جمیع امتها در انتظار او بوده اند چنانچه
در انجیل یوحنا مذکور است که چون یحیی آمد یهود علمای خود را نزد او فرستاده که آیا تو ایلیایی
گفت من ایلیا نیستم و در جای انجیل است که عیسی فرموده این است پس با ایلیا خواهند آمد
و حال اینکه در آن وقت یحیی آمده بود و آنچه بعضی دیگر میگویند که مراد الیاس است نیز غلط است چه
الیاس در قریب بزمان داود آمده بود و ملاخی در قریب زمان حضرت عیسی بوده است
پس قرنها بوده که الیاس آمده بوده است و بالجمله بملاحظه اینها و آنچه مکرر حضرت امیر المؤمنین
فرموده که منم ایلیا تشکیکی نمی ماند که مراد آنحضرت است و می توان این فقره را اخبار
از زمان ظهور حضرت صاحب الامر گرفت چه در آن روز پیش از ظهور حضرت صاحب حضرت
علی بدنیا خواهد آمد چنانچه احادیث با آن متفق است **پاسوق پنج چهارم** آنچه در بیان
سیم کتاب عاموس پیغمبر مذکور است در انجا که میفرماید خدا کی لا یعشه آدُنای دابار کی
ایم گالا سُدُ و اِل عَبادا و هَنبیا یعنی نمی کند خدا چیزی الا اینکه آشکارا می کند سر
آنرا از برای بندگان خود بعد از آن میفرماید آنچه ترجمه اش این است که من قرار دادم از برای
شما ای بنی اسرائیل مویه و ذلت را بگفتند طایفه بنی اسرائیل که دیگر بر نخیزند و آواره شوند

عاموس پیغمبری بود ... اول بنی اسرائیل ...

وزان زمین و دیگر برپا و ارنده نباشد ازبرای ایشان **مخفی نماند** که آنچه براین پیغمبر خدا در این کتاب
وانچه گذشت در بیان دویم ملاخی نازل شده از قرار دادن خداوند عالم خاری و مذلت بنی اسرائیل
را نسبت بجمیع طوایف وافتادن ایشان نوعی که هرگز برنخیزند و آواره شوند بواسطه پیغمبر آخر الزمان
شده چه هرگز نشد که همه بنی اسرائیل نسبت بجمیع طوایف ذلیل شوند و دیگر برنخیزند و چنان است که
خدا تعالی در قران عظیم از آن خبر داده چنانچه میفرماید وضربت علیهم الذلة والمسکنة الآیه
پس پیغمبر آخر الزمان که موجب ذلت و مسکنت ایشان شده برانگیخته شده از جانب خدا
و در قران موافق اخبار سایر کتب انبیاست و مصداق اینها نمی توانند شد زمان عیسی شده و نه
ماشیح که یهود منتظر اویند چه هر دو از بنی اسرائیل اند و دولت ایشان عین عزت بنی
اسرائیل است **پاسوق بیست و پنجم** آنچه در بیان هشتم کتاب عاموس است می فرماید بیوم
هَبِّیلو وَشْتی اِیْم تُوسطا یَحْزاب بلینی اِیْم تُو نَمَا دُوْ هَیِنْشَعْ آرنی بَتَیْرُه وَطُوف
اِنْلُو هیتی تَیْن کفیر قُوْ لُوْسِمْ عُوْ نا تو بلینی اِیْم لَا فَادْ یعنی می آیند هر دو همراه هم
در آن وقت آنچه می خواهند می شود و نتوانند بجا آورند می توانند بود و شیر در میدان صدا کند تا که
فتح نماید و شیر بچه در خانه خود صدا کند و چیزی بدست نیاورد تا آنکه بعد از چند فقره میگوید زیاد
خواهد نمود و شیر دگیت که ترسان نشود و ظاهر آن است که مراد از دو همراه که می آیند محمد و علی باشند
و شیر اشاره بعلی باشد که اسم او حارث و حیدر و غضنفر است که هر سه بمعنی شیرند **پاسوق**

بیست وششم از

بیست وششم آنچه در بیان اول دویم کتاب حبقوق است می فرماید وَیَعَنِینی اَذُونای وَیُومِر
کْتُوب حازُون وَبَارِز عَل هَلُوحُت لمَعَن یارُوص قُورِه بُو کی عُود حازُون
لَمُّعِد وَیافِیَح لَقِّص وَلا یخَدِّب ایم یِتْمَهْمَه حَکِّه لُو کی بُو یا بُو
ولا یاَحِر هِنِّه عُوفِلا لا یاشرا نفشو وصدیق بامونا تو یحیه یعنی بنویس وحی را
و واضح بنویس بر لوحها از این جهت که آسان باشد بر قاری خواندن آن که پیغمبری بوعده است
که گفتگو کند از انجام و دروغ نگوید اگر دیر کند امیدوار باش آمدن او که البته آمدنی است
و دیر نمیکند هر که بحث روئی کند با او شایسته نباشد جان او با او و مرد صالح بجهت ایمان
آوردن باو زندگی کند **و مخفی نماند** که صدق این پاسوقها بر پیغمبر آخر الزمان نهایت وضوح
دارد چه او خبر از انجام که قیامت باشد داده زیرا که بیشتر از کتاب آنحضرت ذکر قیامت و احکام
آخرت است و تفصیل امور آن عالم و تمام مردم را دعوت باخرت می فرموده و فی الحقیقة
گفتگوی پیغمبر از اینکه باید تدارک سفر آخرت را درست کرد نداشت و هیچیک از انبیاء
بنی اسرائیل حتی عیسی خبر از کیفیت انجام نداده اند و نفرموده اند که امور عالم و آدم بکجا خواهد کشید
و نمی توانند ماشیح باشد چه فرموده دیر نمی کند و ماشیح بنابر قول ایشان متصل بقیامت خواهد بود
و بالجمله بر احدی غیر از پیغمبر آخر الزمان نمی توانند صادق باشد و از این جهت است که مفسرین علمای
یهود بسیار حیران شده اند بعضی واگذاشته اند و هیچ نگفته اند ابن عذرا گفته در وقتی که

مشیت الله قرار کیرد ان نبی ظاهر خواهد شد و متقدمین ایشان در کتابی که آنرا الکلارا میکویند
درخصوص این پاسوقها بسیار کفتکو کرده اند و نوشته اند بر کسی منطبق کنند آخر بزبان عبری عجایبی
کفته اند که ترجمه اش این است که این آیه سوراخ میکند و فرو میرود تا قعر دریا بعد از ایشان مفسر دیگر
که او را رشی کویند کفته انچه ایشان کفته اند که سوراخ میکند و فرو میرود تا قعر دریا یعنی چنانچه
دریا پایان ندارد هم چنین فهمیدن این ایه پایان ندارد و دروغ کفته صاحبش را کم کرده اند
پاسوق سیم و چهارم پاسوقی است که در سیمان سیم کتاب حبقوق است و آن این است که می فرماید
الوه می تیمان یابوء وقادوش مهر پاران سلا کیسا شامیم هودو وتهلاتو ملاه هاارص یعنی رحمت خدا و پیغمبر معصوم از جانب جنوب خواهد امد و خاص از کوه
پاران همیشه خواهد بود و خواهد پوشانید اسمان را شرافت و ستایش و صلوات او پر خواهد
کرد زمین را و در جانب جنوب بودن مکه معظمه که محل بعثت پیغمبر اخر الزمان است نسبت به
بیت المقدس که مکان نزول وحی بر حبقوق است ظاهر است و دلیلی که پاران هم در مکه است
و همیشه بودن عبارت است از دوام شریعت او و پوشانیدن اسمان را شرافت کویا اشاره بمعراج
باشد و پر کردن ستایش و صلوات او زمین را یا اشاره بمبعوث بودن او بر تمام خلق است یا خبر از
ذکر نام و ذکر بر زبانها و صلوات بر او در اذانها و اقامهها و نمازها و خطبهها و در سایر اوقات در منابر
و مساجد و محافل و غیر اینها و بعد از این پاسوقی است که ترجمه آن این است که او از قبیل اوقات

واثنا

وثنا خوار دوست او است و پنهان خواهد بود شجاعت او و در پیش پیش او مرگ خواهد رفت
و این اشاره بجهاد است چنانچه مرگ کفار در پیش پیش او میرفت پس فقراتی چند می فرماید
راآو خایا خیلو هاریم رزرم آز نوزولاو ورحیضحا یشلوح لئوقد برق حنیتخا رعم
تقعقعه آرص بآف یادوش کویم یا صاتا لیشع عمخا ات مشیحخا ماحصتا روش
میبیت راشا ... عاروث یسود عد تواز صلا یعنی چون ترا ببینند کوهها ترسناک
شوند و دریاچه خشک شود و آفتاب و ماه اطاعت کنند و بنور تیرهای تو و روشنی نیزه تو
براه خواهند رفت و خشم تو زمین را پامال خواهد کرد و میران آنی بخلاصی است همراه قوم
خود و بکشی سر کرده خانه ستمکار را و خالی کرده پنهای ان را از پائین تا بالا و لعن کرده بناهای
او ترسیدن کوهها با مراد بادشاهان است هم چنانکه بعضی کفته اند یا اهل کوهها و خشک شدن
دریاچه واضح است چه بولود هایان الحضرت دریاچه ساوه خشک شد و اطاعت آفتاب و
ماه ظاهر است که اشاره برد شمس است و شق قمر که هر دو بامر جناب محمدی واقع شده و
تیر و نیزه او باعث ترویج دین و روشنی عالم شد و صدق تتمه در غایت ظهور است ملاحظه
کنید این عبارت را و ببینید که اول کسی که بانحضرت ایمان اورد وحی او بود پس همراه میران
آمدند پاسوق سی و ششم انچه در سیمان چهارم از کتاب زکریا علیه السلام است که ابتدا می فرماید
او مرزالا و کشن مزتیم ماهلان عل یمینو همنورا و عل سمولاو ویو تزرال

رشن بن ایتشیها زها عوز یدهم عل ادون کل ها ارص یعنی حضرت زکریا در عرش ازنی
دو در دو طرف ان نور دو شمع روشن دید از جبرئیل پرسید که این دو نور و دو زیتون چیست
جبرئیل گفت اینها دو فرزند الی اند که ان الی داماد واجب الاطاعه کل روی زمین است
ایستاده و در خدمت او خدمت می کند و بعد ازان می فرماید انچه ترجمه اش ان است که زکریا
بطرف بالا نگاه کرد کتابی را دید که پرواز می کند از جبرئیل پرسید که این چیست گفت این
کتابیست که ظاهر خواهد شد در تمام روی زمین بجهت انکه دیوان هر دزدی چنانچه انجا نوشته
بشود و دیوان هر کسی که قسم دروغ بخورد موافق ان بشود و خدا ان کتابرا بخانه هر دزدی و هر کسی که
قسم دروغ بخورد ... و ظهور این فقرات در مطلب اثبات نبوت ... بزرگواران دو شمع و حقیقت ان دو زیتون
که حاکم میان دزدان و دروغ گویان است و اغلب قسم بان می خورند مانند روز روشن است
الی در بعضی نسخ کتاب زکریا که حقیر دیدم لفظ الی را ساقط کرده بودند و همین لفظ یصهاراست
چنانچه نوشته شد و یصهار بمعنی داماد است پس معنی ان می شود که گفت این دو فرزند داماد
واجب الاطاعه کل روی زمین است بنابراین هم کفایت می کند چنین دو فرزند داماد
محمد بن عبد الله هستند علاوه برانکه مصداق دو زیتون چنانچه در قران و احادیث رسیده
همان حسنین اند و بعد از زکریا بجز حسنین چنین دو فرزند دامادی بجز قران چنین کتابی
ظاهر نشده و وعده ظهورهم داده نشده و عیسی و یاشع که نصاری و یهود آمدن انها را می گویند نه

چنین

چنین دو فرزند دامادی دارند و نه صاحب کتاب تازه در حقیقت خواهند بود و در انجیل حال هم مطلقا
دیوان دروغ گویان و دزدان نیست پاسوق بیست و هشتم انچه در سیمان سیم کتاب ذکریاست که می
فرماید کی هنی منی میبی ات عبدی صمح یعنی من خواهم فرستاد بنده خود را که از سمت
مشرق ظاهر شود و در سیمان ششم میفرماید هنی ایش صمح شمو اومی تحتاو یصمح
اوبانا ات هیکل ادونای یعنی همان بنده مشرقی اسم او شرقی باشد و در زیر فرمان
او بیت الله بنا کند اشتباه شود نظر کن ای طالب حق که بعد از زکریا پیغمبری بجز عیسی نیامد و او
در بیت لحم متولد شد که از قرای بیت المقدس است که محل وحی بذکریا بود و ظهور او در ساعیر شد
که شرقی جنوبی بیت المقدس است و خانه کعبه در زیر فرمان او بنا شده و ماشیحی که بیاید کسی نگفته
که خانه خدائی بنا کند پس با وجود چنین تصریحی طالب حق را چه شبهه باقی می ماند پاسوق
سیام پاسوقهائی است که در سیمان نهم کتاب زکریاست وان این است که گیلی مئود بت
صیون هاریعی بت یروشلیم هینه ملکخ یابو لاخ صدیق ونوشاع هو عانی
وروخب عل حمور وهخرتی رخب مي افرایم وسوس مي روشلیم و
نیخرته قشت میلحاما ودبیر شالوم لگویم ومشلو مي یام ادي یام ومي ناهار
عذ افسي ارص یعنی شاد باش ای ولایت اسلام و خوشحالی کن ای ولایت بیت المقدس
که اینک می آید پادشاه تو از برای تو راست گو و شفاعت کننده گناهکاران فقیر باشد

وسوار شود بر الاغ و نیت کند اب سوار را از میان یهود و لشکر را از بیت المقدس و بشکند
کمان جنگ را و ظاهر کند اسلام را در میان عجمان و برسد حکم او از دریا تا بدریا و از رود خانها
تا انتهای زمین و معنی این فقرات بنوع مذکور رجوعی است که موافق با معانی الفاظ آنهاست
ویکی از علمای نصاری و دیگری از یهود اینها را تفسیر کرده اند با انچه فی الجمله مخالفت با انچه
ما تفسیر کردیم وارد و ان دو تفسیر نیز با هم اندک تغایری دارند ولیکن هیچیک معنی با استدلال
ما نیستند اما مفسر نصرانی چنین تفسیر کرده که یعنی خرم باش ای دختر اسلام و خوشحالی کن ای
دختر بیت المقدس این که پادشاه تو باید بتو که معصوم و شفاعت کننده باشد و فقیر خواهد بود
و الاغ سوار شود و نیت کند لشکر را از افرایم یعنی سبط یهود و بر طرف خواهد کرد اب را
و خواهد شکست کمان جنگ را و خبر زمان عدالت را بعجم بدهد و اختیار او از دریا و از همه رود
خانها تا انتهای زمین خواهد بود و اما مفسر یهودی چنین تفسیر کرده که شاد باش ای طایفه جماعت
بیت المقدس و خوشحالی کن ای جماعت اسلامیان که اینک پادشاه تو باید که راست گو و
فرج دهنده باشد تا آخر مگر انکه بجای خبر زمان عدالت بعجمان بدهد گفته و بیان کند اسلام را
از برای همه گروهها و بنا بر سه تفسیر صراحت اینها در مطلب اوضح است و انطباق او بر پیغمبر ما نهایت
وضوح دارد چه او تصریح فرموده که خدا تعالی مرتبه شفاعت گناهکاران است را با انحضرت
کرامت فرموده و آیه ولسوف یعطیک ربک فترضی نیز بران دال است و انحضرت فقیر بود و

مرتبه فقر

مرتبه فقر او واضح است و بر الاغ سوار می شد و الاغ سواری انحضرت به یعفور مسمی بود و در بات
لشکر کشی و جمع لشکر را از میان یهود بر انداخت و اب را بر طرف ساخت از میان عجم
چه پیش از اسلام بود از سوار زمین شدن و در اطراف عالم یهود نمی توانند بر اب زین سوار شد و
بنا بر تفسیر دویم و سیم که مطلق گفته که بر طرف سازد اب را و بخصوص بیت المقدس نگفته اند
باز مطلب ظاهر است چه در مکه و مدینه و میان اعوان و انصار انحضرت اب یافت نمی شد
الا نادرا و الان در کالمعدوم و لشکر یهود را نیست و نابود گردانید و کمان جنگ شکستن که
کنایه است از بسیار جنگ کردن یا شکستن کمانداران مخصوص او بود و ظاهر ساختن
اسلام در میان عجمان یا در میان همه گروهها واضح است و بنا بر تفسیر دویم نیز که بجای این
گفته و خبر زمان عدالت را بعجمان بدهد ظاهر است زیرا که خبر زمان عدالت را او داد چه فرمود
ولدت فی زمن الملک العادل که مراد نوشیروان عادل است که از عظمای سلاطین
عجم بود و اختیار و تسلط او بهمه اطراف زمین رسید و این صفات همه دران سرور محقق بود و
نمی تواند شد مراد از ان عیسی باشد چه او چنانچه در انجیل متی مذکور است می گوید که من مبعوث
نگشته ام مگر بر بنی اسرائیل علاوه بر انکه عیسی هرگز کمان جنگی نشکست و خبری از زمان عدالت
بعجم با بسیار مردم نداد و اسلام را ظاهر نکرد بلکه پادشاه نبود که تواند بغیر باید پادشاه تو پادشاه
باسوق بی دیکم پاسوقی است که در سیمان چهل و ششم کتاب ارمیات که او خبر می دهد که کی

زبح لِذُوناي اِلُوهيم صِبواووث بِاَرِص صافون ال نَهَر پراث یعنی ذبح و قربانی
کرده می شود از برای خدای رب العالمین در زمین شمال در دم نهر فرات و انطباق این
بحضرت اباعبدالله الحسین فرزند رسول ثقلین واضح است و مدح و وصف ان بقربانی خدا
مستلزم حقیت پیغمبر است چنانچه واضح و ظاهر است باب سی و دویم انچه در رسالهٔ سیم کتاب اخبار
از کتاب ارمیاست که می فرماید ها بیتی سحوق لخل عمی نقینا تام کل هیوم
بیشیتن خنی یمر و ریم هرودنی لعنا و یقرس لی احاص شیتنی هخفیشی
با افر یعنی شدم مضحکهٔ قوم خود و استهزا همه آنروز پر کردم او سیر کردند از تلخیها مرا او کو با صبر
نمی خورانیدند و شکستند از سنگ دندان مرا و غلطانیدند مرا در خاکستر کلامی است که
ارمیا از زبان پیغمبر موعود خبر می دهد و انطباق او بر پیغمبر آخر الزمان که محل استهزا و سخریهٔ قوم
خود شد و سنگ دندانهای او را شکستند بدیهی و واضح است باب سی و سیم فقراتی است که
در صحیفهٔ نحمان بن پنحاس است که از ان بنبوت هیلد تعبیر میکنند و در ان تصریح بنام نامی
و اسم گرامی و سایر اوصاف ان بزرگوار شده و باین جهت هم چنانکه صاحب کتاب محضر الشهود
که از اعاظم علمای یهود در این زمان بود و بشرف اسلام مشرف شد ذکر نموده علمای یهود
بقدر وسع و طاقت سعی در اخفاء کتاب مذکور نموده و چنان کردند که بلکه کسی از ان خبر
نداشته باشد ولیکن نظر باینکه باید حق ظاهر شود نتوانستند و در محضر الشهود میگوید که نسخهٔ ازان

در دار العباده

در دار العباده یزد بنظر والد حقیر که اعظم از جمیع طایفه خود بود رسیده و چون فهمیدن اکثر فقرات
ان صعوبت تمام و ابهام بسیار دارد و در معانی ان تامل نمود بسیاری را تفسیر کرد و بعضی در پرده
ابهام ماند پس میگوید که حقیر در انها تامل بسیار کرده بعضی دیگر از فقرات را فهمیده مولف
گوید که با وجود این صاحب محضر الشهود بسیاری از فقرات را که ابهام دارد متعرض انها و بیان
انها نشده و حقیر در حین تالیف این کتاب در صدد تفحص و تحصیل این صحیفه برامده و در کتابخانهٔ
ملا موشهٔ یهودی که در این عصر میان یهود در غایت اشتهار و در جمیع اکثر بود و از ایاقیم و باتفاق
جمعی از علمای یهود کتب معتبر و لغت عبری را جمع آوری نموده و در ان فقرات تامل شد تا
بعضی از فقرات دیگر ان حل شد و بعضی دیگر در ابهام باقی ماند و انچه تا حال فی الجمله تفسیر شده در
اینجا ذکر میشود و ان فقرات این است که میگوید در وحی اول از ان صحیفه اَکیا اُمَتا اُمَتا
هرعرع بزیاتا عاید اهد مذاتا بیدبن اگمتا یعنی چاینده کردهی و طایفه که از جا
بکنند و حرکت دهند بر بیه را یعنی تمام خلق را کرده شود خرابیها با هم رسد خوابهیها یا ساخته
شود دین تازه بدست پسر کنیز از جا کندن تمام خلق اشاره است ببعث بر کل خلق چه این
بعثت مخصوص پیغمبر است و پیش از ان پیغمبری که بر تمام خلق مبعوث باشد فرستاده نشده
بود و کرده شود خرابیها که معنی اهد مذاتات بنا بر تفسیر محضر الشهود اشاره بان چیزیست که در اسلام
واقع شد چه ممالک بسیار بدست ایشان منقرض و خراب شد و ولایات بنی قریظه و بنی النضیر و

بی قعقاع ویران شد وخانهای پادشاهان عجم وروم سرنگون گشت وآتشخانها وتجانها وعبادت
خانهای طوایف برکنده شد وبنابر تفسیر خوامیشی که از بعضی از علمای یهود نقل شده مراد فتح
فتنه وجدال خواهد بود که در جاهلیت درمیان بود وهر طایفه را باهم نزاع وهر گروهی را با یکدیگر جدال
بود وبظهور اسلام برطرف شد وبنابر تفسیر غلق دین تازه که بعضی از علمای یهود این والهان
تغییر نمود مطلب واضح است وپسر کنیز اشاره بحضرت پیغمبر است چه آن حضرت از اولاد اسمعیل و
پسر هاجر کنیز ساره بود که بحضرت ابراهیم علیه السلام داد بِلْهَا کُمَا وَ تِشَا وَ حَرّ ذِبِن گرشا پسیار زن
خانشا وَ تِلْمِین قفشا یعنی آن پسر کنیز دنیا را فراموش کند یا بکند وخراب کند وحرکت دهد
وازخود دور کند وجبار را از آن سخت کند وبشکند وخوار کند وظهور اینهمه بر دست آنحضرت واضح است
وبعد از این فقراتی چند است که در معنی آنها ابهام است ومعنی محصلی بدست نمی آید وظاهر آن است
که بعضی از آنها اخبار را از آوردن فیل بجهت تخریب خانه کعبه وعدم اقبال فیل بآن واخبار از
بی رونق ماندن خانه کعبه بابر بودن آن چندی تا آمدن آن پسر کنیزک باشد بعد از آن میگوید
محمد گا یا آغا با یا دیطمع هوزیا وَ بِهِنِیَه کَلِنیتیا یعنی آن پسر کنیزک محمد بزرگ صاحب
اقتدار چوب خواهش کرده شده که فرزندش نه بوده را او باشد کل وجمله را وچوب کنایه از حرب
وصلاح است چه این کنایه در لغت عبری متعارف است چنانکه در توریه مذکور است که وقتی موسی بر این
جا نوسان کنعان می فرستاد سفارش کرد که به بیند در این زمین چوبی هست یا نه وعلمای یهود گفته اند
بی

یعنی ببیند در آن زمین مرد صالحی هست یا نه وفرزندش نه بوده کنایه از نسخ ادیان ورسوم باطله
وغیره وفتنه وجدال وجدا از بودن کل وجمله را بعثت بر کل است ومی تواند کلیلیا از تاج اکلیل
باشد یعنی وبوده باشد اکلیل وتاج اینها یا صاحب اکلیل نبوت وتاج کرامت وصفوت بَحَر و آکَه
مطلا اول است قص مطا رشید قطا طا و هوا حسف طینا و علا طا یعنی روشن کند
چون برسد نشان قیامت برسد کنده جنگ باشد وباشد حسف طینا یعنی از سفال کل میرون
آمده ونشان قیامت رسیدن گویا اشاره بمرتبه خاتمیت است ومی شود اشاره بمعجزه آن
آنحضرت از تفاصیل نشان قیامت باشد وبودن آن حسف طین اشاره بآن است که ملکوت
چه که حضرت واینال از آن سبب طین یعنی سفال کل تعبیر کرده ملکوت آنحضرت باشد یا مراد آنست
که از عرب باشد چه عرب را در عبارت واینال بسفال گل تعبیر کرده است سگز تو ناها وتشباآ
وآ ازیل کتبها تفق تفشه پها یعنی محکم کند سخن را ومدح وتسبیحات را وبرود ومیرد وبیرون آید
جان امیر ومحکم کردن سخن اشاره بآن است که معجزه آنحضرت سخن باشد وسخن را بجایی رساند که
اساس آن محکم باشد واز هم نریزد ومحکم کردن مدح وتسبیح محکم کردن بنیاد عبادت ونماز است ومراد
از رفتن وبریدن گویا غلبه او در جنگها باشد ومراد از بیرون آمدن جان اسیر کشته شدن سرداران
سپاهی باشد که بجنگ آنحضرت آمدند ومی تواند معنی این باشد که برود از دنیا وبمیرد وعلاقه از دنیا
وارفتن او وجان اسیری که او نصب کرده وامیر نامیده که حضرت امیرالمؤمنین باشد بیرون آید

بحر اکده
وا املطا

یعنی ضعیف شود و امارت او غصب شود و خانه نشین شود عفا عزا و نافل عزیزا و باطلا
کوزا او ودی شلطت شمیا و کزا یعنی بپوشد بحق را و برانداز و بحق را و باطل کند بت را
مسلط شود تمام از او بگذرد و پوشانیدن و برانداختن بحق اشاره بودن حق است و که جهله
یا برطرف کردن نایره قتل و غارت و ناخوشیها که در زمان جاهلیت بود و مسلط شدن بر آسمان
کنایه از معراج آنحضرت فمرادی هوا ایلکدل بن کندوا اث فولا فاو هوا
کلو بواه یعنی او از سفال باشد که عرب است بزرگ کند پسران بت پرستان از اوست
نشان قولا فاو همه او درشادی است بزرگ کردن اولاد بت پرستان ظاهر است چه حضرت
پیغمبر بعد از آنکه پیدا شد ایشان از کشت دلهای ایشان او ره مذهبه را برابر عالیه رسانید و نشان
قولا فاو بودن اشاره است بانچه شعیا در کتاب خود ذکر کرده چنانکه گذشت و فی الحقیقه چون این
فقره با آن ضم شود چون در اینجا متضمن اسم می است از برای طالب حق کافی است و احتیاج
بچیز دیگر ندارد و بعد از آن فقراتی دیگر میگوید و از آنها معنی محصلی بدست نمی آید پس میگوید قاکوزا
لازیا کرپدا اوقشدا او یضمع کدیرا یعنی لشکر او بین مثل شیر کشیده شود بجانب کوه و دشت
ده و سبز شود و خرابه می تواند شد مراد از لشکر او بین لشکر اول حضرت باشد و لشکر اول او شیر
شیر بجانب کشیده شدن گویا کنایه از شکست کوه زدن آن سرور باشد در پاسخ جنگی و تتمه فقره ظاهر است
و می تواند شد این فقره و سه فقره ما بعد آن اشاره بزمان ظهور حضرت صاحب باشد و مراد از لشکر

وکلمدن بها کلپو بها

او بین

او بین کسانی باشند که زنده شده باشند از اصحاب پیغمبر و شهدا در خدمت او و او صیاء او
رام لوپیش تاکام لوشه کتلکا حجبد شغا فاه انم خنینه شغا فاه یعنی بلند شود
آل محمد و پوشند تاج لباس او سفید باشد چون برف و زینت کند غلطها را و از پیش او
نیکوئی آید و انطباق او و اضح و سفیدی لباس دلیل لایح است شو دیاش و ابحی
شغنا تا و الا زعا پتیا و تا وا دعا و دا تشو وا و یرحم ابا با دا علیو خ ابجیا
یعنی باز گردانند مرده را در آن ساعت نیک بزمین مقدس برحمت و نیکوئی و بر گردد توبه و
رحم کند پدر بخوبی فرزند عزیز را باز گردانیدن مرده می تواند شد اشاره باحیاء اموات که در معجزات
آنحضرت منقول است باشد و می تواند شد کنایه از احیاء نفوس و قلوب میته باشد و مراد از برگشتن
توبه باز شدن در توبه باشد و رحم کردن پدر کنایه از رأفت و مهربانی آنحضرت باشد بامت خود و
اگر خبر از زمان ظهور حضرت صاحب باشد تطبیق اظهر خواهد بود و کلمه آخر که راجبیا باشد معنی کی این
نقلها شود تیتی شا عا و تمتیقوف تشو عا وایرب نو وا شاتت ویکل کل
ازعا یعنی بیاید آن ساعت که پایدار شود فرج و بسیار شود وحی و نبوت و سیر کند و پر کند
جمله زمین را می تواند شد این فقره خبر از زمان بعثت آنحضرت باشد و پایدار شدن فرج
اشاره باستمرار دین او و مرتبه خاتمیت باشد و بسیار شدن نبوت اشاره بکثرت نزول جبرئیل و
ملائکه بر زمین و بتدریج فرود آمدن دین و احکام او یا کثرت و وفور الهامات و کرامات و علوم ائمه و

او صیاء آنحضرت و پر کردن بهشت او بر کل یا انتشار پیت نبوت و دین او تمام زمین باشد می
تواند شد جز از ظهور زمان حضرت مهدی می باشد و مراد از کثرت نبوت و از زمین رحب اینها باشد
تِنَکَ تِقَا راه وَ تَرَب گبو دا او پِشتَر وا اسپرا یعنی بسیار شود شراف و بسیار شود جروت
و فر یده شوند اسیران یا کشوده شوند بستگان معقود و از این فقرات واضح تطبیق آنها بر
احوال ظاهر است شُتا شیقا و شُتا تا عا قا دمعقا عیقا وَ ذبیقا سنتقا یعنی شش
آرزو مند بدشواری افتد بد از دشواری و چیند کان برحمت بیفتد رعصا یعنی رسا اَ
تا صا وَ عَلنا و پیا یعنی بشتی بیفتند و به تنگی بیفتند و بعذاب افتد و کنده شود و جوز دشود تحضیا
رِشعَر فا عَل یدِرا دِ سِفا گعز فا جِتَر دفا شِلیپا یعنی خنجر از قفا بریده شود و بر کنار
رود خانه در صحرا اشل امتحان کرده شده و شکسته شده و گرفته می شود در زفاف حَبنوا نا افصیا
رِشر فا وَ نِفر فا و مینو دها پَدیا بَتُو عا شَتعَتعَا یعنی خیمه ای زنگینی که جای فرزند
زاد کان است سوخته شود و آشکار شوند خوشان سوف که بناز پرورده شده اند ظاهر است
که همه این فقرات خبر از واقعه کربلا باشد و مراد از شش نفر بر کندید کان شهدای کربلا یا شش نفر
از اولاد امیر المؤمنین که در انجا شهید شدند و چیند کان تتمه اصحاب باشند و سر از خنجر بریده
شده حضرت اباعبدالله الحسین و در زفاف گرفته شده قاسم بن الحسن است و تتمه ظاهر است و
می تواند شد شش آرزو مند شش نفر که آرزوی خلافت داشتند که حضرت امیر و امام حسن و امام

گیعزا یِنزاتا نیثیا

حسین

حسین و امام رضا و حسین شهید در فخ و زید بن علی باشد و الله اعلم و تتمه فقرات این وحی تا
حال چیزی از ان معلوم خبیر نشده و وقت اقتضای زیاده از این تتبع از ان نمیکرد و امید است
که بعد از این ان شاء الله تتبعی کرده شود و **ورق سی و چهارم** انچه در بستان دویم کتاب حکایی
پیغمبر است که آرزا فی بر اظهار از زاو در لغت فرنجیان با زی تعبیر کنند و ان این است که میفرماید
کُو اَمَر اَدُونای سَوا اُوت عُلُو مَعَطهی وَاَرنی مَرعیش اِث هَشا تِیم وا
ها اَرِث وَاِث هَیام وَاِث هِحار اباه وَ هیز عَشی اِث کُل هگو یِیم اَدُونای مَحَد وت
کُل هگویم اُدم لِث اِث هیت هزِ کاو و ذا اَمَر اَدُونای سَوا اُوت لی
کاذول بنیه کُو و ذهیت هزِها احران پِنِن یوتَر ها رِیثن اَمَر اَدُونای
سَوا اُوت وَ ها فِیتی کیلِیس مَلا اُوت و هِشمَدتی خوذِق مَلکُوت هگویم وَ ها
فَنَی هَز کا و ا وِ رُوحِنها وَ یا رِذو یعنی سهل مانده است که من بحرکت آورم آسمانها و زمین
را و دریا را و اطراف عالم را و جز دهم عجم را و بیایدان کسی که جمیع عجم در انتظار او باشند و
ترسا را و بتخانه را از خوبها و خوبهای خانه آخرین به از خانه اولین است و من سر نگون خواهم
ساخت در ان زمان تختهای پادشاهان را و جبروت پادشاهان عجم را خواهم شکست و بر طالب
حق ظاهر است که تمیز عجم رانداد مگر محمد بن عبدالله و هم چنین جبروت عجم نشکست مگر بواسطه ان
حضرت و تختهای پادشاهان سرنگون نشد مگر در دولت ان بزرگوار و خانه آخرین اشاره

بخانه بگوید که بهتر از بیت المقدس است **بشارت سی و پنجم** آنچه در سیمان هفتم کتاب یرمیا می باشد
فقراتی چند است که ابتدای آنها این است آل تاتینقی بیرغ آل پیب کلمو باتوف
یشو خوف حیقخا شمور فتحی یعنی خدا تعالی می فرماید دوست مدان آنرا که در ظاهر دوست
می نماید و اعتماد مکن بران سردار که تو را سردار است و از آن زن که در بغل تو می خوابد دهن خود را
نگهدار زیرا که دشمن پیغمبر آینده عیال و زن او باشد بعد از آن فقراتی می فرماید که ترجمه آن این است
که از زبان پیغمبر آینده میگوید که من بخدا نگاه میکنم و خدای من بفریاد من خواهد رسید ای زن ای
که دشمن منی خوشحال مباش از افتادن من که برخواهم خواست بعد از آنکه در تاریکی نشینم و صاحب
روشنائی است و در آن حمل خواهد دید زن من که دشمن من است و بسیار شرمنده خواهد شد جهت آنکه
در دل خود گفت که خدای تو کجاست و چشم من با زن خواهد افتاد و در آن وقت خواهم دید او را که
پامال شود مثل گل در کوچها **یعنی نماند** که دشمنی زن آنجناب که عایشه باشد و سرداری ان و جنگ
کردنش با وصی آنجناب یعنی علی بن ابی طالب ظاهر و روشن است **بشارت سی و ششم** فقرات
که در دویم کتاب یوئیل پیغمبر که از پیغمبران بنی اسرائیل است مذکور است و اول آن این است و
هاریعو بهر قدشی ایرزکد کل یوشبی ارص کیبا یوم ادونای کیقاروب
یوم حوشخ وافله یوم عانان و عرافل یعنی صدا بلند کنید در کوه مقدس و بجنبانید بر کل
زمین که روز صاحب می آید و نزدیک شد روز تاریکی و تیرگی و خلاصه معنی سایر فقرات آنکه

ازروز

دراز روز امت بسیار و شجاعی که امثل او از اول مثل ایشان نیامده و بعد از آن نیز نخواهد بود و در
کوهها پهن خواهند شد در پیش آن آتش سوزان و در عقب آن شعله فروزان خواهد بود و زمین
در آن وقت چون باغ باصفا و مانند اسبان میروند در برابر آن امتها در عذاب خواهند بود تا
اینکه در آخر میگوید که آن روز خدا آواز خواهد داد در پیش لشکر خود زیرا که لشکر او بسیار است
و بسیار شجاع و اطاعت کننده صاحب خود و انطباق بسیاری از اینها بر پیغمبر آخر الزمان و لشکر
آن و بیرون آمدن از کوهستان مکه و پهن شدن انها بر کوهها و اطراف عالم ظاهر است
والله اعلم **بشارت سی و هفتم** آنچه در فصل اول کتاب ناحوم است که از پیغمبران بنی اسرائیل است
اخبار از پیغمبر موعود می دهد آنچه فقره اول آن این است گوعر بیام ویبیشهو وکل
هنهاروت هحریب اومِلل یعنی دریا را خشک خواهد نمود و کوهها را حرکت خواهد آورد و زمین
را متزلزل می سازد و دشمنان او تاریکی گرفتار میشوند خشکی دریا اشاره است بآنچه سابق مذکور
شد از خشکی دریاچه ساوه و حرکت کوهها می تواند شد اشاره بمتزلزل شدن پادشاهان باشد
می تواند اشاره باشد بآنچه در احادیث وارد شده است که در شب تولد آن جناب کوه ابو
قبیس و عرفات متزلزل شدند **بشارت سی و هشتم** آنچه در کتاب حزقیل که از انبیای بنی اسرائیل
و فرنگیان زکیال و ازکیال خوانند که فقره اول آن این است واهی تی اوتام
لگوی احاد باارص بهاری اسرائیل ... یعنی که من اهل اسلام

راجع خواهم نمود و از هر جا که پراکنده شده باشند بزمینشان خواهم آورد و یک پادشاه فرمان
فرمای همگی خواهد بود و دیگر ایشان محکوم حکم دو شاه نخواهند شد و خود را ببت پرستی و کارهای
گناه زشت ملوث نخواهند ساخت و من ایشان را از اینها پاک خواهم ساخت و من خدای
ایشانم و بنده من داود پادشاه ایشان خواهد بود و چوپان سنتر می شود همگی ایشان و در
حجتهای من راه خواهند رفت و حکمهای مرا محافظت خواهند نمود و ظاهر است که مراد از یک
پادشاه فرمانفرمای همگی مردم یک شخصی است که واجب الاطاعه کل مردم باشد و مبعوث بر همه
امتها باشد و ظاهر است که ان نمی تواند شد بنابر اعتراف یهود و نصاری مگر خاتم انبیا محمد بن
عبد الله و چون حزقیل مدتی مدید بعد از داود بوده لهذا نمی تواند شد مراد از این داود پسر
سلیمان باشد پس باید حمل کرد بر کسی که حکم ان مثل حکم داود باشد پس اشاره خواهد بود بفضل
اوصیا علی مرتضی که فرموده اند علم سلیم مثل حکم داود و می تواند شد از مواضعی باشد که تحریف
دران شده که بجای داود ما و دیا مثل ان از اسمای پیغمبر آخر الزمان و می تواند شد که این اشاره
باشد بفرمان حضرت صاحب و بابعضی فقرات این انسب می باشد **بشارت سی و نهم** انچه در
فصل چهاردهم کتاب عزیر مذکور است که چون خاتم الانبیا باید همه بتها را بشکند و ظاهر است
که صدق انطباق این بیت مگر بر محمد بن عبد الله **بشارت چهلم** انچه در فصل نهم کتاب
دانیال مذکور است وان این است ده کنیش گبرئیل اشر رائیتی لپانی ذوون

مجملا

متیبلا اُوْل ... دوی صدق مولاهیم ولحتوم ... نوائی وهم شوح قودش قراشیم ... وع
ولسکل وعن موسی داود را لهاشیب ولبنوت روشلم عد ماشیح ما قیذ ... نی
جبرئیل بحضرت دانیال خبر داد که بعد از چندین سال پیغمبر پیغمبران مبعوث خواهد شد و مرتبه دیگر
اسلام بنا کذاشته خواهد شد و وحی سردار شهید خواهد شد و از امت وی نیست هر که منکر او باشد
وانطباق این ایضا بر مطلب واضح است والله اعلم **بشارت چهل یکم** انچه در فصل دوم کتاب
دانیال است از خواب صنم که بخت النصر دیده بود و تعبیران به پنج دولت که ان به پنج ملکوت
تعبیر میکند که سه ملکوت ان بالاتفاق ملکوت مجوس و اسکندر رومی است و در دو ملکوت
دیگر میان طوایف خلاف است و انچه در فصل هفتم کتاب دانیال است از خواب چهار حیوان
که خود دانیال در سال اول پادشاهی بلشصر دیده و انچه در فصل هشتم کتاب دانیال است
از مشاهده غوچ و بز در سال سیم پادشاهی بلشصر و انچه در فصل نهم کتاب دانیال است
از مقدمه هفتاد هفته چه در اینها اشارات قویه است بظهور پیغمبر آخر الزمان و هم چنین در کتاب
شعیا ال ... بلکه تصریح بظهور انحضرت است و بعضی فقرات ان دران کتاب ملاحظه
لیکن در اینوقت ان کتاب حاضر نبود و فقرات ان در نظر نبود و در اینولا هم ان نسخه
موجود نبود و ملا ماری نام از ملاهای یهود در این اوقات وارد اینولا شد و ان کتاب را داشت
کتاب از او طلبیده شد وعده داد بیاورد و در شب از این شهر رفت و **مخفی نماند** که بجات

بلشصر

یهود بعضی از آنچه را که مذکور شد حمل بر ماشیح که منتظر او هستند می کنند بواسطه ذکر ماشیح در بعضی از فقرات
کتب ایشان و نصاری آنچه را در خصوص ماشیح رسیده حمل بر عیسی میکنند چه ماشیح بمعنی مسیح است
و مسیح اسم عیسی است در ایشان وارد است که با وجود آنکه حمل بسیاری بر ماشیح منتظر یهود دلیل بر
عیسی بن مریم ممکن نیست آنچه را که هم بخصوص لفظ ماشیح رسیده باشد دلالت بر مطلوب
هیچیک ندارد چه هم چنانکه بعضی از متتبعین کلام عبری تصریح کرده ماشیح اسم کسی بخصوص
نیست بلکه هر بزرگ صاحب شأن را ماشیح میگویند چنانچه در توریة در پاراشه ویقرا که اول
سفر سیم توریة است از برای اولاد هارون در دو سه آیه گفته هکوهن هماشیح کوهن اسم اولاد
حضرت هارون است یعنی آن کوهن بزرگ در مزمور صد و چهارم زبور داود خدا می فرماید
دست مگذارید بمسیحان من و با پیغمبران من بد مکنید و در مزمور هشتاد و هشتم می فرماید که
من پیدا کرده ام داود بنده خود را و او را بروغن مقدس خود مسیح نموده ام و در فصل اول
کتاب پادشاهان دویم در نقل طالوت می فرماید در آخر آن حضرت داود از آن جوان
پرسید تو مردم کجائی جواب داد من مردی غریبم حضرت داود فرمود چرا نترسیدی و
دست دراز میکردی و می کشتی مسیح خدا را **یوحنا چهل و دویم** آنچه در فصل چهاردهم انجیل
سنی است که می گوید واَتْنا اَیُ تُوزَنگ پِنَر ماراکِم آرسپیس مارکپارِه ایر
فارقلیط یو ایما استونیش یو تمیزش یو اپتوتان اِش یانا پی حیک یوی

فاج

فاج اپی حیک یوناالمیشعیک کاناکه دوا دایک ایمی آسواش یعنی از برای آن فقط
می آید از برای شما پیغمبری که فارقلیط نام دارد و الیهام خلیفها و جانشینان بود از او وانا پیغمبر
باشند از آنها هلاک شوید بجز یافتید و ارشیده شوید و از آنها بگریزید شهر بشهر اگر قبول
دین او نکنید اعتقاد دارید که کیست خدا **یوحنا چهل و سیم** آنچه در فصل شانزدهم انجیل یوحنا است
که عیسی پیغمبر فرماید آنچه ترجمه آن این است که مصلحت شما در آنست که من بروم زیرا که اگر من نروم
فارقلیط نخواهد آمد و در وقتی که او بدنیا بیاید الزام خواهد دنیا را از سه چیز از گناه و از حجت که خواهد
گرفت و از قیامت زیرا که من میروم بنزد پدر و بعد از آن شما مرا نخواهید دید و آنچه بعضی از
محرفین انجیل در توجیه این فقره نقل کرده اند که مراد حضرت عیسی است که بعد از سه روز
از قتل خود مراجعت نمود سخن پوچی است چه ظاهر میشود که فارقلیط غیر از عیسی است و نیز گفته که دیگر
مرا نخواهید دید و فارقلیط در زبان لیتنی بمعنی واسطه است **یوحنا چهل و چهارم** آنچه باز در همان
فصل بعد از آن فقرات حضرت عیسی پیغمبر فرماید که من الحال از میان شما میروم و خبرهای بسیار
داشتم که با شما بگویم اما حال نمیتوانید آنها را حفظ کنید در آن وقت که آن روح راست که آن فار
فارقلیط است که من از او در اینجا بشما خبر داده ام بیاید بشما تعلیم خواهد کرد همه حق و راستی را از آنرا
که آنچه خواهد گفت از جانب خود نخواهد گفت بلکه هرچه از جانب پروردگار خود بشنود همان را خواهد
گفت و از دست که هرچه آینده است تا قیامت بشما خبر خواهد داد و آن روح راست مرا جلیل خواهد

ساخت مراد از زهرچه آینده است تا قیامت یعنی از احکام امور آینده تا قیامت و مراد از جلیل حق
عیسی بیرون آوردن اوست از اتهامی که یهود نسبت بآنحضرت گفتند باوق چهل و پنجم در فصل
چهاردهم از یوحنا کتاب است که حضرت عیسی بحواریین گفت که اشنه فرمود که من التماس خواهم کرد
از پدر که فارقلیط روح راستی دیگر را شما بفرستد مخفی نماند که نصاری چون ثبوت عیسی را ابدی
می دانند و بدیگری معترف نیستند لازم می آید که همه اینها کذب باشد غایت آنچه می گویند این است
که این روح راستی را بروح القدس تاویل میکنند و نمی فهمند که این ممکن نیست چه ایشان
اعتقاد دارند که ذات روح القدس با ذات عیسی یکیست و الا لازم می آید وجود دو خدا
ان نزد ایشان کفر است بنابر این چگونه میگوید تا من نروم او نمی آید یا روح راستی دیگر هم
لفظ دیگر صریح در بیان است و هم چنین سایر آنچه گفته پس معلوم است پیغمبری دیگر می آید و همین
قول ایشان باطل و انطباق آنچه در این فقرات است از بیان احکام تا قیامت و الزام کردن
از قیامت و بیرون آوردن عیسی از تهمت بر حضرت پیغمبر واضح است باوق چهل و ششم آنچه در
فصل سیم انجیل متی مذکور است که در وقتی که عیسی خبر آمدن رسول عربی را بامت خود می داد
می فرمود من شما را غسل توبه باب می دهم و آن کسی که بعد از من خواهد آمد از من پر زورتر است و
من رتبه آن ندارم که کفشهای او را بردارم او آن است که شما را بروح القدس غسل خواهد داد باوق
چهل و هفتم آنچه در فصل اول انجیل یوحنا مذکور است که در زمان حضرت یحیی می گوید که این است آن

کی که

کسی که بعد از من خواهد آمد و پیش از من آفریده شده و نصاری نمی توانند بگویند که این حضرت عیسی است
چه در فصل انجیل لوقا نوشته دارند که در وقتی که مریم بعیسی حامله بود آمد بخانه زکریا بدیدن الیصابات
مادر یحیی در هنگامی که الیصابات نیز بیحیی حامله بود و چون بهم رسیدند و مریم سلام کرد یحیی در شکم مادر
از خوشحالی بحرکت آمد و الیصابات از روح القدس ممتلی شد و بمریم گفت تو مبارک هستی زیرا وقتی
که صدای سلام تو بلند شد جنین در شکم من حرکت کرد و تهلیل نمود پس معلوم می شود که یحیی وقتی
این خبر را می داد عیسی بدنیا آمده بود بلکه مبعوث هم شده بود دیگر چگونه میگوید بعد از من خواهد آمد
و مخفی نماند که آنچه در اینجا از بیست و پنجم تا سی ام در انجیل نقل شده اما بیست و پنجم را که عبارت انجیل
انجیل نقل شده فاضل محدث مرحوم ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در بعضی از مولفات خود نقل کرده
ولیکن حقیر هر چند در اصحاح انجیل اربعه تفحص کردم از آن نیافتم و اما آن پنج دیگر را بنوعیکه نقل شده
از تورات که در ترجمه انجیل که بعضی از علمای نصاری که مسلمان شده بود ذکر کرده و آنچه خود ملاحظه
نمودم هم در موضع و هم در بیان فی الجمله تفاوتی دارند لهذا آنچه خود در انجیل یافتم نیز نقل میکنم اما
آنچه در بیست و ششم و بیست و هفتم از شانزدهم انجیل یوحنا نقل شده پس در فصل سی و پنجم از
انجیل است و اول آن این است که عیسی می فرماید که هرگاه بیاید آن فارقلیطی که من از برای شما خواهم
فرستاد آن روح مقدسی است که از جانب خدا است و او بجهت من شهادت خواهد داد و شما شاهد
خواهید کرد چرا که همیشه با من بوده اید این سخن را گفتم تا شک نکنید پس بعد از چند فقره می فرماید

حق را بشما میگویم بهتر است از برای شما که من بروم چرا که اگر من بروم فارقلیط نخواهد امد اما چون من
رفتم او می آید و او الزام خواهد داد عالم را بر سه چیز گناه و نیکوئی و حکم پس بعد از فقراتی دیگر میفرماید
و من سخن بسیار دارم که می خواهم بگویم ولیکن شما حال طاقت ان ندارید چون ان روح راست
بیاید پس ان جمیع حق را بشما تعلیم خواهد کرد چه او پیش خود سخن نمیگوید بلکه هر چه شنید میگوید و شما را
از آینده خبر میدهد و مجد مرا ظاهر میکند و مخفی نماند که انچه فرموده که انچه شنید میگوید مصداق و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و مراد از آینده احوال قیامت است و تمجید کردن عیسی اظهار است
چنانکه گذشت و انچه از بیت و هشتم از فصل چهاردهم ان کتاب نقل کرده در فصل سی و سیم ان
کتاب است باین نحو که بعد از سؤال فیلپس که یکی از حواریین است در حینی که یهود اراده
گرفتن عیسی را داشتند عیسی پیغمبر باید اگر هستید که مرا دوست دارید حفظ کنید وصایای مرا و
من از خدا می طلبم که از برای شما فارقلیطی دیگر بفرستد تا روح راست را تا ابد در شما ثابت کند
و اما انچه در بیت و نهم از فصل سیم انجیل متی ذکر کرده در فصل پنجم ان انجیل است و در فصل نهم
انجیل لوقا نیز است و ان باین نحو است که در وقتی که یحیی به بیت اورشلیم امد گفت توبه کنید که
نزدیک شده است ملکوت سموات این است که شعیا خبر داده می اید پس میگوید که همه اهل اورشلیم
کل یهودیه بر او جمع شدند در کوره اردن و او تعمید میکرد ایشان را در نهر اردن و غسل توبه میداد
و اعتراف بگناهان خود میکردند بعد از ان یحیی می گوید که خود را بزرگ بشمارید و بگوئید یا فرزندان

ابراهیم

ابراهیم من میگویم که خدا قادر است که از این کوهها پسران از برای ابراهیم بیرون آورد و ان
این است که واس در بیخ درخت گذاشته خواهد شد و باتش انداخته خواهد شد و هر درختی که میوه
صالح نداشته باشد بریده خواهد شد و باتش انداخته خواهد شد پس من شما را غسل توبه باب می دهم
و ان کسی که بعد از من خواهد امد از من پر زورتر است و من رتبه ان ندارم که کفشهای او را بر دارم
او ان است که شما را بروح القدس غسل خواهد داد و اتشی که در دست او خواهد بود چون اتشی است که
بان خرمن را پاک میکنند و گندم او را انبار می دارد و کاه او را می سوزاند باتشی که هرگز خاموش
نمی شود و می تواند شد که مراد از عیسی باشد چه عیسی بعد از یحیی نیامد چنانکه گذشت علاوه بر اینکه در
دست عیسی چیزی نبود و کاه را نسوزانید بلکه ان در دست پیغمبر اخر الزمان بود چه خرمن را پاک
کرد و بد را از شمشیر فرستاد باتشی که خاموش نمی شود بلکه انچه از اول فرمود که این است که اس
بیخ درخت گذاشته خواهد و هر درختی که میوه صالح نداشته باشد بریده خواهد شد و باتش انداخته
خواهد شد صریح است در انکه عیسی نیست چه او درختی قطع نکرد و انچه در سی ام از فصل اول یوحنا
نقل شده باین نحو است که این است ان کسی که بعد از من خواهد امد و پیش از من بوده است
پاسوق چهل و ششم در فصل سی و چهارم انجیل یوحنا می گوید عیسی که فارقلیط ان روح راستی را که
خدا می فرستد بسوی شما تعلیم خواهد نمود شما را هر چیزی و بیاد شما خواهد آورد هر چه من گفتم سلام من بر
شما باد و وداع میکنم شما را پاسوق چهل و نهم در فصل هفتم انجیل متی مذکور است که یسوع یحیی با

از ناصره بیرون آمده رفت بکفرناحوم که در لب دریا ساکن شد تا آنکه می گوید و از آن زمان عیسی ابتدا
کرد به بشارت دادن و فرمود توبه کنید که نزدیک شد ظهور ملکوت الهی و هم چنین در فصل بیست و ششم
این انجیل است که بحواریین فرمود گفتید بگویید که نزدیک شد ملکوت سموات و هم چنین در فصل نهم
هشتم انجیل لوقا مذکور است که بحواریین گفت به مردم بگویند که نزدیک شد ملکوت خدا ۳ پاسوق نهم
در فصل سی و هشتم چهل و دویم انجیل مرقس مذکور است که دنیا منقضی نشود مگر اینکه قائم برپا شود
امتی و مالک شوند مملکت را پاسوق پنجاه و دویم در فصل هشتاد و ششم انجیل لوقا است که عیسی میفرماید
هرگاه ببینید لشکرها بیروشلیم احاطه کرده بدانید که خراب بیروشلیم نزدیک شده و در آنوقت یهودان
بکوهها خواهند گریخت آنهائی که داخل شهر شده بیرون گریزند و آنهائی که در خارج شده داخل نشوند
چه این ایام انتقام است تا برسد وقت آنچه خدا نوشته است و وای بر زنان آبستن و شیر دهنده در
آن روزها چه در زمین شدت و تنگی بسیار خواهد بود و این قوم یهود بسخط گرفتار خواهند شد و اسیری
خواهند رفت و بیروشلیم جای امم و شده پامال خواهد شد تا کامل شود روزگار و زمان سایر امتها
برسد و علاماتی در خورشید و ماه و ستارگان حاصل شود و زمین را تنگی برسد و چون اینها شروع شود
سرها راست کنید که خلاصی شما نزدیک شده و نگاه کنید بدرخت انجیر و هر درختی چون شکوفه کرد
می دانید تابستان نزدیک شده هم چنین چون شما اینها را ببینید بدانید ملکوت آیته نزدیک شده
و من میگویم این گروه از جا نخواهد جنبید تا اینها واقع شود و ممکن است آسمان و زمین زایل شود

[illegible]

[illegible]

و سخن من زایل نخواهد شد پاسوق پنجاه و دویم در فصل شصت و نهم انجیل متی است که عیسی فرمود که
میگویم بشما که ملکوت خدا از شما انتزاع خواهد شد و گرفته خواهد شد و با امتی دیگر داده خواهد شد
پاسوق پنجاه و سیم در فصل بیست و هفتم انجیل مرقس عیسی می فرماید که هر که استنکاف کند که
اعتراف کند بکلام من از این گروه فاسق خطاکار پس خواهد آمد پسر آمنیس با جلال خدا
و ملائکه مقدسین او و او را رسوا خواهد کرد و مراد از پسر آمنیس پسر آمنه است چه در زبان انجیلیین
داخل آخر اسماء می کنند و گویا تعبیر باسم مادر آنحضرت بجهت این بود که چون پدر او عبدالله
نام داشت و بر همه کس عبدالله صادق بود و محل اشتباه می شد و حضرات نصاری چون کلام من
که صاحب کتاب لغت است و پادری الخلو که صاحب کتاب کرفلاس است دست و پائی
کرده اند و آمنیس را به تغییر کرده اند و گفته اند پسر مرد و در انجیل عربی گفته ابن الانسان
و حال آنکه آمنیس بمعنی انسان نیست با وجود آنکه بر این تقدیرات هم مطلب ثابت میشود
چه باید پسر مرد بیاید و مخالفین عیسی را رسوا کند و نصاری بجز معاودت عیسی قائل نیستند و
او پسر مرد نبود و در چندین مکان از اناجیل خبر از آمدن ابن آمنیس داده و در فصل سی و
هشتم همین انجیل میگوید ابن آمنیس با ایلیا بیایند و ابن آمنیس زحمتها بکشد و دردها
ببیند و معلوم است عیسی که بعد خواهد آمد زحمتی نخواهد کشید و ایلیا مراد علی است چنانچه بعد از این
مذکور خواهد شد که در ترجمه امین را بدل بالف کرده اند پاسوق پنجاه و چهارم آنچه در فصل بیست و

و آن فصل آخر از آن کتاب است

دویم از کتاب دیگر یوحنا که از او انکلیسی نام کرده اند مذکور است و آن کتابی است که یوحنا پیغمبر
از روحانی که از او در جزیره که پاطموس گویند دیده با او سخن گفته نوشته است در آنجا می گوید که این
سخنان که من تو گفته ام در نهایت راستی اند و حق می باشند زیرا که صاحب و پیغمبر ارواح ملک
خود را پیغمبران فرستاد که اعلام نماید بایشان خود آنچه را که باید در این زودی بعمل آید و می فرماید که
که من بزودی می آیم و بجز پیغمبر آخر الزمان کسی نیامده و دیگر پیغمبری نصاری قایل نیستند و بر فرض
آمدن و اخر الزمان متصل بقیامت آن را در این زودی نگویند **یا سوق پنجاه و پنجم** آنچه در فصل سیم از
همان کتاب انکلیسی همان روح با یوحنا می گوید که اینها را که در این کتاب نوشته شده است بشما می
گوید کسی که اسم او امین است و خودش گواه امین و راست است و اول از مخلوقات خدا تعالی است
و بدیهی است که این است که بزودی خواهد آمد و شکی نیست که یکی از اسماء پیغمبر آخر الزمان امین است و
کفار نیز او را محمد امین می نامیدند و گواه بودن او واضح است چه بنص قرآن او شاهد بر جمیع امت است
و اول از مخلوقات بودن او مصدوقه اول ما خلق الله نوری است و روز آمدن او هم ظاهر است و بقینا
باعتقاد نصاری نمی تواند مسیح باشد چه ایشان عیسی را مخلوق نمیدانند و می گویند افریده نشده
بلکه متولد شده و تعیین شده و نیز در فصل پنجم همین کتاب میگوید من کتابی دیدم در دست شخصی که
بالای عرش بود از نور نوشته بود و آن کتاب از اندرون و بیرون نوشته بود و هفت مهر بر آن زده
بود و کسی نبود که تواند آن کتاب را باز کند در آن وقت یکی گفت که اینک شیر فتح کرد آنکه این کتاب را

الحوم

خواهد آمد پیغمبر [illegible]
شخص از این [illegible]

هفت مهر را باز خواهد کرد و گویا اشاره بقرآن و هفت حرف هفت بطن قرآن و شیر فتح کننده اسد الله
علی بن ابی طالب است که دانا بهمه بطون قرآن است **یا سوق پنجاه و ششم** آنچه در فصل سیم کتاب
سیکیاس نبی که نصاری بنبوت او قایلند و از پیغمبران بزرگ نصاری است خدا تعالی
می فرماید من خواهم فرستاد ملک خود را که مهیا کند راه را و همین که راه مهیا شد آن ملک
میثاق که شما خواهشمند او هستید و مراد از ملک اول عیسی است و دویم فارقلیط که محمد باشد
و اطلاق ملک بر پیغمبر در لغت ایشان ثابت است چه کالوین که صاحب لغت یونانی و عبرانی
و شش لغت دیگر است و در نزد نصاری کمال اعتبار دارد در لغت آکه بمعنی الف است میگوید
انکلوس یعنی ملک و ملک بمعنی پیغام آورنده است از جانب خدا **یا سوق پنجاه و هفتم** آنچه در فصل
چهارم از کتاب وحی ارزداس نبی که او نیز از پیغمبران معتبر در نزد نصاری است مذکور است
که در خطاب به بنی اسرائیل میفرماید بعد از اظهار رحمت بر اینها و آنکه آب رود خانه آموزد و شش
که تلخ بود در وقتی که در بیابان تیه بودند من بجهت شما شیرین کردم پس دیگر حکم ای
اولاد یعقوب زیرا که در شما اولاد یهودا هم نخواستند فرمانبرداری کنند پس شما را بجماعت و سلسله
های دیگر تغییر خواهم داد و بانها اسم اعظم خود را خواهم بخشید از برای آنکه احکام مرا نگاه دارند
پس بعد از خطابی دیگر مشتمل بر تهدید و تقدید گناهان و ذکر آنکه روزهای عید و اول ماه
ها که در آن روزها بمن تقرب می جستند و سینههای شما را اطلاق دادم می فرماید بدایت ای

بنی اسرائیل که من خانهای شما را بامت آینده تسلیم خواهم نمود وان امت چنین امتی هستند که تا
آنکه کلام مرا که شما در طور سینا شنیده اید نشنیده اند هرچه من توسط پیغمبر و کتاب خود بایشان
بگویم بان ایمان خواهند آورد و با وصف آنکه معجزاتی که من بشما نمودم بایشان نخواهم نمود
قبول خواهند آورد هرچه را من بایشان بفرمایم و پیغمبران گذشته مرا ندیده فرمان انها را
بجا آورده بانها عمل خواهند نمود و کودکان ایشان هم که من انها را مکلف نکرده ام باز
بسرور و خوشحالی در احکام من حکم خواهند نمود هرچند که مرا بچشم جسمانی ندیده اند اما بعین
قلب هرچه بایشان بفرمایم قبول می کنند پس در این اثنا آنکه از جانب خدا این خبر را
بازدراس نبی می داد که بنی اسرائیل برساند بوی گفت ای برادر نگاه کن و ببین جلالت
را و از دور نظر کن بان امت که از سمت مشرق می آیند و حق تعالی می فرماید من بان امت
خواهم داد حکومت و پادشاهی یازده نفر را دفعی ماند که ان یازده نفر هاشم است و عبد المطلب و
پیغمبر و دوازده وصی او و بعضی بجای هاشم و عبد المطلب ابراهیم و اسماعیل گفته اند و بعید است
چرا که عهد ازدراس مقارب عهد عیسی است و خواهم داد دلالت بر آینده می کند و از اینجا
معلوم میشود فساد قول یهود و نصاری که خواستند انکار کتاب را کنند گفتند ان یازده
نفر باین ترتیب است ابراهیم اسحق یعقوب اوریا اناس میکیا حوال ابدیه یونس
ناحوم حبقوق سفنیا اجی ذکریا ملکیا علاوه برآنکه عناد اینقدر دیده انها را پوشیده

سیکیا بیهانت و حوال … / و ناحوم ناحوم و اجی … / … است

که از این

که از این غافل شده اند که تصریح شده که این امت و حکومت انها از غیر بنی اسرائیل خواهد بود و دین
انها غیر از دین بنی اسرائیل خواهد بود و از مشرق بلاد ازدراس خواهند بود و این انبیا همه از بنی
اسرائیل اند طرفه تر آنکه انبیای بنی اسرائیل چندین هزار بوده اند چه خصوصیتی باین یازده نفر داشت و
ایشان هم عمده ترین انبیای بنی اسرائیل نبودند زیرا که در توریة و کتب نصاری ثابت می شود
باتفاق یهود و نصاری که هرون و ذی الکفل که او را ازکیل نامند و اشموئیل و شعیا و ارمیا و دانیال
و داود خود در انجیل متی می فرماید که من فرستاده نشده ام مگر بر بنی اسرائیل و نیز در فصل پنجم همین انجیل می
فرماید که نپندارید من آمده ام دین موسی را بر هم زنم بلکه آمده ام او را با تمام رسانم باب حق ثانی و ششم
آنچه در فصل دویم کتاب ازدراس نبی است وان این است که می فرماید من که ازدراس حکم
از جانب خدا تعالی در کوه اوریب رسیده بود که بنزد بنی اسرائیل روم و چون بنزد ایشان
رفتم قول مرا رد کرده رسالت مرا قبول نکردند بدین جهت بشما میگویم ای امت که می شنوید آنچه
من در این کتاب بفرمان الهی نوشته ام و از امی یاید باید که در انتظار چوپان خود
باشید زیرا که او استراحت ابدی را بشما خواهد بخشید زیرا که نزدیک است بیاید ان کسی که در آخر
زمان خواهد آمد باسوق نی پاره دهم آنچه در کتاب زند و پازند که استخراج جاماسب حکیم است از بعضی
و شرح اشتاات که از اتباع خبر گویند و از تصانیف زردشت است از مجوس نقل کرده الحق (?)
سلام خدا و سلام فرخ بزرگ باد بر صاحبان هوش بر مرد عظیم الشان بزرگ مثل آفتاب و بزرگ

پیغمبری است سخن گوی دانا خوانند مردم بچه اکه پادشاه قهار است پس از سالها خبر کننده دوزخ
و بهشت برین و پل صراط سخن گو را از دل او با خدا است افرو نیا پیدا شود تا دین حق همه شما
بر جاده امید واری او بروید گریه کنید پیش او نام او مبین است مثل نور است پیشانی مش
او بلند ار بید اگر پادشاه باشد و اگر خزانه دار اگر مرد بد و اگر خوب او است افروزان دولت او
پایدار است **باب هشتم** آنچه یکی از علمای یهود و معتبر از متقدمین بنی اسرائیل گفته و این نقل را
در چندین کتابهای معتبر نوشته اند و معتقد هستند و آن این است که گفته روزی بخدمت حضرت
الیاس که در غیب است رسیدم از آنحضرت طول مدت این عالم را سؤال کردم آنحضرت فرمود
ششا الفیم بهوه علما وحذ خروب یعنی شش هزار سال عمر این عالم است و بعد از آن
می شود شنی الفیم الافیم تحو شنی الافیم تورا شنی الافیم ماشیح
یعنی دو هزار سالش تاریکی خواهد بود و دو هزار سالش تورته خواهد بود و دو هزار سال هم
ماشیح و سابق بر این مذکور شد که ماشیح اسم شخصی بخصوص نیست بلکه هر کس بزرگ صاحب
شان را ماشیح گویند و مبدء دو هزار سال آخر می تواند شد از زمان عیسی باشد چه از زمان
موسی تا زمان عیسی تقریبا یکهزار و پانصد سال بود و علاوه بر این مکرر نقل شد از انجیل و
این نصرانی نیز اعتراف خواهد کرد که عیسی فرمود من نیامده ام تورته را بر هم زنم و بلکه تمام
آن ماشیح باشد که یهود می گویند چه تا حال از زمان تورته زیاده از سه هزار سال گذشته و ماشیح نیامده

باو چه

با وجود آنکه یهود ماشیح را مروج تورته می دانند پس نیست مگر پیغمبر آخر الزمان که از موسی تا آنحضرت
تقریبا دو هزار سال بود پس بنابراین باید آنحضرت پیغمبر بر حق باشد و حقیر در این فقره با بعضی از
علمای یهود سخن گفته هیچ جوابی نتوانستند گفت **باب نهم** آنچه در کتاب جاماسب نامه
که آن را اسرار النجوم نیز گویند و جاماسب در آن کتاب احوال حوادث آینده را نوشته
مذکور است و آن کتاب را مجوس مخفی دارند ولیکن فاضل محدث ملا محمد باقر مجلسی طاب ثراه در
یکی از مؤلفات خود نقل میکند که وزیر کرمان نه جزو از اجزای من فرستاده بود که بپوست نوشته
بودند و اکثر خطوط آن شبیه بخط یونانی و منفصل بقلم داودی بود و بعضی بخط فارسی و متن آن
بعضی مندرس شده بود و میگوید در آن کتاب از زبان زردشت نقل میکند در فصل گاهنبار
و گاهنبار را نیز گویند بکاف فارسی باصطلاح ایشان گاهنبار را آن شش روزی است که
خدا تعالی عالم را آفرید میگویند در روز آخر آفرینش آدم که بزعم ایشان کیومرث باشد و
در آخر آن فصل احوال پادشاهان و انبیا را می گوید که چند نفر شوند و در چه زمان بهم رسیدند
و دین ایشان چیست و کجا می باشند و چه بر ایشان می آید تا پیغمبر آخر الزمان و گوید این پیغمبر
عرب آخر پیغمبران است که در میان کوههای مکه پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم ایشان همه شتر
سواران باشند و با بندگان خورده و با روش بندگان نشیند و او را سایه نباشد و از پیش سر
مثل پیش رو ببیند و دین او اشرف دینها باشد و کتاب او باطل کرداند هر کتاب آسمانی را

مجیب نشدن یهودی از جواب

وولت تاریک را بر باد دهد و دین موسی و عیسی را برطرف کند و تا رسیده و آتش کده ها را خراب کند
و تمام شود روزگار رسیس و ادیان دیگر و اشکانیان و ساسانیان مخفی نماند که هم چنانکه در کتب
انبیای سلف و غیرهم تلویح و تصریح بذکر رسالت پیغمبر آخر الزمان شده هم چنین بذکر اوصیا و
خلفای آنجناب نیز کلا و بعضا اشاره شده است و آن نیز از جمله مؤیدات بلکه مثبت مطلوب است
چه ولایت و امامت اینها موقوف و بسته بر نبوت آنحضرت است و این از قبیل استدلال انی است
که از معلول پی بعلت برده می شود و چون حقیت ایشان ثابت شود حقیت آنحضرت نیز ثابت است
و شمه از ذکر ایشان گذشت که در تورات و غیره ذکر دوازده نفر و یازده نفر شده بود و بیان نمودیم
انطباق و وجه انطباق را بر ائمه اثنی عشر و هم چنین ذکر ذبح در کنار نهر فرات و ذکر ایلیا و حسنین چنانکه
گذشت و نیز از آنجمله آن چیزی است که یوحنا که از جمله حواریین حضرت عیسی است و او را یوحنای
الهی گویند در فصل بیست و یکم کتاب ابوغلمسیس پیغمبر باید که بهشت دوازده در دارد که هر کدام از
یک گوهری است و در هر کدام از آن درها اسم هر یک از آن دوازده نفر تعیین شد کان از جانب
آن کسی که آن دوازده نفر و فرمان بردار او جمیع مخلوقات تعلیم وارد نوشته شده است بعضی
از اینها بسبب ذبح شدن در راه خدا بگوسفند تشبیه شده اند و از آنجمله حضرت شعیای پیغمبر در کتاب
خود در سیمان بیست و ششم و بیست و هفتم در بیان آمدن مهدی آخر الزمان می فرماید ابتدا
در سیمان بیست و ششم میگوید پاسوقهای چند که اول آنها این است بیوم ههو یوشر

باپر پتر

میشر هیر بمشرحص یهوه اعیرها ذو لانو بشوعا غاغ عوموث واحل و خلاصه معنی این پاسوق
با پاسوقهای بعد بحذف بعضی رواید آنکه در آن روز خوانده خواهد شد در زمین یهودا یعنی بیت المقدس و
حوالی آن تسبیح و ستایش تو و خواهند گفت این کسی است که شفاعت کننده ما است پس گذاشته
شود در آن حصار و پیش حصار یعنی شیر حاجی آن بازکنید درها را از برای آنکه داخل شوند جماعت
نیکو کار که حق را نگاه می دارند و خطبهای کهنه گذشت تا آنکه پیغمبر بلید بد انید که او است که بسر نگون
خواهد ساخت آنانی را که در بلند بنا ساکنند و آن شهری که خود را از جمله شهرها بلندتر می شمرد سرنگون
خواهد ساخت و پامال خواهند کرد آن شهر را پاهای فقرا و قدمهای مساکین زیرا که راه های مقدسین
راست می باشند و جاده او از برای راه رفتن راست است پس میگوید شعیا ای نور خدا ایم
تو را یاد داشت تو خواهش روح ما بوده است و نفس ما در شبها آرزومند ظهور تو بودیم و بای جهت
روح ما از برای تو در وقتی که صبح طلوع کند بیدار خواهد شد ای نور خدا و در وقتی که اینها را در
زمین بکنی تعلیم خواهند گرفت از تو ساکنان زمین عدالت را پس با جهت رحم بآن منافق
نخواهی کرد و چه در آن وقت هم عدالت یاد نخواهد گرفت بجهت آنکه در زمینی که بمقدسان تعلق داشت
عملهای قبیح بجا آورد پس ای نور خدا بلند شود آن شأن اقتدار دست قوت تو و نه ببینند اما ببینند
و ندامت ببرند حاسدان تو و آتش غضب تو دشمنان تو را بسوزد ای نور خدا آن زمان که ما بی تو
بوده ایم همه کس ما را در تصرف خود گرفته بود و با محبت تسلی ما چنین یاد تو بود پس آنانی که اهل جهنمند

رجت نخواهند نمود و از این راهای نور خدا خورده و خمیر خواهند شد انانی که مارا در تصرف خود گرفته بودند
بنحوی که یاد انها از روی زمین کم شود ای نور خدا تازه جلالت بهم رسانیده بلکه جلالت تو از
ابتدا بوده و اینها که تابع تو اند در وقت تنگی جستجوی تورا کرده اند و در وقت شدت ملایش تو
دین ایشان بوده و این است که در وقت خوشی خواهند گفت ما در غیبت تو از قبیل زن
حامله بودیم که نزدیک زائیدن او شده باشد و دردمند باشد و با وجود این اقرار داریم که سبب
نیفتادن جباران که در زمین بودند ان بود که ما در زمین عدالت بجا نیاوردیم و اگر انچه تو
بواسطه کلام خدا فرموده بودی عمل می آوردیم مدتی بود که جباران را از روی زمین محو کرده بودی
و زمان خوشی آمده بود پس انچه کشیدیم از ظالمان بسبب اعمال خودمان بود زیرا که عملهای
خودرا خالص نکرده زمان ظهور تورا تاخیر می انداختیم پس پیغمبر باید بگوید یحیو متخا نبلاتی
یقومون هاقیصو ورننو شوخنی عافار کی طل اوروت طلخا و ارص رفائیم
تپیل یعنی زنده شوند مرده های تو و اموات تو برخیزند ستایش کنند ساکنان
خاک که شبنم تو شبنم روشنائی و نورست پس درمیان بیت دهم در پاسوق بیت و ایم
می گوید لخ عمی بو بحدریخا وسگور دلتخا بعدخا حبی کمعط رگع
عد یعبور زاعم کی هنه ادونای یوصی ممقومو لپقد عون یوشب
ها ارص عالاو وگلتا ها ارص ات دامیها ولو تخسه عود عل هروغیها

این خطاب

این خطاب شعیاست بقوم خود یعنی ای قوم من داخل محال سکناهای خود شوید و دربر روی خود
ببندید سهل مدتی تا زمان خشم بگذرد زیرا که این است که نور خدا بیرون خواهد امد از برای
انکه دیوان گناه کاران ساکنان زمین را بکند و روی کند انکناها از برای ایشان و ان
زمان اشکار خواهد کرد خون خودرا و نخواهد پوشانید کشتگان خودرا بیوم ههو یفقود
ادونای بحربو هقاشا وهگدولا و هحزاقا عل لیویاتان ناحاش
باریح وعل لیویاتان ناحاش عقلتون وهارگ ات هتنین اشر بیام
بیوم ههو کیرم حمر عنو لا یعنی در ان روز انتقام خواهد کشید نور خدا بشمشیر قوی و بزرگ
و سخت خود از لیویاتان و لیویاتان از قراری که جرا ایم نصرانی در فهرست اسامی عبری نوشته
دو معنی دارد یکی اجماع و اتفاق و دیگری دست برادری دادن دو نفر بیکدیگر از برای فدوه
و مکر و حیله بهر حال پیغمبر باید انتقام کشد از لیویاتان که چون آلتی بود که دست بگردان هم
کرده چیزها را از طرف بالا بزیر میگردانیدند و این لیویاتان گره در گره و پیچ در پیچ بود پس
در ان روز ان نور خدا خواهد طلبید باغ خودرا و حدیقه جمر و صداق خودرا پس در پاسوق بعد میگوید
و خواهد گفت که منم که از آن محافظت میکنم و عوض میدهم از برای انکه بخورد هرچه ان لیویاتان
بدیگری خورانید پس اگر منصف تامل نماید در این فقرات می بیند که بهمان احوال ان
جزیست که پیغمبر ما در حق فرزند خود فرموده و مقدمه لیویاتان که بعینه مصداق ان اتفاق و عهد

وچاپان وبرادری غاصبین حقوق آبا، صاحب الزمان است وخصوص این خورده خشتها که
حضرت امیرالمؤمنین در خطبه شقشقیه فرموده که مصداق گره در گره و در هم و تاب است وطپیدن
وغ جهر که اشاره بباغ فدک است که لیویاتان بدیگران خورانیده میرسد و در طلب میشود خصوص
چون با اینها ضم شود آنچه را که حضرت شعیا در سیمان سی و دویم کتاب خود میفرماید که اول پاسوق
این است که هِن لِصِدِق ایِملخ مِلخ: اُوْل صارِیم لِمِشپاط یاسُورُ تا آخر
پاسوقها که خلاصه معانی آنها این است که اما این است که بعدالت پادشاهی خواهد کرد این
پادشاه و در آن زمان شاه زادگان در دیوان مقدم خواهند بود و در آن روز چنان خواهد شد که
آن مرد گویا اشاره بلیویاتان باشد چون کشتی می‌شود که از طوفان بگریزد و خود را از رعد
وبرق و باد پنهان سازد و آن پادشاه از قبیل رود خانه در وقت تشنگی شدید و سایه سنگ
عظیم در بیابان خواهد بود و در آن زمان چشمها خیره نخواهد شد و گوشها زود خواهد شنید و دلها ادراک
خواهند نمود و زبان لالان فصیح تکلم خواهد کرد و جاهل و نادان پیشوا گفته نخواهد شد و منافق بزرگ
نامیده نخواهد شد تا آنکه میفرماید در آن روز منافق زیادی بدترین روز را خواهد بود زیرا که خیال
باتفاق رفیق خود کرده است از برای آنکه ضایع کند مظلوم از السجن مردم فریبانه نظر کن ای
منصف بانچه تصریح فرموده در اینمقام از مقدم بودن شاهزادگان در دیوان چه در آن روز ائمه
اثنی عشر رجوع خواهند فرمود و از گفتن لیویاتان و وصف منافق و آنکه فرموده باتفاق
رفیق

رفیق خود از برای ضایع کردن مظلومان سخن مردم فریب گفته چه جمیع اینها مصداق اینها ظاهر و هویداست
در احوال ابابکر و عمر منطبق و هم چنین مصداق آنچه در سیمان یازدهم است که ابتدای آن در اواخر
کتاب مذکور می‌شود و آخر آن این است در وصف آن نور خدا که بعد از آنکه خبر میدهد از اوصاف آن
میگوید آن نور خدا بعدالت دیوان مساکین را خواهد کرد و براستی انتقام مظلومان خواهد کشید
ایمان کمر بند او خواهد بود و عدالت میان بند او و در زمان او گرگ و بره در یکجا ساکن خواهند
شد و پلنگ و بز غاله در یکجا خواهند چرید و گوساله و شیر و میش باهم خواهند بود و گوساله
و خرس باهم خواهند چرید و شیر با گاو پیش هم کاه خواهند خورد و طفل شیرخواره دست در سوراخ
مار خواهد کرد و چون با اینها ضم شود آنچه در سیمان چهل و دویم و چهل و نهم فرموده اظهر و اصرح میشود
چه حضرت شعیا علیه السلام در سیمان چهل و دویم همین کتاب میفرماید که ابتدای اینها سابق
بر این مذکور شد در آخر میگوید پس از چیزهای تازه خبر میدهم و پیش از آنکه وقوع بهم رسانند
شما را اعلام میکنم بخوانید از برای نور خدا تعریف و ستایش تازه که ستایش او در انتهای
زمین در دریای جزایر و در ساکنان آن جزایر است و در سیمان چهل و نهم میفرماید در مقامیکه
خدای تعالی خطاب بان نور کرده میفرماید آنچه خلاصه آن این است که پروردگار شنیده دعای
ترا و در روز شفاعت کمک و محافظت نمودم ترا و ترا میثاق قرار دادم از برای اینکه تا زنده
سازی زمین را و در دارای تصرف خود میراثهای را که بتاراج رفته بود و تا محبوسین را بیرون آن

آوری از بندها و بانهانی که بظلمت غیبت گرفتارند بگوید که ظهور کنند تا اینکه میفرماید زیرا که
رحم کننده ایشان ظلمت ایشان را خواهد برد و جاده های من عزیز خواهند بود و این است اینها که
از دور خواهند آمد از سمت دریای مغرب و آنچه در اینجا فرموده که از سمت دریای مغرب خواهند
آمد و در فصل چهل و دویم فرموده که ستایش او در انتهای زمین در دریای جزایر است مطابقت
با آنچه شیعه میگویند که آنحضرت در انتهای زمین در دریای مغرب در جزیره خضرا است و جزایر
بسیار است بلکه اهل فرنگ نیز جمعی از آن جزایر خبر داده اند و حکایات جمعی در خصوص آن
جزایر شایع است و اگر نه خوف تطویل بود حکایات شیعیان و فرنگیان را در این خصوص نقل میکردم
ولیکن کلام بسیار طول کشیده است انشاء الله بعد از اتمام کتاب شاید جزوی در احوال بعضی از
این حکایات ملحق بکنم و از آن جمله در آخر این فصل در واقعه جناب سید الشهدا امام حسین
که سابق بر این هم از نبوت میلد و چهل و ششم کتاب ارمیا نقل شد تصریح باین نیز در کتاب
شعیا مذکور است خدا امی فرماید ای فرزند حبیب من بخاطر رسانی که در این زحمت و مصیبت که بسیاری
بسیار گرفتار شده من تو را فراموش کرده خلاص نخواهم کرد خواستم که بواسطه تو جهتها را بر حمه ملحوظات
تمام کنم بمحبت تو را خلاص نکردم اما چنان ندانی که من تو را فراموش کردم اگر مادر فرزند را
فراموش کند من تو را فراموش خواهم کرد بلکه اگر مادر فرزند را فراموش کند من تو را فراموش
نمیکنم پس این است که من بید قدرت خود تو را در آن شهر علم انداخته بودم باده نفر دیگر که از آن

در شهر علم

در شهر علم بوجود می آیند دیوارها و حصارهای آن شهر خواهند بود و آنان که می خواهند نسل شما را
منقطع کنند ممکن نیست که اراده خود را با تمام رسانند بلکه بنفاق و اعمال خود گرفتار از دنیا
خواهند رفت تا اینکه میفرماید بعد از کلامی که که آن زمینی که تعلق بتو داشت که بسبب منافقین
خراب و بیابان شده بود در آن وقت از دو جمعیتی که بتو خواهم داد از برای سکنای ایشان
تنگ خواهد بود با وجود آنکه آنانی که در آن روز تو را از قبیل آب می آشامیدند از روی زمین
محو خواهم نمود که در آن زمان از آن فرزندانی که در وقتی که خود را بی اولاد می پنداشتی از تو
بوجود آمده اند بگوش خود خواهی شنید که بتو خواهند گفت که وسعت همه زمین کم است از برای
آنکه در آن ساکن شویم پس وسیع سازد را پس تو در دل خود خواهی گفت اینها را از برای من
که متولد گردانیده و حال آنکه من خود را بی اولاد می پنداشتم زیرا که در وقتی که دل از دنیا بر
کندم و اولاد خود را کشته عیال خود را اسیر و سرگردان دیدم گمان میکردم که از من کسی در دنیا
نخواهد آمد زیرا که همه کس دست از اعانت من برداشته مرا تنها واگذاشتند پس اینها که حال
می بینم کجا بودند پس من که خداوند تو ام میفرمایم بتو بدان پس بدانکه هنوز مانده است که پایه
از نانی ای بنده من که من دست قدرت خود را بسوی عجمان دراز خواهم نمود و در میان
اینها لوای خود را بلند خواهم نمود تا پسران تو را در بغلهای خود و دختران تو را در بالای دوشهای
خود راه برند پادشاهان مربی ایشان و زنان ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود و در پایهای

خود را بر خاک کند تعظیم تو خواهند نمود و خاک قدم ترا بر زبان خود از راه اخلاص خواهند خورد
و خواهند لیسید و از وقت خواهی دانست که قسم خداوند مهربان که چه حسن نیت بکذارم شرمنده
شوند انهائی که امید خود را در من داشته اند تا انکه پیغمبر باید همه امان که دیوان ترا کرده اند من
بدلالت دیوان ایشان را خواهم کرد و همه اولاد ایشان را مستخلص خواهم کرد اند و بدشمنان تو کوشتهای خود را باز
خواهم خوراند و خون ایشان را از قبیل شراب صاف نشده بایشان خواهم نوشانید و این تنبیهات
که در دنیا بجهت ایشان مقرر خواهم فرمود و صراحت این مراتب را در حق سید الشهدا ملاحظه کن ببین این
چه نوع ظهور دارد از خطاب بفرزند حبیب من و خبر از گرفتاری زحمت و مصیبت و بودن او با
ده نفر دیگر از برادران و فرزندان او و در در شهر علم که پیغمبر تصریح نمود که انا مدینة العلم و علی بابها
و خبر دادن از اراده قطع نسل ایشان که در کتابها و تواریخ ظاهر است و خراب و بیابان شدن
کوفه که زمینی است که باو تعلق داشت چه حضرت امیر فرمود مکه شهر خداست و مدینه شهر پیغمبر است و کوفه
شهر من است و بسیار شدن اولاد انحضرت و ظهور قدرت الهی در حق او در میان عجمان که بجهت این
از شیعیان خاص او شدند و پادشاهان عجم بجدی در تعظیم و تضرع بخدمت او می کوشند که در
بلده طیبه قم که دختر شش هفت ساله از نسل انحضرت مدفون است سلاطین ذوی الاقتدار چون
بان استان رسیدند ابتدا استان را می بوسند و همه در استان مقدس حضرت امام حسین رخ خود
بر خاک میگذارند و تربت مطهر انحضرت را خدای تعالی شفا در ان قرار داده تا صدق انچه بشعیا فرموده

که خاک

که خاک قدم ترا خواهند لیسید بظهور رسید و دشمنان انحضرت چنان بجان هم افتادند که انچه از
جنگ مختار بعضی بزاری کردند کوشت و خون یکدیگر را خوردند چنانچه از حکایات حجاج بن یوسف و شبث بن
ربعی ملعون که در کربلا حاضر بود و عبد الله بن زبیر و غیره ظاهر است و در جنب نمر ظاهر خواهد شد
در خصوص انچه در این مقام مذکور شد با دو سه نفر از علمای اهل ذمه صحبت داشته شد و از تفسیر این
پاسوقها از ایشان استفسار شد بعضی ترجمت نمودند در همه انچه تغییر شده و بعضی دیگر اندک اختلافی
بود که در مطلب تفاوتی نمی کرد و از انجمله نیز در واقعه سید الشهدا از فصل چهارم کتاب ارمیا
میگوید انچه خلاصه ان این است که چه شد و چه حادثه روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد
و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند و فرزندان بیت المعمور که با ولین طلا زینت
شده بودند و از جمیع مخلوقات عجیب تر بودند چون سفال کوزه کران پنداشته شدند در وقتی که
حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده بچهای خود را شیر می دادند عزیزان در میان امت بی رحم
دل سخت چون چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده است و از تشنگی زبان طفل شیرخواره
بکامش چسپیده و در چاشتگاهی که بچه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان ان کودکان را
کشته بودند کسی نبود که نان بایشان دهد انانی که در سفره عزت تنعم میکردند در راهها
هلاک شدند انهائی که در بهترین بسترها پرورش یافته بودند فضلات اسبان را در بغل گرفته می غلطیدند
پس وای بر غریبی ایشان بر طرف شدند عزیزان من بنحوی که بر طرف شدن ایشان

زیر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد زیرا که آنها هرچند برطرف شدند اما کسی بت با ایشان نکرده است
اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بغش تر و از یاقوت
رمانی درخشان تر روهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متغیر گشته بود که در کوچها شناخته
نشدند زیرا که پوست ایشان با استخوانها چسبیده بود و بعضی از علمای یهود عنوان تعزیه داری
در میان از اهل شهر بیت المقدس در خرابی آن عمل میکردند و بیچاره در آن غافل مانده بود که
هر دو خرابی بیت المقدس بسبب کثرت معصیت ایشان و قتل انبیا و بت پرستی و سایر این
امور بود بحدی که خداوند عالم بر ایشان خشم گرفت و لعنها کرد چنانچه شمه از آن ذکر ایشان
بعد از این در جائی که متواتر بودن توریة را نقل میکنیم ذکر خواهد شد و این منافات دارد با او صافی
که در انتقام مذکور شده و شنیدی و نمی توانند شد حمل بر ایشان شود و از آن جمله چیزی است که در
در اخبار از حضرت صاحب الزمان علیه السلم که در کتاب جاماسب که سابق بر آن شمه از
احوال حضرت رسول از آن نقل شد نوشته چه بعد از آنچه از او نقل شد نوشته که از فرزند
دختران پیغمبر که خورشید جهان و شاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم یزدان
که جانشین آن پیغمبر باشد و در میان دنیا و دولت او تا قیامت متصل باشد و بعد از پادشاهی
او دنیا برطرف شود و آسمان جفت شود و زمین آب فرو رود و کوهها برطرف شود
و اهرمن کلان که ضد یزدان و بنده عاصی اوست گرفتار شود و او را حبس کند و بکشد

وقدح

وقدح و عمایل و فعل که زرتشتیان اهرمن گویند و خلاق را یزدان خوانند و نام و مذهب او بر آن
قاطع باشد و در خدمت او حاضر شوند سروش آسمان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و عزرائیل باشد
و نازل شود با بهرام فرشته موکل آب فراوان و فرخ را موکل بزمین و بهمن ملک کاوان و کوهعدان
و آذر ملک روز اول هر ماه و آذرکشب ملک موکل بر آتش و روان بخش که روح القدس باشد و
زنده کرده اند بسیاری از خلق بدان و نیکان را و زنده کرده اند پیغمبران بسیار را چون ملکان شاه
خضر و هرمس پدر الیاس و نحو هامس پدر ارسطالیس و آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان
و الاسطوی ماقدونی و سام بن نوح و فریدون که نوح است و شمعون عابد و شولان و شاه دول
شموئیل و ستحا و بیذقیل و سیپیا و اشعیا و حیوا اول و حوقوق و زخوبیا پیغمبران بنی اسرائیل یان و
زنده شود عامر بن شاهیا حاضر شود و زند او سیمرغ و از بدان زنده کرده اند سور لهوس که نمرود است
و او را بسوزانند و تیرع و فرح که فرعون و قارون است و زنده کرده اند هامان وزیر فرعون را و زنده
بردار کنند و از چاه دماوند بدر آورد ضحاک علوزیرا او و آویزان مظالم کنند و بسوزانند و بخت النصر را
که در بهمت که بیت المقدس است خراب می کند و زنده کند شمامور که دین پهلوی را برهم میزند و
زنده کند سدوم قاضی شهر لوط را و اسقف قاضی ترسایان را و دو باغ اهرمن را که بانی
عمل قوم لوط شد و زرودن را که از اکابر فرس است و شنید زنک را و صاحب نامی را که ستاره
پرستی را وضع کرد و زنده کرده اند کسیوز را و همه را بسوزانند و دیگر زنده کرده اند و کشته از پادشاهان

اوام خویش که فتنها در دین خدا کرده باشند و خونهای زنان ریخته باشند و رستم بن زال و گجنر و او
نام ان پادشاه بهرام باشد از خورشید جهان و شاه زنان که بهترین است و این نام مبارک
محمد است بلغت پهلوی چنانچه در قران میفرماید یاسین ظهور او در آخر دنیا باشد و عمر بعثت گرس گذشته
باشد و چون خروج کند سی قرن باشد که تازیان بر فارسیان غلبه کنند و شهرهای ایشان را بگیرد و از دزدها
یعنی دجال را بکشد و آن کوری باشد خرسوار که دعوای خدائی کند با او خواهد بود و صاحب خیالی که عیسی و
اسکندر بن دارا باشد و قسطنطنیه را دهند و ستار اکبر دو علمهای سلمانی در انجا بر پا کند و عصای رخ
شبان باهودار که موسی شد با او باشد و انگشتر و دیهیم سلیمان با او باشد و این بهرام بنای او از
فرزندان و زمان بزرگ که ابراهیم است خواهد بود و او است از کتب یعنی خدا پرست و اتابک بزرگ
دلباوند و شیرویه یعنی سکوهمند و کیهان خدا و شهنشاه واردو خرمین است و در مدت آنکه که
پانصد قرن باشد او و یارانش پادشاهی کنند و برود تا مقدونیه که دار الملک فیلقوس است و
در ساحل بحر اقصابوس که آخر دنیاست خیمه زند و همه جهان را یکدین کند و کیش کبری و زردشتی نماند
و از مغرب برگردد و داخل طعات شود و جزیره ماسناس را خراب کند و صاحب بوق که اسرافیل است
از و داد آید تا اینجاست کلام جاماسب حکیم و حقیر خود هفتصد و پنج سال قبل از این جزوی از
جاماسب نامه را دیدم که در انجا بطریق استخراج از احوال نجوم نه بقاعده معروفه میان منجمین بلکه بقاعده
دیگر که در زایچه هر کوکبی دستی و پائی اثبات کرده بود و در ان علم می نمود بعضی از احوال آینده و راجزاء
بوده که

بوده که الحال تفصیل ان در نظرم نیست اینقدر در خاطر مانده است که از موسی بن عمران شبان باهودار تعبیر
کرده بود و در حق پیغمبر آخر الزمان نوشته بود که از نجمه هاشم او ال بیت پیغمبری اید و بعضی اوصاف
انحضرت را نوشته بود از جمله انکه او را اولاد نرینه نباشد و وحی او را از حق خود منع کنند و بعد از ان
وقایع بسیار استخراج کرده گفته بود که در آخر دنیا فرزندان پیغمبر اید و دنیا را چون گلستان کنند و قائل
مرحوم مذکور احوال حضرت صاحب را از بعضی دیگر از کتب براهمه و هنود ان نیز نقل نموده از ان جمله در
کتاب پاتنجل که از کتب اعظم کفره هنود است در مدت عالم گوید که عمر دنیا چهار طور است و هر طوری
چهار کور است و هر کوری چهار دور است و هر دوری چهار هزار سال است و چون دوره تمام شود
صاحب ملک تازه پیدا شود از فرزندان دو پیشوای جهان که یکی ناموس آخر الزمان است و دیگری وصی
بزرگتر که بشن نام دارد بحق پادشاه شود و خلیفه رام باشد یعنی خدا و ان پادشاه بجای پیغمبران چون
ابراهیم و خواجه خضر زنده علم براند و از معجزه بسیار باشد که پناه باو ببرد و دین پدران او را اختیار
کند سرخ رو باشد و از مردم و دولت او بسیار کشد و عمرش از سایر فرزندان ناموس اکبر زیاده
باشد و آخر دنیا باو تمام شود و از ساحل دریای محیط و قمر با بادم و جبال القمر و شمال هیکل الزهره
تا سیف البحر را مسخر کند و از الجمله کشن کوی که باعتقاد کفره هنود صاحب کتاب است و گویند بر اهل
خطا و ختن مبعوث بوده است و مولد او شهر گیلواش بوده گوید که دولت دنیا و حکومت ان بفرزند
سید خلایق و دو جهان کشن بزرگوار تمام شود و او باشد که بر سر کوههای شرق و مغرب دنیا علم براند

برابر ماسور شود و فرشتگان کار کنان او باشند و از سواد ان که از خط استوا است تا عرض یقین که زیر قطب
آسمانی است و ماورای اقلیم هفتم و گلستان ارم را صاحب شود و دین خدا یکدین شود و از ان جمله در
کتاب باسک که نام یکی از صاحب شرعیان کفره هند است و اعتقاد نانک و اتباع او است
که آدمی همچون گیاه دیر وید و خشک می شود و از هم میریزد گوید که دنیا تمام شود و بادشاهی در آخر الزمان
که پیشوای ملائکه و آدمیان باشد و از فرزندان پیغمبر آخر الزمان باشد و حق رستی او باشد و آنچه در دریا
و کوهها و زمینها پنهان باشد همه را در آورد و از ان جمله پاهی نور که نام یکی از صاحب شرعیان کفره
هند است در کتاب دیده که باعتقاد هندوان آسمانی است در باب خرابی دنیا گوید پادشاهی در آخر الزمان
پیدا شود که امام خلائق باشد و عالم را تمام بگیرد و بدین خود در آورد و همه کس را از مومن و کافر بشناسد و
همه کس او را بشناسد پس هر چه از خدا طلب کند باو برسد و از ان جمله صاحب کتاب دشن که نام
او جوک است گوید روز آخر دنیا بکسی بگردد که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص او باشد و امام
خلق باشد بحق خلق را زنده کند بحکم جانب یعنی خدا و به کاران را زنده گرداند که در دنیا اختراع
کرده باشند و حق خدا و پیغمبر را پامال کرده باشند همه را بسوزاند دنیا را نو کند و ملک گرو در دست
او باشد خود و اقوامش پادشاهی کنند این است عباراتی که از کتب انبیای سلف و غیر انبیا حال
عجالة نوشته شد و همین قدر طالب حق را کفایت میکند و الا چنانچه کسی را وقت تفحص و فرصت
تتبع باشد از همین کتب و سایر کتب سماویه اینقدر عبارات داله بر مطلب می یابد که از نوشتن

اسمانی پی

اسمانی بی برآید حاصل میشود و با وجود اینکه چنانچه مذکور خواهد شد تحریفات بسیار و تغییرات بی شمار بکتب
انبیا راه یافته و ارباب غنا و صاحبان اهوا و آراء در انها دخل و تصرفات نموده اند علاوه بر
تغیراتی که بواسطه تغایر لغات و یافت نشدن بعضی حروف در بعضی لغات چنانچه شمه از ان مذکور
خواهد شد حاصل می شود همین اسم جناب مقدس عیسوی را ملاحظه کن که در عربی عیسی تعبیر می شود
و در جمیع اناجیل اربعه بلکه سایر کتب نصاری از ان بیشوع تعبیر میشود و از زبان یهود یشوع و ایشو
بعضی شیلو نیز گویند و از جاهای در کتب نصرانیان بامسی تعبیر شده و از حزقیل بزکیال و از بابل
بابل و از بیت المقدس به یورشلیم و هکذا و گاه است بعضی الفاظ دو سه معنی دارد و هر کس بهوای
خود از ان معنی می کند ملاحظه کن کتب فرسی را که قدما نوشته اند اسم و از اکثر لغات ایشان غیر مفهوم
و بسیاری از اسماء و لایات مذکور که کسی نمی داند کجاست و چه جا بوده و بعد از تفحص معلوم میشود که اسم
فلان ولایت است که بمرور زمان تغییر یافته و مخفی نماند که عبارات متقدمه بعضی از انها چنانچه دانستی
صریح در مدعا و بعضی دیگر اگرچه صریح نباشند ولیکن دلالت ظاهره بر مطلب دارند بلکه با وجود
اجتماع همه ان بعض غیر صریح می شوند چه همه آنچه در جمله انها مذکور است مجتمعا تخصیص به پیغمبر آخر الزمان
محمد بن عبد الله دارد و در غیر آنجناب یافت نمی شود پس نظر کن در همه آنچه ما ذکر کردیم از تفسیرات
و اشارات و بشارات کتب سماویه و تامل کن در آنچه از معجزات آن سرور در شرق و غرب عالم انتشار
یافته و در آنچه از اوصاف و اخلاق و اعمال و اقوال آن برگزیده ذوالجلال بر حد وضوح رسیده

وهرچه از علوم و حکم و ایقان شریعت مقدسه او که ملاحظه میشود پس ببین آیا معاندی از دور آمده
نه ایشان را در کتب سماویه نقلی و نه از اخبار و آثار منقولی و نه در نزد او در علوم و حکم آنحضرت و آل او اثری
و نه او را از اقوال و اعمال ایشان خبری و نه در کتاب خدا و احادیث نبویه والیه و کیفیت شریعت او
نظری بلکه سخنان بی بهره بر هم می بافد و انکار نبوت او را می کند در پیش خدا معذور و از عذاب
الهی دور خواهد بود معاذ الله خدا در نصب علامات و امارات آنچه مقتضای طریقه تکلیف است اهمال
نفرموده قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من
الغی تقصیر از جانب معاند است **فرد** آنچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ٭ ور نه تشریف تو
بر بالای کس کوتاه نیست ٭ اگر خواهی ببینی که با وجود چه قدر جهل و نادانی و تقصیر و کوتاهی در صدد انکار
و رد بر دین مبین بر می آیند رجوع کن برساله که چندی قبل از این یکی از پادریان نصاری در فرنگ
که نام او پادری طلب بوده در رد اسلام نوشته که همین شخص نصرانی نیز متتبع او نموده و بعضی چیزها از او
اسقاط و باقی آنچه گفته اکثر از رساله طلب است منبع آن بیچاره از احوال پیغمبر چنین بوده که میگوید که
او عبد لیا و مادر او مینا و مرضعه او لیما بوده و آنحضرت قبل از بعثت اسبابانی میکرده و از احوال
اصحاب آنجناب چنین بوده که میگوید الی یعنی علی کعبه غایضه یعنی عایشه عثمان را کشت پس معاویه
الی را بجهت خون عثمان کشت پس حسین پسر الی معاویه را کشت پس یکی از خویشان معاویه حسین
را کشت و از شریعت مقدسه او چنین بوده که می گوید از جمله شرایع محمد آن است که در ظهر هر روز جمعه

باید زنان

باید زنان و مردان همه در عبادتخانه که آن را مسجد می نامند جمع شوند و مجموع از سر تا پا در حضور یکدیگر عریان
شوند و رقاصی کنند و در فهمیدن معانی قرآن چنین بوده که می گوید از جمله شرایع محمد آن است که محمد خدا را
جسم می دانسته بدلیل آیه فکان قاب قوسین او ادنی و ندیده که در انجیل متی عیسی می فرماید به بیت
المقدس قسم مخورید که آنجا جای قدمهای پروردگار است و بعد از آنکه تقدم در حق او تعبیر توان کرد
دلالت بر جسمیت نکند قاب قوسین نیز دلالت نخواهد کرد و در همه اناجیل است که عیسی به آسمان رفته
در دست راست خدا قرار گرفت آنچه در توجیه این فقرات می گویند نمیدانم چرا در آیات قرآنیه نمیگوید و در تعبیر
فهم او در غرابت این بوده که میگوید محمد مشرک بوده و خود را خدا می دانسته بدلیل امر کردن او امت
خود را که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و محمد بدل الله است بمعنی الله با این تتبع درست و فهم
صحیح و سلیقه مستقیم رساله نوشتن تماشا دارد **فرد** قد خم و موی سفید اشک دمادم کجی ٭ تو باین هیئت اگر
عشق نبازی چه شود ٭ **باب سیم** در ذکر شکوک و اعتراضاتی که پادری نصرانی گفته و رد آن **نصرانی گفته**
معجزه چیزی است که خارق عادت باشد زیرا که غرض از آوردن معجزه آن است که ظاهر گردد که این
شخص از جانب خدا است و این ظاهر نشود مگر بعملی که فوق قوت و عادت انسانی باشد و عادت
انسانی مخصوص بکیفیات یقینه نیست بلکه باید هیچ فرد انسانی از آن بیرون نباشد زیرا که اگر چیزی
باشد که بعضی از انسان نماید هر چند جمیع مردم نتوانند کرد فوق قوت انسانی نخواهد بود **جواب**
بدان اولا که ظاهر از ذکر قوه و عادت با هم آن است که این شخص خارق عادت و خارق قوت را

یک چیز دانسته و تفرقه میان امر خارج از قوه انسانی و خارج از عادت نکرده و این اشتباه است
زیرا که وقوع نادر منافات با عادت ندارد و با قوه دارد چنانچه اگر کسی نوعی باشد که ده جزو رجب از یک
دفعه خواندن حفظ کند بلی زیاد و کم امر خارج عادت انسانی بجا آورده اما خارج از قوه انسانی نیست
و از این جهت است که اموری که عادت الله بران جاری نشده و عادت الله بآنها تعلق نگرفته قدرت
الله می تواند بآن تعلق گیرد پس میان خارج قوه و خارج عادت عموم و خصوص مطلق است و هر خارج
قوه خارج عادت هست و لا عکس و بودن فلان امر فوق عادت انسانی و خارق عادت و خارج
عادت انسانی امریست که اکثر مردم می توانند دانست و فهمید چه عادت جاریه میان بنی نوع
را می دانند بخلاف خارج از قوه و قدرت چه دانستن آن موقوفست بر احاطه تامه بر غایت مرتبه
انسانی و نهایت آنچه می تواند از برای او حاصل شود در مرتبه علم و عمل و قدرت بلکه احاطه بتجلی مقدورات
نیز و این احاطه حاصل نمی شود مگر از برای انسان کامل و از این جهت است که همه کس می تواند فهمید که باره
شکافتن آب دریا خارج عادت است اما آیا خارج از قوه انسانی است یا نه نمی توان دانست و بعضی
فهمیدن آنکه فلان امر خارج از قوه بنی نوع انسان است ممکن نیست مگر بعلم باینکه جمیع افراد انسان
از بدو ایجاد ایشان تا آخر روزگار دنیا همه قوه و استعداد و قابلیت خود را بالفعل آورده اند و فعلیت همه
همه حاصل شده و معجزات ایشان بآن امر بوده اند و این موقوفست باحاطه بجمیع افراد انسان و
بدانستن آنکه قوه خود را بهمه بفعل آورده اند و این امریست ممتنع الوقوع بخلاف فهمیدن اینکه فلان

امر خارج

امر خارج عادت است چه اکثر مردم بلکه همه کس می داند که شق القمر یا شق البحر یا تحریک شجره و تجرد اشیاء و
یا اراده فوق عادت انسان است هر گاه این دانسته شد میگویم که آنچه این شخص گفته که باید معجز از پی
از انسان از آن خارج نباشد که اگر یکنفر بآن آیتان نماید خارج از قوه انسانی نخواهد بود و اگر مراد
او این است که خارج از قوه انسانی باید چنین باشد راست گفته است و چنین است و اگر مرادش
این است که خارج از عادت انسانی است این است صحیح نگفته چه باتیان یکنفر از تمام بنی نوع در وقتی
بیک امری از خارج عادت بودن بیرون نمی شود نشنیده که صاحب چاه نخشب از چاهی
ماهی بر آورده که چهار فرسخ اطراف چاه را پرتو افکنده و با وجود آن اگر حال کسی بکند همه کس میگوید
خارج از عادت را کرده و از شیخ ابو علی منقول است و العهدة علی الراوی که نجارس که اند کتاب
قانون او را که قریب بشصت هزار بیت است از او خواستند همراه نداشت و در حفظ بر ایشان املا کرد
بعد از حصول نسخه در یک مقام لفظ واوی تفاوت داشت این امر با وجود تحقق بر فرض تحقق موجب
بیرون رفتن این عمل از خارج عادت نمی شود و هم چنین در حدیث است که شخصی در عهد حضرت
صادق بمدینه آمد و از مغیبات خبر می داد آنحضرت بقدرت ولایت تخم کبوتری از کنار بحر محیط
داشته در کف مقدس پنهان نمود و خبر داد آن شخص رفته از ما فی الید خود استفسار نمود و آن شخص سر زیر افکنده
فرو برده بعد از ساعتی سر برداشته گفت همه چیز را در مقام خود دیدم مگر یک تخم کبوتر در کنار بحر محیط بود که
از آنجا نیست و جایی که در کف مبارک شماست و شکی نیست که با وجود صدور این خبر از آن شخص از

خارق عادت بودن پیغمبر و از این قبیل امور بسیارست اگر گوید که مسلم داریم که خارج عادت
چنین است ولیکن مراد من اینست که معجزه باید خارج از قوه انسان باشد انسان من حیث هو
انسان باشد و محض خارج از عادت بودن کافی نیست گوییم بنابراین چگونه بدانیم که فلان عمل معجزه است
چه فهمیدن اینکه فلان امر خارج از قوه انسانی بوده یا باین نوع می شود که همه افراد انسان موجودین
از ابتدا تا انتهای عالم در جمیع زوایای عالم از شرق و غرب همه قوه خود را بفعلیت آورده باشند و ما هم
این مطلع باشیم پس بفهمیم که فلان عمل خارج از قوه است یا باین نوع که خود را بمرتبه رسانیم که احاطه
تامه بنهایت قوه و مرتبه انسانیت و مقدورات بهمرسانیم و بدانیم که ممکن نیست قدرت انسانیه بفلان
مقدور تعلق گیرد و این نیست مگر انسان کامل در مرتبه علم و عمل و بر فرض اینکه یک چنین شخصی در جهان
یافت شود نمی توان دانست که او چنین شخصی است مگر باز باعجازی پس معجزه از برای غیر این شخص نیز
بی فایده می شود بلکه از برای او هم چه مثل چنین شخصی با وجود معجزات یا در شناختن پیغمبر محتاج بمعجزه
نیست بلکه او را می شناسد بی اعجاز اگر گوید که شناختن انسان من حیث هو انسان امری
سهل است و بعد از شناختن او همین قدر می توان یافت که قوه او تا چه پایه است و چه قدر از قدرت
اقتضا می کند گوییم اصلا و مطلقا نمی توان یافت چه قوه و قدرت انسان غالبا از آثار صفات
نفسانیه و اقوای روحانیه مجرده اوست که فهم جنس و فصل انسان و دانستن انسان با هو انسان
و دانستن آن فایده نمی بخشد نمیدانم فهمیدن اینکه انسان حیوان ناطق است یا قابل علم و صنعت

کتابت

کتابت است یا زاید بر این هم چگونه اقتضای فهمیدن این می کند که بعضی قوه رسیدن بمرتبه نزول
وحی الهی بر او ابهام وارد باشد یا اینکه می تواند ماه کذائی را از چاه نخشب بر آورده باشد و بر فرض آن نیز
فهمیدن نمیدانم چگونه می تواند فهمید که بر آوردن ماه از چاه یا اخبار از مخفیات یا تحریک و بر داشتن
ریسمانها چنانکه سحره فرعون کردند یا معالجه سکته خارج از قوه نیست و شق البحر یا مودن ید و بیضا
یا براه انداختن عصا یا احیاء اموات فوق قوه است اگر گوید که هر گاه چنین نباشد و در معجزه خارق
عادت کافی باشد و خرق قوه جمیع افراد انسانی شرط نباشد چگونه بان نبوت مدعی آن ثابت خواهد
شد گوییم دانستی که در معجزه مجرد خارق عادت بودن کافی نیست و بعض آن اعجاز لازم نمی آید مادامی که
ادعای نبوت و مقابله خصم و تطابق با مطلوب خصم در صورت طلب و عدم حصر در امر خاصی با آن ضم نشود
نصرانی گفته و اگر گوید طایفه که اهل فن نیستند چون عاجز باشند از اتیان بمثل آن طوایف دیگر
بطریق اولی نتوانند آورد گوییم که عجز طوایف غیر از فن بالفعل است نه بالقوه چه شاید که اگر
دیگران از طوایف که استعدادشان بیشتر باشد بان فن عمل نمایند توانند مثل آن آورد پس معلوم
شد که معجزه خلاف عادت کلی است نه جزئی جواب اولا این شخص پیش از این پیش از این گفت
که معجزه باید فوق عادت کلی باشد و هیچ فردی نتواند مثل آن را بیاورد و این ایرادی که تقریر کرده
نمیدانم ایراد چه مقدم آن می تواند شد چه آن پیش از این نیست که از عجز اهل فن از اتیان بمثل
آن عجز دیگران را نیز می فهمیم و میدانیم که این امر خارق عادت کلی است و این چه ایرادی بر سابق میتواند

شد بلکه تصدیقی از آن می شود و ثانیا نمیدانم که آنچه در جواب گفته که از عجز اهل فن نمیتوان دانست
عجز اهل غیر فن را چگونه بران متفرع می شود آنچه بعد از آن گفته پس معلوم شد که و ثالثا از اینها
قطع نظر کرده و قبول کردیم که شرط معجزه عجز جمیع افراد انسان است و خرق قوه و بقبول توخرق
عادت کلی اگرچه عبارت بی معنی است و قبول هم کردیم که عجز اهل فن موجب علم بعجز دیگران
نمی شود چنان کن بپذیریم از کجا عجز تمام افراد انسان از موجودین از زمان آدم ابو البشر تا روز
محشر از اهل هفت کشور و ساکنه بحر و بر و جمیع بلاد و قری و صحرانشینان می فهمی و می دانی و بیقین
می کنی که از شق القمر و ید و بیضا نمودن و شفای اکمه و ابرص بلکه احیاء موتی عاجزند و استعداد
قابلیت و قوه خود را با جمعهم در انجه خصوصها بفعلیت آورده اند و چه معجزه است که این مطلب را در ان
اثبات می نمائی و چگونه اثبات می کنی و از چه راه علم بهم می رسد و اگر مرد بنی اسرائیلی بموسی می
گفت از کجا بفهمیم که در قوه هیچ فردی از افراد انسان نیست اگرچه تمام استعداد خود را بفعلیت
آورد که نمی تواند عصا را ثعبان در آورد یا ید و بیضا نماید یا بعیسی می گفت که چگونه این مطلب را
در حق معالجه اکمه و ابرص یا احیاء اموات بفهمیم چگونه او را جواب می دادند و متقاعد می نمودند
نصرانی گفته و معجزه اختصاص بفنی دون فنی ندارد لکن نه مطلقا زیرا که اگر امر غریبی که فی
الحقیقه از جانب خدا باشد در فنی واقع شود که انسان از ان عاجز نیست خرق عادت نخواهد
بود چون علم کیمیا که باید از فنونی باشد که کل انسان از انها عاجز باشد و با نها کار داشته باشند

زیرا جایی

زیرا جایی که کار نداشته باشند سعی نیست و جایی که سعی نیست قوه پنهان می ماند و از عجز انسان از اینها
بشر ان علوم نمیشود که این عمل معجزه باشد چه شاید داخل سحر باشد بخلاف امری که هر کس در ان
سعی نموده باشد یا سعی نمودن را بی فایده دانسته باشد یقین است که ان عمل فوق قوه انسانی است
جواب اولا آنچه گفته امر غریبی که انسان از ان عاجز نیست خرق عادت نیست نمیدانم اگر کسی
صعود کند تا حوالی آسمان یا کوه عظیمی را از مکان خود متحرک نماید آیا انهم را از خرق نخواهد دانست
یا خواهد دانست اگر نداند انکار بدیهی کرده و اگر بداند نمیدانم انسان از این دو عمل چه عاجزی است
که در عملی دیگر که می خواهد این مرد از آن بیرون کند نیست و ثانیا آنچه گفته که باید از فنونی باشد که
کل انسان از انها عاجز باشد و با نها کار داشته باشند نمیدانم ید و بیضا و ثعبان آوردن عصا و
شق القمر که معجزه بودند تمام افراد انسان از انها چه عاجزی است که در عملی دیگر نیست و همه کس را با نها
چه کار بوده که با کار دیگر نیست و ثالثا چه اراده کرده از اینکه کل انسان از ان عاجز باشد و با ان
کار داشته باشند اگر مراد او این است که کل انسان غایت سعی خود را در ان نموده باشد و تمام قوه
خود را بفعلیت آورده باشد چنان کند بپذیریم چه امری است که از این قبیل است و علم داریم که تمام افراد
انسان سعی خود را در ان کرده اند و کدام معجزه است که این در ان جاری است ید و بیضای موسی یا
احیاء اموات عیسی آیا از کجا دانستی که همه افراد انسان قوه خود را در ایراد امثال بجا آورده و سعی خود را
کرده اند و همه کس را دانستی که قوه خود را بفعل آورده و حال اینکه یقین داریم که از صد هزار نفر یکی هم

باین فکر نیفتاد و اگر گوئی احیاء اموات همه کس را دران عادتی است و با ان کار است گوییم از کجا که این
نتیجه فن طبابت باشد شاید عملی باشد ورای طبابت و بر فرض تسلیم از کجا همه کس سعی خود را در طبابت
بجا آورده و غایت قوه خود را بفعلیت رسانیده بلکه یقین داریم که از هر هزار یکنفر بیشتر سعی در این فن نکرده
و بسی اهل استعداد و قابلیت که اصلا قدم در این مرحله ننهاده‌اند و بسی قدم نهاده‌اند و چندان سعی نکرده‌اند اگر
گوئی همه کس را بطبابت احتیاج است گوییم محتاج باینکه خود طبیب شود نیست بلکه گاهی محتاج بشخص
طبیبی و معالجه می‌شوند و این قدر فایده بر این مطلب تو ندارد و الا همه کس را هم با درهم و دینار کار است
پس باید کیمیاگری هم از این مقوله باشد و اگر مراد این است که همه کس را بان رجوعی باشد و بان
احتیاجی داشته باشد نمیدانم مجرد همین بدون سعی و بذل تمام مجهود چه فایده دارد و مع ذلک
چنانچه گذشت نقض بکیمیاگری و امثال ان نیز وارد می‌آید و در اینجا آنچه گفته در جائی که سعی نیست
قوه پنهان می‌ماند راست گفته است اما چنین نیست که هر جا سعی باشد قوه پنهان نماند زیرا که سعی یا
سعی تمام افراد است یا بعض افراد و علی التقدیرین یا می‌دانیم ساعی غایت سعی خود را بکار برده یا نمیدانیم
در صورت سعی بعض و ندانستن بذل غایت سعی باز قوه ان بعض دیگر با آنکه تمام سعی نکرده پنهان است
بلی در جائی که معلوم باشد سعی تمام افراد انسان و بذل غایت سعی هم که ما فوق ان ممکن نباشد
قوه پنهان نخواهد بود اما این کدام محل است و چه معجزه است که چنین چیزی در ان معلوم شده
بلکه چگونه می‌تواند شد بذل تمام افراد انسان تمام سعی خود را در یک امر و بر فرض امکان چگونه غیر

علام الغیب

علام الغیوب را علم بان مرحله تواند حاصل شد و ثانیاً آنچه گفته که امری که هر کس دران سعی نموده
یا سعی نموده را بی فایده دانسته یقین است که فوق قوه انسانی است بلی چنین است ولیکن کدام
عمل است که از این قبیل است و همه کس دران سعی کرده یا دانسته که سعی دران بی فایده است
مرد هوانشین یا عامی دیگر چگونه می‌فهمد که این از جوهر است یا شعبده کردن چنانکه بعضی از سحره کردند
سعی دران بی فایده نیست و در احیاء اموات یا شق النهر بی فایده است نصرانی گفته و اگر گوئید
اعتقاد بر اعجاز موسی و عیسی بتصدیق سحره است که اهل فن بودند والا از کجا دانیم که اعمال ایشان
طب و سحر نیست جواب گوییم که معجزات عیسی اکثری از ان مقوله بود که هیچ کس احتمال نمیداد که از طب
باشد زیرا که شنیده و نوشته نشده است که طبیبی بمحض تکلم یا اراده صداعی را رفع نموده باشد چه جای آنکه
احتمال دهیم که مرده را زنده تواند کرد و هیچکس احتمال نداده و نمیدهد که هر گاه این مرده را نزد اطبای
حاذق بریم گاه است که زنده تواند نمود و بالبدیهه همه کس میداند که طب تدبیر در بدن است بواسطه
غذا و دوا نه بمجرد تکلم یا اراده پس احتمال طب مطلقا در اعمال عیسی نمیرود جواب در این کلام نفی
احتمال طب بودن از اکثر معجزات حضرت عیسی نموده و این مطلب اگرچه از برای ما ضرری ندارد
و مارا دران انکاری نیست و از برای او هم فایده تمامی ندارد زیرا که نفی احتمال طب نفی احتمالات
دیگر را نمی‌کند چنانکه مذکور می‌شود و لیکن میگوییم که آنچه از کلام او مستفاد می‌شود نفی احتمال طب
بودن از آنها بدو وجه نموده یکی آنکه طب تدبیر و تصرف در بدن است بواسطه غذا و دوا نه بمجرد

تکلم و اراده و احیاء اموات از عیسی بتکلم و اراده بوده دویم آنکه نشنیده ایم که طبیبی مرده زنده تواند کرد
واحدی این احتمال را در حق اطباء حاذق نپیرد و بر وجه اول وارد می آید که علم طب تدبیر و تصرف در
بدن است ولیکن مخصوص بغذا و دوا نیست بلکه معالجه بفصد و حجامت و قطع و جبیره و غمه چنانچه در بعضی از
انواع وقت است و تغییر هوا و دلک و تحریک و ضرب و شد و امثال از انواع طبابت گویند و بالجمله
طبابت معالجه بتدبیر حسی است در بدن پس اگر غرض او این است که طب همین تدبیر بواسطه
غذا و دوائی است که خورده و آشامیده شود مطلقا مسلم نیست و اگر غرض او از دوا مطلق تدبیر
حسیه است تا شامل آنچه مذکور شد باشد مسلم است ولیکن خصم را در مقام مجادله میرسد که بگوید قدر
معلوم یقینی این است که عیسی مرده را زنده کرد اما با علاوه اینکه از اکل و شرب غذا و دوا ایم نبود اما
اینکه اصلا تدبیر بدنیه را در آن مدخلیتی نبوده از کجا پیدا می توانند شد که قدری معین از دفع صوت یا زدن
با عصا یا دست بر موضع خاصی که بجز عیسی از آن مطلع نبود موجب زنده شدن باشد و بر وجه دویم
وارد می آید که بنا بر آنچه این شخص بعد مذکور ساخت زنده نکردن هیچ طبیبی مرده را در وقتی
مفید است که بدانیم جمیع افراد انسانی تمام قوه خود را در فن طب بمخلصت آورده اند و نتوانسته اند
و این از کجا بر ما معلوم شود ولیکن که از جمله افراد همین عیسی همه قوه خود را اینجا آورده و با این مرتبه از طبابت
رسیده باشد و آنکه گفته احدی در حق اطبای حاذق این احتمال را نمیدهد اگر غرض این است
که در حق این اطبائی که بوده اند بلی چنین است ولیکن محتمل است اینها تمام قوه خود را صرف نکرده باشند

یا قوه اینها

یا قوه اینها بقدر همه پیش از این نبوده و اگر غرض آن است که احتمال نمی دهد که طبیبی نیست شود که این
عمل را تواند کرد ممنوع است چه شاید در افراد انسانی کسی باشد که اگر تمام قوه خود را صرف کند
غایت جهد و خود را بذل نماید در طبابت بچنین ترقی تواند رسید نصرانی گفته و بعد از زمان تحمل
طب هرچند کسی احتمال نداده اما احتمال میرود که چنانچه در اعمال موسی احتمال سحر میرود اعمال عیسی را
نیز حمل بر سحر نمایند پس در جواب از هر دو گوییم اما اولا تصدیق سحره اگر در هر معجزه ضرور باشد در معجزه محمد
نیز ضرور است که ایشان تصدیق کنند که این سحر نیست و اما ثانیا با آنکه معجزات موسی و عیسی احتمال
ندارد که از فن سحر باشد زیرا که دیده و شنیده و نوشته نشده است که هیچ ساحری مرده را زنده کرده
باشد یا آب دریا را شکافته باشد که اینها ثانی اینها باشد پس چنانچه اینها خارق عادت غیر سحر میباشند
خارق عادت سحر نیز میباشد زیرا که از فن سحر هم هنوز مرده زنده نشده است و شخصی آب دریا را
نشکافته است پس ما دامی که این عملرا الم داده است حد معجزه که خارق عادت کلی است بر او صادق
و همین بس است ما را بخلاف صنائع جزئیه که حد معجزه که خارق عادت کلی باشد بر آن صادق نیست
زیرا که تمامی را در آن عادتی نیست که خلاف عادتی باشد جواب اولا اینکه آنچه گفته که کسی
احتمال سحر نداده ممنوع است چه غیر از طوائف مسلمین و نصاری از یهود و هنود و مجوس و غیر اینها
از کسانی که بنبوت عیسی قایل نیستند و کسانی که در عهد او بوده و معجزه او را دیده و نبوت او
قایل نشده اند عمل او را حمل بر سحر مینمایند و ثانیا آنکه آنچه گفته که اما اولا تو نمیدانم آن چگونه

جواب از احتمال سحر در اعمال موسی و عیسی می شود و چه دخلی بنفی این احتمال وارد و خصم را می رسد که
بگوید بتصدیق سحره در هر معجزه ضرور نیست اما با این نفی احتمال سحر از معجزه عیسی و موسی نمی شود یا بگوید
در معجزه محمد ص هم ضرور است و با این هم انتفاء احتمال مذکور لازم نمی اید و ثانیاً انچه گفته که دیده و شنیده
نشده که هیچ ساحری تا حال خود این شخص سابق بر این مذکور کرد که شرط است در معجزه که خارق عادة
انسانی باشد و گفت که باید بدانی که در قوه هیچ انسانی نیست بنابراین میگوییم که دیده و شنیده
نشدن دلیل بر سحر نبودن نمی شود چه می توانند که همه سحره و یا همه کس غایت قوه خود را صرف نکرده
باشند و چه مانع از اینکه اگر همه تمام قوه خود را بفعلیت می آوردند بعضی این علما می توانستند کرد و اینجا
مسلم داشتیم که هیچ ساحری مرده زنده نکرده اما بسی از ساحران و اهل تسخیر جن را بصورت این
نموده و از الجن در اورده بلکه جن را داخل جسد مرده نموده و او را براه انداخته و تکلم کرده چنانکه
در عصر ما در حق دو شخص قریب باین اسن اتفاق افتاده پس شاید خصم گوید که از کجا عمل عیسی از این
قبیل نبوده و هم چنین چشم بندی و نبوده را بوده نمودن و نشنیده را شنیده نمودن یکی از فنون
سحر است از کجا که بعضی از آن اعمال از این قبیل نباشند و خاصه انکه کجا دیده و شنیده و نوشته
شده است که غیر از صاحب چاه نخشب ماه کذائی از چاه بر آورده یا غیر از مانی نقاش عمل او را
کرده یا بسوای زردشت مجوس انچه او کرده کرده باشد پس همه اینها معجزه خواهد بود بلکه بسی از اعمال
سحر اتفاق افتاده که بهمان یکسان گفته و کرده و دیگری نکرده پس معجزه خواهند بود اگر گوئی بهمان

لکن

لکن انها کافی است در معجزه نبودن گوییم اگر بکردن یکنفر هم از معجزه بودن خارج می شود چرا کردن بعض
عیسی نشود اگر گوئی دیگران هم اگر سعی میکردند می توانستند بکنند گوییم بکدام دلیل این تجویز از عمل
انها می کنی و در عمل موسی و عیسی نمیکنی و سادساً انچه گفته در معجزه محمد جاری است چه دیده و شنیده و نوشته
نشده است که ساحری شق القمر نماید یا بکلامی تکلم کند و همه فصحا و بلغا از اهل ان لسان که در مقام محاجه
و مجادله با او باشند بگوید که یک فقره و یک آیه مثل ایراد یا بیاورید و اگر همه جمع شوید نخواهید توانست
و با وجود این نتوانند آورد اگر گوئی از کجا بدانیم که مثل از اینها وارد نشده و نکرده گوییم از انجا که دانستی
که دیگری مرده زنده نکرده و ید بیضا ننموده و دریا نشکافت اگر گوئی کسی چنین نقلی نکرده و نشنیده
و ننوشته گوییم کجا نقل شده یا شنیده شده یا نوشته شده که کسی آیه مثل آیه قران آورده و اگر شنیده
بگو ببینم کدام آیه است و حال انکه مرده زنده کردن بعد از عیسی از محمد و اوصیای او شنیده شده
و در کتب نوشته شده و نشنیدن تو از بی تتبعی و تقصیر تو است بیا تا من کتبی که اینها در انها نوشته شده
متعدد بتو نشان دهم و سابعاً انچه گفته که ما دامی که دیگری نکرده حد معجزه بر ان صادق است
بر ان وارد می اید که بنابراین آوردن ماه از چاه نخشب و نقش های مانی ساحر و عمل زردشت کافر
باید معجزه باشد چه هنوز دیگری نکرده بلکه انچه از ثقه شنیده شد که یکی از سحره در سقط شخصی را
بصورت گوسفندی کرد باید معجزه باشد چه تا بحال بجز از او از علما از دیگری نشنیده ایم و هم
چنین از بعضی سحره بعضی اعمال مذکور شده که هنوز از غیر او نشنیده ایم پس باید معجزه باشد و ما شما

انچه گفته که زیرا که نامی را دران عادتی نیست کاش می دانستم که چگونه نامی را در شکافتن دریا
عادتی است و در بعضی از اعمال سحره عادتی نیست نصرانی گفته واینکه گفته شده که معجزه هر پیغمبری
باید از فن شایع در انوقت باشد چون طب وسحر در زمان موسی وعیسی که معجزات ایشان ازین
دو نوع بود گویا منشا این از اشتباه مورخین است زیرا که نیست در اسلام تاریخی که در عهد سلف
نوشته شده باشد وحجت باشد ودر تاریخ اهل یورپ که از اوان سلف نوشته شده است مطلقا
مذکور نیست که در عهد موسی وعیسی طب وسحر شایع بوده زیرا که از ایام موسی که مطلقا کتابی در
میان نیست جز انچه حضرت موسی خود در توریة نوشته است واو جز این ننوشته است که در بارگاه
فرعون ساحران می بودند که عصای خود را انداخته مار می شد وبعضی کارهای دیگر که او کرد نیز
کردند اخر الامر یوشع کاری کرد که نتوانستند کرد دانستند که از جانب خداست ودر ایام عیسی انچه
نوشته اند این است که فن سحر در میان یهود وفصاحت در میان یونانیان متداول می بود و
مطلقا ننوشته اند که فن طب در اورشلیم یا یهودیه بود یا در انجا شایع بوده جواب اولا ما نمی‌گوییم
بلکه بعکس میگوید که باید معجزه هر پیغمبری از فن شایع دران عصر باشد وغیر ازان نمی تواند باشد
چگونه وحال انکه شق القمر وتکلم حیوانات وسنگریزه وامدن درخت وغیر انها از معجزه محمد
می دانیم واز این فن هیچ شایع دران عصر نبوده بلی می گوییم که اگر فنی در عصران شایع باشد اولی
ان است که معجزه ازان فن داشته باشد وهمین مطلب از کلام سابق این شخص نیز استنباط می شود

پس گفت

پس گفت که باید معجزه از فنی باشد که هر کسی را دران سعی باشد وشکی نیست که چون فنی شایع باشد
جمعی از اهل ان عصر دران پیشتر وهم چنین اهل ان فن بقبول ان معجزه اقرب اند چنانچه خود این
شخص گفته که چون سحره فرعون دیدند که نتوانستند دانستند که از جانب خداست بلکه مضایقه
نیست که بگوییم هر گاه فنی شایع باشد ودران فن مهره وصاحبان تسلطی باشند باید ازان فن
هم معجزه داشته باشد تا بر اصحاب ان فن اعمال خود را در مقابل معجزه او در اورند وباعث
تزلزل دیگران یا خود ایشان هم شود وثانیا انچه گفته که گویا منشا این از اشتباه مورخین است
زیرا که نیست در اسلام الخ چرا در اسلام چنین تاریخی نیست اگر غرض او این است که تاریخی که در سلف
نوشته شده باشد واز تالیفات مورخین زمان عیسی وموسی باشد امروز در میان ایشان نیست
چه ضرر دارد وچه شکی نیست که چنین تاریخی در صدر اسلام بوده ومسلمین سیر وحکایات را ازانها
بزبان عربی وفارسی نقل کرده ونوشته اند چنانچه حکمت یونانیان وهندسه وریاضی ومجسطی
را کردند واکثر کتب افلاطون وارسطو را شرح نمودند واگر غرض این است که هیچ از احوال سلف
در تواریخ مسلمین نیست غلط گفته چه احوال انبیاء سلف وامثال ایشان وسلاطین عجم و
رعیت ایشان وحکماء یونانیین وکلدانیین وبابلیین ورومیین وغیرهم همه در تواریخ
مسلمین ثبت ومضبوط است ودر اواخر عهد سلاطین فرس که منتهی شد باوایل عهد اسلام بسیاری
از کتب را از روم وهند وچین جمع نموده وبزبان فارسی نقل نمودند ومتقدی فارسی کردن

و ترجمهٔ انها هرمس بابلی و دوریوتس سریانی و فندروس یونانی و بطلیموس اسکندرانی و قراب
هندی بوده اند و بسیاری را در عهد کسری انوشیروان ترجمه کردند و بسیاری از کتب و از تاریخ
و سیر و سایر علوم متقدمین در جی اصفهان در مقامی مضبوط بود که در عهد بنی العباس ظاهر شد
و بسیاری از کتب رومیین و یونانیین و سریانیین در عهد خالد بن یزید و حجاج بلغت
عربی نقل کردند و منصور بن سرحان بامر هشام بن عبد الملک بسیاری را بعربی ترجمه
نمود و مامون نزد پادشاه فرنگ و روم فرستاده هر نسخه از کتب ایشان را طلب نموده جمعی را بترجمه
انها مامور که از جملهٔ ایشان حنین بن اسحاق مترجم بود که ابتدا نصرانی بود و در اخر اسلام آورد
و بسیاری از کتب افلاطون و ارسطو را او تفسیر نمود و بعد از ایشان نیز جمعی متصدی این امر شدند
مانند ابو الخیر حسن بن بابا سوار بن بهنام که بسیاری از کتب را از سریانی بعربی نقل کرد و
یعقوب بن اسحق کندی که ابتدا یهودی بود و حکیم بن یونس مترجم که حکیم نصرانی بود و اکثر
احوال سلف و تواریخ ایشان در میان مسلمین شایع شد علاوه بر اینها ائمهٔ مسلمین و
اوصیاء خاتم النبیین بر جملهٔ احوال سلف آگاه و مطلع و نزد ایشان ظاهر و واضح و قول
ایشان حجت قاطع است و اکثر این احوال بواسطهٔ احادیث ایشان بما رسیده است و ثانیا
آنچه گفته که در فلان کتاب نیست که سحر و طب در زمان موسی و عیسی شایع بوده ضرری نمی‌رساند زیرا
که نبودن در یک کتاب نفی بودن را نمیکند و حال آنکه خود این شخص گفت که در بارگاه فرعون

سحره بوده و این دلالت میکند بر رواج این علم در آنوقت که جمعی از ایشان در بارگاه سلطان حاضر
بوده اند و سحرهٔ مصر که بعد از زمان ابراهیم علیه السلام تا زمان موسی بوده اند مشهورست و جمعی از حکمای یونان
که از انجمله فیثاغورس بوده بجهت اخذ این علم از ایشان چون فنی از حکمت است مهاجرت بمصر نموده اند
و در چند بلده از مصر جمعیت ایشان بوده از انجمله در ساطرنوطیون و وبوسکس و مدینة الشمس و از
برای ایشان رؤسا و استادان بوده حتی آنکه یکی از حکما را که از طرف آن عهد مامور تعلیم او بودند
ده نفر از رؤسا را از یک بلده بامتحان او فرستادند و عجب از این مرد نادان که از کتب خود نیز تتبع ننموده
و بیخبر بوده که در سفر پاراش توره که پاراش شموت و پاراش واپرا و پاراش بو باشد تصریح
شده که در عهد موسی مجموع مصر ساحر بودند حتی در هر سه پاراش مذکورست که کل مصریم حرتومیم
یا یعنی کل مصریین جادوگر بودند و چهار نفر اعظم رؤسای ایشان بودند و پیوسته در بارگاه فرعون
حاضر بودند و آن چهار رئیس یحنی و ممری و یونوس و یمبروس اند و بلعام را نیز بعضی از جملهٔ انها
شمرده اند و اما شیوع طب و وجود مهره در این فن در عهد عیسی و حوالی آن بر متتبع بسی ظاهر
و روشن است چه ملوک آن زمان را عنایت تام باین علم بوده و از برای هر کدام در هر شهری جمعی
بوده اند که دوا را بتفصیل ممیز داده اند بلکه اصل شیوع طب و بروز آن در آن عهد بوده چه اسقلبیوس
اول که بقرنهای بسیار قبل از عیسی بوده و مبدء و منشا طب بوده قرارداد او این بوده که طب را
تدوین نکنند و بغیر ابنا نیاموزند و بلغتی که همه کس نفهمند در آن علم سخن بگویند تا آن علم از میان اولاد او

پیران زود ذیمقراطیس اسقلبیوس کسی پیدا نشده و مانند کیمیا عزیز بوده تا قریب بعهد تولد عیسی یکی از اولاد او
که غایت مهارت دراین فن داشت این رای را نپسندید و نشر و تدوین و تعلیم از احسن و اولی دانسته
ابراز ان علم نمود و بتعلیم ان مشغول شد و جماعتی بیشمار تلمذ نزد او نموده در این علم و عمل در ان مشغول
شدند و با طراف نشر کردند و خود واضح است که در مبادی نشر علمی عزیز چه قدر طالب می دارد و بودن
روسای علما که در همه فنون طبیعی که از انجمله طب است و هر یک رئیس و استاد و ماهر بوده اند در زمان
متقدم بر عیسی و متقارب ان تا زمان عیسی واضح و لایح است چنانچه در تاریخ فرفوریوس مسطور
ازرامی هر یک تلامذه بیشمار و هم چنین تلامذه تلامذه و بعد از او چون افلاطون و ارسطاطالیس و اوذیموس
و اسقولیوس و ثامیسطوس و دیوجانس و ثامسطیوس و کسنوفراطیس و زینون و سقراط و بعضی دیگر
که در سفر یوحنا که از توراة معتبره اسرائیلیان است مذکور است چون یونس شینا و بابایش
و الملکشیین و دیمنیی و سیلان و آنتونینا و غیر اینها که هر یک از اینها را کرسی تعلیم بوده و در هر فنی
طایفه از شاگردان داشته اند و هر یک را در فن طب اثار عجیبه و معالجات غریبه بوده است پس از زنها
اطبا که معظم فن ایشان طب بوده و در ان عهد بوده اند و از انجمله شش نفر از استادان
بوده اند که ایشان را اطبا هشته گویند که طبابت بر ایشان چون نبوت بر خاتم انبیا ختم بوده
و ایشان عورس و منیس و برماکیدس و اسقلبیوس ثانی و بقراط و جالینوس باشند و
این شش نفر را با اسقلبیوس اول و افلاطون الطبا هشته گویند که محور دایره طبابت اند و

ما مده دران

همه دران عهد بوده اند و هر یک را تلامذه بسیار بوده و چه از اطبائی که از ایشان
در مرتبه فروتر بوده اند چون نیقوماخس طبیب پدر ارسطو و منوفس طبیب و برماندس طبیب و
اقرن طبیب و دیوقیس طبیب و ثاسالیس طبیب و بنای اقرن در طبابت بتجربه تنها بوده
و رای دیوقیس بقیاس بوده و عمل ثاسالیس بتدبیر و تفکر بوده و هم چنین ثاسالیس بن
بقراط و دراقن بن بقراط و بقراط بن ثاسالیس و بقراط بن دراقن و بجز از اطبا بوده
که هر یک در فنی از طبابت سرامد اطبای روزگار بوده اند یکی بیرس در تدبیر ابدان و یکی
نوررسس در فصد و داغ و سیم باقرون در جراحتها و زخمها و چهارم برخس در معالجه چشم و پنجم
فامیقوریس در جبر عظام مکسوره و اینها همه رئیس و استادان اطبای ان عصر و اوان
بوده اند که نام ایشان تا اینزمان باقی مانده و انچه نام ایشان نمانده و هم چنین شاگردان
شاگردان ایشان که عدد انها را خداوند تعالی داناست از صد متجاوز نند و خود امری است ظاهر
که در روزگاری که دران عصر و قبل و بعد ان اینقدر اطبا بوده که تا قریب بدو هزار رسل
اینقدر از ایشان مشهور و مذکور بوده اند چه نوع این فن را شیوع بوده و این شخص فی تتبع
بمجرد انکه می گوید در فلان تاریخ نیست یا تاریخی از ایام عیسی و موسی نیست بحث می کند و
حال انکه نباید اصل تاریخ از تالیف ان زمان مانده باشد بلکه نقل از انها بتواریخ دیگر و هم
چنین تا مطالب انها داخل کتب مسلمین شود کفایت می کند نصرانی گفته و انکه گفته

شده است که بر غیر عرب ثابت می شود معجزه بودن قرآن باعتراف عرب بعجز از اتیان بمثل آن
پس گوئیم که اعتراف عرب بعجز با قطع نظر از آنچه پیش مذکور شد نفعی از برای ما ندارد زیرا که در این
مقدمه تمامی مدعی ما می باشند و مشهور است که خصم را قاضی قرار نباید داد جواب اگر این شخص را
اطلاع بر معامله عرب با محمد نبوده آفرین بر تتبع او و اگر مطلع بوده و با وجود این گفته عرب تمامی
مدعی ما میباشند حسنت بر مدارک یا انصاف او و علی ای التقدیر با چنین حال اهلیت کار
دولت می که کردن و رساله نوشتن تماشا دارد کسی از ایمرد نمی پرسد که در ظرف بیست و سه سال
که فیما بین بعثت و رحلت حضرت رسول بود آیا پیغمبر از عرب کسی شمشیر بر روی او کشید و قریب
بسی غزوه که از آنجناب و اصحاب او صادر شد با غیر عرب بود آیا از مکه بجز از ایذاء عرب
هجرت نمود و اعدی عدو آنحضرت که ابولهب و ابوجهل و عتبه و شیبه و ابوسفیان و حکم بن العاص
و مروان بن الحکم و امثال اینها بودند از غیر فصحای عرب بودند قریش و بنی قریظه و بنی النضیر و
بنی قینقاع و خیبریان و غیر اینها از طوائف آن حوالی که لشکرها بر آنحضرت کشیدند از عرب
نبودند و مسیلمه کذاب با توابع و اصحاب که آتش مقابل اساس آنجناب می چیدند غیر عرب
بودند اما در ظرف سیزده سال که آنحضرت در مکه تشریف داشتند از قبائل بسیار عرب غیر از
معدودی باو ایمان آوردند و بالجمله روزی که آنحضرت مبعوث شد تمام عرب بعضی یهود بودند و
برخی نصاری و جمعی بت پرست بودند و همه اینها مدعی آنحضرت بودند و کمر عداوت آنحضرت را
بر میان.

بر میان بستند و آنچه در قوه ایشان بود از مجادله و مخاصمه کردند و چون از مجادله بلسان و برهان عاجز
شدند بنای مخاصمه بتیغ و سنان گذاشتند و نمیدانم اگر کسی باین شخص گوید در صورتی که تو آن
گفت که عرب جانب محمد را داشتند اگر کسی گوید از کجا سحره فرعون جانب موسی را نداشتند چه آب
خواهی گفت علاوه بر اینکه بالفعل می بینیم که در شام و بیت المقدس و مصر و بغداد و بصره یهود و
نصاری از عرب بسیار بوده اند و شکی نیست که اینها مدعی شما نیستند بلکه در مخاصمه با شما شریکند بلی
در عوض مدت زیاده از هزار سال یکی از ایشان آیه مثل قرآن نیاورد و اگر بواسطه تسلط اسلام
بر این بلاد می ترسیدند بایست آن آیه را بغیر و چون توئی از اهل فرنگ یا غیر آن بفرستند و او
باسم خود بروز دهد یا بی اسم نقل کند نصرانی گفته و اگر گویند که برای علم بر اعجاز قرآن باید
تصدیق عرب را قبول کنیم زیرا که ما عالم بلغت عرب نیستیم و در این دعوی میان ما و شما خلفی
لازم است جواب گوئیم که در هر مقدمه که قاضی یافت نشود آن مقدمه فیصل نخواهد یافت جواب
این سخن از آنچه مذکور شد معلوم میشود و چه دانستی که باید تصدیق عرب را قبول کرد و مدعی نیستند
علاوه بر اینکه عرب نبودن ما موجب این نمیشود که نتوانیم عالم بلغت عرب شویم و بلاغت و فصاحت
و اعجاز از آن بفهمیم و با اینکه اعجاز آن منحصر نیست به راه فصاحت و بلاغت بلکه ببعضی جهات دیگر از اعجاز
دارد که غیر عرب هم می توانند دانست چنانکه شمه از آن گذشت و خواهد آمد نصرانی گفته اگر گویند
که نشنیدن تصدیق عرب بر نبوت آنحضرت محض لجاج و عناد است زیرا که معنی ندارد که طایفه عرب

تامی تعصب نموده دروغ گویند جواب گوییم اولا آنکه چون است که احتمال می دهند که تمامی مجوس و یهود
و نصاری که چندین مقابل عرب می باشند همگی دانستند که محمد پیغمبر است و عمداً از لجاج ایمان
نیاوردند و کتابهای خود را تحریف نمودند و همچنین عرب قبل از اسلام لجاج می نمودند و معجزه را
می دیدند و اسلام نمی آوردند تا اینکه کار بشمشیر رسید چنانکه در کتابهای اسلام از این مقوله نوشته شده است
و می گویند که احتمال ندارد که قوم عرب حال لجاج نمایند و ثانیا اینکه اگر باعث قوی از برای این
قول نداشتند چنین بود لیکن حال باعث قوی از برای این قول است که آن تبدیل دین و اعتراف
بناحق بودن آبا و اجداد خود و تکذیب آنچه خود و آبا و اجدادشان پیش از این گفته اند پس شاید
بجهت همین مدعی تمامی انصاف نمایند و بطلان دین محمد را از این جهت بروز ندهند و اگر احیانا هم
بعضی از ایشان انصاف دهد و بیاورد مثل قرآن کیست که انصاف دهد که این چون قرآن است
جواب اولا بلی ما می گوییم نشنیدن تصدیق عرب بر معجزه بودن قرآن محض لجاج و عناد است و
لیکن نه بجهت که او گفته که معنی ندارد طایفه عرب تمامی تعصب نمایند بلکه بجهت آنچه مذکور شد که همه
عرب در ابتدا و اکثر ایشان بعد از آن در مقام معانده و مخاصمه و عداوت و رد آن حضرت بودند
و آنحضرت با ایشان بقرآن تحدی کرده محاکمه نموده نبوت خود را با آن اثبات می نمود و می فرمود
اگر در نبوت من سخنی دارید یک آیه مثل این قرآن بیاورید و هیچیک از آن طوائف بجد و کد و
خارج از حیز حصر و عد با وجود سعی در اطفاء نور او نتوانستند آیه مثل آن بیاورند و بعجز اعتراف نمودند

وازین

و از این امر گذشته بنای محاربه بشمشیر و مخاصمه بتیغ و تیر گذاردند و بدیهی است که اگر می توانستند چگونه
بود در ظرف این مدت مدیده که محاربه قائم و مخاصمه مستحکم بود یکنفر از این طوائف عدیده یک آیه
آورده بود اگر گوئی چه جواب گوئی از کسی که گوید شاید مثل قرآن آورده باشند و بما نرسیده باشد
و بجهت شیوع اسلام و تسلط مسلمین از میان رفته باشد گوییم آنچه تو جواب گوئی از کسی که گوید شاید
مثل ید بیضا یا شق البحر موسی یا احیاء اموات عیسی آورده باشند و بما نرسیده باشد و بجهت تسلط
یهود بعد از هلاک فرعون یا شیوع نصرانیت و غلبه نصاری بشما نرسیده باشد و ثانیا آنچه گفته
که چون است که احتمال می دهند که تمامی مجوس الخ ما هرگز چنین احتمالی نمی دهیم و چنین نا بر علی
نمیگوییم بلکه میگوییم مجوس و یهود و نصاری سه قسم بودند یک قسم ایشانی هستند که دانستند
محمد پیغمبر است و تصدیق او را کردند و با او ایمان آوردند و این قسم اکثر مجوس ایران و یهود یثرب
و حجاز و عمان و نصارای دمشق و بیت المقدس و مصر و آن حدود بودند و قسم دویم ایشانی
هستند که نبوت او را تصدیق نکردند و با او ایمان نیاوردند و حقیت آن هم بر ایشان معلوم نشد
یا بسبب ضعف عقول ایشان یا بواسطه تقصیر و کوتاهی در فحص و تفحص یا بجهت عدم تمکن از فحص
بجهت بعد مسافت یا مانع دیگر و این قسم اکثر عوام ایشان و نسوان اند و ساکنین بلاد بعیده
از خطه اسلام چون فرنگ و ختا و امثال اینها و قسم سیم ایشانی هستند که دانستند نبوت آن
حضرت را و با وجود این ایمان نیاوردند و این قسم نیز بر دو نوع اند یکنوع کسانی بودند که

اسلام را امن فی گذران معاش خود می دیدند و چندان قوت دین نداشتند که دین را
بر دنیا اختیار نمایند و نوع دیگر آنها بودند که از عناد و لجاج و عصبیت استنکاف از اسلام کردند
و این معدودی بودند که نسبت بتمام قبائل عرب قدر محسوسی ندارند پس قیاس این قلیل را بتمام
قبائل عرب که بصریح تواریخ چنانچه گذشت امتی بهم پیوسته نیست مگر از بی انصافی یا بی دری
و ثالثاً انچه گفته که میگویند احتمال ندارد که قوم عرب ... لجاج نمایند ما چنین نمی‌گوئیم
بلکه میگوئیم که احتمال ندارد قوم عرب که در ظرف بیست سال اکثر آنها با محمد لجاج و عناد می ورزیدند
و می صحبه و مجادله میکردند و غیر آنها از آنچه از آن زمان تا حال مسلمان نشده اند توانند مثل قرآن را
بیاورند و نیاورده باشند و از این قسم و آنچه بعد از این فقره ذکر کرده نیز واضح می شود و رابعاً
آنچه گفته که شاید بجهت همین مدعی انصاف نمایند و دین محمد را بروز ندهند گوئیم شاید که در زمان
عیسی و موسی نیز مثل معجزه ایشان را آورده باشند و چون بگفته تو تاریخی از زمان سلف میان مسلمین
نیست ایشان مطلع نشده اند و نصاری و یهود که مطلع شده اند بجهت میل این مدعی انصاف
ندهند و ابطال دین ایشان را بروز ندهند و خامساً آنچه گفته که و اگر احیاناً بعضی از ایشان
انصاف دهد ... گوئیم اگر کسی بتو بگوید که اگر احیاناً صاحب قبری بر سر قبری رود و گوید من
صاحب از زنده می کنم پس جمعی را بعوض صاحب قبر را حاضر کند کیست در شما که انصاف
دهد که شاید معجزه عیسی از این قبیل بوده حقیقت زنده کردن آن میت نبوده آنچه را تو جواب

از این سخن گوئی ما نیز از همان مقوله جواب بتو خواهیم گفت و حال آنکه اکثر سلاطین عرب انصاف
ندهند یهود و نصاری در میان عرب بالفعل بسیار است برو از ایشان انصاف بطلب
نصرانی گفته و اگر گویند که از قواعد معانی و بیان معلوم نمائیم که چون قرآن است نیست جواب
گوئیم که این خلاف قول شما است که میگویند معجزه بودن قرآن معلوم نیست از راه فصاحت
و بلاغت باشد و آنچه از معانی و بیان معلوم می شود فصاحت و بلاغت است و حال آنکه چون مسلم
شما است که قرآن فصیح و بلیغ است پس هر کلامی که نزد شما طور قرآن نباشد از اعجز فصیح میگویند و
مثل قرآن نمیدانید تا دیگری بیاورد و اثبات مدعی کند جواب اولاً ما هرگز نمیگوئیم معجزه بودن
آن از راه فصاحت معلوم نیست بلکه کتابهای اسلامیان مشحون است باین مطلب بلی میگوئیم
منحصر نیست راه اعجاز بفصاحت و ثانیاً آنچه گفته پس هر کلامی که طور قرآن نباشد از اعجز فصیح
میگوید چنین نیست که فصیح نزد ما منحصر باسلوب قرآنی باشد بلکه فصاحت در غیر آن اسلوب هم می شود
بلی ما این اسلوب خاص را احسن اسالیب می دانیم و از اهم من حیث انه هو دخیل در معجزه بودن
می دانیم نه آنکه فصاحت را منحصر در این طور می دانیم و هر کلامی که غیر این طور باشد از اعجز فصیح
می دانیم خصم اگر راست می گوید می تواند مثل قرآن بیاورد و بهمین طور کلامی بیاورد نصرانی گفته
و اگر گویند که در زمان محمد فصحا بسیار بودند و خواستند که اتیان بمثل آن نمایند و نتوانستند پس
گوئیم که اولاً مسلم نداریم که در عصر محمد فصحای بسیار بودند زیرا که در چند جای قرآن مذکور است

که تورا از میان امیین برانگیختیم و باتفاق رواة و مفسرین قوم عرب را البته عدم سواد و کتابت امی
می گفتند و چنانچه گویند که امی بودن منافات با فصاحت ندارد چه تواند شد که شخص امی باشد و فصیح
باشد گوییم چون است که علمای اسلام از قدیم در کتب خود امی بودن محمد را یکی از اعجاز قران می دانند
واگر یک دو شاعر فصیح دران عصر بندرت یافت می شد سودی نخواهد بخشید زیرا که الناس در کالمعدوم
جواب اولاً انکار وجود فصحا و بلغا دران عصر میمون و عهد همایون ناشی است از عدم تتبع و قصور
اطلاع از احوال سلف و جواب آن نیست مگر اینکه بر و تفحص کن تا بیابی پس امر عقلی نیست که
ببرهان بر تو اثبات شود و ظهور این مسئله از برای متتبع و وجود مصاقع خطبا از عرب عربا و کثرت
فصحا قحطان و بلغاء عدنان دران عصر و اوان در اشتهار بحدی رسیده که انکار آن در آن
چون تشکیک در بلاد عظیمه چون هند و ختا است و دران زمان در این فن چندان سعی داشته‌اند
که بفصاحت و بلاغت بر یکدیگر افتخار میکردند و هر یک از فصحا که خطبه یا قصیده یا رساله انشا میکرد
در خانه کعبه می آویختند و قبل از بعثت پیغمبر چندان فصحا بودند که آثار ایشان تا این زمان مانده
و بسیاری از کلمات ایشان را صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین آورده و بالجمله این امریست
واضح و ظاهر و کثرت فصحا و بلغای آن عصر و مقارب آن در ظهور بشابه ایست که انکار آن مقصور
نیست مگر از جاهل بسیار قاصر و بسیاری از ایشان در کتب سیر مذکوراست چون اوس بن کعب بن
امیه و عمیر بن جابر بن عمیر بن عبد العزی و عوام بن منذر بن زید بن قیس بن حارثة بن لام

وابیض بن

وسیف بن ذی یزن و حذیفة الطائی و ولید بن المغیرة و ارطاة بن دهشة المزنی و سجاح بن سباع
و مسعود بن ربیعة بن کعب و زهیر بن عبد الله المغیری و محصن بن عثمان الزبیدی و عوف بن
کنانة الکلبی و صیفی بن رباح الاسدی و اکثم بن صیفی و قیس بن ساعده ایادی و حسان بن
ثابت و کعب بن اشرف یهودی و ابوطالب عم پیغمبر و غیر اینها که تعداد اینها میسر نیست و هر یک در
فصاحت بی بدیل و در بلاغت بی عدیل و خطب رائقه و اشعار فائقه از ایشان مذکور و
بجلی دران اوان میمنت مشحون مجتمع بودند و ثانیاً آنچه گفته که در قران مذکور است که تورا از میان
امیین برانگیختیم این شخص این عبارت را در قران دیده و ندیده که در قران از مکه بام القری تعبیر شده
و باین سبب اهل مکه را امیین میگویند و مراد از برانگیختن از میان امیین بعث از میان اهل
مکه است و بسیاری از لغویین امی را بجز این معنی کرده‌اند در صحاح که از کتب معتبره لغت عرب است
چندین معنی بجهت امی ذکر کرده‌اند و از انجمله که تسمیت مکه ام القری و آن از ابی سواد تغییر نکرده
و هم چنین بعضی کتب دیگر و در روایات بسیار بیان بعث از امیین شده که این شخص اصلا از اینها
خبر ندارد و از انجمله در کتاب بصائر الدرجات از تالیف شیخ بزرگوار محمد بن الحسن الصفار باسناد متصل
از جعفر بن محمد صوفی روایت کرده است که گفت سالت اباجعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام و
قلت یابن رسول الله لم سمی النبی الامی قال ما یقول الناس قلت یزعمون انما سمی الامی لانه لم یکتب
فقال کذبوا علیهم لعنة الله انی یکون ذلک والله تبارک و تعالی یقول فی محکم کتابه هو الذی بعث

فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم ایاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة فکیف یعلم ما لم یحسن والله لقد
کان رسول الله صلی الله علیه وآله یقرء ویکتب باثنین وسبعین لسانا وانما سمی الامی لانه کان
من مکة ومکة من امهات القری فی ذلک قول الله فی کتابه لتنذر ام القری ومن حولها وهمین
روایت را صدوق در کتاب علل الشرایع نقل فرموده ودر روایتی دیگر نیز در کتاب بصایر است
از عبد الرحمن بن الحجاج روایت کرده است میگوید که قال ابو عبد الله علیه السلام ان النبی کان
یقرء ویکتب ویقرء ما لم یکتب ودر کتاب مجمع البیان از حضرت امام همام امام محمد باقر علیه السلام
وهم چنین در تفسیر عیاشی از آن برگزیده انام مروی است که انه سئل لم سمی النبی الامی قال
نسب الی مکة وذلک من قول الله سبحانه لتنذر ام القری ومن حولها فقیل امی لذلک ودر کتاب
مجمع البحرین که از کتب معتبره لغت است می گوید ام القری مکة سمیت بها لان الارض دحیت من
تحتها وثالث آنچه گفته که باتفاق روات ومفسرین قوم عرب را جلت عدم سواد وکتابت امی
می گفتند این کلام را احدی از روات ومفسرین معتبر نگفته چه جای آنکه بر آن اتفاق کرده باشند
چگونه اینکلام را می توان گفت که قوم عرب همه بی سواد بودند وحال آنکه جمعی از اخبار از ایشان
ایشان بوده از یهود وغیره واز جمله ایشان عبد الله بن سلام مدنی یهودی بود وابن فارس
که بوفور علم در میان عرب مشهور بود ودر مکه بود ودر روز ولادت پیغمبر خواهش دیدن او کرد وپی
مبارک او را بوسید وورقة بن نوفل وعمرو بن اسد عم خدیجه که از جمله قسیسان وعلما واعظم ایشان

بود واز انجمله کعب الاحبار است که یمنی عالم العلامات که از عرب بود ویهودی بود ودر عهد امیر المؤمنین
علیه السلام اسلام آورد وقیس بن ساعده الایادی که در اوایل بعثت وفات نمود وبخدمت حضرت
رسول مشرف نشد وصاحب علم وحکمت وخطب جلیله واشعار جمیله بود واول کسی بود در جاهلیت
که ایمان ببعث در روز قیامت آورد واز آن جمله یوسف یهودی که در مکه بود وهمه کتب سماویه
را خوانده بود ودر شب ولادت باسعادت سید انبیا اخبار نمود که امشب پیغمبر آخر الزمان متولد
می شود وزید بن عمرو بن نفیل وسفیان بن مجاشع وعوف بن کنانه وسعد بن قطمور از احبار
یهود واز رهابین وعلماء نصاری چون بحیرا وابو المواهب شامی وفیلق بن یونان بن عبد
الصلیب ملقب بابو جنبر وغیر ایشان از علما واحبار وکفایت می کند وجود علی بن ابی طالب
علیه السلام در میان ایشان که جمیع علوم بان منتهی وهر علمی را که دست زنی مرتبه علیای او
در نزد آن سرور بوده چنانچه کسی که در خطب نهج البلاغه تتبع نماید ملاحظه می کند که آنچه از دقایق
علوم وحقایق حکم که از فقرات این کتاب تصریحا وتلویحا مستفاد می شود از علوم حکمت وفلسفه
طب وتشریح وشرایع وادیان دست هیچیک از فلاسفه یونان وحکما واطبا ومهندسین و
متوفین بان نرسیده باوجود آنکه بهیچ بلدی جهت تحصیل علم مسافرت نکرده پس اگر این
علوم را بخودی خود استفاده فرموده یقین است که چنین شخصی نمی باشد مگر نبی یا ولی واگر از
علی تعلم نموده معلوم میشود که در مکه ومدینه علمای فحول وحکمای خریت العقول بوده اند ونیز مکا

حکایات بسیار از کاتبین آن زمان منقول است وگویا توهم این شخص ناشی شده است از آنچه
در بعضی از کتب لغویین است از آنجمله مجمع البحرین که گفته است و الامی فی کلام العرب هو
الذی لا کتاب له من مشرکی العرب لان اکثرهم امیون والکتابة فیهم عزیزه و این پیش از
این دلالت نمیکند که در بت پرستان عرب کتابت نادر بوده نه در اهل کتاب آن از
سابقین ملت ابراهیم و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم السلم و حال آنکه در تفسیر شیخ ثقه جلیل
علی بن ابراهیم قمی رد این قول شده است و تصریح شده که امیین گفتن بجهت کتاب
نداشتن ایشان بوده نه کتابت نکردن چه از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع
روایت نموده و فی الامیین قال انهم کانوا یکتبون ولکن لم یکن معهم کتاب من عند الله
ولا بعث فیهم رسول فنسبهم الله الی الامیین چه گویا بدین مادر خود مانده اند و اما آنچه
گفته که چون است که علمای اسلام از فرط تعصب خود اگر کسی امی بودن محمد را یکی از اعجاز
قران گرفته باشد نه بجهت محض فصاحت و بلاغت آن است بلکه بجهت اشتمال آن است بر
اخبار سلف و حکایات امم سابقه و دقایق حکم و حقایق علوم و بیان صفات نفس و احوال
مبدء و معاد و اساس شرایع و ادیان بنوعی که علمای اعلام و حکمای ذوی الافهام نمی
توانند بانیظر آن بیان نمود پس هرگاه شخص امی این اساس را چیده باشد بی آنکه تعلمی
بلیغ و درس کتابی اخذ کند معلوم میشود که از جانب خداست فرد نگارمن که مکتب نرفت و خط ننوشت

بمعجزه

بمعجزه مسئله آموز صد مدرس شد و از آنچه مذکور شد و بعد از این هم مذکور خواهد شد معلوم می شود که این
شخص کشک بسیار بی خبر بوده و بمحض آنچه از کمیفر شنیده و یا در کاغذی دیده اکتفا نموده و در
دین و مذهب مباحثه آغاز نموده مصرع تو باین هیئت اگر عشق نبازی چه شود شعر اغرانی گفته و اگر
مسلم داریم که بسیار بوده مسلم نداریم که مثل آن بیاورند زیرا که محتاج بثبوت است بدلیل
قطعی و اگر هم مسلم داریم که بیاورند مسلم نداریم که اگر می خواستند بیاورند نمی توانستند بعلت
اینکه ما دامی که در مکه بود چون نمیدانستند که انجام کار او بکجا خواهد رسید اعتنا نمی نمودند خصوصا
صاحبان فهم زیرا که چون می دیدند که خلق را از بت پرستی بخدا پرستی می خواند پس گران بود
ایشان را دعوت او و اینکه تا او در مکه بود و جدال قدرت نیافتند باتیان بمثل آن فایده
مترتب نمی شود و بعد از آن بمدینه تا امروز هیچکس را از رعب آن قدرت ممکن نشد که اظهار توانم
نمود که قران معجزه نیست و محمد پیغمبر نیست و من می توانم مثل آن را بیاورم یا آورده ام جواب اما
از آنچه گفته که مثل قران نیاوردن محتاج بثبوت است بدلیل قطعی بلی چنین است و ما دلیل قطعی بر
نیاوردن آن داریم و آن همینه همان دلیلی است که تو بر زنده نکردن احدی غیر از عیسی از بدو
خلقت عالم تا اکنون مرده را و شفا ندادن اکمه و ابرص را و نشکافتن غیر از موسی آب را
او ظاهر نکردن ید بیضا را داری یعنی آنچه دلیل تست بر نه دلیل ماست اگر گوئی مرده زنده
کردن و آب را و شکافتن امری است غریب و تو فرد و آن برنقل آن بسیار است و عادت

حکم قطعی می کند که چنین امری اگر واقع شده می بود بتواتر ثابت شده بود و لااقل بطریق احاد نقل شده
بود و چون نقل نشده یقین داریم که واقع نشده با وجود انکه بنقل متکثر و ثبت در کتب و دفاتر نقل
احیاء اموات از محمد و احیای او شده و تو بدون تتبع در اقصی بلاد فرنگ در پیش مثل خود ادعا می
کنی کسی چنین چیزی نشنیده ام بعینه همین سخن در اتیان مثل قران جاری است چه عادت حکم
قطعی می کند که کسی که از میانه برخیزد و ادعای پیغمبری کند و خود را خاتم پیغمبران گوید و افضل از همه
انبیا داند و دین و شریعت همه را نسخ کند و خدایان بعضی را چون بت پرستان و آتش پرستان
دشنام دهد و اباء و اجداد ایشان را مذمت کند و دین خود را از مجموعه عالم قرار دهد و اهل سایر ادیان
را کافر خواند و حکم بنجاست کند و ایشان از اکابر اهل عالم بگریزاند و همه اینها در صدد ذمی همه و ضرار همه
آن برآیند و با وجود این رد کتاب و قول و مذهب او همین قدر شود که چند فقره مثل کتاب او
بیاورند اگر چنین چیزی را کسی آورده می بود البته در میان مردمان لااقل یهود و نصاری مشهور
و معروف می بود مسیلمه کذاب که معاصر انجناب بود نامربوطی در مقابل قران بهم بافته که الفیل
ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل و دیگری گفت الطاحنات
طحنا والعاجنات عجنا والطابخات طبخا و خود را اضحوکه و مسخره مردم کرده در کتابها نوشته شد و تا امروز زبان
بدست اورده اند و بعضی از ظرفا ایران عبارت اخیر ضم کرده والاکلات اکلا پس چنانچه عبارتی
که مثل قران یا نزدیک بان بود بودی ذکر میکردند اگر گوئی بجهت قوت اسلامیان نگاه داشت از

میان

میان رفته باشد گوئیم ای بیچاره در انوقت که یهود و نصاری و مجوس عالم را فرو گرفته بودند و گاهی
بشمشیر مجادله میکردند و زمانی بزبان مباهله مینمودند و طایفه جزیه بر گردن می گرفتند می بایست از
اینها منتشر شده باشد و در نزد شماها باقی باشد و بشماها رسیده باشد و اثر از امروز حجت خود کنید و
چگونه شد که احتمال نمیدهید که بجهت قوت نصرانیان بعد از عیسی یا یهودیان بعد از موسی اخفاء
معجزات مثل ایشان شده باشد و در حق معجزه محمد این احتمال را می دهید و اما جواب از انچه
گفته که مسلم نداریم که اگر می خواستند می توانستند آورد بلکه می توانستند و لیکن در مبادی امر
که در مکه بود اعتنا نکردند و در وقتی که بمدینه آمد جرئت نکردند پس این است که می بایست در ان
وقت که علما و احبار ایشان مجادله میکردند و رؤسا و طوایف لشکرها بر سر انحضرت می کشیدند
و شمشیرها از خون یکدیگر رنگین میکردند در حنین و احد و بدر و مدینه گروه گروه با تیغهای آخته حمله میکردند
مثل قران را بیاورند و انهائی که جرئت این امور را میکردند سهل بود یک فقره هم مثل قران بیاورند
معلوم نیست این عمل قدرت و جرئت زیادتر از ان اعمال را خواهد و اگر انها نمی توانستند کسانی
که در شهر مدینه بودند و محکوم حکم حضرت بودند می توانستند کلام چیزی نبود که نتوان صاحب ان را
پنهان کرد و از جائی بجائی نقل کردی یا مدد در پیش خود لب زند و از برای جنگ کنندگان بفر
بفرستند که زحمت جنگ می کشند و بهمین کلام دین او را باطل کنند نمیدانم این مرد که
بی مدرک چه قدر بلادت داشته در اکثر مدت اقامه حضرت در مدینه بود و طوایف عرب جنگ

در حرب آنحضرت مشغول و نزدیک بیست غزوه میان ایشان اتفاق افتاده و جرئت اینهمه را داشتند
و جرئت یک آیه آوردن نداشتند حال آنکه در وقتی هم که آنحضرت در مکه بودند با جمعیه در حجاز بو
بودند نمیدانم چگونه اعتنا نمیکردند از برای یک آیه آوردن و اعتنا میکردند با ایذاء آنحضرت کردن
و شبها در کمین او نشستن و خار و خاشاک بر راه او ریختن و چندین نفر از روسا را تا حبشه نزد
نجاشی پادشاه حبشه بتعاقب سعد و دیگر مرسلین فرستادن و اصحاب آنجناب را آزردن و محافل و
مجالس بجهت اسکات آنحضرت برپا کردن الی غیر ذلک از سعیهائی که اهل مکه و حوالی آن
در اطفاء نور آنحضرت و دفع او کردند تا چنان امر بر او تنگ شد که در نیم شب فرار کرده بمدینه هجرت
نمود و اما آنچه گفته که صاحبان فهم بجهت دعوت او بخداپرستی اگر گران نبود حکم او بنسخ شریعت ایشان
و ترک کتاب ایشان و نهادن اساس عبادات جدیده و احکام مخالفه با شریعت آنها و امر بدوام
اطاعت پیغمبر ایشان و پشت سر انداختن اوامر و نواهی او هم بر ایشان گران بود اگر بجهت خاطر
خدا میکردند چون در خداپرستی شریک بودند میبایست بجهت خاطر پیغمبر شان بکنند و اگر دعوت بخدا
پرستی رفع نقل ادعای نبوت را می‌کند باید بعد از این هم ارباب فهم بنای مجادله و منازعه بگذارند
و بر تو هم اینقدر گران نباشد که این همه بی‌انصافی را مرتکب شوی مسلم داشتیم که ابتدا اعتنا نکردند
و انتها جرئت نکردند آخر هیچ وقت نبود که بین الامرین باشد و دفعه از مرتبه ذلتی که هیچ کس با او
با او اعتنا نمیکرد در رجب و رسید بمرتبه که تمام حجاز و یثرب و عمان در خانهای خود هم جرئت یک آیه

بر ایشان گران [illegible]

ساختن

ساختن نداشتند خدا انصاف دهد مدرک بدید **نصرانی گفته** واگر مسلم بداریم که نتوانستند مثل آن را
بیاورند و نتوانستند باز ثابت نمی‌شود که معجزه باشد زیرا که عادت جاری شده که در هر لسانی کتاب
از سلف که هنوز مثل آن نیاورده‌اند مثل کتاب هیرودیس در یونانی و در عمل در لیتینی و هم چنین در
سایر السنه و در بسیاری از صنایع که در زمان سابق احداث شده است که مثل آن را با وجود سعی بسیار
از مردم نیاورده‌اند بخلاف قرآن که نسبت بآن صنایع کم کسی بسبب اعتقاد یا ترس در صدد آوردن این
بمثل آن برآمده و چون این ثابت شد که هرگاه نتوانستند مثل آن را آوردن باز معجزه نیست پس معلوم
می‌شود که آنچه در قرآن مکرر واقع شده است که اگر قرآن معجزه نیست بیاورید مثل آن را چگونه آیات از
جواب آنچه گفته که در هر لسانی کتابی است از سلف که اگر اراده کرده که کتابی است که خواستند
بیاورند و سعی کردند و نتوانستند بیاورند مسلم نداریم وجود چنین کتابی را در سلف چه جای بیان
عادت بر آن و اگر اراده کرده که نیاوردند و بجهت عدم التفات یا عدم اراده یا عدم سعی باشد
مسلم است و لیکن معلوم است که قرآن چنین نیست مسلم داشتیم که خواستند و سعی کردند و نتوانستند
اما تحدی بآن کتب واقع شده و از اعجاز نبوت خود قرار داده‌اند یا نه اگر شق اول گفتی مسلم
نداریم بلکه کاذب باشی و اگر اختیار ثانی کنی فرق میان آنها و قرآن حاصل می‌شود و اگر کسی
فارق نباشد بنا بر آنچه تو تقریر کردی کدام یک از معجزات انبیای سلف معجزه بودن آنها ثابت می‌شود
چه شکافتن دریا و احیاء اموات را نیز میگوییم مسلم داریم خواستند مثل آن را بیاورند و نتوانستند و

لیکن ثابت نمی شود که معجزه باشد زیرا که هم چنانکه بنابر گفته تو عادت جاری شده که در هر نبی کتابی
باشد که مثل آن از انبیا نیاورده باشند هم چنین عادت نیز جاری شده که در هر فنی از فنون عملی از بعضی
صادر شده که دیگران هنوز نکرده اند چون عمل مانی در فن نقاشی و حکم ابن سیرین در تعبیر رؤیا
و آثار رستم در شجاعت و عمل بانی خورنق در عمارت و بطلیموس در مجسطی و اقلیدس در هندسه و
اعمال بعضی اطبا در بعضی اعمال طب و اعمال بعضی سحره در بعضی از سحر و بلکه خود نیز تصریح کرده
که در بسیاری از صنایع با وجود سعی بسیار نیاورده اند بنابر این میگوئیم از کجا معجزه موسی و عیسی
از این قبیل نباشند و اما آنچه گفته که قرار از سبب اعتقاد و یا ترس در صدد اتیان مثل آن بر نیامده
پس با وجود آنکه مثل این کلام را در اکثر معجزات سایر انبیا نیز میتوان جاری کرد جواب آن معلوم شد
و نیامدن آن گروه بسیار و طوائف بیشمار که در مدت تمادی متمادیه متصدی محاربه و منازعه با آنجناب
بودند اعتقاد بآنحضرت داشتند یا ترس از آن و کفار اطراف حال نیامدن اعتقاد داشتند یا ترس
و حال آنکه ضرور نیست که متصدی اتیان مثل قران معروف و معلوم باشد چه شدی که خائفین
آیه مثل قران در خلوت خود بیاورند و بجهت کفار نفرستند نعم ما گفته و اگر گویند در صورتی که
محمد پیغمبر نبود بایست خدا نگذارد که او قران آورد و تحدی کند یا بعد از تحدی بایست بدیگری
مثل آن اجاری و کذب او را ظاهر سازد زیرا که اجرای معجزه بر ید کاذب محال است گوییم که
این مسئله منوط است بر اینکه بر خدا واجب است که خلق را بهر قسم باشد نگذارد در ضلالت باشند

و این مقدمه

و این مقدمه مسلم نیست اولا بجهت آنکه می بینیم که دین پیغمبر کاذب چون زردشت و دیگران رواج داده و
و هم چنین بت پرستی و ثانیا در خصوص محمد اجرای معجزه بر ید کاذب هم نشده است زیرا که اگر چه قران
به گمان و عهد معجزه که تحدی باشد بر آن صادق است لیکن جزو دیگر که خارق عادت کلی باشد بر آن صادق
نیست پس تحدی بر غیر خرق عادت شده است و حجت خدا بر شما تمام است که معجزه بر ید کاذب جاری
ن ساخته **جواب** در این مقام لازم است تقدیم سه مطلب **اول** بدانکه متکلمین لطف را بر خدا واجب
می دانند و این مقدمه را در کتب خود بیان کرده و از این مقدمه اثبات تکالیف و وجوب بعث انبیا و نصب
خلفا و استحاله جریان معجزه بر ید کاذب قرار داده اند و ما را در تمامیت این مقدمه و ثبوت تکلیف و بعث
و استحاله جریان معجزه بر ید کاذب بواسطه این مقدمه نظر است و از اتمام نمیدانیم چه اولا می گوییم که معنی
لطفی که بر خدا واجب می دانید و اثبات می کنید یا بیان ما یقرب العبد الی الله و یبعده عنه است
یا بیان مصالح و مفاسد اگر مراد اول است و خود لطفی موقوف بثبوت تکلیف است چه مادامی که تکلیفی
ثابت نشود مسلم نیست وجود مقرب و مبعدی چه مادامی که تکلیف ثابت نشده مسلم نداریم که عملی او را
بخدا نزدیک یا از او دور می کند چنانچه در سایر حیوانات چه نزدیک شدن بخدا و دور شدن باتیان
بتکالیف می شود و اگر مراد ثانی است اگر مراد مصالح و مفاسد بدنیه است واضح است که بیان آنها
بر خدا لازم نیست و بیان آنها وظیفه شارع نه و باین جهت در شرایع و ادیان غالبا بیان
آنها نشده و اگر مصالح و مفاسد نفسانیه است وجود و ثبوت آنها نیز فرع وجود تکلیف است و

مادامی که تکلیفی ثابت نشود نسبت بهمه اعمال را ببعض یکی خواهیم دانست و از برای بعض مصلحه و مفسده
مسلم نخواهیم داشت چنانچه از برای حیوانات مصالح و مفاسدی غیر جسمانیه نیست و ثانیا می گوئیم که شکی
نیست که از افراد بنی نوع انسان جماعتی بی شمار در اطراف عالم هستند که هیچ دعوتی بایشان
نرسیده و صیت ملتی بگوش ایشان نخورده و جماعتی دیگر هستند که شنیده اند و تمکن از فحص و تفتیش
حقیت و عدم حقیت آن نیستند و جماعتی دیگر هستند که شنیده اند و تمکن بوده اند و فحص بقدر قوه
نموده اند ولیکن بجهت قصور فهم بحق نرسیده اند و موافق قواعد عدلیه همه آن طوایف معذور و از
ساحت مواخذه دورند پس میگوئیم آیا لطفی که واجب است بر خدا نسبت ببعض افراد انسان است
یا بهمه آن معلوم است که بجواز تخلف ببعض و اگر هم گوئی گوئیم کدام دلیل است که وجوب لطف بر
بعض را برساند و بس بلکه اگر هم ثابت شود این مقدمه بی فایده خواهد بود چه از برای هر کسی کم خواهی
بمقدمه وجوب لطف امری ثابت کنی او را خواهد رسید که بگوید از کجا که من از آن بعضی باشم که لطف
بر من واجب باشد یا بگوید لطف نسبت ببعض لامحاله متحقق شده دیگر چه حاجت و اگر گوئی بر همه
نسبت واجب است گوئیم چگونه نسبت بطوایف مذکوره تخلف نمود و اگر گوئی تخلف در انها است
گوئیم هرگاه تواند بجهت مانعی تخلف کند پس شاید در هر مقامی که خواهی باین مقدمه مطلبی ثابت
کنی مانعی باشد بلکه شاید در جمیع افراد انسان مانع از لطف باشد اگر گوئی مانع احتمالی کافی نیست
بلکه مانع معلوم در کار است گوئیم معلوم بر خدا یا بر تو اگر معلوم بر خدا خواهی شاید در همه جا باشد و اگر
معلوم

معلوم بر تو خواهی بگو ببینم چه مانعی از لطف معلوم بر تو هست بر جماعتی که از اهل جاهلیت که مثلا بیست سال
قبل از بعثت پیغمبر آخر الزمان بوده اند یا بر اهل جزایری و بوادی که پیغمبری در مثل انها مبعوث نشده
و دعوتی بگوش ایشان نرسیده اگر گوئی برفع مواخذه از انها لطف نسبت بانها نیز عمل می آید گوئیم
باید این لطف را نسبت بهمه افراد انسان کند و هیچ تکلیفی بهیچیک نکند تا مواخذه نباشد و ثانیا
میگوئیم شکی نیست که بعد از وقوع تکلیف و بعث رسل هم چنانکه طایفه در زمره سعدا داخل اند همچنین
جمعی بواسطه سرکشی با و معصیت در سلک اشقیا مندرج و عذاب ابدی را مستحق میگردند پس همچنین
که بعث و تکلیف در حق بعضی لطف است عدم انها در حق بعضی دیگر لطف است چه شکی نیست که اگر
بعث و تکلیفی نبودی ایشان از المن و مواخذه و عذابی نبودی پس اگر لطف بر خدا واجب بودی
چگونه در حق این گروه تخلف نمود و رابعا میگوئیم که آیا لطف را که واجب می دانی می گوئی وا
واجب است خواه مانعی از برای آن باشد یا نه یا تخصیص میدهی وجوب را بصورت عدم مانع
اول که محال است بجهت آنکه عدم مانع در وجود هر ممکن شرط است علاوه بر آنکه نسبت می دهند
بهمه متکلمین تخلف بعضی از الطاف را بوجود مانع و از جهت محقق طوسی در تجرید میفرماید وجوه
لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا پس لامحاله تخصیص میدهی آن را بصورت عدم مانع پس
می گوئیم آیا شرط عدم مانع واقعی است خواه کسی بداند یا نه یا عدم مانع معلوم اگر عدم مانع
واقعی باشد هم چنانکه فی الواقع هم چنین است گوئیم بنابراین این مقدمه بی فایده می شود چه در جا

خواهی بان امری اثبات کنی خصم راهی رسد که کوید شاید درانیجا مانعی باشد از برای لطف واکر شرط عدم
مانع معلوم باشد با وجود اینکه بحث فاسدی است چه هیچ دلیلی چنین تقییدی را ثابت نمی کند کوییم معلوم بر هر کس
یا بر بعضی و علی التقدیرین وارد می اید بسیاری از مواقع که مقتضای لطف ور انها تخلف نموده و
مانع بر کسی معلوم نیست و خاصه میکوییم که آیا لطفی را که واجب می دانید ان چیزی است که فی
الواقع و نفس الامر لطف باشد خواه عقول بالطف بودن ان ادراک کند یا نه یا چیزی است که
بحسب عقول بالطف باشد اکر مراد اول است باز این مقدمه بی فایده می شود چه در هر مقام که بان
استدلال شود از برای اثبات امری خصم می تواند کفت از کجا که این امر فی الواقع لطف باشد
و حکم عقل بلطفیت ان اثبات لطفیت واقعیه را نمی کند و اکر مراد ثانی باشد کوییم آیا مراد
چیزی است که تمام عقول حکم کنند بلطف بودن ان یا حکم بعض عقول کافی است اکر مراد اول است
بیان کن ببینیم کدام چیز است از اموری که این مقدمه را در ان بکار می بری که یقین داری همه عقول
حکم بلطفیت ان می کنند بلکه یقین باختلاف در ان نداری و اکر مراد ثانی است بیان کن ببینیم
کدام دلیل این مقدمه باین قید را اثبات می کند اکر کویی مراد چیزی است که لطف بودن ان بدیهی و
ظاهر باشد کوییم بدیهی و ظاهر نزد همه کس باشد یا نزد بعضی کافی است اکر مراد نزد همه کس است کدام موضعیست
از مواضعی که باین مقدمه در انجا محتاجند که لطف بودن ان مختلف فیه نیست و نزد همه کس بدیهی است
و اکر مراد نزد بعضی است با وجود انکه بدیهی بودن هیچ موضعی از مواضع مذکوره نزد احدی مسلم نیست کدام

دلیل است

دلیل است که وجوب لطف بدیهی در نزد بعض را بر خدا اثبات می نماید **مطلب دویم** انکه اکرچه مقدمه
وجوب مطلق لطف بر خدا را تمام نمیدانیم و بدست آویزی ان مطلبی اثبات نمیکنیم اما خصوص وجوب
بعث رسل بانچه در فایده چهارم از باب اول کذشت ثابت میکنیم و با وجوب ان بر خدا امتناع
ظهور معجزه بر ید کاذب ثابت می شود چه بعث بدون نشان و برهان امریست بی فایده و از حکیم
صدور ان قبیح است و تکلیف باطاعت رسول بی نشان تکلیفی قبیح است و نشانی که از برای
اکثر مردم مفید باشد بجز معجزه نیست و اکر ان هم تواند بر ید کاذب جاری شود نشان نخواهد
بود و سد باب معرفت رسول از برای غالب مردم خواهد شد و بعث رسول بی فایده خواهد بود.
مطلب سیم بدانکه بر حکیمی که امری بر کسی لازم میکند و تکلیف بان می نماید لازم است اظهار مکلف
به وقع باب وصول بان و رفع موانعی که رفع آنها در دست مکلف نباشد چه بدون اینها
تکلیف بمالایطاق لازم می آید و قبح آن و عدم جواز ان بر حکیم مطلق بدیهی است و اما رفع
موانعی که از جانب مکلف باشد و رفع آنها در قوه او باشد پس ان بر تکلیف کننده لازم نیست
و هم چنین لازم نیست داشتن مکلف را بر فعل مکلف به و سلب قدرت او بر ترک چه در این صورت
تکلیف نخواهد بود و هر کاه رفع مانعی از جا آوردن تکلیف یا وصول مکلف به که در قوه مکلف
رفع ان باشد نشود لامحاله تکلیف بان مکلف به ساقط و مکلف از مورد عذاب و مواخذه در ترک
ان بر کنار خواهد بود و پس هر کاه خدا اثبات شریعتی از امتی خواهد واجب بر خدا اظهار ان شریعت

و قرار دادن آن است و تسهیل وصول هر یک از آن است با حکام آن شریعت و تعیین آن فتح باب
حقیقت و وجوب اطاعت آن و رفع موانع غیر مقدوره از رفع آن برای مکلف خواهد بود اما از وصول
بفهم حقیقت و با حکام آن شریعت و رفع مؤاخذه و تکلیف از کسی از آن است که مانع غیر مقدور
از رفع داشته باشد اما بعد از اظهار و فتح دو باب مذکور رفع موانعی که از جانب خود مکلف است مثل
موانعی که از تقصیر یا عدم تفحص یا عدم اراده باشد بر او لازم نیست و بعد از بیان این مطلب ثابت شد میگوئیم
اما آنچه این نصرانی گفته که این مسئله یعنی استحاله اجرای معجزه بر ید کاذب منوط است بر آنکه بر خدا
واجب است که خلق را بهر قسم باشد نگذارد که در ضلالت باشند و این مقدمه مسلم نیست بر آن
وارد می آید که اگر از هر قسم باشد عموم را اراده کرده هم چنانکه ظاهر لفظ است حتی رفع موانعی را
که از جانب مکلف باشد و حتی سلب قدرت آن بر ترک و رفع عدم اراده آن مطلقا این مسئله
بآن منوط نیست و احدی از اهل اسلام قائل نشده و چنین سخنی نگفته چه رفع موانع مقدوره از رفع
از برای مکلف خود بالاتفاق بر خدا واجب نیست و اگر از هر قسم رفع موانعی که در دست خود
مکلف نیست و قدرت بر رفع آن ندارد خواسته بلی این مسئله منوط باین مقدمه است
نه این مقدمه منع بر اوست و نه منوط بودن این مسئله بآن بلکه سرحد هر مرحله در بدایت مرتبه
هستند که انکار را در آن راه نیست اما وجوب رفع موانعی که رفع آن در قوه عبد نیست زیرا که
چنانچه بآن اشاره شد تکلیف با وجود چنین موانعی تکلیف بما لا یطاق است و از قبیل امر کردن

الهی است

الهی است بدیدن و این ببدیهه عقل و اتفاق عقلا باطل است و اما منوط بودن استحاله اجرای معجزه
بر ید کاذب باین مقدمه پس بجهت آنکه اگر جریان معجزه بر ید کاذب جایز باشد در هر معجزه احتمال
کاذب بودن صاحب آن خواهیم داد و پس از معجزه علم بصدق هیچ پیغمبری هم نخواهد رسید و بواسطه
شناختن پیغمبر را از برای اکثر مردم ممکن نخواهد بود و چون وصول بتکلیف به موقوف بقبول قول
پیغمبران است و آن موقوف بر علم بصدق آن است پس حصول تکلیف به از برای اکثر مردم
ممتنع خواهد بود پس اگر جریان معجزه بر ید کاذب جایز باشد تکلیف اکثر مردم باطاعت پیغمبران تکلیف
بما لا یطاق خواهد بود و بعثت پیغمبران بر ایشان عبث خواهد بود و نمیدانم اگر محال بودن اجرای
معجزه بر ید کاذب مسلم این مرد نیست و جایز میداند بچه دلیل پیغمبری موسی و عیسی را اثبات میکند
و چه او را بر این داشته که نفی سحر و طب از معجزات ایشان بکند چه مسلم میداریم که نه سحر بوده
و نه طب ولیکن العیاذ بالله از کجا صادق بوده اند و اما آنچه گفته که می بینیم دین پیغمبر کاذب
چون زردشت رواج دارد و هم چنین بت پرستی بر آن وارد می آید که بلی اگر می گفتیم بر خدا
لازم است بهر قسم باشد رفع ضلالت از مردم نماید این بحث وارد بود ولیکن ما چنین نمیگوئیم
بلکه میگوئیم بر او لازم است فتح باب فهم هدایت از ضلالت بکند و تسهیل درک فرق نماید و اگر
مکلف بسبب تقصیر خود در تفحص بفهم نرسد بر خدا چیزی نیست و در ادیان باطله چون دین زردشت
و بت پرستی و امثال اینها فتح باب شده و اگر نه تو از کجا دانستی که اینها ادیان باطله هستند و هر

وین باطلی را که نقض میاوری یا بطلان انرا فهمیده و واضح است یا نه اگر واضح است پس معلوم است
خدا فتح باب فهم بطلان ان نموده حتی الکه مثل توئی انرا فهمیده واگر واضح نیست از کجا حکم ببطلان
ان نموده تا موجب نقض شود و باطله خداوند مهربان راه حق و صواب را نموده و پرده از کار نا
راستان برداشت اگر کسی نفهمیده خود تقصیر کرده چنانچه در حق زردشت که چنان نمود که اتش با او
سخن میگوید خدا تعالی انوشیروان را ملاشت تا فساد امر او را ظاهر ساخت و معلوم کرد که
نقبی در زیر اتش کنده و شخصی را در انجا پنهان نموده تا سخن گوید لا اکراه فی الدین قد تبین
الرشد من الغی علاوه بر ان انکه در حق زردشتی که ایمز دشال زده و در حقیت و بطلان
ان خلاف است چه بعضی میگویند زردشت بلغت سریانی نام ابراهیم خلیل الله است و بعضی دیگر
گویند زردشت و برزین دو نفر بودند از پیشوایان ملت ابراهیم چون انبیا بنی اسرائیل
که بعد از موسی بودند و کتاب ایشان حق بوده ولیکن امت ایشان ان کتاب را سوختند
و پیغمبر خود را کشتند و زند و پازند شبه ان کتاب است و در بعضی از روایات دلالت بر این
مطلب هست و بعضی گویند که ان کتاب خود را محرف نموده زند و پازند نوشتند و بعضی کتاب
زند را صحف ابراهیم می دانند و بعضی زند و پازند را دو نسک از صحف می دانند و بعضی دیگر
زردشت را از نسل فریدون گفته اند و گویند پدر او پورشسب و مادر او دغدو نام داشت
و علمی بوده کرد اظهار دعوی پیغمبری کرد و حیله ها انگیخت و کتابی ساخت زند نام و

درعهد

در عهد گشتاسب بود و گشتاسب و اسفندیار بدین او در امدند و ان بنیاد اتش پرستی نهاد
و بعضی گویند از اهل فلسطین بود و بعضی از اهل اذربایجان گفته اند و بعضی او را شاگرد ارمیای
پیغمبر می دانند و گویند بمصر و شام و روم و هند رفت و طلسمات و نیرنجات یاموخت و کتابی نوشت
زند نام از التفسیری کرد و پازند نام پس ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت نمود
و اما انچه گفته که بر قران معجز و حد معجزه که خارق عادت کلی باشد صادق نیست پس بر ان
وارد می اید که خالی از این نیست یا اوردن مثل قران را در قوه هیچ کس نمیدانی یا میدانی
پس بنا بر اول بقول تو خارق عادت کلی خواهد بود اگرچه عبارت نارسا و غلط است و بنا
بر ثانی که در قوه انسانی باشد پس باز خرق عادت کلی خواهد بود زیرا که پر ظاهر است
که هرگاه چیزی در قوه انسان باشد خصوص هرگاه از جنس سخن گفتن باشد که صعوبت ان
را چندان صعوبت نیست و همه اهل این فن و ماهرین در ان در مدت مدیده غایت سعی خود را
در ان بکنند بلکه در ظرف مدت زیاده از هزار سال جمعی کثیر در صدد اتیان بان باشند
و ابقای دین اباء و اجداد خود را بلکه عدم ابطال دین پیغمبران خود را که غالبا حمیت و غیرت
در ان زیاده از همه چیز میباشد موقوف بر ان ببینند باتیان بمثل ان و زن و فرزند و
عیال و مال خود را توانند محافظت کنند و محتاج بشمشیر کشیدن و خود را در معرض
هلاکت در اوردن نشوند و جزیه که پست ترین مذلات است بر گردن نگیرند و نسبت عجز بودن

وعلیت مال وزن وخون باشان نه بینند البته اکرچه یکفقره باشد مثل ان می آورند خصوصا
درصورتی که صاحب ان کلام خود بگوید این معجزه منست ودرهمان کلام بگوید اگر مثل ان
بیاورند راست می کویند در ابطال دین من وبگوید که اگر جمله انس وجن جمیع شوند نمی آورند
ونخواهند آورد واهل ان فن را اینقدر عصبیت وعداوت با او باشد که زن وفرزند و
جان خود را درمعرض تلف در آورند ودین او را قبول نکنند ونیاوردن مثل ان با وجود
این همه امریست که خلاف عادت کلیست وعادت بنی نوع انسان بر چنین چیزی جاری
نشده است ویقین دارم بلکه قسم باسم عظیم پروردکار بر طبق ان یاد می کنم که اگر نه این
بود که ایشان بمثل ان درقوه بنی نوع انسان نبود یا منع الهی بر ایشان بمثل ان نبود با وجود
مراتب مسطوره وفریاد مسلمین در محافل ومنابر که این معجزه پیغمبر ماست واشتمال قران بر انکه
اگر جن وانس جمع شوند یک مثل ان نمی آورند اگر بایست از روم وفرنک وچین وختا
بتعلیم لغت عرب درایند ومثل ان بیاورند یا سلاطین این ممالک وعلمای ایشان جمیع
را بتعلیم ان لغت وآوردن مثل ان بکارند وخزانها خرج کنند کرده بودند وکتابها
مثل ان ساخته بودند وباطراف عالم منتشر کرده بودند چه جای یک ایه تا اینکه حقیت ادیان
ادیان خود را اثبات کنند ولااقل هم دنیان خود را که در بجوه عالم در ذلت وخواری هستند
وازمباشرت با رطوبت ممنوع واز انچه اندک عزتی در ان هست دور ومحجوب مشهور نجس

طوق

طوق جزیه بر کردن نهاده اند خلاص کنند ولااقل اگر خلاصی نشود تلافی کنند وتشفی قلب حاصل نمایند
وعالم را از مثل ان مملو کرده بودند واین کار را دیکران میکردند چه جای کفار عرب که محتاج بتعلیم
بودند لغرائی کفته واینکه کفته شده است که معجزه قران اقوی است از سایر معجزات انبیا را چنانکه
بطول مدت ضعف انها بیشتر می شود کوییم که این درست است هر کاه معجزات انبیا از این قبیل بود
که خود ایشان نوشته بودند یا در عهد ایشان در کتب متعدده ثبت نشده بود ومشهور نشده بود
بلکه تا مدتی بطریق نقل وحکایت بود وبعد از مدتی در کتابها بدون حجت نوشته شده بود ولیکن
چون چنین نیست هر قدر از ضعف وقوت که انها را در عهد سلف بوده است حال نیز همانقدر است
واکر از طول مدت ضعف در یقین حاصل میشود پس باید اکر کسی را در بیست سالکی یقینی حاصل شود
در ایام شصت سالکی نقصان پذیرد یا انکه تفرقه یافت شود میان معجزات موسی وعیسی ع
با انکه انچه کفته شده از اقوی بودن معجزه قران بسبب بقاء ان همیشه چنین است واز برای ان
دو وجه است وجه اول انکه از جمله بدیهیاتست که علم بچیزی ودرک ان بواسطه احساس
بر است شتی اقوی است از علم بان بواسطه اخبار جماعتی پس درک مرئیات بواسطه رویت
ان ومسموعات بواسطه استماع ان وملموسات بواسطه لمس ان وهکذا اقوی است از درک
ان بواسطه اخبار دیکری که انرا دیده یا شنیده یا لمس نموده زیرا که خود قوه حاسه را اثری دیکراست
در نفس واز این جهت است که مثل مشهور شده مصرع شنیدن کی بود مانند دیدن ونیز در درک

بجهت آنکه [illegible]

بتواتر عامه تفصیلیه است محسوس که غالبا در اخبار بان خصوصا معجزی که علم بجمیع تفاصیل ان
حاصل شود نمی شود و علم باخبار از نوع اجمالی که غالبا موجب تردیدی در واقعه می باشد خالی نیست
مثلا در اخبار باحیاء اموات اغلب ان است که بعد از مدت متمادیه هرگاه واقعه بتواتر خبر محفوف
بقرینه ثابت شود زیاده از اینکه فلان کس مرده زنده کرد و یا فلان مرده را زنده کردنی باشد اما
اینکه آیا بچه مرتبه این عمل از آن صادر شد یا مکرر و آیا آن مرده زیاده از سه روز از فوت او گذشته
بود یا اینکه احتمال سکته در آن برود یا آنچه منقول از بعضی اطبا است که گوشه مرده پیش از تمام
سه روز را زنده نمودن بعید نیست یا نه و آیا بدعا او بود یا بتکلم یا باراده و آیا دلکی یا معجزه دست
بموضع خاصی از آن رسانیدن بود که احتمال تاثیر آن عمل در احیاء آن برود یا نه و آیا زنده شدن
آن بمحض حرکتی بود که گرد احتمال تحرک قسری بواسطه بعضی افسونها یا اعمال دیگر برود یا اینکه
حقیقت زنده شد و تکلم کرد و راه رفت و تکلم آن بکلام مثل کلام آدمی بود یا نه و آیا این میت را
حاضرین قبل از موت دیده بودند که بدانند همان شخص است یا نه و آیا آن میت بعینه همان شخص بود
که احتمال یکی از خیال بودن آن برود یا مثل آن بود مجملا در افعال و اعضا کاه بود تفاوتی داشت
و آیا جمیع حاضرین که خبر داده اند مردمان فطن زیرکی بودند که امر برایشان مشتبه نمی شد یا نه و همه
ایشان از خویشان و دوستان و همداستان او بودند یا احتمال خلاف واقع در بود یا نه الی غیر
ذلک من الاحتمالات بخلاف اینکه آدمی خود ملاحظه مرده زنده کردن را بکند چه در انصورت علم

تفصیلی

تفصیلی بجمیع جزئیات آن دارد **وجه دویم** آنکه از جمله اوضح واضحات است که هرگاه علم بمعجزه باحس
بان نباشد و باخبار ثابت در کتب باشد بعد از طول مدت و تمادی آن و تبدل طبقات مخبرین بعضی احتمالات
احتمالات حاصل میشود که در مبادی امر نبود چه ظاهر است که هرگاه جمعی بسیار خبر دهند ما را که دیدیم فلان کس
مرده را زنده ساخت بنحوی که علم از برای ما هم رسد تفاوت بسیار دارد با اینکه بعد از هزار یا دو هزار
سال این واقعه دست بدست رسیده باشد چه خبر از مخبرین طبقه های بعید نداریم چه احتمال می رود
انها جماعتی اندک باشند هم چنانکه این شخص خود در حق بعضی از معجزات پیغمبر آخر الزمان می گوید
چه بسیار از متواترات است که بعد از پس نشستن منتهی بیکنفر یا دو نفر می شود چنانچه در حدیث انما الاعمال
بالنیات گفته شده و بالجمله بعد از طول مدت و تعدد طبقات لامحاله در هر طبقه یک احتمالی زیاد می شود
که در طبقه متقدمه بران نیست اگر آن احتمالات بعیده باشد که موجب رفع علم نشود لامحاله تفاوت در وضوح
وظهور در مرتبه علم می کند و انکار اینکه علم حاصل از اخبار در طبقه اولی تفاوت دارد با علم حاصل از
از اخبار بعد از گذشتن هزار سال مثلا و هم رسیدن صد طبقه انکار بدیهیات است و هم چنین ثبت در
کتب چه بعد از طول مدت و تعدد نسخ در علم بانکه آیا مولف این کتاب چگونه شخصی بوده و تحریف در آن
راه یافته و مراد از این لفظ چه بوده آیا اصطلاح در این لغت تفاوت کرده یا نه الی غیر ذلک
تفاوت حاصل میشود هرگاه این معلوم شد میگوئیم که آنچه نصرانی گفته که ضعف علم بواسطه طول مدت
در وقتی درست بود که معجزات ایشان را خود نمی نوشته بودند یا در عهد ایشان در کتب متعدده ثبت نشده بود

در زمره غرایب سخنهاست که هر که اندک شعوری داشته باشد نمیگوید اما اولا آنکه نمیدانم نوشتن خود صاحب
معجزه چه فایده بران مترتب می شود چه ثبوت صدق ان موقوف بر ثبوت صدق معجزه اوست و بنابر
این ثبوت معجزه او هم موقوف بر ثبوت صدق او خواهد بود و این دور واضح است و از این قبیل خواهد
بود که بگوییم فلان شخص میگوید من معجزه دارم پس البته پیغمبر است بلکه خود تصریح می کند که من
معجزه دارم اگر گویی چون معجزه امر محسوسی است پس هرگاه در کتاب خود نوشت یقین بصدق او
می کنیم زیرا که اگر دروغ می بود از خوف تکذیب در دوران نمی نوشت گوییم چگونه شد که این سخن در
حق موسی و عیسی درست است و در حق محمد صلعم که در کتاب اوست که نام مرا در کتب خود می یابید و ذکر من
در توریة و انجیل است درست نیست و حال آنکه علمای یهود و نصاری در آن عهد بسیار بودند و نسخ توریة
و انجیل بسیار بود و چگونه خوف تکذیب در دوران دلیل بر صدق او نمی شمارند سبحان الله هذا لشیء عجاب
و اما ثانیا آنست که اگر مراد از کتب متعدده آنست که یک کتاب نسخه های متعدده داشته باشد
که همه منتهی بیکنفر شود نمیدانم این چه باعث افاده علم می شود و قول یکنفر را هم نوشتن چه افاده علم
می کند و اگر مراد او از کتب متعدده مولفات متعدده است اگر مراد از تعدد دو کتاب یا سه کتاب امثال
آن در اعدادی است که بحد تواتر نرسیده نمیدانم چرا افاده علم می کند و احتمال دروغ در اینها نمی
رود و چگونه خبر اینها مفید علم نیست و نوشتن اینها مفید علم است در عهد پیغمبر بودن اینها چه فایده
می کند مگر در عهد او دروغ نمیتوان گفت و نمیتوان گفت من چنان و چنان دیدم ما ما جاهای دیدیم

ضرور نیست

ضرور نیست بگوید فلان و فلان هم از مخالفین بودند که تو بگو اگر دروغ بود بر او رد می کردند و اگر مراد
از تعدد صد کتاب و پنجاه کتاب است و امثال آن از اعدادی که بحد تواتر رسیده نمیدانم در کدام
مذهب اینقدر کتاب از مولفین متعدده که نسخ همه بحد تواتر رسیده باشد تا این زمان باقی مانده
آیا از زمان عیسی مانده یا موسی یا ابراهیم یا نوح خود تو سابق بر این گفتی از ایام موسی کتابی در
میان نیست و معلوم است نوشتن خود موسی هم فایده ندارد و شخصی هم از عهد موسی تا حال نمانده
و شهرت بحد را هم تو مفید فایده نمیدانی چنانکه گفته و خواهی گفت پس نمیدانم از کجا معجزات موسی
را دانستی و اما آنچه گفته بلکه تا مدتی بطریق نقل و حکایت بوده و غرض او هم چنانکه از کلام بعد
او مستفاد می شود طعن بر مسلمین است که بزعم فاسد خود چنان می داند که اکثر معجزات پیغمبر ما بطریق نقل
کاش کسی از او میپرسید که هرگاه چیزی که بطریق نقل و حکایت باشد بی فایده باشد و حجت نباشد
و اگر با نواسطه نوشته شود نوشته بدون حجت خواهد بود آنچه را تو طلان می کنی خود آن پیغمبران نوشته اند
از کجا دانستی که خود آن پیغمبران نوشته اند آیا در عهد ایشان نوشته شده آیا مولفین ایشان تو
گفته اند که ما در آن عصر نوشتیم یا وحی بتو نازل شد اگر گویی در کتابهای دیگر نوشته شده که این
کتابها در عهد ایشان نوشته شده نقل کلام در این کتاب می کنیم پس لابد بطریق نقل و حکایت
خواهد بود و تو بدون حجت این کتابها را از ایشان نخواهی دانست و حال آنکه خواهد آمد که نقل
معجزات پیغمبر از برای مسلمین منحصر به همین طریق نیست و اما آنچه گفته که اگر از طول مدت ضعف در یقین

حاصل شود و گویا این شخص چنین یافته که مجرد طول مدت باعث تفاوت علم دانسته شده و نفهمیده که مراد
آنست که بطول مدت در طبقات مخبرین و اختفاء قرائن و امثال اینها یقین منضعف میشود و اما آنچه گفته که با
تفرقه یافت شود میان معجزات موسی و عیسی گوییم اگر مراد عدم تفرقه میان مجمل معجزه داشتن این دو پیغمبر است
این بواسطه علم بان عادتاً مبهم است با آنکه هر پیغمبری را معجزه ایست و نقل به ثبت در کتب و نقل و خبر متواتر و
و اگر در تفاصیل معجزات ایشان است پس اگر عدم تفرقه را مسلم داریم گوییم با عجب است که عیسی بیشتر خبر از
معجزات موسی داده چنانچه پیغمبر ما خبر از معجزات هر دو داده و نظر بیقین بتصدیق قول پیغمبر آنچه ضعف که
در میان طرف مدتی که فیما بین موسی و عیسی بجهت طول مدت حاصل شده بود بر طرف می شود و مثل
عهد زمان موسی می شود بخلاف آنکه طبقات مخبرین غیر از پیغمبران باشد نصرانی گفته و اگر گویند
که معجزه قرآن چون از عقلیات است اقوی است از سایر معجزات که از مقوله حسیات است گوییم که اقوی
بودن هر چیز بحسب غایت آن است پس اقوی بودن معجزه آنست که انفع باشد و در اعجاز قرآن اکثر عوام را
فهم نیست که درک معجزه بودن آنرا نمایند و خواص را چشم است که سایر معجزات را ببینند و نفهمند و عوام
معجزات قرآنرا از نقص او است زیرا که هر معجزه که اکثر مردم ندانند که آیا این معجزه است یا نیست نقص است
جواب اگر عوام را فهم آن نیست که درک معجزه بودن قرآنرا از راه فصاحت و معانی کنند اینقدرا
درک می کنند که پیغمبر ما آنرا معجزه خود قرار داده و احدی از فصحاء مثل آن نتوانست بیاورد و این را از عجز
عجز قوه بشریه است از اتیان چنین کلامی یا آنکه با وجود سهولت آوردن ممنوع شدند و علی التقدیرین
معجزه نیست

معجزه است خلاصه آنکه هر عامی می فهمد که این کلام یا در فصاحت بمرتبه ایست که فوق طاقت بشریت
ایشان بمثل آن یا نه و علی التقدیرین معجزه است بلکه عامی در فهمیدن آنکه کلامی که طوایف بی شمار
نتوانستند یک آیه مثل آنرا بیاورند تا محتاج ببذل جان و مال و اهل و عیال شدند معجزه است
اقرب است با فهم معجزه بودن مثل شق البحر و احیاء الاموات پس قرآن از حیثیت فهمیدن عوام و
خواص با سایر معجزات شریک خواهد بود و محتاج بودن عامی بنقل در خصوص آنکه کسی مثل آن
نیاورد مثل محتاج بودن غیر از چند نفر قلیلی است که در حین مرده زنده کردن عیسی حاضر بوده اند
و زیاده خواهد بود نفع قرآن از این حیثیت که خواص هر عصری تا روز قیامت خود این معجزه را مشاهده
می کنند و ضعیف نمی شود بخلاف سایر معجزات که بجز کسانی که در حین صدور معجزه حاضر بوده اند و
از مشاهده آن محروم و در فهم آن محتاج بنقل هستند پس از این حیثیت نفع قرآن اکثر خواهد بود
علاوه بر منافع دیگر چون استشفای بآیات آن و دفع اعادی بواسطه توسل بآنها و بر آمدن حاجات
بسبب تمسک بآنها چه در هر عصری چه قدر بیمار مبتلا که بتوسط توسل بآیات قرآنیه خلعت شفا پوشیدند
و چه بسیار ترسناک که بوسیله تمسک بآنها در مهد امن و امان خوابیدند و چه بی شمار حاجتمند که
بسبب آنها بمقتضی المرام گردیدند و چون وصول بحقایق معارف و دقایق حکم که در حدی
بسی از عارفان که از سلسبیل قرآن جرعه ای معارف ربانیه نوشیدند و بسی از علما که
لطایف حکمیه را بواسطه آن فهمیدند و چه دلهای مرده که باستماع آیات قرآنیه زنده گانی ابد

رسیدند بی نصرانی بیچاره از همه جا بی خبر ری از کفرستان زنگ می کشد و از پیش خود حرفی می زند

فرد: گرش ببینی و دست از ترنج نشناسی / روا بود که ملامت کنی زلیخا را پس معلوم شد که قران او را بی

معجزات و انفع انهاست **نصرانی گفته** اگر گویند تایید میباید معجزه بودن قران را اشتمالش بر غیبیات

و علوم مذکوره و حکم مذکوره شریعت غیبیه ان گوییم اما اشتمالش بر غیبیات انچه مشهور است در کتب

شش هفت موضع بیش نیست از قبیل الم غلبت الروم و دیگر وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات

لیستخلفنهم و چند جای دیگر و بر متتبع واضح است که ان قدر مفسرین در طور قرائت انها و شان نزول

مقصد انها اختلاف نموده اند که حال از انها معنی صحیحی دستگیر نمیشود و این اختلاف نفی اعجاز

از امی کند **جواب** اولا مسلم نمیداریم که شش هفت موضع بیش نیست اگر کتب اعجاز است یک خبر

از غیب هم کافی است چه جای شش هفت موضع نمیدانم از عیسی زیاده از دو سه مرده زنده کردن

بسر حد یقین رسیده یا از موسی زیاده از یکمرتبه بحر را شکافتن که شش هفت خبر منتظر از این بحث کم

می آید و ثانیا نمیدانم اختلاف در نحو قرائت یا شان نزول بر فرض تحقق چه ضرر باخبار از غیب

بودن می رساند و اما اختلاف در مقصد انها پس اگر اختلاف در جزئیات تفاصیل را اراده

کرده وجود ان در بعضی مواضع مضایقه نیست ولیکن ان اختلاف اصلا موجب اختلاف در

مطلب نمی شود چنانچه اختلاف در تفصیل مرده زنده کردن عیسی نیز شده که در کدام وقت او

و که را زنده کرد و چه نوع زنده کرد و اگر اختلاف در اصل مطلب را خواسته مطلقا چنین اختلافی

درایات

درایات اخبار از غیبیات نیست و بر فرض اینکه در یکموضع یا دو موضع در مواضع دیگر نیست چه وقوع

اخبار از غیبیات در قران منحصر بدو سه موضع نیست بلکه بسیار است و کلیه انها بر دو قسم است **قسم اول**

ان است که در بسیاری از ایات کریمه حق سبحانه و تعالی اخبار فرموده است بانچه کافران و منافقین

در خانهای خود می گفتند یا با یکدیگر مذکور میکردند یا در خاطر خود می گذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب

انحضرت نمیکردند و اظهار توبه و ندامت میکردند و از این باب در قران بسیار است از انجمله در

باب جمعی از منافقان یهود که می امدند و با انحضرت میگفتند ما ایمان اورده ایم و وصف تورات

در توریة خوانده ایم و چون بخلوت میرفتند می گفتند بعضی با بعضی که چرا انچه خدا اعلام از ان بشما مفتوح نموده در

توریة از وصف انحضرت نزد مسلمانان اظهار میکنید پس حق تعالی ان پنهان ایشان را اشکار

فرموده و گفت و اذا خلا بعضهم الی بعض قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم یعنی چون بعضی از ایشان

با بعضی دیگر خلوت کنند گویند چرا مسلمین را خبر دادید از علمی که خدا بشما گشوده است و از ان جمله

چون در اول حرام کرده بود مردم جماع کردن را در شبهای ماه رمضان و بعضی از ایشان پنهانی در شب

جماع میکردند فرمود علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم یعنی خدا دانا است که شما در شبهای ماه رمضان

خیانت می کنید با خود و از انجمله یازده نفر بودند از یهود خیبر که متعهد شدند بنزد حضرت اینده در

اول روز ایمان آورند و در اخر روز کافر شوند و بگویند ما اوصاف او را موافق با انچه در توریة است

نیافتیم شاید این باعث شود که مسلمانان بتشکیک افتند حق تعالی خبر داده فرمود و قالت طائفة

من اهل الکتاب امنوا بالذی انزل علی الذین امنوا وجه النهار واکفروا آخره لعلهم یرجعون ۲ واز انجمله
چون در خلوت انگشتان خود را از خشم می‌خایند خدا از آن خبر داده فرموده واذا خلوا عضوا علیکم الانامل
من الغیظ یعنی چون خلوت می‌کنند انگشتان خود را از غیظ می‌گزند واز انجمله میفرماید ویقولون طاعة
فاذا برزوا من عندک بیت طائفة منهم غیر الذی یقول والله یکتب ما یبیتون یعنی در حضور تو می
گویند که ما در فرمانبرداری و چون از نزد تو بیرون روند در شب با یکدیگر میگویند طائفه از ایشان
چیزی می‌گویند غیر از آنچه در حضور تو می‌گفتند واز انجمله در قصه طعمة بن ابیرق و مکر منافقان بود
که تدبیری کرده بودند و کسی را بران مطلع نساخته میفرماید یستخفون من الناس ولا یستخفون
من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول یعنی شرم میدارند و خیانت خود را پنهان
می‌کنند از مردمان و شرم نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که شب
تدبیر میکنند چیزی میگویند که خدا نمی‌پسندد و از انجمله میفرماید یحلفون بالله ما قالوا ولقد
قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا یعنی قسم یاد کردند بخدا که نگفته‌اند بتحقیق که گفتند
کلمه کفر را و کافر شدند بعد از مسلمان شدن و قصد کردند امری را که بان نخواهند رسید واز انجمله
قوله سبحانه قل لا تعتذروا لن نؤمن لکم قد نبأنا الله من اخبارکم یعنی بگو که عذر میاورید که ما عذر
شما را قبول نمیکنیم بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما و نیز میفرماید ولیحلفن ان اردنا
الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون یعنی قسم یاد میکنند که ما اراده نکردیم مگر نیکی را و خدا گواهی میدهد

لاانفی

یعنی جمعی از اهل کتاب گفتند که ایمان بیاورید در اول روز ... و کافر شوید در آخر روز ... تا مؤمنین برگردند ...

که ایشان دروغ گویانند و نیز منقول است که زنی خوش روی بنماز حاضر می‌شد بعضی از نیکان
صحابه پیش می‌ایستادند که در نماز نظر ایشان بر او نیفتد و جمعی از اشقیا پس می‌ایستادند که او را
ببینند حق تعالی از هر دو ایشان خبر داده فرموده است ولقد علمنا المستقدمین منکم ولقد علمنا
المستأخرین واز انجمله در حق یهود می‌فرماید بأسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی یعنی میان خود
ایشان باس و سطوت ایشان بسیار است اما از شمار رسیده اند و چنان پنداری که ایشان
متفق اند و لیکن دلهای ایشان پراکنده است واز انجمله در حق دو طایفه که بنو سلمه و بنو حارثه اند
یا طایفه از مهاجرین و طایفه از انصار که در جنگ احد خیال برگشتن کردند و لیکن برگشتند این
آیه نازل شد اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما یعنی چون قصد کردند دو طایفه از شما که
بددلی کنند و برگردند و خدا یاری کننده ایشان بود و الی غیر ذلک و آیات از این قسم بسیار است

قسم چهارم ان است که حق سبحانه و تعالی در بسیاری از آیات قرآنی خبر داده است از امور
آینده که غیر خدا را بر آنها اطلاع میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع آنها و بعد از آن مطابق
آن واقع شده است و آن نیز بسیار است اول آنکه در حق ابولهب فرموده سیصلی نارا ذات
لهب یعنی زود باشد که ابولهب در آید در آتشی که صاحب شراره و شعله است چه این صریح است
در اخبار از ایمان نیاوردن او چه اگر ایمان می‌آورد بجهنم نمیرفت و کذب این آیه لازم می‌آمد
دویم آنکه در جائی دیگر در حق جماعتی از کفار اخبار میفرماید که سواء علیهم ءانذرتهم ام لم

تندزیرا هم لا یؤمنون یعنی یکسان است خواه بترسانی ایشان را یا نترسانی ایمان نخواهند آورد و با وجود
این اخبار از اعجاز قرآن بسبب تطلیع کذب آنحضرت اظهار ایمان نیز نکردند سیم آنچه سابق بر این
مذکور شد که در آیات بسیار خبر فرموده که مانند این قرآن و سوره از این قرآن نمی توانند آورد و نخواهند
آورد چنانچه فرموده است فان لم تفعلوا ولن تفعلوا یعنی پس اگر نیاورید مثل این قرآن و حال آنکه
هرگز نخواهید آورد و اگر آنحضرت تعیش نبود بر حقیت خود چگونه بر سبیل قطع و تاکید این اخبار می فرمود بلکه می
فرمود که بگو اگر جن و انس جمع شوند که مثل این قرآن بیاورند نخواهند توانست بیاورند چهارم خبر دادن
از ذلت یهودان تا آخر الزمان و واقع شدن آن که تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسیده و در
هر ملکی هستند از همه خلق ذلیل تراند بلکه در مملکت نصاری پیدا نمی توانند شد و در ملک اسلام ذلیل
و پست هستند و خدا از آن خبر داده و فرموده که نمی توانند مسلمین ضرر برسانند مگر ایذای زبانی
چنانچه میفرماید ولن یضروکم الا اذی وان یقاتلوکم یولوکم الادبار ثم لا ینصرون ضربت
علیهم الذلة اینما ثقفوا الا بحبل من الله وحبل من الناس وباؤا بغضب من الله وضربت
علیهم المسکنة یعنی یهودان هرگز شما ضرر نمی توانند رسانید مگر اندک در زری که بزبان خود رسانند
و اگر با شما کارزار کنند پشتها بشما برگردانند و پس از گریختن یاری کرده نشوند زده شده بر ایشان
ذلت و خواری هر جا که یافت شوند مگر بعهدی از خدا و عهدی از مؤمنان که قبول جزیه کنند و
و باز گشتند بغضبی از خدا و زده شده است بر ایشان مسکنت و پریشانی که اگر مالدار هم باشند

اظهار

اظهار آن نکنند و اینها همه واقع است چه ایشان بدترین دشمنان آنحضرت بودند و دشمنان خانگی
بودند و دور مدینه را فرو گرفته بودند و مظنه غلبه ایشان زیاده از دیگران بود و حق تعالی همه را ذلیل و
خوار گردانید و ضرری بمسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال ذلیل و پایمال اند و بخواری ایشان
مثل میزنند پنجم خبر دادن از عداوت یهود و نصاری تا روز جزا و عدم اجتماع ایشان با هم در
حرب مسلمین چنانچه می فرماید والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة کلما اوقدوا
نارا للحرب اطفاها الله یعنی انداختیم میان یهود و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت هر وقت
که بر افروزند آتش برای جنگ محمد خدا آنرا خاموش گرداند ششم خبر دادن از مغلوب شدن
کفار و غلبه آنحضرت بر ایشان با وجود آنکه کفار عالم را فرو گرفته بودند و در آن وقت حال
آنحضرت حالی نبود که کسی تواند از آن استنباط غلبه نمود بلکه غلبه آنحضرت با وفور اعادی قوی به
و اقربا و خویشان نزدیک و عدم ناصر از جمله خوارق عادات بود چنانچه فرموده است قل للذین
کفروا ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد یعنی بگو ای محمد آن کسانی را که کافر شدند
از یهودان و کفار قریش که زود باشد مغلوب مؤمنین شوید در دنیا و محشور شوید در جهنم و بد آرام
آرامگاهی است هفتم خبر دادن از آنکه یهودان هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد با وجود آنکه
در آن عهد مشتاقان مرگ و لقای پروردگار بسیار بودند چنانچه بعد از آنکه یهودان گفتند که
بغیر از ما کسی داخل بهشت نمی شود حق تعالی فرمود قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله

فالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم و الله
علیم بالظالمین یعنی بگوای محمد با یهودان که اگر راست می گویید که خانهٔ آخرت نزد خدا از برای
شماست و بس و دیگران از ان بهره نخواهد بود پس آرزوی مرگ کنید اگر راستید و است و ایشان
و آرزو نخواهید کرد و مرگ را هرگز بجهت اعمالی که کرده اید و چنین است که آنحضرت خبر داده که ایشان
هرگز آرزوی مرگ نکردند و نمیکنند و حضرت رسول فرمود که اگر آرزو میکردند هر یک در جای
خود می مردند و یک یهودی باقی نمی ماند هشتم آنکه بعد از آنکه در فتح مکه یا جنگ خندق حضرت
رسول خبر داد که خدا امت من را داد ملک روم و عجم و یمن را منافقان گفتند آنکه بمکه
بدینه نکرد و طمع در ملک پادشاهان می کند خدا تعالی این ایه را فرستاد که قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر نهم قول خدا تعالی که می فرماید فسوف یاتی الله
بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا
یخافون لومة لائم یعنی زود باشد که خدا بیاورد گروهی را که خدا ایشان را دوست دارد و ایشان
نیز خدا را دوست دارند و تذلل و فروتنی نمایند نزد مؤمنان عزیز و غالب باشند بر
کافران و جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کنندگان و چنان شد که
فرمود چنانکه در حق حضرت امیر المؤمنین و اصحاب آنحضرت ظاهر است دهم خبر دادن آن

حضرت

حضرت از تسلط مؤمنین بر زمین و خلافت ایشان چنانچه فرموده وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا
الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الایه یعنی خدا وعده فرموده است مؤمنین را که ایشان را در زمین
پادشاهی دهد و قوی گرداند دینی را که پسندیده اند یازدهم خبر دادن از ظفر یافتن حضرت
بر قافله قریش یا بر لشکر ایشان در جنگ چنانکه فرموده و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها
لکم یعنی یاد آورید ان وقتی را که خدا وعده بشما میکرد از دو طایفه را که از شما خواهد بود و عاقبت چنان
شد آنحضرت بر لشکر ایشان ظفر عظیم یافت دوازدهم خبر دادن از انکه بزودی کفار زرها خرج
خواهند کرد برای جنگ محمد در بدر یا احد و مغلوب خواهند شد و این خرج کردن حسرت و ندامت
از برای ایشان خواهد بود چنانکه می فرماید فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون
سیزدهم خبر دادن از غلبه دین آنحضرت بر سایر ادیان چنانکه میفرماید یریدون ان یطفؤا نور الله
بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین
الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون یعنی می خواهند کفار که فرو نشانند و خاموش کنند
نور خدا را که پیغمبری حضرت رسول باشد بسخنهای خود و خدا ابا می نماید مگر انکه تمام نماید نور و دین
روشن خود را و اگرچه کفار نخواهند اوست خدائی که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق
تا غالب کند دین او را بر همه دینها و اگرچه مشرکین کراهه دارند از ان چهاردهم خبر دادن خدا تعالی
از انکه خدا تو را نگاه داری می کند از شر دشمنان و سایر قوم چنانچه فرموده و الله یعصمک من الناس

یعنی خدا تورا از شر مردم نگاه دارد و حقیقت این خبر ظاهر شد چه دشمنان هرچند سعی در اهلاک و اضرار
آنحضرت کردند نتوانستند منقول است که پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه چون سعد و حذیفه در
شبها پاسبانی آنحضرت میکردند و چون این آیه نازل شد حضرت ایشان را خواست و فرمود
احتیاج بپاسبانی شما ندارم چه خداوند عالم ضامن محافظت من شده است پانزدهم خبر داد آن
خدای تعالی که قوم ترا اذیت نخواهند رسانید چنانکه فرمود و ما یضرونک من شیء یعنی هیچ
اذیت بتو نخواهند رسانید شانزدهم آنکه بعد از مراجعت حضرت از غزوه تبوک وحی شد بآنحضرت
که قل لن تخرجوا معی ابدا و لن تقاتلوا معی عدوا یعنی ای محمد بگو بمنافقان که بعد از این هرگز بیرون
نخواهید آمد با من بسفری هرگز و جنگ نخواهید کرد همراه من با دشمنی و چنان شد که فرمود هفدهم
آنکه خدای تعالی او را خبر داد بعد از مهاجرت از مکه که البته ترا بمکه برخواهد گردانید چنانکه فرمود ان
الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی آن کسی که واجب گردانید بر تو قرآن را البته برگرداننده است
ترا باصل بازگشت تو هیجدهم آنکه چون حضرت رسول نامه بپادشاه روم نوشت و نامه بپادشاه عجم نوشت
پادشاه روم نامه او را اعزاز و احترام کرد و پادشاه عجم نامه آنحضرت را پاره کرد و باین جهت محبت رومیین
در دل مسلمین جای گیر شد و از گبران متنفر شدند با وجود این رومیین از اهل شریعت و کتاب
بودند و گبران از کتاب و شریعتی نبود باین سبب مسلمین را با رومیین میلی و از گبران کراهتی بود در
جنگی که میان این دو گروه واقع شد رومیین مغلوب شدند و باین جهت مسلمین اندوهناک گردیدند

خداوند تعالی

خداوند بمسلمانان بجهت تسلی خاطر ایشان خبر داد که قلیل مدتی که میگذرد رومیان غالب خواهند شد
و مومنان فرحناک خواهند گردید چنانکه فرموده الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم
سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المومنون بنصر الله ینصر
من یشاء و هو العزیز الرحیم وعد الله لا یخلف الله وعده و لکن اکثر الناس لا یعلمون و این معنی بنا
بر تفسیری است که در کتب تفاسیر مذکور و در نزد سنی و شیعه مشهور است و این آیه را معنی دیگر است که در آن
اخبار از دو امر آینده شده که یکی از آن بوجود آمده و امر دیگر خواهد شد و آن معنی این است که مغلوب
شدند یعنی خواهند شد و جهت شدت تحقق گویا شده است رومیین که نصاری باشند یعنی مغلوب مسلمین
خواهند شد و شهرهای معظم و عبادتخانه های خود و محل پیغمبران خود را ترک خواهند کرد و مسلمین آنها
را تصرف خواهند کرد و بعد از مغلوب شدن غالب خواهند شد و در اندک سالی یعنی در ده سالی
زمان غلبه ایشان خواهد بود بر ولایات مسلمین لله الامر من قبل و من بعد و قبل از این غلبه و بعد از این
غلبه امر از برای خدا خواهد بود و مسلمین که اهل دین خدا هستند غالب خواهند بود و اما قبل واضح است
و اما بعد پس مراد آن است که بعد از آن صاحب الامر ظهور خواهد نمود و آن روز مومنین شاد خواهند
شد بیاری کردن خدا این وعده خداست و تخلف در وعده خدا نیست و لیکن اکثر مردم علم و اعتقاد
این وعده ندارند و این معنی اظهر است چه تخصیص فرح بمومنین که گروه شیعه هستند و نسبت آن را
بیاری کردن خدا دادن و اخبار او وعده خود فرمودن و نفی اعتقاد اکثر را بآن کردن چنانکه نیستند

که اکثر مسلمین اند علم این ندارند باین تفسیر مناسب ترست و غلبهٔ بعضی کفار بر بعضی موجب فی الجمله‌ای
مسلمین شود چندان اعتنائی بآن نیست که باین تاکید آنرا بیان شود و از این سه خبر یکی که مغلوب
شدن رومیان باشد واقع شده و دو امر دیگر که غالب شدن ایشان و در سالی و ظهور حسب
الامر بود از آن تا امر مختص خدا شود و در آخر الزمان واقع خواهد شد نوزدهم خبر دادن حق سبحانه و تعالی
از هزیمت لشکر کفار در جنگ بدر و پشت کردن ایشان قبل از رسیدن خبر اجتماع ایشان
چنانکه فرموده سیهزم الجمع و یولون الدبر بیستم خبر دادن از آنکه پیغمبر با اصحاب در نهایت
امنیت داخل مسجد الحرام خواهند شد با سرهای تراشیده و موها و ناخنها کوتاه کرده و از کسی نخواهند
ترسید چنانکه فرموده لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رءوسکم و مقصرین لا تخافون
ولفظ ان شاء الله بجهت تاکید و استحباب است چنانکه می‌گویند ان شاء الله چنین و چنان خواهم
کرد بجهت تحقق بیست و یکم آنکه بعد از آنکه فرزند حضرت رسول وفات نمود دشمنان گفتند او ابتر است
حتی تا روزی حضرت داخل مسجد شد عمرو بن العاص و حکم بن العاص در مسجد بودند چون حضرت را
دیدند گفتند یا ابا الابتر و عمرو عاص گفت انا اشنی محمدا این دشمن دارم محمد را در آن وقت حق تعالی
سوره کوثر را فرستاد که انا اعطیناک الکوثر ما بسیار بسیار بتو عطا فرمودیم تا قوله سبحانه ان شانئک
هو الابتر ابتر و منقطع النسل آنست که ترا دشمن دارد و چنان شد که فرموده پس بسیاری کثرت
نسل آنحضرت با وجود شهادت اکثر ذریهٔ او بدست دشمنان بمرتبه رسید که نزدیک بنصف مردم از

اولاد او

و از عمرو عاص و اصلا نسلی و اثری باقی نماند بیست و دوم قوله سبحانه الم تر الی الذین نافقوا یقولون
لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن معکم و لا نطیع فیکم احدا ابدا و ان قوتلتم
لننصرنکم والله یشهد انهم لکاذبون لئن اخرجوا لا یخرجون معهم و لئن قوتلوا لا ینصرونهم و لئن نصروهم لیولن الادبار ثم لا ینصرون
این آیه بسیار که در حق عبدالله ابی و اصحابش نازل شد یعنی آیا نمی بینی منافقین را که بکفار از اهل
کتاب میگویند که اگر شما را از دیار شما بیرون کنند ما هم با شما بیرون می آییم و فرمان احدی را در آزار شما
نمی بریم و اگر با شما جنگ کنند ما یاری شما می کنیم و خدا گواهی می دهد که ایشان دروغ میگویند اگر کفار
بیرون کرده شوند منافقین با ایشان بیرون نمیروند و اگر یاری ایشان کنند در کارزار پشت میکنند پس
یاری کرده نمی شوند و چنان شد که فرموده بودند و این اخباریست صریح از امر آینده که بزبان شهادت
فرموده بیست و سوم قوله تعالی لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر یعنی یهود با شما جنگ
نخواهند کرد مگر در قلعه‌ها یا از پس دیوارها و چنین واقع شد بیست و چهارم آنکه در حین اراده جنگ
بدر این آیه نازل شد سالقی فی قلوب الذین کفروا الرعب فاضربوا فوق الاعناق یعنی زود
باشد که بیندازیم رعب و ترس را در دلهای ایشان کافران پس بزنید گردنهای ایشان را و چنان شد که
فرموده بود هرگاه دانی حکم می کند که مدعی نبوت ما دامی که مطلع نباشد چنین اخبار نمیدهد مبادا پیش شود
و کذب او ظاهر شود بیست و پنجم آنکه در هنگامی که در حین روانه شدن بجنگ بدر کبری خبر بسیاری
لشکر قریش باصحاب سید انبیا رسید و ترسیدند و تضرع و استغاثه بسوی پروردگار کردند پس از آن

وقت جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد و اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة
مردفین یعنی چون شما استغاثه بپروردگار میکنید پس او استغاثه شما را اجابت کرد و من هزار نفر ملائکه
پی در پی بامداد شما می فرستم **بیست و ششم** قوله عز اسمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا ومغانم کثیرة یاخذونها چه در این
آیه خبر داده بمؤمنینی که در زیر شجره بیعت با رسول کردند که ثواب و جزا بایشان خواهد داد و فتح نزدیک را
و غنیمتهای بسیار خواهند گرفت و چنان شد که خبر داده بود چنانچه واضح و ظاهر است الی غیر ذلک
من الآیات و همین قدر طالب حق را کفایت می کند بلکه اخبار از مغیبات همین در قرآن نیست بلکه
در کلمات حضرات ائمه علیهم السلام الی غیر النهایه یافت می شود و ما در این مقام چند فقره از خطب نهج
البلاغه را که از کلام معجز نظام سرور اولیا و خاتم اصفیا علی بن ابی طالب وصی خاتم انبیاست ایراد
می کنیم در مقابل آنچه ابن جز خواهد گفت که از بعضی حواریین نیز بعضی امور که خارق عادات است سرزد
و در کتابها نوشتند و آنچه از آنحضرت در آن کتاب مستطاب مذکور است بسیار است و در اینجا بدو فقره
اکتفا می شود **اول** آنچه باصحاب خود فرمود اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق
البطن یاکل ما یجد ویطلب ما لا یجد فاقتلوه ولن تقتلوه الا وانه سیامرکم بسبی والبرائة
منی یعنی آگاه باشید زود باشد غالب شود بر شما بعد از من مردی حلقوم گشاده شکم در آمده که
هرچه یافت می خورد و هرچه نیافت می طلبد پس بکشید و نخواهید کشت او را و بدرستی که او امر خواهد

نمود شما را بدشنام و سب بر من و بیزاری از من و چنان شد که حضرت فرموده و چه بود از آن جناب
معاویه بر آن قوم غالب شد و امر بسب و برائت از آنحضرت کرد و شکم او بنوعی بود که چون نشستی
شکم او بر زانوهای او فتادی و هرگز سیر نشد بلکه می خورد تا خسته می شد پس می گفت بردارید بخدا
قسم که سیر نشدم ولیکن ملول شدم و کثرت اکل او بنوعی بود که شاعری از شعرای عرب رفیق بود
خود را هجو کرده می گوید و صاحب لی بطنه کالهاویه کان فی احشائه معاویه **دوم** در وقتی
که بجنگ خوارج نهروان تشریف می بردند از برای حضرت خبر آوردند که خوارج از جسر نهروان
عبور کردند و بآنطرف آب آمدند فرمود مصارعهم دون النطفة والله لا یفلت منهم عشرة ولا
یهلک منکم عشرة یعنی چنین نیست و از آب عبور نکرده اند و کشتنگاه ایشان در این طرف
آب است بخدا قسم که ده نفر از ایشان نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر کشته نخواهد شد
و چون بآنجا رسیدند دیدند هنوز از آب عبور نکرده بودند و در آن جنگ نه نفر از خوارج فرار
کردند و نه نفر از اصحاب آنجناب شهید شد **سیم** آنکه در همان جنگ بعد از کشتن خوارج بآن
حضرت عرض کردند که همه خوارج کشته شدند و کسی از ایشان در نرفت حضرت فرمود کلا والله
انهم نطف فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم
لصوصا سلابین یعنی حاشا و کلا که چنین باشد بلکه نطفهها از ایشان در صلب مردان ایشان و در
رحمهای زنان ایشان است و طلوع خواهند کرد و هر طایفه از ایشان طلوع کنند قطع خواهند شد و آخر ایشان

بجائی نخواهد رسید تا آنکه ایشان دزدانی شوند راه زن و چنان شد که فرموده بودند چه بعد ازان
حضرت طلوع کردند و هر وقت طلوع میکردند خلیفه زمان می فرستاد ایشانرا استیصال میکرد تا آنکه آخر
ایشان بدزدی منجر شده چه ولید بن طریف شیبانی که در ایام هرون الرشید از ایشان طلوع کرده
با جمعی بنای قطع طریق گذارد و هرون فرستاده ایشانرا گرفت و کشت و بعد ازان در ایام متوکل
ابن عمرو خثعمی از ایشان طلوع نموده در ولایت جزایر بنای راهزنی گذارده سد راه نمود و ابو سعید
طائی بر روی آمد و جمعی از رفقای او را کشته او خود بدر رفت و بعد از اینها جمعی از ایشان در ولایت
عمان و کرمان بنای راهزنی گذاردند **چهارم** چون آنجناب در بصره با خیل جمل محاربه فرموده
ایشانرا منهزم کرد مروان بن حکم که از آن جمله بود اسیر عسکر آنحضرت شد پس جمعی شفاعت او را
کردند حضرت او را رها کرد و پس گفتند بیعت کند با تو فرمود او با من بیعت بیده لغدر بسبته مجملا به خلافت
رسید مدت ده ماه و ان له امرة کلعقة الکلب انفه و هو ابو الاکبش الاربعة و ستلقی الامة منه
و من ولده یوما احمر یعنی اگر بدست خود با من بیعت می کند بدبر خود عذر خواهد کرد و امیر از راه
تخفیف باو فرمود پس فرمود علم گمراهی را بر خواهد داشت در هنگامی که موی عارض او سفید شده
باشد و از برای او امارتی و پادشاهی خواهد بود بقدر آنکه سگی سری بغلطانی کند یعنی زمان بسیار
کمی و او پدر چهار کبش است که چهار نفر مانند قوچ نر از اولاد او بهم رسد و این امت را از او و از
اولاد او روز شدیدی خواهد رسید و چنان شد که آنحضرت فرموده بود چه آن ملعون غدر با آن

حضرت کرده بمعاویه ملحق شده و در سن شصت و چهار که رایت اختلاف خلافت را برداشت و بر
مسند خلافت نشست نه ماه خلافت کرد و چهار پسر ازو بهم رسید عبد الملک و عبد العزیز و بشر
و محمد و هر چهار شجاع بودند و عبد الملک خلیفه شد و بشر والی عراق شد و محمد والی ولایت جزیره شد
و عبد العزیز در مصر ولایت و امارت نمود و می تواند شد آنکه مراد به چهار پسر عبد الملک باشند
که هر چهار بر مسند خلافت نشستند که ولید و سلیمان و یزید و هشام باشد و آنچه از اولاد او بنیاد
آن ملعون باین امت رسید مشهور و معروف و در سیر و تواریخ مسطور است **پنجم** در خطبه منبریه
والذی فلق الحبة وبرء النسمة ان الذی انبئکم عن النبی الامی ما کذب المبلغ ولا جهل السامع
لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام وفحص برایاته فی ضواحی کوفان الی ان قال فاذا
اینع زرعه وقام علی ینعه وهدرت شقاشقه وبرقت بوارقه عقدت رایات الفتن المعضلة
واقبلن کاللیل المظلم والبحر الملتطم هذا وکم یخرق الکوفة من قاصف ویمر علیها من
عاصف وعن قلیل تلتف القرون بالقرون ویحصد القائم ویحطم المحصود یعنی بخدائی
که دانه را شکافت و انسان را آفرید که خبر دهم شما را از آنچه پیغمبر من خبر داده و نه او دروغ
گفت و نه در شنیدن اشتباه کردم گویا می بینم که گمراهی از شام صدای خود را بلند کرده
و علمهای خود را بنواحی کوفه داخل نموده پس چون امرش کامل شد و او رفت رایات گمراهی
بسته شود و مانند شب تار رو بیاورند و چه قدر قطع کننده که کوفه را قطع کند و بادهای قویه که

بر انجا بوزد و بشکند از او چیده ان نمی‌زد که شاخهاش جدا بشود و یا گروهی بگروهی دیگر پیچیده شوند یعنی
دولتی دیگر ظاهر شود و بحیصد القائم یعنی آن دولت سابق را دور کند و برطرف کرده شود و هر که را
دور کردند و اسیر کردند پایمال کنند و همه چنان شد که فرموده بود بعد از آن حضرت عبد الملک در شام
صدای خلاف بلند کرده و رایات خود را در نواحی کوفه افراشت و چه فتنها و شدتها که روی داد چنانچه
از وقایع حجاج ثقفی که در تواریخ مسطور است و قتلهای عجیب او ظاهر است و چه رایتهای گمراهی که بسته شد
و پسران عبد الملک جنگها که با زید بن علی و بنی المهلب و غیر ایشان کردند و چه بلاها که با بنو امیه بکوفه
رسید پس پیچیده شد گرد و بنی العباس با بنی امیه و دولت بنی مروان زایل شد و امرا و اعیانشان
کشته شدند و می‌تواند شد اشاره باشد بمعاویه و پسر او یزید و فرستادن او لشکر بکوفه و آنچه رخ نمود
از فتنه یزید پلید و عبید الله بن زیاد ملعون و مراد از قائم لام عصر باشد که امام حسین است چه
او را مانند زرع درویدند و اعدای آنحضرت را پایمال کردند ثم در خطبه میفرماید اما والله
لیسلطن علیکم غلام ثقیف الذیال المیال یأکل خضرتکم ویذیب شحمکم ایه ابا وذحة یعنی آگاه
باشید بخدا قسم که مسلط خواهد شد بر شما از بنی ثقیف متکبر و ظالم که بخورد همه اعلاهای شما را و
بگدازد پیه شما را پس گویا آن جوان نزد وی حاضر بوده می‌فرماید که بنی فرزند حیف او
این خبر است از تسلط حجاج ثقفی که بعد از بیست سال تقریبا از وفات آنحضرت گذشته با امر عبد
الملک مروان بر کوفه و سایر عراقین مسلط شد و تکبر او بحدی بود که در عرب باو مثل زدندی
وظلم او

وظلم او از مشهور آفاق بود بحدی که تا حال که نزدیک هزار و دویست سال از عهد آن ملعون گذشته
ظلم او ضرب المثل است منجنیق بخانه کعبه بست و خراب کرد و زیاده از سیصد هزار نفر مقتولین او
بقلم آمد چنانچه بعضی نقل کرده اند و در روز وفات او پنجاه هزار نفر در زندان او بود و سی هزار مرد
و بیست هزار زن و زندان او مسقف نبود و همه اموال مردم را بظلم و ستم تاراج کرد و بعد از آن گویا
آن ملعون نزد آن جناب حاضر بود و خطاب باو می‌فرماید که ای ای ابو الوذحه و چون آن ملعون مبتلا
بمرض آکله بود و ساعتی آرام نداشت و باین سبب تقیه نموده بود و وذحه آن بر در مقعد خود نشسته
بود که در آنجا حرکت میکرد و او آرام می‌گرفت و عاقبت هم وذحه او را گزیده ورم کرد و مرد بعضی
در وقتی که آنحضرت احنف را که یکی از اصحاب آنحضرت بود و مخاطب فرموده می‌فرماید یا احنف
کانی به وقد صار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة خیل یثیرون
الارض باقدامهم کانها اقدام النعام ویل لسکککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة
النسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم یعنی ای
احنف گویا من حاضرم و می‌بینم این شهر را که گردیده است مغلوب لشکری که نه ایشان را است
غبار پای مرکب و نه صدای شیهه اسبان و نه آواز قعقعه لگامی و نه جولان اسبی راه می‌روند
زمین را بقدمهای خود یعنی پیاده که گویا قدمهای ایشان قدمهای شتر مرغ است وای از برای منازل
معموره شما و خانه‌ها طلاکاری شما که از برای آنها شباکهای مخرجه و ناودانهای نصب کرده شده

باشد از این گروهی که هر که از ایشان کشته شود نوحه کننده ندارد و هر که از ایشان پنهان شود جوینده
ندارد یا از کثرت بنظر نمی آید پنهان شدن او و این اخبارست از مقدمه صاحب زنج که بعد از
دویست و چند سال از عهد آنحضرت ظاهر شد در حوالی بصره و لقب جمیع بندگان اینقوم از او نمود
پس جمیع سودان یعنی غلامهای سیاه که در ولایت عمان و عراق بودند بر او جمع شده جمعی
بی شمار از ایشان فراهم آورد و همه پیادگان بودند و بجز یک اسب بی لجام که بعد از مدتی از برای
خود او مهیا کردند دیگر هیچ اسبی نداشتند و چون همه لشکر او از این جماعت بودند نه اولادی
داشتند و نه زنی و نه خویشی و چون کشته می شدند نوحه کننده نداشتند و اگر کسی از ایشان
گم می شد جوینده نداشت یا از بسیاری بقدری بودند که پنهان شدن او نمایان نمی شد و
در آن حوالی فتنه ها برپا کردند و جمیع اطراف بصره را قتل و غارت نمودند و بر احدی ابقا نمی
نمودند حتی اسیران و امان دادگان خود را و عاقبت بر بصره مستولی شده جمیع خانهای بصره
را آتش زدند و سوزانیدند و قتلی بافراط کردند و چند نفری که مانده بود بچاههای خانها گریختند
و اکثر در آنجا از گرسنگی مردند و آنچه آنحضرت خبر داده بود متحقق شد و نیز در این فقرات اخبار
فرموده اند از اینکه اهل بصره از جاده اهل آخرت منحرف خواهند شد و خانهای خود را از زخرف و
طلا آلوده خواهند نمود و افراج روش سلف مباهات بر طرق خواهند کرد هشتم آنچه در آن
اخبار از آمدن ترکان و لشکر چنگیز خان فرموده می فرماید کانی اراهم قوما کان وجوههم
المجان

المجان المطرقة يلبسون السرق والديباج ويعتقبون الخيل العتاق ويكون هناك استحرار
قتل حتى يمشي المجروح على المقتول ويكون المفلت اقل من الماسور فقال له بعض اصحابه لقد اعطيت
يا امير المؤمنين علم الغيب فضحك وقال ليس هو بعلم غيب انما هو تعلم من ذي علم یعنی گویا می
بینم ایشان را که روهای ایشان مانند سپرهای مطرقست جامه های حریر و دیبا پوشند و در آن زمان
واقع خواهد شد قتل بسیار شدیدی بنحوی که زخم خوردگان بر روی کشتگان راه روند و گریختگان
کمتر باشند از اسیر شدگان و در اینجا بعضی فقرات دیگر حضرت خبر می دهند از آنچه تقریبا ششصد
سال بعد از آن جناب واقع شد از خروج لشکر تاتار که روهای ایشان پهن است مانند سپرهاست
هم چنانکه در بقیه آنها که امروز هستند که طوایف اوزبکیه باشند بالفعل مشاهد است و ابن ابی
الحدید که در حدود سنه ششصد و پنجاه هجری بوده در شرح کتاب نهج البلاغه در شرح این خطبه
میگوید که این غیبی را که حضرت در این خطبه اخبار فرموده از اول اسلام تا اینزمان مردم نظر
بفرموده حضرت انتظار او را می کشیدند تا آنکه در زمان ما مقدر شده بود واقع شود و بواسطه اخبار
آنجناب شهر حله و حوالی آن از نهب و قتل طایفه تتار ایمن ماندند چه بعد از آنکه هلاکو خان بر سر بغداد
بغداد آمده و آنجا را محاصره کرد علمای حله که همه شیعیان آنحضرت بودند چون شیخ ابوالقاسم نجم الدین
وحسن بن یوسف بن مطهر الشهیر بعلامه و دیگران چون بواسطه اخبار حضرت علم بغلبه تتار داشتند
قبل از فتح ایشان نزد ایشان آمده امان طلبیدند و هلاکو خان بسبب مبادرت ایشان را

پرسیده گفته ما بواسطه فرموده امام خود می ایم تو غالب خواهی شد او امان نامه نوشته
بایشان داد و بعد از غلبه طایفه شیعه را گرامی داشت و بالجمله این طایفه در عهد ششصد و پنجاه و
هجریه از اقصی بلاد مشرق و حدود ختا و الغور بسمت ولایت اسلام سیل نموده و آتش قتل و
غارت و اسر و نهب در تمام بلاد مسلمین افروخته از سمرقند الی حدود شام را بجوی قتل نمودند که از
بدو ایجاد عالم تا اینزمان کسی مثل آن حکایت نکرده و اگرچه ابتدا اضرار ایشان باهل بغداد
نرسید اما عاقبت هلاکوخان آنجا را چون سایر بلاد نمونه روز محشر ساخت و جبل و ولایت
اسلام را از ستم ایشان قاعاً صفصفاً گردید **نهم** انتظار آنحضرت است از شهادت خود چنانچه
در موضعی از نهج البلاغه حکایت مکالمه خود را با حضرت علیه السلام می فرماید و می گوید فقلت یا رسول الله
اولیس قد قلت لی یوم احد حیث استشهد من استشهد من المسلمین و اجرت عنی الشهادة
فشق ذلک علی فقلت لی ابشر فان الشهادة من ورائک فقال لی ان ذلک لکذلک
فکیف صبرک اذا فقلت یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر ولکن من مواطن
البشری و الشکر یعنی بحضرت رسول عرض کردم که آیا تو نفرمودی بمن در روز جنگ احد وقتی
جمعی از مسلمین شهید شدند و من شهید نشدم و این بر من گران آمد که بشارت باد تو را
که شهادت در عقب تو نیز هست حضرت رسول فرمود بلی چنین گفتم پس در آن وقت صبر تو چگونه
خواهد بود من عرض کردم یا رسول الله این مقام صبر نیست چه صبر در مطلب می باشد بلکه این مقام

بشارت

بشارت و شکر است **نصرانی گفته** و اما اشتمالش بر علوم مذکوره و حکم مزبوره و سایر
چیزها بر متتبع واضح است که بسیاری از کتب کفار و غیر ایشان می باشد که مشتمل بر این فواید است
پس اینها علاقتی بر اینکه قرآن از جانب خداست نمی باشد **جواب** بلی بسیاری از کتب
حکما متضمن بعضی از فقرات حکم می باشد ولیکن **فرد** میان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمان است ؛ چه بون بعید است میان آنکه شخصی که نشو و نمای او
شود میان قوم جاهلیت که از شریعت میان ایشان خبری نباشد و هیچ ولایتی سیاحت
نکرده باشد و در پیش هیچ عالمی تعلم نگرفته باشد و در نزد هیچ استادی تلمذ ننموده باشد
ناگاه چون خورشید خاور و ماه منور از افق کمال طالع شود و کتابی از خود آورد که مشتمل
باشد بر اساس شریعت و دین و تمهید قوانین ملت و آئین بنحوی که بالاتر از آن متصور نباشد
و تا حال زیاده از هزار سال باشد که احدی را انکه در آن شریعت نرسد با وجود معاندی
بسیار و متمسک بآن شریعت را امور معاش منضبط و منتظم باشد و در بیان احوال مبدأ
و صفات الهیه و نعوت جلالیه و جمالیه و عوالم عالیه و مبادی متعالیه و جزئیات و تفاصیل
احوال معاد و بهشت و دوزخ و ما یتعلق بها بطریقی که پیغمبران اولوا العزم و انبیاء
مرسل و حکماء کمل از آن بالاتر بیان نکرده و پی نبرده اند و در بیان احوال نفس از
جمیله و اوصاف رذیله و صحت و مرض آن و دقیقه از دقایق آنرا فرو نگذاشته و نکته از آن

خارج نشده بنحوی که هر که نفس خود را بان روش تادیب نماید از جمیع امراض و اسقام نفسانیه
خالی بلکه مملو از نقوش علمیه و مجلای مظاهر لاریبیه و مصدر کرامات باهره میگردد و در
قصص و اخبار و حکایات انبیا و اولیا و امم سابقه از آدم تا خاتم بنحوی که مطابق کتب
سلف و موافق تواریخ و سیر است با نهایت اختصار و غایت ایجاز و بر دقایق حکم و علوم
و لطایف حقایق و معارف بنحوی که آنچه را علمای اولوا الالباب در سالهای سال
بعد از تتبع بسیار و فکرهای بسیار در رسایل مطوله ثبت نموده اند در یکفقره از آن مستخرج
می شود و بالجمله هیچ مطلبی از مطالب حکمیه و دقیقه از دقایق عرفانیه نیست مگر اینکه
از آن کتاب مستخرج می شود و چه جهل و بی انصافی است که چنین کتابی از چنین شخصی را
کسی قیاس نماید به دو سه فقره در حکمت یا چند مطلب از فلسفه که شخصی در کتاب خود نوشته
بعد از آنکه سالیان دراز زحمتها کشیده باشد و خونابه ها خورده باشد در کسب تفکر فرو رفته
باشد و جبهه بر زانوی تدبر نهاده باشد و بلاد بسیار مسافرت کرده باشد و در نزد استادان
و معلمین با هر زانو دو تا کرده باشد و تلمذ نموده باشد نصرانی گفته واگر گویند فرق است میان
معجزات محمد و معجزات سایر انبیا بجهت آنکه اینها رسیده است بحد تواتر گوئیم که معجزات موسی
آنچه واقع شده است تمامی در تورته مذکور است و چنانچه تورته نزد تمامی فرق متواتر است آن
معجزات نیز متواتر است و در کتب دیگر ایشان هم اینقدر نوشته شده است که مجال سخن در آن

نیست

نیست جواب اگرچه ما باخبار رسول مختار و ائمه اطهار صلوات الله علیهم معجزات موسی علی نبینا و
علیه السلام را معتقدیم و بآن اعتقاد داریم ولیکن این بواسطه اخبار ایشان است چون ایشان را
پیغمبر و امام درست گو می دانیم و اگر از اخبار ایشان نبودی یا العیاذ بالله در صدق ایشان
تشکیک بودی مطلقا بر معجزات سایر انبیا ثابت نبودی و قبول نمی نمودیم و اما آنچه این
نصرانی گفته معجزات موسی تمامی در تورته مذکور است و چنانچه تورته متواتر است آن معجزات
نیز متواتر است سخن بیهوده ایست اما اولا بجهت اینکه بر فرض آنکه ما متواتر بودن اصل تورته را مسلم
داریم از کجا هر فقره فقره آن متواتر باشد چه شاید بعضی فقرات در آن زیاد کرده باشند و اما
ثانیا بجهت اینکه مسلم داشتیم متواتر بودن جمیع اجزای آنرا از موسی ولیکن هر گاه شخصی کتابی تالیف
کند و در آنجا خبری نقل کند و آن کتاب از آن شخص متواتر شود آن خبر متواتر مطلق نخواهد
شد بلکه از آن شخص متواتر خواهد شد و منتهی بهمان یکنفر خواهد شد پس متواتر بودن تورته پیش از این
فایده نخواهد داشت که متواتر خواهد شد که موسی اخبار از معجزات خود نموده و هر گاه ما بتصدیق پیغمبر آخر
الزمان و اولاد اطیاب او نبوت و معجزه موسی را ثابت نکنیم و تشکیک در نبوت او داشته
باشیم چگونه خبر دادن او را قبول خواهیم کرد و بقول طلبه ثبت العرش ثم انقش تو اول ثابت کن پیغمبری
موسی را بعد از آن خبر او را در تورته قبول کن تو می خواهی نبوت او را بمعجزه ثابت کنی پس چگونه
معجزه را بخبر او ثابت می کنی اگر گوئی که چنانچه دروغ می بود بر او رد میکردند گوئیم تو خود مکرر می گوئی

اخبار مسلمین فایده نمی دهد از برای اثبات معجزات محمد چه ایشان صاحب غرض بوده و می گویی
شاید مثل قرآن آورده باشند و بما نرسیده باشد پس ما را نیز میرسد که بگوییم رد نکردن بنی اسرائیل
فایده نمی دهد چه ایشان از اتباع موسی بودند و بگوییم که شاید رد کرده باشند و بواسطه طول مدت
در زمان بما نرسیده باشد و اما ثانیا جواب اینکه آنچه گفته که در کتب دیگر ایشان هم آنقدر نوشته شده
که احتمال سخن در آن نیست اگر کتابی را می خواهد که بعد از عهد موسی نوشته شده این شخص خود میگوید
که کتابی که در عهد پیغمبر نباشد و بعد بواسطه اشتهار یا نقل نوشته شده باشد حجت نیست بهمین سبب
معجزات پیغمبر ما را قبول نمیکند پس چگونه حال حجت شده و اگر کتابی را می خواهد که در عهد موسی نوشته
شده خود پیش از این گفت که در ایام موسی مطلقا کتابی غیر از توریة در میان نیست و علاوه بر این
گفته در کتب ایشان یعنی یهود نوشته شده و خود میگوید کتب مسلمین و اخبار ایشان حجت نیست
بر دیگران چون محل نزاع هستند چگونه کتب ایشان بر دیگران حجت می شود بلی راست گفته اند که دروغ
گو حافظه نمیدارد و باطل شریعت اسلام این شخص را بر گفتن سخنان متناقض واداشته تا رسوا شود
نقراتی کوه واگر گویند در زمان بخت النصر چیزی باقی نماند بر متتبع واضح است که در زمان بخت النصر بجز
اورشلیم و بعضی از نواحی آن از پیش نقل نموده اند و غیر از مردم آنجا را باسیری بردند بعد از مدتی رجعت
نمودند و مطلقا بدین و کتاب ایشان تصرف نمودند بلکه در این صدد هم بر نیامدند و باقی جماعت
یهود آن و کتب ایشان برقرار بود و دیگر آنکه بعد از زمان بخت النصر چندین پیغمبر در میان بنی اسرائیل

بوجود آمدند

بوجود آمدند و اگر چیزی از میان برفت ایشان درست می نمودند و اگر علمای بنی اسرائیل
گفته اند وقتی که بنی اسرائیل از اسیری بابل نجات یافتند و بزمین کنعان آمدند خط عبرانی بالمره
فراموش کرده بودند و این خط که الحال می نویسند بخط اشوری مشهور است یعنی خط همان جماعت
نینوی بابل است نه آنکه مضامین توریة هم از میان رفته باشد **جواب** بدانکه در این توریتی که
امروز در میان یهود است بعضی احکام است که باعتقاد اهل اسلام آنها نمی تواند بود از شریعت موسی باشد
لهذا جواب می گویند که بر ما معلوم نیست که این توریة بجمیع اجزائه و تفاصیله توریة منزل بر موسی باشد
شاید در توریة تحریف واقع شده باشد بلکه میگوییم واقع شده چنانچه اشاره بان خواهد شد طایفه یهود
جواب میگویند که همین توریة متواتر شده است از حضرت موسی و بتفصیله از آنحضرت بتواتر بما
رسیده و مسلمین جواب می گویند که بر ما تواتر کل مطالب و اجزاء آن معلوم نیست بلکه عدم
تواتر معلوم است چه موسی بر بنی اسرائیل مبعوث بود و بس پس علم توریة نبود مگر در نزد بنی اسرائیل
و معلوم است که منحصر بود وجود آن در بنی اسرائیل هم علما و اخبار دانایان ایشان نه عوام
الناس و جهال خصوص در آن زمان که کتابت و رسم مطالب در اوراق و صحایف نادر
بود و چندان شیوع نداشت و اکثر علوم بحفظ و ضبط در خواطر بود و در مقدمه بخت النصر و قتلهای
متعدد بنی اسرائیل بنی اسرائیل بقتل رسیدند و در علما و دانایان ایشان بتوریة عددی که
اخبار ایشان افاده تواتر کند باقی نماند یا معلوم نیست باقی مانده باشد و تواتر در اینزمان فایده

ندارد چه در تواتر ثبت وی وسط و طرفین در اشتمال بر عدد مفید تواتر و علم شرط است پس سخن منصفین
این است که بخت النصر را با دین و کتاب ایشان کار بود و جمله می گویند از ایشان انقدر کشت که
عدد تواتر از علما و دانایان توریة باقی نماند و انچه هم باقی ماند از دروغ گویان و فساق و فجار
بودند که مطلقا قبول اخبار ایشان اعتمادی نیست اما بسیار کشته شدن ایشان و تفرق ایشان
بر متتبع کتب اسلامیان و کتب یهودان چون طومار و تاریخ یوسف بن کوریون و یوسف بن ابو
و کتاب یوسفین حان واضح است که محل تشکیک نیست چه بنی اسرائیل با جمعهم در اورشلیم که بیت المقدس است
و نواحی ان ساکن بودند و در هیچ موضع دیگر نبودند و چندین دفعه پریشانی و قتل بر ایشان واقع
یکدفعه سنحاریب ملک بابل یا ملک فارس علی اختلاف القولین که در کتب یهود از ان
بسنحریب و سحریب تعبیر میکنند با ششصد هزار مرد جنگی بر سر اورشلیم امد و اگر چه در ان یورش بر
اورشلیم تسلط نیافت و در یکشب یکصد و هشتاد و پنج هزار نفر از لشکر ایشان بامر الهی مردند
ولیکن از دوازده سبط بنی اسرائیل نه سبط و نیم ایشانرا که در بیرون شهر سکنی داشتند کوچانیده و
در ولایات خود چنان متفرق ساخت که اثری از ایشان معلوم نشد و یارای اظهار دین
و مذهب چه جای توریة و کتاب نکردند و بعد از ان بخت النصر که در کتب یهود او را از امرای لهراسب
شمرده اند و بعضی گویند از اولاد گودرز سپهسالار کیخسرو بوده در دفعه اول بر بیت المقدس که
مسکن بنی اسرائیل بود امد و شهر را محاصره کرده بگرفت و قتل بی نهایت کرده فرمان نجات داد

دران اثنا

دران اثنا بجهت کثرت تضرع و زاری و مناجات و توبه بنی اسرائیل از غیب تیری بر پیشانی اسب او
امده اسب در بیابان انداخت و لشکر او مضطرب گشته از عقب او پراکنده شدند در دفعه دویم بر بیت المقدس
امده مجموع نواحی انجا را قتل و اسیر و مستغنی الا کربتان [illegible] القا کرده پس شهر را بگرفت و با ایشان
نیز [illegible] معامله نمود و ارمیای پیغمبر را که بنی اسرائیل حبس نموده بودند بنواخت و او را مرخص نمود و
با اسرای بنی اسرائیل مراجعت نمود و البقیة السیف بنی اسرائیل بمصر رفتند و پناه بپادشاه
مصر بردند و ارمیا هر چند مخالفت نمود مفید نیفتاد بخت النصر از این واقعه مطلع بپادشاه مصر نوشت
که جمعی بندگان من گریخته پناه بانجا آورده اند ایشانرا بفرست پادشاه قبول نکرد بخت النصر
لشکر بمصر کشیده تمام اسرائیلیان را در انجا قتل و اسیر نمود و از علما و اخیار ایشان باوری مانده
بود که باسیری رفتند و مدت هفتاد سال یا هشتاد سال علی الاختلاف القولین در ولایت عجم
متفرق و اسیر بودند تا بعد از ان مهرسویه پسر بخت النصر یا کورش مجوس علی الاختلاف وزرای ایشان
که مانده بودند رخصت داده بمکان بیت المقدس آمدند و انچه از کتب یهود مستفاد می شود انست
که بخت النصر خود پادشاه بوده و بخودی خود این اعمال نموده و در بعضی تواریخ مذکور است که
دفعه اول بفرمان لهراسب شاه لشکر به بیت المقدس کشید و در دفعه دویم بفرمان بهمن شاه
ابن اسفندیار شاه فرمانفرمای عجم و از بعضی تواریخ مستفاد می شود که معاصر اردشیر بن بابکان
و شاپور بن اردشیر بوده و الله سبحانه اعلم و نوبتی دیگر قرداس نام ملک عمان و فارس بقتل بیت المقدس

اقدام نموده فیروز نام غلام خود را فرستاد و خود در منزلی توقف نموده امر کرد تا نهری حفر نمودند از آنجا
به بیت المقدس و بخیر زاده امر کرد که باید چندان قتل کنی که خون از بیت المقدس باینجا جاری شود
او قتل کرد چندانکه خون یحیی از جوشش ایستاد و در کتب یهود این قتل را نیز نسبت به بخت النصر
می دهند با فی الجمله اختلافی در کیفیت ولیکن در خصوص بابت خون یحیی نمی تواند باشد چه میان
قتل یحیی که در زمان عیسی بود و میان بخت النصر زیاده از چهارصد سال فاصله بود ولیکن بعضی از
یهود چون چندان اطلاع از احوال یحیی ندارند از این پیش از بخت النصر نیز ذکر می کنند و نوبتی
دیگر پادشاه روم لشکر به بیت المقدس کشیده و آنجا را محاصره نمود یوسف بن کریون یهودی
در تاریخ خود نقل کرده که در آن محاصره فرزندان خود را کشته و خوردند و در بعضی تواریخ بنظر رسیده
که قاذورات و غایط و فضلات را نیز خوردند و یوسف نوشته که در آن محاصره در شهر سوای آنچه
بدست دشمن گرفتار گشته شدند هزار هزار و صد هزار نفر بودند و در آن هنگام پادشاهی از
میان ایشان بیرون رفت و خود معلوم است که طایفه که در یکجا مجتمع باشند اینهمه قتل و اسیر شوند
از ایشان چه باقی می ماند با آنکه علما و دانایان ایشان بحد تواتر باقی مانده باشند
بلکه در قتل دویم بخت النصر احدی باقی نماند مگر اسرا که صد سال در ولایت کفر متفرق و اسیر بودند
و ظاهر است که اینها جهال و عوام الناس بوده اند و اگر عالمی هم در میان ایشان بوده نه بحدی بوده
که بحد تواتر رسیده باشند و در این صد سال بقدر عدد تواتر در میان ایشان عقب عقب در

ولایت

ولایت مخالف بهم رسیده که توریة متواتر باشد نظر کن ای مرد با انصاف که خود می گوئی در مدت
اسیری چنان گرفتار بودند که خود را فراموش کردند و بعد از مدتی هم کسی نمانده بود که خط ایشان را
دانسته باشد بخط اهل زمین بابل نوشتن آغاز کردند و خود معلوم است که توریة بخط بابلی نبوده پس
توریتی که هست همان است که مضمون آن را در حفظ داشته اند چنانچه عبارت ایمزد که گفته نه اینکه
مضمون توریة از نظر رفته باشد بر آن دال است که اگر قبول کنیم که مضمون توریة در نظر بوده ظاهر است
که کسانی که صد سال در ولایت مخالف متفرق بوده اند چه قدر از مضمون را یاد داشته اند و چند نفر بوده اند
و در تعبیر از مضمون چه اختلافها غالبا بهم می رسد و آیا چه نوع کسانی بوده اند از نیکان بوده اند یا بدان
فساق یا ثقات راست گویان یا دروغ گویان و حال آنکه آنچه از کتب معتبره ایشان
معلوم می شود دروغ گوئی و فسق و معاصی و لهو و لعب بر بقیه بنی اسرائیل از زمان شعیا و ارمیا
و بعد غالب شده اما این مطلب پس از کتب انبیاء ایشان تصریح بآن شده از آن جمله در اول
کتاب حضرت شعیا پیغمبر آیاتی چند مذکور است که حاصل ترجمه آن این است که ای آسمانها
بشنوید و ای زمینها گوش کنید چنین میفرماید خدا که پسران بزرگ کردم و بلند کردم و
ایشان نافرمانی کردند می شناسد گاو صاحب خود را و خر آخور صاحب خود را و بنی اسرائیل
که قوم خدا هستند نشناختند و فهم نکردند وای بر قوم خطاکار و قوم سنگین گناه نسل بدکاران وا
گذاشتند خدا را و بغضب آوردند خدای اسرائیل را تا آنکه سخن بجائی رسید که می فرماید

ماهها و عیدهای شما را دشمن می‌دارم و در هنگام برداشتن شما دستهای خود را بدرگاه من می‌پوشم چشم خود را
از شما هر چند بسیار تضرع کنید من نمی‌شنوم زیرا دستهای شما آلوده است بخون و غیر در نشان
ششم همان کتاب مذکور است آیاتی که حاصل معنی آن این است که باین قوم که شنیدن بشنوید و
فهم نکنید بدل و دیدن ببینید و ندانید یعنی از برای شما در ظاهر چشم و گوش خواهد بود و خدا بر این
مهر خواهد نهاد که فهم و تعقل چیزی نکنید و در نشان پنجاه و نهم آن کتاب مذکور است که گناهان
شما حایل شده میان شما و خدا و خطاهای شما پوشانیده است رحمت خدا را از شما زیرا که دستهای
شما بخون آلوده است و انگشتان شما در معصیت فرو رفته است لبهای شما دروغ گفته اند زبانهای شما
باطل و ناحق گفتگو می‌کنند نیست کسی راست گوئی در میان شما و نیست بعدالت حکم کننده و
میل کنند کاینه بهیچ و پوچ و سخن گویند کاینه باطل و لایعنی و ایضا در نشان هشت و چهارم آن
کتاب مذکور است که و شما ای بنی اسرائیل بسبب آنکه بت پرستی کنید و از برای بت خانها بنا نموده
ترتیب داده اید کشته شوید بسلاح خانه برده و سر بریده شوید زیرا که خواندم و اجابت نکردند و کلام نمودم
و شما نشنیدید و بدی کردید در نظر من و آنچه خواستم شما نکردید و آنچه نخواستم شما کردید باین سبب چنین امر
کرده خدای رب العالمین که بخورند بندگان من و شما گرسنه باشید بیاشامند بندگان من
و شما تشنه باشید و بندگان من شادی کنند و شما شرمنده باشید و بندگان من از خوشحالی
کنند در خوشی دل و شما ناله کنید از درد دل و از شکستگی خاطر مویه کنید و یاد کرده شود اسم شما نفرین و

درنان

نشان هفتم کتاب ارمیای نبی خطاب با ارمیا پیغمبر نماید حق تعالی که تضرع و التماس در باره این قوم مکن
که من از تو نخواهم شنید آیا نمی‌بینی که چه می‌کنند ایشان در شهرها و کوچه‌های بیت المقدس که جمع
می‌کنند اطفال ایشان و آتش می‌کنند مردان ایشان و خمیر می‌کنند زنان ایشان از ترتیب می‌کنند
جابیه‌ها و پیشکشها بجهت خدایان بیگانه و غرض ایشان خشم آوردن من است و در نشان هشتم می
فرماید بدهم زنان ایشان را بدیگران و صحراهای ایشان را بمیراث بران زیرا که تمام ایشان از کوچک و
بزرگ طماعان و دروغگویانند و در نشان یازدهم می‌فرماید که باطل کردند بنی اسرائیل شرطی را که
شرط کرده بودم با پدران ایشان باین سبب امر کرد خدا که من می‌آورم از برای ایشان بدی را که
نتوانند بیرون آمد از آن تضرع کنند بدرگاه من و من نشنوم از ایشان بروند با آن شهرها و کوچه‌ها
که عطرها بجهت بتها سوختند و فریاد آن بتها تضرع کنند که فرج از برای ایشان نخواهد بود زیرا که بعدد
شهرهای بنی اسرائیل و کوچه‌های بیت المقدس بودند بتهای ایشان ای ارمیا تو التماس مکن
از برای این قوم و اینها را دعا مکن که من نیستم اجابت کننده و در اول نشان پانزدهم می‌فرماید
که اگر بایستند به پیش من موسی و شموئیل بجهت التماس بنی اسرائیل من قبول نخواهم کرد
التماس ایشان را دور کن این جماعت را از پیش من اگر گویند بتو که کجا رویم بگو با ایشان که چنین امر کرد
خدا که هرگاه مرگ خواهید بسوی مرگ و اگر شمشیر خواهید بسوی شمشیر و اگر قحط خواهید بسوی قحطی و اگر
و اگر اسیری خواهید بسوی اسیری و در نشان شانزدهم ارمیا می‌فرماید که چنین امر شده بمن که نیایی

بجانه ماتم ایشان رو برای ماتم داری و نه موئیه کوئی از برای ایشان که بر داشتم سلامتی خود را از این قوم و فضل
و رحمت خود را امیر شدند بزرگان و کوچکان در زمین قبر نشوند و کسی از برای ایشان ماتم بگیرد و در اقرن زدن
جبیت و چهارم میفرماید که بدهم بادشاهان رتس و اضطراب و بدی در همه مملکتهای این سرزمین بجهة
ضرب المثل باشند بنفرین و در همه مملکتهای ایشان را پراکنده خواهم کرد و بفرستم بر ایشان شمشیر و قحطی و
مرگ تا تمام کنم ایشان را از ان زمین که دادم بایشان و پدران ایشان و خود بر صاحب بصیرت واضح است
که شتی جهال نادان از بقیة السیف و تتمة الاسیر از قومی که خدا در چندین جا ایشان را تاراج و
دروغگو فرموده و خبر داده که عادل در است گو در میان ایشان نیست و عذاب و غضب من بر ایشان
وارد است و عید و ماه ایشان را دشمن دارم و همیشه گرفتار غضب من خواهند بود بت پرستی کردند و
چندین پیغمبر جلیل القدر را چون شعیا و زکریا و یحیی کشتند و بنده اند عالمی در میان ایشان مانده
باشد در حالتی که خطوط خود را فراموش کرده و اگر خبری از توریة گفته اند از حفظ از چنین خاطرهای
ناپاک بیرون امده و چگونه افاده مظنه می کند چه جای علم و تواتر و علاوه بر اینها همه انچه ایمه گفته
که بدین و کتاب اینها دخل و تصرف نمودند بلکه در ان صدد بر نیامدند از پی تتبع کتب بنی
اسرائیل است و ندیده انچه در توریخ ایشان است در باب قتل بخت النصر بیت المقدس را ذکر نموده
چه در انجا مذکور است که بخت النصر را وزیری بود صد لقا نام که از جمله انبیا یا اوصیا و خلفات و
باو نهایت اعتماد داشت ناگاه روزی صد لقا بر خلوت او وارد و بر سری از اسرار او که غایت جهد ب

در اخفا

در اخفاء ان داشت واقف شد بخت النصر از ان حقیقه بسیار دلگیر شد و چون تدین صد لقا را می
دانست قرار داد که او را قسم بدهد که این سر را جائی بروز ندهد صد لقا قسم یاد نمود و بعد از ان
بر مرتبه و جاه صد لقا افزود و او را نایب خود کردانید و بعد از چندی از برای بخت النصر سفری اتفاق
افتاد و دران بین صد لقا به بیت المقدس امد و به بنی اسرائیل گفت که اگر قسم خورده بودم
بعضی از احوال بخت النصر را ذکر می کردم و سینه من هم تنگی می کند از تحمل این سر و نزدیک است
که مرا خسته سازد علمای بنی اسرائیل گفتند در توریة کفاره قسم معین شده پس از ان البته صد لقا
نموده او کفاره داد و ان سر را با بعضی از انها در میان نهاد و مبالغه در اخفاء ان کرد و مضمون
کل سر جاوز الاثنین شاع اندکی بر نیامد که ان راز فاش شده رفته رفته گوش زد بخت النصر شد
و می دانست که غیر از صد لقا کسی بر ان واقف نه و یقین داشت که صد لقا خلف قسم میکند
مگر انکه در توریة تجویز ان کرده باشد پس طلب را کمی گفته بسر بیت المقدس رفت و در اسب
جمیع علمای بنی اسرائیل را طلبیده گریبها نصب نمود و انها را بکر سیها نشانید و می دانست که اگر
بخصوصه انچه می خواهد استفسار کند از مقصد او مطلع میشوند و انکار میکنند لهذا خواهش نمود که از
ابتداء توریة گرفته هر روز برای او بخوانند و بیان کنند چنین میکردند تا بپای اش قسم رسیدند و جواز
شکستن ان و کفاره دادن را دران شنید اتش غضبش مشتعل گردید و حقیقت را فهمیده امر
کرد تا ریش مجموع ان علما را بر دمهای اسب بسته در بیابانها سرداد و مجموع را کشته و بنی اسرائیل را

قتل کرده بود جا توریتی ایشان می گرفت از انا بود می سوخت این است آنچه در بعضی از کتب بنی
اسرائیل در باب قتل یرشلیم و بنی اسرائیل ذکر کرده شده و این عین حسد و تخریب توریه بر
آمدن است و اما آنچه امیر ذمانوان گفته که بعد از بخت النصر چندین پیغمبر در میان بنی اسرائیل
بود اگر چیزی از توریه از میان می رفت ایشان درست میکردند کسی از ایشان بپرسد که سخن
در اثبات نبوت موسی است بمعجزه و حال تو می خواهی بتواتر معجزه بواسطه تواتر توریه نبوت موسی
را ثابت کنی پس کسی که هنوز نبوت موسی را قبول نکرده چگونه قبول می کند که این اشخاص پیغمبر
بوده اند چه ایشان تابع موسی بوده اند اگر خصم پیغمبری موسی را قبول داده چه احتیاج است
رد نبوتواتر معجزه و اگر قبول ندارد چگونه به پیغمبری اینها قایل میشود و مسلما که پیغمبر بوده اند و توریه
را درست کرده اند از کجا این توریتی که در میان یهود است آن است که ایشان درست کرده اند
ادعای تواتر توریه را از موسی شنیده بودیم نشنیده بودیم کسی ادعای تواتر این توریه را
از سایر پیغمبران چون عاموص و علای و اشعیا و ذکریا نیز کنند علاوه برانکه وقوع تحریف در توریه
گویا محل تشکیک نتواند شد چنانچه اشاره بان خواهد شد نصرانی گفته و اگر گویند معجزات
عیسی را سه چهار نفر بیش ننوشته اند گوییم که بر متتبع ظاهر است که این سه چهار نفر کسانی هستند
که انجیل را نوشته اند یعنی احوال عیسی را بتفصیل لیکن بعضی حواریین که انجیل را ننوشته اند هم
در آنچه خود نوشته اند ذکر معجزات عیسی را نوشته اند که بودیم و بچشم خود دیدیم و چون اخبار

ایشان

ایشان اعتباری تمام دارد این است که نزد اهل یوروب شهرت دارد و الآن نزد نصارای روم معروف است
که از برای دیگران نقل میکنند در کتب مبسوطه خود لاتعد و لاتحصی ضبط نموده اند لیکن اهل یوروب
بعلت شهادت تمامی حواریین از انها مستغنی می باشند جواب بلی اعتقاد نصاری آن است که
انجیل از آسمان نازل نشده بلکه چهار نفر از حواریین عیسی مقرر کردند که آنچه از احوالات
آنحضرت باشد از وقت ولادت تا وقتی که او را بردار کشیدند بنویسند و ضبط کنند و آن چهار نفر
یوحنی و لوقا و متی و مرقس اند و از این است که چهار انجیل باسم این چهار نفر مذکور است و مجموع
حواریین دوازده نفر بودند که بجهت تصفیه ایشان نفوس خود را و شستن از رذایل صفات
یا بجهت اینکه ابتدا گازر بوده اند و جامه ها می شسته اند ایشان را حواریین گویند و بالجمله آنچه این
نصرانی گفته در اثبات معجزات عیسی خلاصه آن این است که سه چهار نفر حواریین که اخبار
ایشان اعتباری تمام دارد خبر داده اند که بچشم خود دیدیم و تمامی حواریین هم شهادت داده اند و
نصاری روم هم معجزاتی دیگر در کتب مبسوطه خود ضبط نموده اند بران وارد می آید بعد از منع اینکه
همه صاحبان انجیل معجزات عیسی را دیده باشند چه بعضی از ایشان بعد بوده اند اولا اگر خصم با تمیز دونا
حساب کو بگوید که تو خود بعد از این میگویی که قول صد هزار مسلمین و اخبار ایشان در حق معجزات
پیغمبر آخر الزمان چون مدعی هستند مطلقا مقبول نیست و افاده علم نمیکند پس چرا قول چهار نفر
یا دوازده نفر حواریین در معجزات عیسی مقبول است و حال اینکه اعظم مدعیین در حق عیسی ایشان اند

اگر گوئی عجب آنکه ایشان از جملهٔ صدیقان و مقربان بارگاه احدیتند و دروغ گو نیستند که بهم
خصمی که در حق حضرت عیسی نو سخن داشته باشد و نبوت از او العیاذ باالله انکار کند چگونه صدیق
بودن حواری و تابع بودن او را قبول می کند جوابش آنست که ایشان بثبوت نبوت عیسی است و حال
آنکه در مخبرین از معجزات محمد از ثقلین مانند سلمان و ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار یاسر و بریده
اسلمی و قیس بن سعد و محمد بن الحنفیه بوده اند که اعتبار ایشان نزد مسلمین بی نهایت از
اعتبار حواریین در نزد نصاری بیشتر است و مرتبهٔ ایشان را باضعاف مضاعف بالاتر میدانند
بلکه در مخبرین در معجزات محمد امثل علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بود
که حواریین اگر بجای روب کفش استان ایشان را ذوق شوند باید افتخار کنند علاوه بر اینکه یکی از
حواریین آن بود که یهود در عیسی راهنمائی کرد تا او را گرفته بر دار کشیدند چنانچه در انجیل ثابت است
دیگر ذکر انکار حواریین را از چندین موضع انجیل از زبان عیسی با ایشان خطاب نموده و
برخی از احوال کسانی که خود را از اهل حواریین نمودند کاذب بودند چنانچه در فصل دوم
مکاشفات یوحنای الهی که از حواریین است تصریح بان شده میگوید که ان شخصی که در دست
چراغدان طلا پیدا شد و هفت ستاره در طرف چپ او بود بتفصیلی که در فصل اول از انجیل
با و گفت که من از کارهای تو و مشقت تو و صبر تو مطلعم و اینکه تو بدان نمی توانی متحمل شد و
را که مدعی حواری بودن هستند و نیستند آزموده و آنها را کاذب یافته تا آخر فصل پس در

اینصورت

اینصورت ما از کجا بفهمیم که این کتابها از حواریین صادق اند یا کاذب اگر گوید چون ایشان خبر دادند
و نوشته اند و دیگران رد نکردند و تکذیب ننمودند یقین می شود که راست نوشته اند گوییم
شکی نیست که در زمان جناب حضرت عیسوی با آنجناب نگرویدند مگر قلیلی و حوا
ریین بعد از عروج آنحضرت باسمان بترویج دین او مشغول شدند و اناجیل را بعد را
بعد از آنحضرت جمع و استنساخ ننمودند و نسخ متعدده مشهور شد پس شاید کسانی که در حین
صدور معجزه از عیسی در آن مجلس حاضر بودند در وقت جمع اناجیل نبوده اند یا بوده و مطلع نشده
و در وقت اشتهار آنها نبوده اند یا همه وقت بوده اند و چون داخل دین عیسوی شده بودند
و مدعی بودند با یجب رد نکردند و اما دیگران چون حاضر نبودند و صدق و کذب واقع بر
ایشان معلوم نبود سکوت کردند خلاصه اینکه رد و انکار کسی مینماید که در آن عهد بلکه در آن
مجلس که سبب صدور معجزه در آن می شود حاضر باشد و معلوم ما نیست که حاضرین مجلس معجزهٔ عیسی
چه قدر بوده اند و حال اشخاص از ثبت این معجزات در انجیل مطلع شدند و با انحضرت نگرویده
بودند که عدم رد ایشان بجهت مدعین بودن باشد و اما غیر حاضرین چون صدق و کذب
بر ایشان معلوم نیست در بلاد بعیده و بعد از گذشتن مدتی چه حواریین در بلاد متفرقه بعد از عیسی نشر
انجیل نمودند عدم رد ایشان و سکوت ایشان اعتباری ندارد و بالجمله بر خصم زیاده از اینکه
انجیل از بعضی از حواریین مشهور بلکه متواتر شده ثابت نیست و اما اینکه آیا در چه زمان حواریین نوشتند

وشهرت کرده بروز نموده ایا کسانی که در مجلس معجزه عیسی بلکه در ان بلد در انوقت زنده بوده
دیده‌اند و مطلع شده‌اند و آیا از مدعیان بوده‌اند یا نه پس لابد او معلوم نیست اگر گوئی معجزات عیسی در نزد
مسلمین مسلم و متواترست گوئیم بلی متواترست که پیغمبر ما اخبار از انها فرموده و چون او را پیغمبر دانسته‌ایم
می دانیم میگوئیم معجزات عیسی واقع شده و اگر العیاذ بالله در نبوت و راستی محمد صلعم شکی باشد هیچ راهی
از برای اثبات معجزه عیسی و موسی نداریم چه احدی از مسلمین نگفته و ننوشته که من خود معجزه از عیسی دیدم
یا بوسایط دست بدست برساند تا زمان عیسی و ثانیا بران وارد می آید که نمیدانیم چگونه ضبط نصارای
روم که سلطان ان دیار بود از عهد مبارک عیسی نصرانیت در امدند معجزات او ضبط مسلمین مصر و شام
و یمن و ایران که اضعاف مضاعف ایشان هستند و پیشوایان بی نهایت و علمای افزون از غایت
در ایشان بوده خلفا بعد سلف معتبر نیست نصرانی گفته و اگر گویند بر اثبات معجزات محمد خبر موقوف بقرینه
و تواتر لفظی و تواتر معنوی است اما در جواب موقوف بقرینه یعنی خبر دادن او از معجزات سایر انبیا
و خود غیر ادعای پیغمبری نموده است پس شاید که خود معجزه نداشته باشد گوئیم اولا چونکه قرآن را
معجزه خود قرار داده بود دیگر احتیاج بمعجزه دیگر نداشت جواب چون از برای هر یک از سایر
انبیا از معجزات بسیار خبر فرموده‌اند چون تکلم عصا و ید بیضا و شق بحر و تکلم شجره و غیر انها از برای
موسی و احیاء اموات و شفاء اکمه و ابرص و خبر از انچه در خانها ذخیره میکردند و تکلم در گهواره و نحو انها
از برای عیسی پس نشاید خود که تصریح فرموده که از جمیع انبیا افضل و بر همه سید و سرورند بهیچ معجزه

اقصار

اقصار فرمایند و معجزات متعدده نیاورند بلکه عادت حکم می کند که با وجود ادعای افضلیت و جامعیت
مراتب همه انبیا مثل جمیع معجزات هر یک را اورده باشند تا شاهد بر این ادعا باشد و در سیر و تواریخ و کتب
احادیث ما نیز بهمین طریق ثبت شده از انجمله در تفسیر امام حسن عسکری ع روایت شده از حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که روزی گروهی از مشرکین بخدمت سید المرسلین
آمده عرض کردند که ای محمد صلعم تو دعوا می کنی که رسول پروردگار عالمیانی و باین هم راضی
نشده بلکه ادعا می کنی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست میگوئی معجزات پیغمبران گذشته که از تو
سؤال میکنیم بیاور پس ایشان مطالبه مثل معجزه چهار پیغمبر را نمودند و آنحضرت مثل معجزه نوح و
ابراهیم و موسی و عیسی را بایشان نمود بتفصیلی که در کتب مبسوطه مذکور و در میان مسلمین مشهور است
نصرانی گفته و ثانیا او در قران در چند جا ذکر نموده است که بر متتبع واضح می شود که غیر از قران دیگر معجزی
نداشته است از انجمله در سوره اسری می فرماید وما منعنا ان نرسل بالآیات الا ان کذب
بها الاولون جواب بدانکه معجزات انبیا بر دو قسم است یک قسم معجزاتی است که خداوند
عالم بر ید ایشان جاری می کند بدون توقف طلب کسی ان معجزه را چون عصای موسی و
ید بیضا و قران و غیر انها و در این قسم معجزه نسبت بجمیع مکلفین علی السویه است و قسم دیگر معجزات
که بجهت طلب طالبی و بخواهش ان جاری میشود چون ناقه صالح و مائده عیسی و نحو انها و چون اول
بطلب شخص خاصی واقع شده هر گاه کسی آنرا ببیند و ایمان نیاورد و نقض عهدی با خدا نکرده و مکرر

خدعه با او بجا نیاورده واما کسی که معجزه طلبید و اتیان بآن شود هر گاه بآن ایمان نیاورد و نقض
عهد الهی نموده چه طلب آن معاهده ایست فیما بین او و خدا و ایمان نیاوردن با وجود آن مکر و
خدعه با حضرت باری است و در اینصورت مستحق حلول عقاب و نزول عذاب می شود بلکه چون بیان
بآن معجزه اتمام حجت بر او شده استحقاق نوریست هلاکت را بهم رسانده باشد لکن نی
باشند که حکمت بالغه ربانیه اقتضای تعجیل در اهلاک ایشان نماید چه در ایشان استعداد و قابلیه
آن باشد که بمرور ایام و تکرر مشاهده معجزات و شنیدن مواعظ و آیات متنبه و در سلک مؤمنین
در آیند یا در صلب ایشان نطفه مؤمنین و اخیار مستقر و مستودع باشد پس مقتضای حکمت
کامله حکیم مطلق در حق چنین اشخاص آنست که معجزاتی را که ایشان طلبند هر گاه خداوند عالم
داند که در آنوقت ایمان نخواهند آورد انجاح مطلوب ایشان نفرماید و در حق ایشان بمعجزات
عامه مقترحه دیگران اکتفا فرماید و شاهد و مؤید این مطلب آنچه در شماره ششم از انجیل یوحناست
که در مقام تجربه یکی از حزب شیطان بعیسی گفت که اگر تو پسر خدائی بگو این سنگ نان شود جواب
داد که نان تنها آدم را زنده نمیکند بلکه کلمه که از خدا صادر شود انرا زنده می کند پس او را بر
بالای کوهی و گفت خود را بینداز چه تو می گوئی که خدا ملائکه خود را فرموده است ترا حفظ کنند
و بدست خود ترا بگیرند عیسی گفت کسی خدا را امتحان نمی کند پس هر گاه عیسی کسی را که یقین
داند ایمان نمی آورد چنین در جواب او گوید ای مرد نادان پی تتبع چه بحث بر پیغمبر آخر الزمان دارد

و نیز در

و نیز در شماره بیست و پنجم انجیل مرقس میگوید که چون عیسی بنواحی دلمانوتا آمد جماعت فریسیون بیرون
آمده و از او خواهش نمودند که آیه از آسمان بایشان نماید تا او را امتحان کنند عیسی جواب گفت این
طایفه چه طلب معجزه می کنند حق را می گویم نفرستند این طایفه که بایشان آیه نموده شود و در شماره
سی و ششم انجیل متی است که قومی از کتبه جات المقدس و فریسیین از عیسی آیتی طلبیدند فرمود طایفه
شریره فاسق چون آیتی طلبند داده نمی شوند و چون این مراد النفی بدان که مراد از آیات در این آیه
مبارکه بالبدیهه نمیتواند عموم باشد چه باعتقاد جناب محمدی ص آیات قرانیه از جمله معجزات آنحضرت بود و پس
نمی تواند معنی این باشد که هیچ آیه نفرستادیم بلکه الف و لام عهد است و مراد آیات مطلوبه ایشان است
یا مراد عموم است و معنی آن است که جمیع آیات را که از آنجمله چیزهائیست که ایشان طلب کرده اند نفرستادیم
بلکه ببعض اکتفا فرمودیم تا مانند قوم سابقین مثل قوم صالح و لوط و نوح ایشان تکذیب نمایند آنها را و بهلاکت
نرسند چه حکمت اقتضای تعجیل در اهلاک ایشان را نمی نمود پس آیه دلالت بر انحصار معجزه بقرآن نمیکند بلکه
بعضی معجزاتی که مطلوب ایشان بوده نفی می کند پس استدلال نصرانی بآن بر اختصاص معجزه بقرآن
باطل است علاوه بر آنکه این آیه مبارکه را دو معنی دیگر نیز ممکن است اول آنکه مراد نفی معجزات مرسله از
جانب الهی باشد پس انحطاط آنست که معجزات انبیا از وجهی دیگر بر دو گونه است یکی معجزاتی که از
خود ایشان صادر و بر ید ایشان جاری می شود چون ید بیضا و افکندن عصا و زدن عصا بحجر
و اخبار از مغیبات و شفای امراض و تکلم بکلامی که دیگران از آن عاجز باشند و نحو اینها و دیگری معجزاتی

که از آیات سماویه یا ارضیه هستند و برسل از جانب پروردگار رسیدند چون بیرون آمدن ناقه از کوه
و نزول مائده از آسمان و معاینه نزول کتابی از آسمان و فرود آمدن ملائکه و ظاهر شدن علامات سماویه
و نحو اینها و این قسم معجزات مرسله هستند و همانا مقتضای قسم ثانی از معجزات باقتضای حکمت بالغه
ربانیه آن باشد که بعد از نزول اینها و ظهور آنها بدین بر جحود و انکار و سرکشی از ایمان و اقرار غضب الهی
منکرین وارد و بعذاب و هلاکت گرفتار گردند چنانکه در خصوص ناقه صالح و نزول اهلاک بر قوم لوط
چنین شد و هم چنین خدا تعالی در نزول مائده بر حضرت عیسی اخبار می فرماید که قال عیسی بن مریم اللهم
ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت
خیر الرازقین قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین
و چون این معلوم شد گوئیم واضح است که قول خدا تعالی و ما منعنا ان نرسل بالآیات مراد از آیات
ممنوعه معجزات مرسله است نه مطلق معجزات و همان معجزاتی است که طاغیه قریش اقتراح نمودند
و گفتند او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تأتی بالله و الملائکة قبیلا او ترقی فی السماء و هم
چنین گفتند حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه الی غیر ذلک و چون هلاکت در آن وقت مقتضای حکمت نبود
بجهت آنچه در اصلاب بعضی بود از مواد اهل ایمان و غیر ذلک خدا تعالی اجابت مسئول ایشان
نفرمود پس آیه همین نیامدن نوع خاصی از معجزات را در آن وقت نفی می فرماید نه مطلق معجزات را
و لازم نیست همه معجزات در یک وقت ظاهر شود و معنی دویم آنکه مراد از آیات نه معجزات باشد بلکه مراد

یات

آیات و سور متضمنه احکام و شرایع باشد و همانا فرقه از کفار در مقام استغفار و استبعاد بر آمده با این نوع
سخنان متلقی شده بودند که چگونه تخصیص داده بعثت رسول با این زمان و نزول آیات قرآنیه با این
وقت و چرا در زمان گذشته و مدت متمادیه زمان جاهلیت و فترت آیه نازل نشد و پیغمبری مبعوث
نگشت و این واقعه بر ما واقع شد پس خدا تعالی می فرماید که منع نکرد ما را از ارسال بر این زمان
ارسال آیات مگر آنکه پیغمبران بسیار و آیات بی شمار فرستاده بودیم بر قوم یهود که بنی
اسرائیل بودند و ایشان در مقام تکذیب انبیا بر آمدند و انبیا را قبول نکردند و شکر این نعمت عظمی را
بجا نیاوردند پس ما نیز این نعمت را از ایشان باز گرفتیم و غضب خود را بر ایشان فرستادیم و
ایشان را طعمه شمشیر اعدای دشمنان و محل نزول قحط و طاعون ساختیم و بقیه آنها را در بلاد متفرق
گردانیدیم تا آثار ایشان بر طرف و نار ایشان منطفی شد پس دوباره پس دوباره خلعت
را مورد این نعمت ساخته پیغمبر فرستادیم و کتاب نازل فرمودیم و بنا بر این معنی اصلا آیه را دلالتی بر نفی
معجزه پیغمبر نخواهد بود و علی جمیع التقادیر استدلال نصرانی باطل است **نصرانی گفته** و در سوره انعام
میفرماید و اقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءتهم آیة لیؤمنن بها قل انما الآیات عند الله و ما یشعرکم
انها اذا جاءت لا یؤمنون و نقلب افئدتهم و ابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرة و نذرهم فی طغیانهم
یعمهون و لو اننا نزلنا الیهم الملائکة و کلمهم الموتی و حشرنا علیهم کل شیء قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا
ان یشاء الله و لکن اکثرهم یجهلون **جواب** اولا معنی آیه مبارکه این است که قسم یاد نموده اند که

اگر ایشان را بیاید آیتی ایمان خواهند آورد و این دلالت ندارد بر آنکه هیچ آیتی وارد نشده چنانکه مطلوب
این شخص است چه در حال عناد در هر معجزه ضرور نیست که جمیع طوایف حاضر باشند و مشاهده نمایند
پس مراد ایشان آیتی است که بر ایشان ظاهر شود و اگر مطلق آیت مراد می بود البته معجزات می فرمود
نه جائتهم پس ایشان معجزه تازه طلب کرده بودند و نظر علم الهی بعدم ایمان آوردن ایشان
چنانکه تصریح فرموده اند در این آیات که ولو اننا نزلنا علیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل
شیء قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاء الله یعنی الا ان تتعلق بایمانهم مشیت الله فیجبرون علی
الایمان ویضطرون علیه علیه وهو خارج عن ساحة التکلیف واجب نبود بر خدا اجابت سؤال
ایشان را چه از حکیم فعل لغو صادر نمیگردد و علاوه بر آنکه موجب لزوم حلول غضب و هلاکت بر ایشان
بود چنانکه گذشت وگاه بود که این مقتضای حکمت نبوده بنحوی که بیان شد و ثانیا آنکه این شخص
ز راه خیانت کلام را در میان گذارده و تتمه آیه را نقل نکرده چه خلاف مطلوب او را افاده می
نمود زیرا که بعد از قوله وابصارهم میفرماید کما لم یؤمنوا به اول مرة ونذرهم فی طغیانهم یعمهون و این دلالت
می کند برآنکه اول آیت و معجزه بایشان رسیده و ایمان نیاورده اند و قسم خوردن ایشان
بشدت و جد و اجتهاد در قسم نیز مشعر باین معنی است چه متعارف نیست در ابتدای طلب و عدم
ظهور خلاف کسی قسم بر طلبی یاد نماید خصوصا باسعی وجد بلکه این در صورتی می باشد که چند دفعه
قرار داده باشد و تخلف کرده و لجاج و عناد ورزیده باشد نصرانی گفته و در سوره انعام میفرماید

اذا جائتهم

اذا جائتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته
جواب نفهمیدم وجه دلالت این آیه مبارکه را بر انحصار معجزه در قرآن و ظاهر است که معنی آیه را او
نفهمیده است و معنی آن این است که هرگاه معجزه و آیه بایشان رسید میگویند ما ایمان بآن نمیاوریم
تا بر ما هم نازل شود آنچه بر پیغمبران خدا نازل می شد یعنی وحی و کتاب بر ما هم نازل شود و مرتبه رسالت
ما راهم نصیب گردد و حاصل آنکه این ممکن نیست چه خدا داناتر است که کجا باید پیغمبری و رسالت خود را
قرار دهد مروی است که جمعی از قریش چون ابوجهل وغیره گفتند که ما زاحم گشتیم و همراه آمدیم آل
عبدمناف را در بزرگی و شرف تا مانند دو اسبی بودیم که بکرو و رهان با یکدیگر بدوند و چون
قرین یکدیگر شدیم ایشان گفتند وحی از جانب خدا با نازل می شود و رسول خدا از میان ما
برخواست و ما ایمان باو نخواهیم آورد تا وقتی که وحی بر ما هم نازل نشود پس این آیه مبارکه نازل شد
و در گفت ایشان خبر داد بلکه آنکه فرموده اند و اذا جائتهم آیة دال بر صدور معجزات از آنحضرت می
بر گاه آیه مبارکه چنین می بود که حتی نؤتی بصیغه خطاب یعنی گفتند مثل ما اوتی ام رسل الله
محل اشتباه می شد نصرانی گفته و در سوره اسری در جائی که از او طلب معجزه می نمودند در
مقام اعتذار گفت قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا جواب بدانکه آنچه از آنجناب
استطاب طلب نمودند و آنحضرت در جواب این سخن را فرمود پیش از این فقره مبارکه مذکور است
که می فرماید وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و

عب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتی بالله والملائكة قبيلا او
يكون لك بيت من زخرف او ترقى فى السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا
نقرؤه قل سبحان ربى هل كنت الا بشرا رسولا و كسانی كه این سخنان گفتند و این معجزات را
طلب كردند جمعی بودند از معاندین آنحضرت از قریش كه از ایشان بودند عتبه و شیبه پسران ربیعه
و نضر بن حارث و ابوسفیان و ابوجهل و عبدالله امیه مخزومی و امثال ایشان بجهة آنكه این
میگوئیم كه اولا این شخص در مقام اثبات حصر معجزات در قران بود و این و این آیه مباركه دلالتی
بر این مطلب ندارد غایت امر آن است كه معجزاتی چند مخصوصه از آنحضرت طلب نمودند و حضرت عذر
مذكور را فرمود و این منافاتی با صدور معجزات بسیار دیگر ندارد و ثانیا آنكه غرض از اتیان معجزه
اطمینان قلب است و گواه بر نبوت تا بواسطه ایمان آورند و انجاح مسئول طالب در وقتی
لازم است كه نداند از اهل عناد و لجاج و بنای او بر تعنت و عناد است و مطلب او استهزاء و سخریه
و تهكم است و بارها آیات دیده و معجزات مشاهده كرده ایمان نیاورده باشد بلكه در اینصورت اتیان بانچه
او سؤال میكند لغو و قبیح است و شكی نیست كه همین اشخاصی كه این معجزات را طلب نمودند از دشمنان
حضرت بودند و از اهل لجاج و عناد و بارها معجزات دیده و با آنها ایمان نیاورده و آثار عناد و استهزاء
ایشان از همین آیات ظاهر و هویدا است چنانكه گفته اند او تسقط السماء علینا كسفا كما زعمت و
گفته اند او تاتی بالله والملائكة قبیلا یعنی ضامنا و متقبلا كه ضامن درك تصدیق كردن ما بشوند و

گفته

گفته اگر باسمان هم بروی ایمان بتو نخواهیم آورد تا نامه از آسمان بیاوری كه با نوشته باشند و گفته اند
خدا را بیاوری و آثار لجاج و استهزاء و عداوت از این ظاهر و پیداست و همین ابوجهل است كه مكرر
معجزات طلبیده و معجزات بسیار دیده و بر استكبار و لجاج او افزوده در صدد قتل آنحضرت برآمد و همین
نضر بن حارث بن كلده است كه اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة
من السماء او ائتنا بعذاب اليم و با وجود چنین اعتقادی و جهالتی ظاهر است كه سؤال او معجزه را
نبوده مگر از راه عداوت و تهكم و در اراده ایمان آوردن نداشته و خود واضح است كه در چنین صور
اتیان بمعجزه بی فایده بلكه غیر لایق شان حكیم مطلق است علاوه بر آنكه بعضی آنچه كه خواسته اند
از امور ممتنعه است یكی آنكه خدا را بیاورند كه ضامن و متقبل شود دویم آنكه ملائكه را بیاورند و با ایشان
با نفوس خبیثه بیایند و ضامن بدهند سیم آنكه نامه از خدا بایشان برسد كه ایمان بیاورند
و محل وحی الهی و نامه خداوندی شوند خود ملاحظه كن اگر چنین امور را از موسی و عیسی مطلبیدند
چه جواب می گفتند آیا خدا را می آوردند یا ملائكه را یا نامه را طایفه بنی اسرائیل نیز خواهش
رؤیت خدا نمودند آیا خدا بایشان نموده شد یا نه و چنانچه بنظر این شخص رسیده بود آنچه را كه
شیخ طبرسی در كتاب احتجاج و حضرت امام همام امام حسن عسكری ع در تفسیر خود از آبا و طاهرین
روایت كرده اند در شان نزول و مورد صدور این آیات مباركات و كیفیت مكالمات و شرح
تفسیر آنها معلوم او می شد كه استدلال و با این صحیح است یا نه و اعتذار حضرت بموقع است یا نه و ما

مفصل ترجمه از ان نقل میکنیم تا بر طالب حق حقیقت حال روشن شود و ان این است که روزی حضرت
رسول ص در مکه در ساحت خانه کعبه نشسته بودند که جمعی از رؤسای قریش در انجا جمع شدند و از ان
ایشان بودند ولید بن مغیره مخزومی و ابو البختری و ابو جهل و عاص بن وابل سهمی و عبد الله بن
امیه مخزومی و جمعی کثیر از امثال ایشان و حضرت رسول با چند نفر از اصحاب خود نشسته بودند و
کتاب خدا را بر ایشان می خواندند و اوامر و نواهی پروردگار را بایشان می رسانیدند پس ان کفار
بیکدیگر گفتند که کار محمد بزرگ شده و شان او بالا گرفته است بیایید تا او را در هم شکنیم و مغلوب
سازیم و سرزنش کنیم و سر راه بر او بگیریم و کتابی را که آورده باطل کنیم تا قدر او در پیش اصحابش
کم شود و در نزد ایشان وقعش کم شود شاید باز ایستد امری را که پیش گرفته ترک کند و از تمرد
و طغیان خود باز ایستد پس اگر باین باز ایستاد فبها و الا شمشیر برنده یا او در میان خواهیم گذاشت ابو جهل
لعین گفت کدام یک از شما است که با او بسخن در اید و با او مجادله نماید عبد الله بن ابی امیه گفت
که این کار من است پس ان کفار بهیئت اجتماع نزد انحضرت امدند پس عبد الله ابتدا بسخن کرده
گفت ای محمد تحقیق که دعوای بزرگی کرده و سخن هولناکی گفته گمان کرده که تو رسول رب
العالمینی و افریننده خلق جهانی نیست که مثل تو کسی را برسالت بفرستد تو هم مثل ما کسی هستی
چیزی می خوری چنانکه ما می خوریم و در بازارها راه می روی چنانکه ما راه می رویم نگاه کن اینک
پادشاه روم و پادشاه فرس را و ببین رسولی بجایی نمی فرستند مگر مردی را که صاحب مال و ثروت

باشد

باشد و از اقران خود برتری باشد و مالک قصرها و خانها و خرگاه و بارگاه و خیمها و حشم و خدم و بندگان
باشد و پروردگار عالمین بالاتر از همه اینهاست و اینها همه بندگان او هستند و اگر تو پیغمبر بودی با تو
نیز ملکی میبود که تصدیق تو کند و ما او را مشاهده نماییم و اگر خدا می خواست پیغمبری بفرستد بر ما البته ملکی
را می فرستاد و تو پیغمبر نیستی و نیستی مگر کسی که ترا جادو کرده اند و دیوانه شده حضرت خیر البشر فرمود
از سخن تو دیگر چیزی باقی مانده است گفت بلی اگر خدا می خواست با پیغمبری فرستد بر می گزید البته
از میان ما کسی را که مال او بیشتر و حال او خوشتر از تو باشد چرا نفرستاد این قرانی را که تو گمان
می کنی خدا بتو فرستاده بر یکی از بزرگان و صاحب دولتان مکه یا طایف یا ولید بن مغیره در
مکه و یا عروة بن مسعود ثقفی در طایف پس حضرت فرمود دیگر سخنی داری گفت بلی ما بتو ایمان
نمی اوریم تا بشکافی از برای ما از زمین چشمه اب را در همین مکه بدرستی که این زمین سنگستان
و تنگستانست پس وسیع کنی زمین از او چاهها بکنی و چشمها جاری کنی که ما بسیار بانها احتیاج
داریم یا از برای تو باغ و بستانی باشد که در ان نخل خرما و درخت انگوری باشد که تو از انها
بخوری و ما نیز اطعام کنی و نهرها در خلال ان جاری سازی یا هم چنانکه گمان می کنی که می توانی
اسمان را قطعه قطعه کنی و بر ما افکنی چه تو گفتی و ان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب
مرکوم پس اسمان را قطعه قطعه بیاور شاید ما این سخن بگوییم یا خدا و ملائکه را برابر ما بیاور یا
صاحب خانه از طلا شو و بما بده و ما را غنی کن تا ما در ان وقت طغیان کنیم و تورات گو

درآئی چه توهی کوئی کلاه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی یا نردبان بگذاری و با آسمان بالا روی و اگر
هم باسمان بالا روی ما بتو ایمان نخواهیم آورد تا نامه از خدا بیاوری که بخوانیم از او و در ان نوشته
باشد من الله العزیز الحکیم الی عبد الله بن ابی امیة المخزومی و من معه بان آمنوا بمحمد بن عبد الله بن
عبد المطلب فانه رسولی و صدقوه فی مقاله فانه من عندی پس خاطر جمع شو ای محمد که اینها همه
را بیاوری ما بتو ایمان نخواهیم آورد بلکه اگر ما را بلند کنی و باسمان بری و درهای آسمانها را
بگشائی و ما را داخل انجا کنی خواهیم گفت چشمهای ما غلط کرده و بیهوش شده و یا سحر و
جادو کرده اند پس حضرت فرمود ای عبد الله سخنی داری عبد الله گفت اما انچه گفتم تو را کافی
نیست دیگر چیزی باقی نمانده هر چه میخواهی بگو و خود را نصیحت کن و انچه گفتم بیاور پس حضرت
فرمود اللهم انت السامع لکل صوت و العالم بکل شیء هذا اما تو هر آوازی را میشنوائی و هر چیز را می
دانی و می دانی انچه بندگانت گفتند پس حضرت فرمود اما انچه گفتی که من چیزی میخورم
هم چنانکه شما می خورید و با این جهت نباید رسول باشم الامر لله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
و از برای من و تو نیست که بگوئیم چگونه و چرا بر خدا اعتراض نمیتوانیم کرد نمی بینی خدا بعضی را فقیر کرده
و بعضی را غنی بعضی را عزیز کرده و بعضی را ذلیل بعضی را صحیح داشته و بعضی را سقیم بعضی
را شریف کرده و بعضی را وضیع نه فقیر را می رسد که بگوید چرا مرا فقیر کردی و دیگری را غنی
و نه ذلیل را میرسد که بگوید چرا مرا ذلیل کردی و دیگری را عزیز و هم چنین ملک را

ئی ابهند

نی دهند تا انکه فرو روند که و اما انچه گفتی که مرا سحر کرده اند چگونه چنین هستم و حال انکه میدانید
که تمیز من و نهایت کمال و عقل من بالاتر از عقل شما است اما هیچ تجربه کرده اید از
روزی که من بدنیا آمده ام تا حال که چهل سال بیشتر از سن من گذشته لغزشی از من یا
دروغی یا خیانتی یا سهوی در گفتار من یا سفاهتی در رأی من آیا گمان می کنید که مرد
با این مدت مردی از همه این عیوب محفوظ باشد بحول و قوه خود است یا بحول و قوه پر
وردگار و اما انچه گفتی که پادشاه روم و فرس چگونه رسولها می فرستند بدرستی که پیغمبر
و حکم از برای خداست و افعال او باختیار او کلام در ای تو نیست بل یفعل ما یشاء و
یحکم ما یرید و هو محمود ای عبد الله خدا پیغمبر خود را فرستاد تا بیاموزد مردمان دین ایشان را
و بخواند ایشان را بپروردگار ایشان و در شب و روز در این دعوت خود را برنج و تعب افکند
و اگر صاحب قصر و بارگاه و حشم و خدم و خود بود همه کس با و نمیرسیدند انها او را از خدا
باز می داشتند و باید بمصالح انها بپردازد و امر تبلیغ رسالت و نبوت بودی باطل میشد و
پادشاهان چون خود را از میان مردم محجوب ساختند چگونه قبایح و فساد جاری شد
و ایشان نمیدانند ای عبد الله خدا مرا برانگیخت در حالی که هیچ مالی ندارم تا قوت و قدرت
خود را بشما بشناساند و بفهماند که او یاری رسول خود می کند نمی توانید رسول او را بکشید و
نه منع از رسالت کنید پس دلالت این بر قدرت او و عجز شما بیشتر است و زودتر باشد که

خدا امر بر شما ظفر بخشد پس شما را بکشم و اسیر کنم پس مرا ظفر داد بر شما و شهرهای شما و مومنین را بر انها
مستولی ساخت پس فرمود اما انچه گفتی که اگر پیغمبر بودی باید ملکی با تو باشد ملک را حواس شما
نمی تواند مشاهده کند چه او از قبیل هوائی است که معاینه نمی توان دید و اگر خدا قوه بینائی
شما را چندان زیاد کند که او را ببینید خواهید گفت این ملک نیست بلکه بشر است چه او
بصورت بشر بر شما ظاهر خواهد شد که بان الفت گرفته اید تا کلام او را بفهمید و خطابات او را
بشناسید پس از کجا می دانستید که او راست میگوید و انچه میگوید حق است بلکه خدا بشری را
بسوی شما در دست او معجزات بسیار جاری ساخت که در قوه بشر نیست پس بواسطه
عجز خود از ان دانستند که ان معجزه است و این گواهی خداست بر راستی او و اگر ملک
می فرستاد و بر دست او معجزه جاری میکرد از کجا می دانستید که ملائکه دیگر نمی توانند مثل ان را
بیاورند تا معجزه باشد ایا نمی بینید که طیور پرواز می کنند و این معجزه انها نیست چه از جنس
ایشان بجمله این پرواز را می کنند و اگر ادمی پرواز کند مثل انها این معجزه خواهد بود
پس خدا امر را بر شما اسان کرد پس فرمود اما انچه گفتی که اگر خدا می خواست رسولی بفرستد
باید مردی عظیم القدر بفرستد چرا نفرستاد قران را بر ولید بن مغیره یا عروه بن مسعود پس بدانکه
مال دنیا را در نزد خدا هیچ قدر و مرتبه نیست هم چنانکه در نزد تو قدر و مرتبه دارد بلکه اگر دنیا
را در نزد خدا بقدر پر پشه مقدار می بود بکفار کسی که نافرمانی او کند شربتی از اب نمیداد

وخدا مانند

و خدا مانند تو نیست که از کسی بجهت مال و حال او بترسد و بان واسطه او را پیغمبر کند و نه طمع در مال و حال
کسی دارد هم چنانکه تو طمع داری تا بانجهت او را مخصوص به نبوت گرداند و کسی نیست که دوستی او
بهوا و هوس باشد پس مقدم دارد کسی را که سزاوار تقدیم نیست و اختیار میکند از برای افضل مراتب
الدین که رسالت باشد مگر کسی را که در طاعت او افضل و در خدمت او ساعی تر باشد و کسی که
چنین باشد بمال و حال نظر نکند بلکه مال و حال از تفضلات اوست و قرض داده بهریک از بندگان
خود نیست و در این مقام کلام بسیاری فرمود بعد از ان فرمود که و اما انچه گفتی که ما ایمان بتو نمی اوریم تا چشمه
بجهت ما و چه کنی و چه کنی پس تو اقتراح نمودی بر محمد رسول رب العالمین چیزهائی را که بعضی از انها
از انجمله است که اگر بیاورد دلیل پیغمبری او نمی شود و شان رسول خدا از ان ارفع است که از جهل
جهال دلیل تنگ شود و با ایشان مجادله کند بچیزی که حجت او نمی شود و بعضی از انجمله است که
اگر بیاورد موجب هلاکت تو می شود و پیغمبر ایات و براهینی می اورد که لازم اورد بر بندگان ایمان را
و باعث هلاک ایشان نگردد و بعضی از انجمله است که محال است تحقق ان و ممکن نیست واقع
شدن ان چون امدن خدا و بعضی از انها از ان جمله است که خود در ان اعتراف کرده که زور ادعا
تمرد است و حجتی را نمی شنوی و برهانی را گوش نمی دهی و هر که چنین باشد دوا او ان اتشی است
که از اسمان نازل شود یا از جحیم جهنم باو برسد یا شمشیر دوستان خداست ای عبد الله انچه گفتی که ایمان
تا زمین را بشکافم و چاهها بکنم و سنگها را متفرق کنم و از ان چشمه جاری کنم تو جاهلی بدلائل خدا

ای عبد الله اگر تو چنین کاری کنی پیغمبر خواهی بود آیا دیده طائف را که تو دران بوستانها داری آیا
در انجا زمینهای فاسد نبود که تو آنها را باصلاح آوردی و چشمه‌ها دران جیران آوردی گفت بلی گفت
جمعی دیگر هم چنین کردند گفت بلی فرمود پس شما پیغمبران خواهید بود گفت نه فرمود پس این حجت
نمی شود بر پیغمبری او اگر بکند و طلب تو این معجزه را نیست مگر مثل آنکه بگوئی با تو ایمان نمی آوریم تا تو
برخیزی و در زمین راه روی یا چیزی بخوری چنانکه مردم چیزی می خورند و اما آنچه گفتی که یا از برای
تو بوستانی باشد مشتمل بر نخل و تاک که از آن بخوری نهرها دران جاری کنی آیا تو و کسان تو بوستان
های بسیار از این قبیل در طائف ندارید که از آنها می خورید و می خورانید و نهرها دران جاری کنید
پس آیا شما پیغمبران خواهید بود گفت نه پس فرمود شما را چه بر این داشت که از رسول خدا چیزی چنین
دارید که اگر او دلالت بر راستی او خواهد کرد بلکه اگر در صدد آوردن آنها باید دلیل دروغ گوئی او خواهد بود
که حجت خواهد آورد چیزی را که حجت نمی تواند شد و فریب ضعفاء العقول والدین را خواهد بود و
شان رسول خدا از این بالاتر است پس فرمود که و اما آنچه گفتی که یا آسمان را قطعه قطعه بر ما افکنی
هم چنانکه گمان کردی پس بدرستی که در افتادن آسمان بر شما هلاک شماست و رسول خدا از آن
رتبت و ترا هلاک نمیکند بلکه اقامه حجتها بر تو می نماید و حجتهای پیغمبران بسبب توقع بندگان نیست
چه بندگان جاهلانند بانچه جایز است و آنچه جایز نیست و بعضی امور سبب باشد که مطلوب ایشان
ضد یکدیگر باشد تا محال باشد وقوع آنها پس بعضی طلب سقوط آسمان کنند و بعضی طلب عدم سقوط آن
کنند

کنند بلکه طلب کنند که زمین را بلند کند و بر آسمان زنند و وقوع این دو محال است و تدبیر خدا بر حالات
جاری نمی شود ای عبد الله آیا دیده که هر طبیبی باشد که مداوای او حسب توقع مریضان بوده باشد بلکه هرچه
صلاح می داند می کند خواه علیل آن خوشنود باشد یا نه و شما مریضانید و خدا طبیب شماست پس اگر
دوای او را قبول کنید شما را شفا می دهد و اگر تمرد کنید چاره می کند ای عبد الله کی دیده که کسی ادعای
حقی بر کسی کند نزد حاکمی و آن حاکم طلب شاهد کند نه آنکه مدعی علیه می خواهد و اگر چنین بودی هرگز
هیچ ادعائی ثابت نشدی و هیچ فرق میان ظالم و مظلوم و صادق و کاذب ظاهر نمیشد پس
فرمود و اما آنچه گفتی که تا خدا و ملائکه را بیاورم این از جمله محالاتی است که خفائی دران نیست بدرستی که
خدای عز و جل مثل مخلوقین نیست که بیاید و برود و حرکت کند و مقابل چیزی شود و این صفت
بتان شماست که ضعیف و ناقص‌اند ای عبد الله آیا تو را املاک و بساتین و باغات در طائف نیست
و دکاکین و خانها در مکه نداری و کارکنان بر آنها تو را نیست گفت چرا فرمود پس جمیع احوال
اینها را تو بخودی خود مشاهده می کنی یا میان تو و اهل معامله تو وسایط و سفرا هستند گفت نه سفیران
خود را می فرستم فرمود پس اگر عمله و اکره و خدمه تو بسفرای تو بگویند که ما قول شما را درین پیغام
قبول نمیکنیم تا عبد الله ابی امیه را بیاورید که ما او را مشاهده کنیم و بشنویم آنچه شما می گوئید تو این
مطلوب ایشان را بجا خواهی آورد یا این سخن از ایشان روا خواهد بود گفت نه فرمود پس سفرای تو
چه باید کنند آیا کفایت نمیکند که علامت صحیحه از جانب تو بیاورند که دلالت بر صدق ایشان کند

گفت چرا فرمود اگر قاصد بغیر تو مراجعت کند و بگوید بر خیز و با من بیا که اگر معجزه تو بودن تو را از من طلب
کرده اند آیا این قاصد خلاف رضای تو را کرده و تو باو نخواهی گفت که تو رسول بودی نه امر کننده
و سورکننده گفت بلی فرمود پس چگونه از رسول خدای رب العالمین توقع می کنی که چیزی را که بر قاصد
خود بسوی عمده و اگر خود روا می داری نسبت تو اد نسبت بجد اجمل آورده و بهمین سخن حجتی است قاطع
از برای رد جمیع آنچه تو ذکر کردی در جمله آنچه توقع نمودی و اما آنچه گفتی یا خانه از طلا از برای تو باشد
آیا بتو نرسیده است که بزرگ مصر خانه از طلا دارد گفت بلی گفت پس او پیغمبر خواهد بود گفت نه
فرمود پس این دلیل نبوت محمد هم نخواهد شد و اما آنچه گفتی یا باسمان بالا روی پس گفتی و بالا
رفتن آن هم ایمان نخواهم آورد تا کتابی فرود آوری ای عبدالله آیا بالا رفتن باسمان
مشکلتر از فرود آمدن نیست و تو خود اعتراف نمودی که ایمان نخواهی آورد اگر من بالا روم پس فرود
آمدن نیز چنین خواهد بود پس گفتی کتابی بیاورم که تو بخوانی پس گفتی بعد از آن هم نمیدانم
ایمان خواهم آورد یا نه پس ای عبدالله تو اعتراف داری که عناد میورزی پس چاره و دوائی
از برای تو نیست مگر تادیب تو بدست اولیا و دوستان خدا او زبانیه جهنم خواهد شد الی آخر الکلام
و اگر این حدیث را با وجود طول نقل کردیم از برای آنکه مشتمل بر فواید بسیار و قاطع شبهه نادان
روزگار است و هر که در آن تامل کند می فهمد که چه معجزه را باید اجابت کرد و کدام را اگر نصرانی گفته
و در سوره انبیا در جائی که مردم می گفتند قرآن اضغاث احلام و شعر است و می گفتند فلیأتنا بآیة

کما ارسل

کما ارسل الاولون در جواب گفت ما آمنت قبلهم من قریة اهلکناها افهم یؤمنون و از این قبیل بسیار است
که بنا بر تغییر مغیرین و دلالت می کند بر اینکه معجزه بنا بر دادن آنحضرت از راه رحم بود زیرا که میدانست
اگر بیاورد باز ایشان ایمان نخواهند آورد و مستحق عذاب خواهند شد جواب بدانکه پروردگار
عالم جل شانه بجهت اصلاح بلاد و ارشاد عباد و هدایت گمگشتگان و بیان شرایع و احکام بجهت
ایشان بعد از آنکه رسولی فرستاد بجهت علامت صدق و گواه راستی او را معجزه که ملایم حال قوم
و مناسب عصر باشد کرامت میفرماید لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة پس آن رسول
اظهار دعوت خود می نماید و معجزه خود را بایشان ظاهر می سازد پس با شواهد و مواعظ و نصایح آن دین
را ارشاد و دلهای ایشان را نرم می سازد و قوه ایشان را بصفت نزدیک می کند تا یک یک و دو دو
بتدریج زمان و مرور ایام قلاده دین را بر گردن نهاده و براه راست داخل شوند پس اگر گروهی یا
شخصی بآن معجزه مطمئن نشده معجزه یا معجزاتی دیگر طلبید و از آن اگر ایمان خود قرار دهد پس اگر خداوند
عالم از حال او داند که طلب او معجزه را بجهت اطمینان قلب و از راه حاجت است سؤال او را
اجابت و آن معجزه را کرامت میفرماید و اگر داند که از راه لجاج و حجت و عناد و عداوت است مطلقا
ایشان بمعجزه لازم نیست بلکه اگر داند که ایمان نخواهد آورد و بر آن پیغمبر و اصحاب او بقرآن معلوم باشد
که او ایمان نخواهد آورد آتیان بمعجزه قبیح و لغو است چنانچه حضرت عیسی نیز آتیان نفرمود بمعجزاتی که خوا
سته بودند چنانچه ذکر آن گذشت و چنانچه قومی بعد از طلب معجزه و آتیان بآن بارز کشی و استکبار کردند

انکار و اصرار نمایند عذاب الهی را سزاوار و سخط جباری را مستحق میگردند و این سنت ربانیه بر اول
عذاب و سخط بر ایشان جاری شده چنانکه در قوم صالح و هود و لوط و غیرهم بظهور رسید لهذا هرگاه
قومی باشند که تعجیل عذاب و طول هلاکت ایشان مقتضای حکمت ربانیه نبوده باشد بسبب اینکه
استعداد ایمان بتدریج ملاحظه آیات و استماع نصایح و مواعظ داشته باشند یا آنکه در اصلاب ایشان نطف
اهل ایمان مستودع باشد یا حاجتی از مؤمنین از ایشان ساخته گردد در اینصورت مقتضای حکمت
عدم حجت بر ایشان است و تاخیر انجاح مسئول ایشان از اتیان معجزات مقترحه ایشان است تا بهلاکت
نرسند نظیر این مطلب در سلاطین بنی نوع انسان مشاهد است یکی از ایشان هرگاه بجهت ناحیه والی
تعیین و اهالی آن ناحیه را باطاعت او مامور سازد و مطلبی چند بواسطه او از ایشان طلبد بر آن
سلطان لازم است که نشانی که در آن عهد متعارف است چون فرمانی یا خلعتی یا رسولی با او همراه کند
پس بعد از آنکه آن والی باین ناحیه داخل و نشان خود را ظاهر سازد بر ایشان اطاعت او لازم و
ایشان را اقتراح فرمانهای متعدده یا نشانهای دیگر نمیرسد و اگر طایفه از ایشان با وجود ملاحظه نشان
سرکشی و استکبار نمایند و طلب نشانهای دیگر کنند و از وجنات احوال ایشان ظاهر باشد که
مطلب به علامات دیگر نه از راه حاجت بلکه بسبب عناد و لجاجت است بعد از اطلاع سلطان ایشان را
مورد مواخذه و سیاست می نماید بلی اگر فی الواقع کسی را در منصوب بودن آن والی از جانب سلطان
تشکیکی شده و بعضی از جهات در آن نشان اطمینان بجهت او حاصل نشود و از والی نشانی دیگر طلبد

مقتضی

مقتضای رعیت پروری والی آن است که کیفیت را بعرض امنای دولت رساند و مقتضای رافت
سلطان در اینصورت فرستادن علامتی دیگر است و اگر با آن علامت نیز سرکشی کنند و گاهی خواهش
آمدن سلطان و گاهی دیگر طلب صدور فرمان بنام ایشان و زمانی توقع نزول امنای دولت
بمنازل ایشان نمایند و سیما هرگاه آثار سخریه و استهزاء از ناصیه ایشان هویدا و علامات تمرد و تکبر
در جبین آنها پیدا باشد بجز محاکمه شمشیر بران را نشایند پس همین منوال را در صدور معجزات انبیا منظور
دار و چون این مطلب واضح شد بجهت رد استدلال این شخص باین آیه بر انحصار معجزات محمدیه در قرآن
و نبودن معجزه دیگر میگوییم که بعد از آنکه پروردگار عالم معجزات ملایم حال قوم آنحضرت که از آن جمله قرآن
باشد فرستاد و بعضی از ایشان طلب بعضی معجزاتی دیگر که بانبیاء سلف داده شده بود کردند خداوند
مهربان در جواب ایشان فرمود ما آمنت قبلهم من قریة اهلکناها افهم یؤمنون یعنی کسانی
که در عهد انبیاء سلف بودند و آن معجزات را دیدند و ایمان نیاوردند ما ایشان را هلاک ساختیم
آیا قوم تو بعد از دیدن این معجزات ایمان خواهند آورد تا معجزاتی را که خواسته اند بفرستیم یا ایمان
نخواهند آورد تا نفرستیم و چون قوم سابقین ایشان را هلاک سازیم معنی این آیه این است که
کسانی که سابق بودند و آن معجزات را مشاهده کردند و ملایم حال ایشان بود و معجزه بودن آنها معتبر می
یافتند ایمان نیاوردند و ما هلاک ساختیم ایشان را پس اینها که استکبار و نفاق ایشان بیشتر و عناد
و لجاج ایشان واضح تر است ظهور اعجاز آنها بر اینها صعب تر چه از اهل آن فتوت نیستند چگونه ایمان

خواهند آورد یعنی البته ایمان نخواهند آورد و در این صورت اجابت سؤال ایشان غیر لازم بلکه غیر جایز است
و بر هر دو تقدیر مطلق آیه مبارکه را دلالتی بر انحصار معجزه آنجناب در کتاب مستطاب نیست بلکه بنا بر
معنی اول بجهت اتمام حجت از ایشان استفسار شده که آیا ایمان خواهند آورد بعد از دیدن معجزات
آیات یا نه یا نخواهند و بنا بر ثانی تصریح باین شده که احتیاجات مخصوصه چون علم بعدم ایمان ایشان
حاصل است آیاتی معجزه که طلبیده اند جایز نیست نه اینکه معجزاتی دیگر نداشته یا اینکه از برای جماعتی
دیگر این معجزات آورده نشده **نصرانی گفته** اما در جواب تواتر لفظی گوئیم که علم باینکه قرآن از محمد است
از کتب و تواتر نحو است که از عهد محمد در میان ما ثبت شده است نه از اخبار مسلمین و اگر علم ما هم بسبب اخبار
مسلمین باشد ضرری ندارد زیرا که بزرگان هر دو هستند که کتاب تصنیف نموده اند لیکن در است
معجزات باعث قوی است که قول مسلمین را که مدعی ما می باشند قبول نمائیم که ان تبدیل دین باشد
چه تبدیل دین باتفاق مدعین نمی توان نمود **جواب** از جمله واضحات است که قرآن در عهد محمد
منجما آیه آیه و سوره سوره تا آخر سال حیات آنجناب نازل شد و در ایام حیات آنحضرت مجمع شده بود
و انتشار نیافته بود و فقره فقره در دست اصحاب بود و تمام ما انزل الله در نزد علی ابن ابی طالب
بود و در دست همه کس نبود و آن هم که در نزد آنحضرت بود مجتمع نبود تا بعد از وفات حضرت رسول جمع نمود
و نسخه آن در نزد آن حضرت و اولاد بزرگوار او بود و اما دیگران مصحفی نداشتند بلی بعضی از صحابه
قرآن را حفظ داشتند و از ظهر قلب می خواندند تا بعد از آنکه جمعی از صحابه در حرب اهل رده کشته شدند

از ذلك

و از ذلك پانصد نفر از ایشان هم در حرب مسیلمه کذاب بقتل رسیدند صحابه ترسیدند که چون باقی ایشان
از میان بروند پس زید بن ثابت را امر کردند تا قرآنی جمع نموده و ثبت نمود و آن در نزد ابو بکر بود و بعد از
وفات او نزد عمر بود و چون او نیز وفات کرد در نزد حفصه دختر عمر بود تا قریب بیست سال از هجرت نبویه گذشته این
حال بود تا در زمان خلافت عثمان بن عفان حذیفة بن الیمان در هنگام تسخیر ارمنیه و آذربایجان دید که در
میان بعضی از صحابه نزاعی شده یکی بدیگری می گوید قرائت من اصح است از قرائت تو پس کیفیت را بعثمان
اظهار و گفت می ترسم که اختلاف در قرآن نیز بهم رسد مثل اختلافی که یهود و نصاری در تورات و انجیل کردند
و بانواسطه دین ایشان مختل شد پس عثمان فرستاده مصحف را از حفصه طلبید پس زید بن ثابت
و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمن بن الحارث را امر کرد که چند نسخه بنویسند پس هفت
نسخه نوشتند یکی را در مدینه نگاه داشتند و یکی را بمکه فرستادند و یکی را بکوفه و یکی را ببصره و یکی را بشام
و یکی را بیمن و یکی را ببحرین پس منتشر شد و بهمه عالم نشر کرد و چون این دانسته شد میگوئیم که ظاهر است
که محمد در عهد خود در میان نصاری ننشست که تمام قرآن را بلفظ مبارک خود از برای ایشان ذکر کند
و ایشان ثبت نمایند و نسخه تمامی هم در عهد او مجتمع و منتشر نبود که بر همه کس واضح باشد که این بیان
قرآن است تا نصاری در آن عهد از آن نسخه بر دارند و ثبت کنند پس ثبت نمودن ایشان
با ملای بعضی از مسلمین است یا با استماع از جمعی که مسلمین بعد از عهد محمد جمع نموده بودند پس بعد از آنکه
علم تو باینکه این قرآن از محمد است باخبار مسلمین حاصل شود چرا علم باین معجزاتی که نقل کرده اند

حاصل نشود و ثبت در تواریخ نشاید از اشتهار ان با خبار مسلمین چه اثر دارد پس مناط اخبار مسلمین است
پس سایر معجزات را هم حال خود توپا و از مسلمین بشنوهم چنانکه مصاحب ان تواریخ قران از ایشان
ذکر فتنه و اما انچه گفته که اگر علم ما هم مطلب اخبار مسلمین باشد ضرری ندارد چه هر از ان هزار هستند که
کتاب تصنیف کرده اند ظاهر است که سایر کتب مصنفه را با قران فرقی است ظاهر چه با عتقاد مسلمین
قران معجزه پیغمبر انهاست و از ان اقوی از سایر معجزات می دانند پس انچه را تو باعث وثوق دانسته
از برای قبول کردن قول مسلمین در سایر معجزات بعینه در قران نیز موجود است پس هرگاه باوجود
این اخبار ایشان باعث حصول علم در قران شود چرا در سایر معجزات نشود و اما انچه گفته که در سایر معجزات
باعث قوی از برای قبول کردن اخبار مسلمین هست و ان تبدیل دین نصاری است و تبدیل
دین باتفاق و قول محیلان ایشان نتوان کرد پس در جواب ان میگوئیم که این سخن در وقتی
جاری است که جمعی از مسلمین حکایت معجزه از برای مخالفین مذهب خود بخوانند و بجهت ایشان
روایت کنند و لیکن در وقتی که از برای اهل ملت خود نقل کنند و مخالفی نزد ایشان نباشد
چگونه تبدیل دین باعث قوی از برای نقل معجزه می شود و شکی نیست که در عرصه اول که از زمان
رسول خدا و متصل بان زمان از ازمنه خلفا باشد صد هزار از ان هزار مسلمان پاک دین در زمان
صاحب یقین و ثقات موحدین بلکه ارباب کرامات و صاحبان استجابت دعوات و اهل ریاضات
و کد اخته کان در بوته طاعات و عبادات و کسانی که ایشان را به یکی دعوائی و نزاعی و نه حجتی

وجدالی

و جدالی بوده معجزات بی حد و خوارق عادات بی حصر و عدد از سید کائنات نقل کرده اند بلکه اشخاصی
بوده اند که متتبع از احوال ایشان می دانند که دامن همت ایشان از لوث تهمت غرض و ادعا پاک
بوده بلکه در راه دین جان و مال و عیال و اطفال و جاه و جلال را سهل شمرده اند و نمیدانم چگونه
کسی می گوید که ده دوازده نفر حواریین عیسی که اناجیل اربعه را نصاری از بعضی از ایشان
می دانند و مدعی نیستند و قول ایشان مقبول و صد هزار نفر از مسلمین که بسیاری از ایشان از ارباب
کرامات ظاهره و خوارق عادات باهره بلکه از جمله ایشان است صاحب مرتبه ولایت کبری و خلافت
عظمی سرور اولیا و سید اصفیا علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین که اهل عصمت و طهارتند
و جعفر طیار و حمزه سید الشهدا و مسلم بن عقیل و محمد بن الحنفیه و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه
و بریده و بلال و جابر بن عبدالله انصاری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب انصاری
و ابو سعید خدری و سهل بن حنیف و عبدالله بن عباس و قیس بن سعد و اسامه بن زید
و اصبغ بن نباته و اویس قرنی و حبیب بن مظاهر اسدی و حجر بن عدی و جبه عرنی و زید بن
ارقم و سلیم بن قیس و صعصعه بن صوحان و عمرو بن حمق و عباده بن الصامت و کمیل بن زیاد
و میثم تمار و هاشم بن عتبه و ابو الهیثم التیهان و رشید هجری و طاوس بن کیسان یمانی
الی غیر ذلک مدعی هستند و قول ایشان مردود است نظر زکی کفر و اما در جواب تواتر معنوی یعنی
انکه از اخبار متعدده علم حاصل نشود که این شخص صاحب معجزه بوده است اگر چه علم بخصوصیات

معجزه حاصل نشود گوییم اگر چنین باشد که از اخبار متعدده میان قومی علم حاصل شود پس از اخبار کثیره
که یهود و نصاری معجزات را جمع در کتابهای خود لا تعد و لا تحصی نوشته اند و هم چنین چینیان و براهمه
پیغمبر پرست خود هر آینه بایست ما یقین کنیم که ایشان پیغمبر بوده اند و حال آنکه چنین نیست ٢٦
امکان حصول علم بقدر مشترک از اخبار متعدده کثیره از جمله بدیهیات و وجدانیات و منکر آن از اهل مکابرات
جوابی سزاوار نیست چه خود می بینیم که علم بسخاوت حاتم و شجاعت رستم داریم و لیکن هیچیک از وقایع
مخصوصه انها را که نقل کرده اند علم نداریم و بدیهی است که اگر وارد شهری شویم و یکی از اهل آن شهر
بگوید والی شهر بظلم و جبر فرزند مرا کشت و دیگری بگوید بدون سبب خانه مرا تاراج کرده و سیم بگوید
بدون جهت خانه مرا خراب کرده و چهارم بگوید بجور و تعدی عیال مرا اسیر کرده و پنجم بگوید بعنف
و زور مزرعه مرا تصرف کرده و ششم بگوید بدون باعثی برادر مرا کشت و هفتم بگوید بدون جرمی
پدر مرا کشت و هم چنین تا هزار نفر یا ده هزار نفر از اهل آن شهر هر یک ظلمی از او حکایت کنند اگر چه
هر یک هر یک را تصدیق نمیکنیم اما یقین بظالم بودن آن والی می کنیم بلکه از نوعی پرسیم که اگر اخبار
متعدده علم بقدر مشترک حاصل نشود تو چگونه علم مرده زنده کردن عیسی هم رسانیده چه کسی شنیده که
هیچیک از اموات مخصوصه که نقل شده بحد تواتر رسیده بلکه هر طایفه مرده نقل کرده اند و قدر مشترک
میان همه مرده زنده کردن است و آن معلوم شده و اما آنچه گفته که باید از اخبار معجزات را
بجهت علم به پیغمبری او هم رسد گوییم دانستی که دلالت معجزه بر نبوت صاحب آن در وقتی است که ادعای

بنوت

نبوت بکنند و بواسطه این است که اجرای معجزه بر ید کاذب در زمان او نمودن قبیح است و شکی نیست که
قبح آن در صورتی است که پروردگار حکیم کذب مدعی را بر وجهی دیگر ظاهر نسازد پس در صورتی که او
راه علم بکذب او مفتوح نماید بنوعی که هر که بذل جهد خود کند کذب او را تواند معلوم کردن عمل
معجزه نخواهد بود و بنابراین میگوییم اولا مسلم نداریم که حکایات معجزات را جمعی بر وجهی است که
موجب علم بقدر مشترک باشد و بر فرض تسلیم میگوییم ما را چند دعوای نبوت نکرده یا کرده است
اگر نکرده باز عمل او معجزه نخواهد بود چه شرط اعجاز مقارنه آن با دعوی است و اگر کرده یا راهی از
برای علم بکذب او هست یا نه اگر هست باز معجزه نخواهد بود چنانکه مذکور شد و اگر نیست میدانم تو
از کجا دانستی که او پیغمبر نیست و او را ماده نقض قرار دادی اما پیغمبر پرست همان بت پرستی
دلیل کذب اوست و عمل او معجزه نیست **نصرانی گفته** و اگر گویند که اگر چنین باشد پیغمبری کسی
پیغمبری ثابت نمی شود گوییم که از برای دانستن صدق اخبار معجزات دو شرط ضرورت است اول آنکه در
عهد آن پیغمبر خود در کتابش یا کتاب مصاحبانش نوشته و مشهور باشد و از قرائن هم معلوم شود
که در همان عصر شهرت داشته است چنانچه موسی و عیسی کرده اند و جناب محمد که قرآن از معجزه می
دانست چندین جا ذکر نموده است نه آنکه مدتهای مدید بعد از گذشتن آن طبقه بلکه طبقات دیگر کسی
بنویسند انهم با اختلاف کثیره زیرا که اگر همان عهد می نوشتند نمی توانستند دروغ نوشت چه
شهرت می یافت و دیگران تکذیب میکردند و بر خلافش می نوشتند لیکن مثل چون تحقیق

یکلم نقل معجزات را مجند و هم چنین دیگران ورزان قبیل است نه از قسم اول بخلاف معجزات پیغمبر
انبیا جواب بلی می گوییم که اگر چنین باشد پیغمبری هیچ پیغمبری ثابت نمی شود نه موسی و نه عیسی و نه غیر ایشان
چه در اخبار متعدده از معجزات انبیا علم بمعجزات ایشان حاصل نخواهد شد تا تواتر معنوی محقق شود و تواتر
لفظی اگر از امت آن پیغمبر باشد پس ایشان مدعیان خواهند بود و باعث قوی که تبدیل دین دیگران
باشد خواهند داشت و قول ایشان قبول نخواهد بود و اگر از غیر امت آن پیغمبر باشد یا از امتی خواهند
بود که در عهد آن پیغمبر بوده اند چون یهود که در عهد عیسی بوده اند یا از امتی که در عهد آن پیغمبر نبوده اند
چون مسلمین نسبت بمعجزات عیسی پس اگر از قبیل اول باشند معلوم است معجزات او را قبول نکرده اند
یا دلیل واضحی نزد خود بر معجزه نبودن عمل او دارند والا باو ایمان می آوردند چنانچه یهود که از
ایشان در حق معجزات عیسویه استخفاف و انکار بلیغ نموده بعضی از ایشان مذکور کرده سخنانی
دیگر گفته اند و اگر از قبیل ثانی باشد معلوم است که تواتر در نزد ایشان اگر یافت شود یا منتهی می شود
بنقل از امت پیغمبر سابق و دانستی که آن مفید نیست یا بنقل از پیغمبران است و مفید بودن آن نیز
بسته بثبوت حقیت آن پیغمبر است و آن نیز موقوف بثبوت معجزه اوست پس نقل کلام در معجزه
او می شود و همچنین او بعبارتی اوضح گوییم تواتر معجزات عیسی یا از طایفه نصاری است و ایشان مدعیانند
یا از یهود و نحو ایشان و ایشان منکرانند یا از مسلمین و تواتر میان ایشان منتهی به پیغمبر ایشان
می شود و ثبوت آن معجزات بقول پیغمبر ایشان موقوف بثبوت پیغمبری او است و پیغمبری او موقوف

بثبوت

بثبوت معجزه است و اما خبر محفوف بقرینه پس اگر قرینه ثابت در بعضی کتابهای شما محل
آن بیان خواهد شد و اگر چیزی دیگر است بیان کن ببینیم آن کدام قرینه است که در معجزات
موسی و عیسی است و در معجزات محمدیه نیست و اما شرط اول که از برای دانستن صدق
اخبار بمعجزات ذکر کرده اند که در عهد آن پیغمبر در کتابش یا کتاب مصاحبانش نوشته
و مشهور شده باشد اولا می گوییم که مثلا در حق عیسی از کجا بدانیم که آن کتابی که معجزه او در آن
ثبت است در عهد او نوشته شده خود در آن عهد نبودیم که ببینیم و هم چنین مسلمین چه ایشان
نیز در آن عهد نبوده اند و تواتر میان نصاری که فایده ندارد چه ایشان مدعیانند و اما یهود
پس عوام ایشان خبری از آن امور نیست و علمای ایشان در این اعصار بتقدیری نیستند
که اخبار ایشان افاده علمی کند و این چند نفری که یافت می شوند مسلم ندارند که انجیل در
عهد عیسی نوشته شد بلکه نصاری خود نیز می گویند که حواریین جمع نمودند بعد از رفع عیسی و ثانیا
انکه مسلم داشتیم که در عهد او نوشته شد و خود آن پیغمبر نوشت یا مصاحبانش آیا از کجا بدانیم
که راست گفته اند و دروغ ننوشته اند و حال انکه خود او و مصاحبانش رؤسای مدعیانند
اگر گویی که گفتیم شرط آن است که مشهور شده باشد تا اگر دروغ باشد دیگران تکذیب کنند
گوییم اولا از کجا بدانیم که انجیل در عهد عیسی مشهور شده و اشتهار یافت آیا بگفته نصرانیان
که مدعیانند یا بغیر ایشان و حال انکه در میان غیر ایشان حکایت اشتهار و انتشاری مذکور

نبوت و تا ما مسلم داشتیم که شهرت کرده از کجا بدانیم که اینقدر شهرت کرده که در میان غیر نصاری نیز مشهور شده
تا رد بنویسند و تا ما مسلم داشتیم که در میان غیر نصاری شهرت یافت ولیکن چنان نبوده که
جمیع کسانی که غیر نصاری بودند در مجلسی که نسبت صدور معجزه بان داده شد حاضر باشند تا از
صدق یا العیاذ بالله کذب ان مطلع باشند تا در صدد رد بر ایند پس از کجا بدانیم که
تطرق کسانی که در ان مجلس غیر بوده اند یا اطلاع از حال ان مجلس داشته غیر رسیده باشد
و اینجمله از کجا بر تو معلوم شد از قول غیر مدعیان و در اینجا بر فرض تسلیم همه زیاده از انکه انجیلی
بوده و شهرتی یافته ثابت نمی شود اما انکه جمیع اجزاء و فقرات انجیل حتی معجزه که در ان
ثبت است ان نیز از صاحب کتاب است در انوقت بوده و شهرت یافته از کجا بدانیم و چه
مستمسکی ثابت کنیم از کجا که این فقرات را بعضی از نصاری زیاد نکرده باشند و حال انکه
تحریف توریة و انجیل میان ما مشهور است و بیان ان خواهد امد و خاصه انکه همه اینها را مسلم می
کنیم و می گوئیم همین شرط بعینه در معجزات محمد موجود و متحقق است بلکه بطریق اتم چه غایت امر
معجزات موسی و عیسی در کتب خود ایشان ثبت است که توریة و انجیل باشد و معجزات محمد هم
در کتاب خود او و هم در کتب معاصرانش ثبت است اما در کتاب خود او پس در مواضع
متعدده است از انجمله اخبار از معجزه مشهوره انحضرت که در مکه واقع شد که شق القمر باشد
که میفرماید اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر یعنی

قیامت

قیامت نزدیک شده و ماه بدو نیم شده و این قوم اگر معجزه ببینند روی گردانند و میگویند سحریست پیوسته
و حکم و مراد از نزدیک شدن قیامت نزدیک شدن بعثت پیغمبر اخر الزمان است که نبوت او پیوسته است
بقیامت کبری یا بجهت در ایات متعدده حکم بقرب قیامت شده یا ساعت هلاکت معاندین
و جاحدین و رسیدن هنگام کشیدن تیغ و شمشیر بایشان بواسطه اتمام حجت بر ایشان و نمودن
چنین معجزه باهره و اکثر مفسرین خاصه و عامه ذکر کرده اند که این ایات وقتی نازل شد که قریش از ان
حضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه نمود بقدرت حق سبحانه و تعالی بدو نیم شد و گوید
این مطلب است بعقب ذکرش در قرآن ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر و این معجزه را از حضرت امام
همام جعفر بن محمد الصادق و حضرت امام رضا علیهم السلم روایت فرموده اند و از صحابه حذیفه
و عبد الله بن عباس و جبیر بن مطعم و انس بن مالک و ضحاک و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن
عمر و غیرهم روایت نموده اند بلکه متواتر میان مسلمین است و در مکه واقع شد در شب چهاردهم ماه
ذی الحجه در هنگامی که چهارده نفر از کفار بخدمت سید ابرار امده عرض کردند که از تو معجزه ای
می خواهیم حضرت فرمود چه معجزه می خواهید گفتند اگر ترا در نزد حق تعالی قدری است امر کن ماه را
که بدو نیم شود پس انحضرت سر بسوی اسمان کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شود پس بدو حصه شد ابن
مسعود گوید بخدا قسم که دیدم کوه حرا در میان دو پاره ماه بود گفتند امر کن که بحال خود عود کند
حضرت امر کرد و بحال خود برگشت پس ان کفار گفتند برخیزید که سحر محمد در اسمان و زمین نیز سحر است

و در روایتی دیگر است که ابوجهل گفت گویا این جادوئی است که بچشم ما چنین نموده می باید فرستاد و از
اهل ولایتی دیگر سؤال کرد که خبر رسید که در مواضع دیگر هم در آن شب ماه دو شق شده دیده اند پس
کافران گفتند که این جادوئی بوده است که در همه مواضع پیوسته و مستمر بوده است و در روایتی دیگر
وارد است که مقدار ما بین عصر و شام ماه دو حصه بود و کافران می دیدند و می گفتند سحر مستمر و ابو
طالب عم آنحضرت در حیات خود همین معجزه را منظوم کرده و شعر او در میان عرب و علمای عجم مشهور است
و از آنجمله اخبار نمودن از پنهان پیغمبر آنچه را از احکام توریة که کفار پنهان نموده بودند چنانچه می فرماید یا اهل
الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب یعنی بگو ای اهل کتاب بتحقیق که آمد
شما را رسول ما که بیان می کند بسیاری از آن چیزها را که شما پنهان می ساختید و اما در کتاب مصابیح نقش
پس ظاهر است که اقرب مصاحبان آنحضرت علی بن ابی طالب است و خطب کتاب نهج البلاغه
که از آنجناب مشهور و معروف و انتساب آن بآنحضرت اخفی از انتساب این توریة و انجیل بموسی و
عیسی نیست متضمن ذکر معجزات آنجنابست و از آنجمله معجزه اجابت درخت خواندن آنحضرت را ذکر نموده و
ما کلام آنجناب را تیمنا نقل میکنیم می فرماید ولقد کنت معه صلی الله علیه وآله لما اتاه الملاء من قریش
فقالوا له یا محمد انک قد ادعیت عظیما لم یدعه اباؤک ولا احد من بیتک ونحن نسألک امرا ان انت
اجبتنا الیه واریتناه علمنا انک نبی ورسول وان لم تفعل علمنا انک ساحر کذاب فقال
لهم وما تسألون قالوا تدعو لنا هذه الشجرة حتی تنقلع بعروقها وتقف بین یدیک فقال ان الله

علی کل

علی کل شیء قدیر فان فعل الله ذلک لکم اتؤمنون وتشهدون بالحق قالوا نعم قال فانی ساریکم ما تطلبون
وانی لاعلم انکم لا تفیئون الی خیر وان فیکم من یطرح فی القلیب ومن یحزب الاحزاب ثم قال
یا ایتها الشجرة ان کنت تؤمنین بالله والیوم الاخر وتعلمین انی رسول الله فانقلعی بعروقک حتی
تقفی بین یدی باذن الله فوالذی بعثه بالحق لانقلعت بعروقها وجاءت ولها دوی شدید
وقصف کقصف اجنحة الطیر حتی وقفت بین یدی رسول الله مرفرفة والقت بغصنها الاعلی علی
رسول الله وببعض اغصانها علی منکبی وکنت عن یمینه فلما نظر القوم الی ذلک قالوا علوا و
استکبارا فمرها فلیاتک نصفها ویبقی نصفها فامرها بذلک فاقبل الیه نصفها کاعجب اقبال واشده
دویا فکادت تلتف برسول الله فقالوا کفرا وعتوا فمر هذا النصف فلیرجع الی نصفه کما کان
فامره فرجع خلاصه معنی آنکه در خدمت پیغمبر بودم که طایفه از قریش بنزد او آمدند پس گفتند ای محمد
ادعای بزرگی کرده که هیچیک از پدران تو ادعا نکردند و هیچیک از قوم تو ما چیزی از تو خواهش
میکنیم اگر بجا آوردی و بما نمودی می دانیم که تو پیغمبری اگر نه می دانیم تو ساحر و دروغ گوئی پس حضرت
فرمود چه خواهش میکنید گفتند این درخت را از برای ما بخوان تا ریشه های آن از زمین کنده شود و بیاید
در برابر تو بایستد پس حضرت فرمود خدا بر هر چیزی قادر است پس اگر خدا این خواهش شما را بعمل آورد
ایمان خواهید آورد و شهادت بحق خواهید داد گفتند بلی فرمود پس من بشما می نمایم آنچه می خواهید
و میدانم که رجوع به نیکوئی نخواهید کرد و می دانم در میان شما کسی هست که بچاه افتاده خواهد شد و کسی است

که لشکرها فراهم خواهد آورد پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و می دانی که من پیغمبر خدا
هستم از زمین کنده شو با ریشه های خود تا بیائی نزد من و بایستی باذن خدا پس بآن خدائی که محمد را براستی
برانگیخته است که کنده شد از زمین آن درخت با ریشه های خود و آمد و از برای او صدای عظیمی بود و مثل
صدای بالهای مرغان تا آمد در برابر رسول خدا و شاخهای خود را بر آنحضرت کشید و شاخ بلند خود را
بر سر آنحضرت چون سایبان افکند و بعضی شاخهای خود را بر دوش من گذاشت و من بر طرف راست
حضرت رسول بودم چون قوم اینرا دیدند از راه عناد و تکبر گفتند آن درخت را امر کن که نصف آن
نزد تو بیاید و نصف آن بر جای خود باقی باشد پس حضرت او را چنین امر کرد و نصف آن نزد
حضرت آمد بنکوتر آمدنی و با شدیدتر صدائی و نزدیک بود که خود را بر رسول الله به پیچد پس قوم از راه
کفر و سرکشی گفتند این نصف را امر فرما بنزد همان نصف رود و هم چنانکه بود پس حضرت او را امر کرد
و بجای خود برگشت و در این کلمات علاوه بر اخبار از اجابت شجره حکایت از اخبار از مغیبات نیز هست چه
فرمودند که در میان شما کسی هست که بچاه افکنده خواهد شد و کسی هست که لشکرها جمع خواهد کرد و چنین شد
چه شیبه و عتبه و ابوجهل در روز بدر کبری بچاه افکنده شدند و ابوسفیان جمع لشکرها کرد و جنگ احزاب
را بر پا نمود و از آنچه گفتیم معلوم شد که ذکر معجزات محمدیه هم در کتاب خود و هم در کتاب مصاحبانش مذکور و مسطور
و چشم معاندان از ملاحظه آنها کور بوده و اگر چشم از جمله اینها پوشیده شود گفته شود که چون در عهد میمون و
عصر همایون آن برگزیده پروردگار رسم تالیف و تصنیف در آن ناحیه چندان رواجی نداشت

باینجهت

باینجهت بسیاری از صحابه بنقل و روایت اکتفا نمودند ولیکن در عصر اوصیاء طاهرین آنحضرت خصوصا
امام محمد باقر و امام جعفر صادق تا آخر ائمه طاهرین بواسطه انوار باهره ایشان علم را رواجی و تالیف را
رونقی بهم رسیده بود و مصاحبان اوصیاء آنحضرت در کتب خود از کرامات اوصیاء و دلالات و صفات
و خلافت ایشان در کتب متعدده بی شمار اینقدر ثبت نمودند که لشکر حسود را چاره بجز اذعان نبود
حتی اینکه کتب بسیار بخصوص از برای ثبت معجزات و کرامات ایشان برشته تالیف کشیدند و
حضرت صادق را چهار صد شاگرد بود که چهار صد اصل نوشتند که بسیاری از آنها بخصوصه امروز
در دست و تتمه در کتب اصحاب درج است و در بسیاری از آن اصول از نهایت ذکر معجزات و کرامات
ایشان شده و احدی انکار ننموده و شکی نیست که همه معجزات و کرامات ایشان دلیل نبوت خاتم
انبیاست فواید کثیره شرط ثانی آن است که از ادله باشد یعنی کسی بواسطه اعتقاد و تعهد جبر نبیند
تا اگر بر بعضی واضح شود که آنچه در خصوص معجزات نوشته اند دروغ است نتواند بر خلاف آن چیزی بنویسد
و حال اینکه در امت محمدیه نبوده و نمی باشد چنین زیرا که اگر کسی چنین خبری بگوید یا بنویسد بر ذمن
محال که حاکم شرع را ایجاب نماید و او را مهلت دهند که مهلت در شرع جایز است و او را نکشند لیکن
از قبیل تزئیف و تهدید و احتراز نمودن زن و اولاد و از او و حبس بر طوبت نمودن مردم با او
کاری چند با وی خواهند نمود که هرگز جرئت ابراز این مطلب را نماید که گوید یا بنویسد بخلاف باید
ادیان که هر چه خواهند می نویسند و از کسی بآنها اذیتی نمی رسد جواب هر گاه کسی را شبهه بوده باشد

و در مقام جواب شبهه کند و در صدد تحقیق حق باشد مطلقا کسی را از این منع نیست و بسیار مجادلات و
مباحثات در خصوص مذهب میان اهل اسلام اتفاق افتاده و بر فرض تسلیم که اگر مسلمی در مقام انکار یا مباحثه
برآید او را تخویف و تهدید نمایند لیکن اهل سایر ملل و ادیان از کفار و اهل کتاب و ذمه را چه شده که اگر
دروغی بود اظهار نکنند کسی را که با ایشان رجوعی نیست و همیشه علمای اهل کتاب با علمای مسلمین بلکه
ائمه ایشان در مجامع و محافل چیده‌اند و مباحثات نموده‌اند مجادلات راس الجالوت و جاثلیق و ابن ابی العوجا
و عبدالله بن مقفع با ائمه طاهرین مشهور و معروف و در کتب مسلمین چون عیون اخبار الرضا و غیره
مسطور و مجمعی که مامون در مرو ترتیب داده و مشحون از علمای هر ملتی نموده هنوز در السنه و افواه مذکور است و لیکن از
یهود در تقویت مذهب یهود و تضعیف اسلام چندی قبل از این در مشهد مقدس رضوی رساله‌ای نوشت
و بجز آنکه بطریق بحث و رد رساله او را جواب گفته و نوشتند کسی را با او رجوعی نبود و بر فرض تسلیم آنکه
بعد از قوت اسلام اسلامیان کسی جرئت اظهار رد و انکار نتوانند نمود چه شد آن ثانی را که تنها از روی
مسلمین می‌کشیدند و لشکرها بجهت محاربه ایشان می‌آراستند چرا از ایشان کتابی یا رساله در تکذیب
معجزات ظاهر نشد آیا ایشان هم جرئت این معنی را نداشتند ملک که ایشان هم مانعی داشتند ناچار
در هر عصری خصوص صدر اول علما و دانایان اهل کتاب با مسلمین مخلوط و در هر ولایتی بسیار و با اعتقاد
مسلمین که جرئت اظهار نمیکردند نیز بسیار و حضور داشته‌اند در تکذیب معجزه و نوشتن آنکه فلان معجزه که
نقل شده دروغ است صاحب کتاب علوم و اسم او مذکور باشد باید کافری یا منافقی تصنیف کرده نوشته

باشد

باشد و در میان مسلمین یا بلاد کفار شایع نموده باشد بنوعی که مسلمین بدانند این عمل از ایشان و بر فرض تسلیم
که ایشان نیز نتوانستند و جرئت نکردند بلکی نیست که اینها را مسلمین موجب کفر می‌دانند و اصحاب انزال کفر و
نجس میدانند انکار نبوت خاتم الانبیاء نه انکار معجزه خاصی از معجزات چه بعضی معجزات نقل شده
که بسیاری از مسلمین حکم قطعی بثبوت آن نمی‌کنند و می‌گویند این بخصوصه ثابت نیست بنا بر این هم
شده بود کسانی را که باعتقاد خود می‌دانستند این معجزات دروغ است که بر سبیل قاعده و از باب حفظ خود
و تقیه بگویند که ما را همین در خصوص فلان معجزه و فلان معجزه سخن است و چنان تکذیب آن کنند
مشکلی نیست که این عمل نه باعث تکفیر است و نه موجب ایذا بلکه می‌توانستند دو نفر یا ده نفر از کفار
بانفاق یکدیگر باهم تمهید نمایند و هر یک بعضی از معجزات را تکذیب انرا بنویسند بنوعی که مجموع تکذیب
مجموع را کرده باشند اما هر یک بجز بعض را تکذیب نکنند چه در اینصورت مسلمین از هیچیک از ایشان
راهی از برای ایذا و اذیت نخواهد بود و اما آنچه گفته که بخلاف سایر ادیان که هرچه خواهند می‌نویسند اگر
چنین است پس این عداوت شما با یهود از چیست و چرا یک یهودی جرئت نمیکند در پیش شما اظهار
خود کند و سر پیروان او را رد فصل ثانی گفته و اگر گویند اگر از هر یک از این دلایل علم حاصل نشود اما
انضمام بعضی ببعضی افاده علم می‌نماید پرسیم که آیا می‌توانند شد که چند مجنون بمنزله عاقلی یا چند مرده
بمنزله زنده باشند و اگر گویند که چیزی از مجموع حاصل شود که از هر یک حاصل نشود جواب گوئیم اگر بر هر یک از
انها فرضا فایده جزئی مترتب شود آنوقت بر کل فایده مترتب می‌شود که بر هر یک نمی‌شود اما حال

چنین نیست بلکه از قبیل ضم معدوم بمعدوم است جواب نمیدانم هرگاه شخصی خبر دهد که من در خدمت محمد بودم
و فلان عمل ازو صادر شد حال مستمع در احتمال وقوع و لا وقوع مثل حالت قبل از اخبار او خواهد بود بلی
فی الجمله تفاوتی اگرچه بسیار اندک باشد در احتمال وقوع هم خواهد رسید اگر بگوئی اصلا تفاوتی نمی کند
خواه یکنفر یا دو نفر یا بیشتر باشند مکابر خواهی بود و مستحق جواب نخواهی بود و اگر تفاوتی کند پس هرگاه
این اشخاص بسیار شوند و بحد تواتر برسند البته از مجموع چیزی حاصل خواهد شد که از هر یک حاصل نشود
گفته پس بر مصنف اینقدر معلوم شد که باعث بر ایمان آوردن بمحمد چیست لیکن معلوم نمی شود که چرا ثابت البته
با دیگر ونه اگرچه نفی کردن ما را بس است لیکن چیزی چند در این مقام است که اگرچه یکیک انها در شخصی
شود بتکلیف قابل تاویل هست ولیکن چون تمامی این احوال و صفات در یکشخص پیدا شود بر مصنف واضح
می شود که این شخص پیغمبر بوده است اول این است که در کتب انبیای سلف ذکر او مطلقا نشده است جواب
بر مصنف حقیقت حال معلوم شد و تا حال ایمزد در مقام رد دلایل نبوت جناب محمدی بود و اکنون در
مقام اثبات عدم نبوت انجناب است و مزخرفاتی چند در این خصوص بر هم بافته که بر متتبع دلایل بطلان
ان واضح است و ما هر یکیک را ذکر و بطلان انها را بیان می نمایم اما انچه گفته شده که در کتب انبیای
سلف ذکر انها نشده سبحان الله با ایمزد دیگر نظر بکتب انبیای سلف نکرده یا چنین تصور کرده که
علمای اسلام را خبری از کتب انبیای سلف نیست و بی تدینی او را برانکار انمطلب داشته و الا
زیاده از چند کتاب از کتب انبیای سلف که اکثر انها را خود ملاحظه کرده ایم و با علمای یهود در تفسیر نصیحت

الهامیه شده برا

انها ثابت بر وی آورده ایم و در استخراج معانی انها بکتب لغت انها رجوع کرده ایم اسم سامی او و صفات ان
جناب را بیان نموده ایم بنوعی که با وجود بر تحریف که در بعضی از انها واقع شده مصنف را شک و شبهه باقی
نمی ماند و علاوه بر این خود ایمزد بی انصاف گفته که اگر پیغمبری معجزه خود را در کتب خود ذکر کند دلیل بر صدق
اوست و الا اهل عهد او تکذیب او میکردند پس در همین راه بجهة یقین میشود که نام نامی انحضرت در کتب انبیای
سلف بوده چه در کتاب خود در مواضع متعدده بتصریح فرموده و اگر انچه ایمزد گفته که ذکر او در کتب انبیای سلف
نیست و این دلیل نفی نبوت اوست درست باشد دلالت ان بر نفی نبوت عیسی اقوی و اتم خواهد بود
در کتب انبیای متقدمین بر عیسی ذکر عیسی باسم نشده بلی در تورته است که مسیح خواهد امد و مراد از ان مسیح
و حال انکه اختلاف یهود را در معنی مسیح شنیده و از کتب لغت عبری و نسخ تورته و مزامیر زبور اسم
اینها چنانچه مذکور شد بر می اید که هر پیغمبر را مسیح گویند بلکه هر ذیشانی را و دلالت مسیح بر عیسی و چنین
سایر انچه را در حق عیسی می دانید چنانچه بعضی از ان مذکور خواهد شد از دلالت انچه از کتب پیغمبران ذکر شد
بر محمد بسیار اخفی است پس اگر بانو اسطه نفی نبوت محمد را می کنی اول نفی نبوت عیسی را بکن
گفته اگر گویند کتب انبیای سلف را تحریف نموده اند گویم که این ادعائی است از شما و این قبول کرده
نمی شود مگر باثبات که چه شخص تحریف نموده و کی نموده و چرا نموده است جواب اولا خود ایمزد در
رساله می گوید که یهود خود تورته را لا عن شعور باختیار خود کامل کردند و این عین تحریف است و ثانیا بگوئیم
نظری بکتب ی و ملاحظه کن فصل اول انجیل متی را و فصل دهم انجیل لوقا را و ببین انچه در سلسله عیسی در این

دو انجیل نوشته شده و بنگر چه قدر اختلاف دارند در اول می گوید یوسف خطیب مریم و شوهر او پسر یعقوب
ان پسر متان وان پسر العاذر و او پسر الیود و او پسر اخیین و او پسر صادوق و او پسر عاذور و او پسر الیاقیم
و او پسر ابیود و او پسر زربابل و او پسر شئلتئیل و او پسر یوحانیا و او پسر یوشیا و او پسر عاموس و او پسر منسی و او
پسر حزقیا و او پسر احاز و او پسر یوثام و او پسر عوزیا و او پسر یورام و او پسر یوشافاط و او پسر اسا و او
پسر ابیا و او پسر رحبعام و او پسر سلیمان بن داود است و در دویم لوقا می گوید یوسف بن هالی بن متثات بن
لاوی بن ملکی بن ینا بن یوسف بن متاثیا بن عاموس بن ناحوم بن حسلی بن نجای بن مات بن متاتیا
بن سمعی بن یوسف بن یهودا بن یوحنا و هم چنین می شمارد تا یهودا بن یعقوب بن اسحاق بن
ابراهیم خلیل نبی و واسطه سلیمان و داود و اکر انچه در سلسله اول ذکر شد و در بعضی نسخ انجیل لوقا این
فصل را اسقاط نموده اند پس بزعم ایمزد که انجیل دروغ ندارد بیان کند که اکر تحریف لفظی یا معنوی
واقع نشده سبب این اختلاف چیست و نیز در انجیل متی در فصل چهارم مذکور است که عیسی چون متولد شد
هیرودس که پادشاه یهود بود چون از مجوس اوصاف عیسی را شنیده بود و در صدد هلاکت او بود امر شد
در خواب بیوسف شوهر مریم که مادر عیسی را برداشته با طفل بمصر رود و چون هیرودس مرد و ارشلاوس
پسر هیرودس بجای او نشست در خواب بیوسف گفته شد که مادر و طفل را برداشته به بیت المقدس اید و در
باب انجیل تصریح می کند بودن هیرودس تا زمان رفتن عیسی و صعود او باسمان اکر این انجیلها
راست و از تحریف خالی هستند پس این اختلاف از کجاست و ثالثا می کوییم در فصل دویم انجیل لوقا

ثبت است

ثبت است که ملائکه بر مریم نازل شد و با او گفته مترس رسیدی نعمتی از خدا و خواهی زائید پسری و می خوانی
اسم او را یسوع یعنی عیسی و عظیم خواهد بود و خدا کرسی داود را با او خواهد داد و مالک می شود بیت المقدس
را تا ابد و از برای پادشاهی او انقضائی نیست پس اکر تحریف نشده و این همان انجیل حواریین است
کو یا مالکیت بیت المقدس تا ابد و کو پادشاهی بی انقضا بمذهب شما عیسی نزد پدر رفت و مقهور
اول شد و نیز در فصل دویم انجیل مرقس ثبت است که یحیی بعد از انکه مردم را غسل می داد بشارت
بعیسی می داد و گفت ایمان بیاورید بانجیل حال می پرسیم که کو ان انجیل که یحیی امر بایمان آوردن
بان کرد این اناجیل که بعد از عیسی بتمنا نوشته شده و در ان حکمی نیست که محتاج بایمان آوردن باشد
بلکه وقایع عیسی است تا کرفته شدن ان و هنوز نبود و بعد از سی چهل سال دیگر سه چهار نفر ننوشتند و در حین
نوشتند و کتابی از ایشان در دست هم امری واضح بود احتیاج بایمان آوردن نداشت و علاوه بر این
اکر این انجیلها مراد می بود بلفظ مفرد تعبیر نمود که بانجیل ایمان بیاورید بلکه تعبیر می نمود باناجیل پس
معلوم است که ان انجیل از میان رفته و دست برداشته اند و در اینجا می کوییم سبحان الله این مرد کلام
بیدارک چه بی تتبع بوده از کتب ادیان خود مستمع باش تا از برای تو بیان کنم که چه کفته است تحریف
شده و چه شخص تحریف کرده و کی کرده و چرا کرده آیا ندیده دیباچه کتاب که جرانیم نصرانی در ترجمه
توریة نوشته و این جرانیم را نصاری محل حلول روح القدس مؤید می دانند و سیصد و هشتاد
سال بعد از عیسی بوده بلکه چنانچه بعضی از پادریان نصاری تصریح نموده این جرانیم همان کس است که

امروز اعتبار کتب نصاری و ادیان و مذاهب ایشان باو منتهی میشود و این جرانم بخواهش شخصی که دزیدری
دریون نام داشت توریه را از زبان عبری بزبان لطینی در آورده در ابتدای ترجمه میگوید که ای دزیدری
دریون مکرر التماس مینمائی که توریه حضرت موسی را از زبان عبری بلطینی در آورده از ترجمهای دیگر که
بلغات عبری و یونانی ذخیره شده خلاصه برای تو بنویسم پس بدان بدرستی که این کاری بسیار پر خطر میباشد
زیرا که معلوم میشود که هرگاه این کار را بکنم منتظر باش کسانی که بمن برسند و طعن کرده زبان تهمت
در آورده فریاد می زنند و میگویند که من ترجمه از ترجمهای هفتاد نفر مترجم که بفرموده بطلیموس نوشته اند
میکنم چون آن ترجمهای سابق مانند بدن کسی است که مرض داشته باشد و چیزهای بسیار که داخل
شده و بیرون کرده اند لکن چیزی بهم رسانیده اند پس بعد از کلامی میگوید چنین نیست که من تنها این
کار کرده باشم بلکه اُرِژِنِس مترجم که هم مذهب من بود مرا در این کار دلیر کرده است زیرا که
اُرِژِنِس ترجمه از روی هفتاد مترجم ترجمه کرده بهم مخلوط ساخت و قول این دو را بعلامتی
خاصی که یکی بشکل ستاره ریزه و دیگری بشکل سیخ چه است از یکدیگر جدا ساخت از برای آنکه فرق شود
میان آنچه در اصل توریه نبوده و زیاد کرده اند و میان آنچه بوده و کم کرده اند و چیزهای چند که علمای
انجیل هم اقرار بآنها کرده بودند و باز از میان انداخته و از آن قبیل چیزها بسیار است که در
توریه می خوانیم که در ترجمه ایشان نیست و بعد از اینها جرانیم میگوید که نمیدانم این هفتاد اطاق
پر از دروغ را ابتدا بهفتاد ترجمه در اسکندریه بنا کرده است و بعد از آن عذری می خواهد از زیاد و کم

ترجمین

ترجمین که چون در توریه خبر از بعضی امور آینده بود از قبیل آمدن عیسی و کشته شدن و واجب بودن
آن و در اینها سرّ داشتند چنین کردند بعد از آن میگوید اما اینقدر می دانم که ترجمهائی که بزبان لطینی
کرده اند از ترجمه که بزبان یونانی شده اند بهتر اند و ترجمه یونانی از اصل عبری هم ترجمه شده
و نیز همین جرانیم در ترجمه زبور داود که بخواهش دو شخص که پادلَه و استاوفیون باشند
نوشته میگوید که من در وقتی که در شهر رومه بودم زبور داود را یکبار بطریق هفتاد نفر مترجم اصلاحات
کرده ام تا آنکه میگوید این معنی را از شما قبول میکنم بشرط آنکه بدستوری که همیشه اراده ام لکتابت
میدهم که نه تنها شما خود کاتب این زحمت من هستید بلکه دیگران از آنجا گرفته که نسخه و این ترجمه
تازه مرا هر کس ببیند البته هر چه من نوشته ام بنویسد و در علامات ستاره و شکل سیخ چه که در جا
نقش کرده ام باطل ننماید و بداند که در پیش هر عبارت که دو خط بشکل سیخ چه نقش کرده ببیند
تا جائی که دو نقطه گذاشته ام آن چیزی است که در ترجمه هفتاد مترجم نبوده من در اینجا زیاد کرده ام
و هر جا که شکل ستاره ریزه ببیند تا جائی که دو نقطه گذاشته شده بداند آن چیزی است که در
ترجمه هفتاد مترجم کم بوده من از نسخهای عبری و دیوان تیاد و از یوس مترجم نصرانی فراهم آورده
زیاد نموده ام و همین جرانیم در ترجمه دیگر که بعضی پادریان از او نقل کرده میگوید که در این زمان
از کتب مقدسه نسخه صحیحی نیست زیرا که همه باهم اختلاف دارند و اینجا میباشد دیگر دیباچه کتاب جروش
ابن شراک است که در آن دیباچه میگوید ترجمه میکنم این کتاب را و هر چند میدانم که بسبب این

ترجمه لغتهای عبری کم خواهد گردید بلکه دین موسی و کتب سایر انبیاء بنی اسرائیل تغییر خواهد یافت
بجهت اینکه این کتاب بزبان عوام گفته خواهد شد هر چند که من راضی نیستم که این کتاب
بلغت دیگر ترجمه شود و باعث تغییر و تبدیل احکام آن شود و نه تنها این عبارات از عزرا است و جرویش در
میان است بلکه در دیباچه هر کتابی که نوشته اند باین اشاره می نمایند و در دیباچه که بر بعضی
اناجیل نوشته شده چنانچه بعضی از پادریان نصاری تصریح کرده در یکی از آن دیباچه
بطریق تعلیم بمریدان خود میگوید که شما کتاب کردار شمعون و انجیل و کتاب شمعون که خبر میدهد
از وقایع آینده دروغ پنداشته و اعتقاد مکنید پس ای منصف نظر کن در این کلمات که ا
اکابر ایشان نوشته اند و تصریح نموده اند بزیاد و کم در ترجمه ها بلکه در همه نسخ کتب سماویه اول اینکه
اگر نسخی که در میان ایشان هست همان لغت اصلی نیست بلکه ترجمه است دیگر تشکیکی در دو نوع
تحریف و زیاد و کم در آنها باقی مانده و خود تصریح نموده اند که آنچه از وقایع آینده بود بکتب
در آنها ساقط نموده اند و خاصه میگوئیم که ابن مرد نادان خود تصریح نموده چنانچه گذشت که بعد از آن
که یهود را ببابل زمین بردند خط خود را فراموش کردند و مضامین تورات در نظر ایشان نبود
خود ظاهر است که بعد از آنکه مدت اسیری بقدری طول کشید که خط خود را فراموش کنند البته همه
مضامین تورات نیز در نظر باقی نمی ماند بلکه بسیاری فراموش و بسیاری محل تغییر می شود و چیز
بعد از آنکه مضمون را بهر عبارت دراوری چه بسیار تغییر که با اصل هم نرسانند خصوص در

صورت

صورت تفاوت لغات چه بسیاری از حروف در بعضی لغات نیست یا مبدل بحرفی دیگر است
و باین سبب بسی اشتباه و تغییر حاصل میشود چنانچه ملاحظه می شود که از ولایاتی که حال است در
ولایت عجم چون با عرب مخلوط شدند اسامی قدیمه آنها باین سبب تغییر کلی یافته که حال نمیتوان
فهمید که کدام ولایت است و چنانچه نصاری در لغت لیتنی حرف عین ندارند و باین جهت در
ترجمه تورات هر جا عین است بالف نوشته اند چنانچه در علی لغداد پسران حام کنعان را کنان
نوشته اند و راعو پسر فالغ بن عابر را راو نوشته اند و حرف صاد ندارند و باین جهت صالح
را شالح نوشته و نیز ملاحظه کن که از موسی در تورات موشه و در قرآن بموسی تعبیر میشود و از کلمات
بجالوت تعبیر میشود و هم چنین اسمعیل و غیر آنها و نظر کن بتورات و ترجمهای آن که بلغت لیتنی
و عربی کرده اند ببین در اسماء چه قدر تفاوت بهم رسیده چنانچه در اسماء پسرهای نوح نبی
اختلاف است در بعضی نسخ اسماء اولاد یافث عامر و ماجوج و مادی و یاوان و توبال
و موشوخ و تیرس نوشته اند و در بعضی دیگر عامر و ماجوج و مدائی و یاوان و توبال و موشوق
و تیراس نوشته شده و پسران یاوان در بعضی نسخ الیشا و ترشیش و کتیم و دودانیم
نوشته اند و در بعضی دیگر بجای ترشیش ترسیس بدو سین و بجای کتیم اقیتم نوشته شده و
ناحور پسر ساروغ را ناقور نوشته و این ناحور جد تارح است که پدر ابراهیم باشد و بغداد
خلیفه پادری نصرانی در رساله که بر رد اسلام نوشته چنانچه بعضی از آن مذکور شد ام کلثوم

رادمی کلب نوشته بود و هاتم را قاثم و زینب را زنب و همچنین یزید را زید و عباس را الابس و
محمد را احمت و اسمعیل را ازمایل نوشته و همچنین بسیار میشود که لفظی معنی دارد و معنی دیگر تعبیر میشود
و با نجیب متقو و ملف می سود چنانچه در ترجمه ابراهیم میگوید در امر تقربانی کردن پسر خود که یگانه و
وحید است و او را دوست داری یعنی ای حق بر و در زمین رؤیا و در انجا یگانه و وحید را معنی لفظ ای
جلیونس قرار داده است و با بحث معنی کرده است و حال انکه این لفظ در لغت لیتنی هم چنان که
کالوین که مصنف کتب لغت ایشان است تصریح و بعضی پادریان نصاری نیز گفته فرزندی است که
برادر و خواهر نداشته باشد و در انوقت بر اسمعیل صادق خواهد امد و هم چنین لفظی را که برو یا پتیر
کرده است در لغت لیتنی بمعنی معجزه است یعنی زمین معجزه و یک سبب کلی در تحریف اختلاف اراء
ایشان است چنانکه در کتاب یوسف بن کوریون که از کتب معتبره ایشان است مذکور است
که در آخوبت المقدس ثانی بنی اسرائیل دو گروه شده بودند طایفه که ایشان را پردشیم می گفتند بعضی احکام
و عبادات بعمل می آوردند و ان طایفه دیگر که باسم قرائیم بودند بر ان طایفه انکار و تشنیع نموده از ایشان
دلیل بر بدعت ان افعال می طلبیدند و ایشان قول علما را دلیل می آوردند و قرائیم قبول نکرده از
توریة دلیل می طلبیدند و در توریة نبود تا آخر الامر کار بجدال رسید و خلقی بسیار کشته شد و بدست هاکوم
که بعضی تصریح کرده اند که اختراع قسطنطین قالب خانه فرنگ را بجهت تحریفی بود که در عهد او در کتب
ادیان یهود و نصاری شد و گفته که قسطنطین که تقریبا دویست سال بعد از عیسی بود و بدین نصاری داخل شد

ابدعت

ابدعت تثلیث و رهبانیت در عهد او شد و تسلط بر همه یهود و نصاری یافت و در کتب سماویه و غیر آن
از کتب ادیان تغیر نموده او هر دخل و تصرفی که موافق طریقه او بود کرد و همه کتبی که مخالف طریقه او بود
به تعدی شمشیر و به تطمیع و اعطا بدست آورده و هم چنین بعد از ان تابعین او هر دو در زمان و همه را از
طرف نمودند و یهود و نیز بر ذلت و خواری و زیر دست بودن ایشان از ابتدای پادشاهان نصاری قدرت
اخفاء کتابی نداشتند و از جمله قواعدی که قرار داده و گویند بلکه دال بر تحریف است این بود که هر کس
کتابی با خود داشته یکی از شهرهای ایشان برود و باید ان کتاب را به پیش شخصی که در هر شهری
بجهت این امر تعیین شده و او را الکی زیتور میخواندند یا نایب ان که از روی ذرعی نامند ببرد و او
ان کتاب را ملاحظه نماید اگر با اصول یا فروع ایشان مخالفتی داشته باشد می سوزانند و الا تعیین
می دهند و این قاعده را بمرتبه از روی احتیاط دارند که اگر بفهمند کسی کتابی را پنهان کرده او را
می کشند پس بعد از ان قرار داد این قاعده قسطنطین امر کرد تا قالب خانه در فرنگ ساختند
و از همه کتب بهر زبان زبان که بود موافق تحریفی که شده بود قالبها در قالب خانه کندند و
کتب را بقالب زده باطراف بردند و از این جهت است که یهودی که امروز در همه زمین شام و
حلب و سایر ولایات سکنی دارند بلکه نصاری نیز هر کتاب توریتی که در دست دارند قالب زده فرنگ
است و در میان اراهنه که در روم می باشند تجارتی به از این نیست که هر سال از فرنگ رفته
صندوقهای توریة و زبور بر قالب زده بیاورند و بعد قالب زدن مرتب بسیاری کتب نیز از انجیل که

دیگر آنکه از قرآن ظاهر است که پیش از وقت ظهور محمد ذکر آنحضرت بوده از آنجمله در آیت
لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة رسول من الله یتلوا
صحفا مطهرة فیها کتب قیمة مفسرین ما باینکه غرض از بینه محمد است و دیگر در سوره یونس فان کنت فی شک
مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک و دیگر در سوره انبیا فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون **جواب** بدانکه معنی آیه اول والله اعلم این است که نبودند کسانی که کافر
شدند از اهل کتاب که یهود و نصاری باشند و از مشرکین و بت پرستان جدا شدگان از کفر
و ضلالت رهانیده یا بودند جدا شدگان از کفر و ضلالت تا آنکه محمد آمد و بعضی از ایشان را از کفر و ضلالت
رهانید یا بودند جدا شدگان از یکدیگر در گمراهی بلکه همه شریک بودند چه الکفر ملة واحدة تا محمد آمد و
بعضی از ایشان را از بعضی جدا ساخت و اهل استعداد ایمان را بدایره ایمان در آورد یا بودند
مختلفین در تصدیق نبوت او و همه انتظار او می کشیدند اما اهل کتاب بواسطه اخبار کتب سماویه
و اما مشرکین پس بواسطه اخبار منجمین و کاهنان تا محمد آمد بعد از آمدن او بعضی از روی عناد کردند و
در این مطلب اختلاف نمودند و بر هر تقدیر اصلا در آیه مبارکه دلالتی بر عدم ذکر محمد در کتب انبیاء سلف
نیست بلکه هیچ معنی که مشعر بر این مطلب باشد از آیه ظاهر نمیشود و گویا ایشان چنین استدلال می کنند که
آیه دلالت می کند بر آنکه اهل کتاب و مشرکین پیش از آمدن محمد اختلافی نداشتند و اگر او مذکور بود
و بعضی دیده بودند میان ایشان اختلاف واقع می شد و نمیدانم قبل از ظهور او چه باعث اختلاف بود

واما آیه

واما آیه ثانیه پس عدم دلالت آن بر مطلوب او اظهر است بلکه فی الجمله بر خلاف مطلوب او است چه مضمونش
که اگر شک داری در صحت آنچه بتو فرستاده ایم پس سؤال کن حقیقت حال را از کسانی که کتب
سماویه که پیش از تو نازل شده می خوانند تا صحت آن بر تو معلوم شود یعنی در آن کتب تو و آنچه بر تو
نازل شده مذکور است و باین جهت رفع شک تو می شود اگر گوئی اگر ذکر او در آن کتب می بود و قبل از
بعثت او اخبار شده بود و در کتب سلف ذکر او را دیده بودند او خود در شک چگونه بود گویم معاذ الله که
او را شکی باشد و خدا نفرموده که چون تو شک داری سؤال کن بلکه فرموده اگر شک داری و این
از قبیل آن است که در محاورات کسی به بنده خود می گوید ان کنت عبدی فاطعنی و یا والد خود می گوید
ان کنت والدی فتعطف علی که مراد مبالغه است و بسیار است که بجهت مبالغه کلام را در صورت تعلیق ایراد
می کنند و حاصل آن می شود ان کنت ممن یشک فی ذلک فاسئل الذین و از این جهت بود
که بعد از نزول آیه حضرت فرمود لا اشک و لا اسئل و این از برای تنبیه دیگران است چه ممکن
در احادیث وارد شده اکثر قرآن از باب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره است پس خطاب بحضرت
نبوی شد تا دیگران متنبه شوند و سؤال کنند و بدانند که هر که شک کند در این مطلب بسؤال از اهل
کتاب رفع تشکیک او می شود یعنی تا آن کسی باشد که با وجود دعوای نبوت آن حضرت اتباع
شرایع و تاسیس احکام و سایر آنچه در کتب نازل شده حضرت فرموده باب کنایه و مجاز را که با
قرینه الفاظ باهم متعرف می شود از این کلام شد و از اصل بر امکان وقوع شک نماید اگر گوئی اینا بو

انکه مراد شک دیگران باشد باز مطلب ثابت است چه اگر ذکر او را دیده بودند در کتب سلف دیگر شک
نمیکردند گوییم ضرور نیست که همه کس ذکر او را دیده باشد چه بسیار بوده‌اند که کتب سماویه را نخوانده بودند و
اطلاع نداشتند و این آیه دلالت نمیکند که همه کس شک داشت بلکه آن کسانی که کتاب را نخوانده‌اند
و مثل این آیه است آیه ثالثه بلکه عدم دلالت آن ظاهر است چه خطاب در آن با امت است و مسئول عنه
امری است غیر از ما نحن فیه بعد از آنکه گفتند ما هذا الا بشر مثلنا نازل شد که و ما ارسلنا من قبلک الا
رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی ما پیغمبران پیش از تو نفرستادیم مگر
آنکه ایشان مردانی بودند که ما وحی بایشان می فرستادیم پس بگو بایشان که سؤال کنند از
اهل ذکر اگر نمیدانند و مراد از اهل ذکر یا علمای اهل کتاب است یا راسخین در علم از اهل بیت پیغمبر و علی
ای حال نمیدانم آیه را چه وجه دلالتی است بر عدم ذکر محمد در کتب سلف و مرتبه نادانی را نظر کن که چشم
از همه تصریحات قرآنیه بذکر آن جناب در کتب سماویه و ندا کردن بآن علی رؤس الاشهاد چنانکه گذشت
پوشیده و بآن آیات که اصلا دلالتی بلکه اشعاری هم بخلاف آن ندارد تمسک جسته حبک
الشیء یعمی و یصم نصرانی گفته و بعد از ظهور محمد هم بطریق اولی ذکر آنحضرت در کتابی یافت نشده زیرا
که در زمان عیسی تا محمد که ششصد سال فاصله یافته بود و هر ملکی که حال در تصرف نصاری است آن
وقت نیز بود بلکه حال ثلث قوم اسلام بعضی از آن بلدان از تصرف نصاری بیرون رفته است
و در میان تمامی آن ملکها کتب مقدسه می بود بلکه در اکثر السنه ترجمه آنرا کرده بودند مطلقا ذکری از آن

حضرت

حضرت دیده نشده است جواب گویا مراد او این است که هم چنانکه پیش از ظهور آنحضرت کسی ذکر آنحضرت را در کتب
سلف ندیده هم چنین بعد از ظهور او کسی ذکر او را در کتب سلف ندیده چه کتب سلف در ظرف ششصد سال
در ممالک بسیار منتشر و بهر لغتی ترجمه شده بود و همه کتب است بدست رسیده و کسی ذکر آنحضرت را
تا این زمان نیافته و جواب آن این است که این بیچاره را گویا چشم بصر هم چون دیده بصیرت کور و عین
باطن خالی از حلیه نور است چه کلام از کتب سماویه است که در مواضع متعدده آن ذکر آن جناب با ائمه و صفه
شده چنانکه بعضی از آنها گذشت و قرینه واضحه بر یافتن ذکر آن جناب آنکه جمعی غفیر و جمعی کثیر از احبار
یهود و پادریان نصاری باین واسطه بشرف اسلام مشرف شدند و در این خصوص رسائل و کتب
تألیف کردند و در قریب باین عهد یکی از پادریان و بزرگ زادگان نصاری باین واسطه مسلمان
شده کتابی تألیف نموده مسمی بسیف المؤمنین و در آنجا از کتب بسیار از کتب سلف دیگر نقل ذکر آن
حضرت نموده و هم چنین یکی از علمای یهود در دار العباده یزد کتابی تألیف کرده مسمی بمحضر الشهود
و مجامع با یهود چیده ایشان را ملزم ساخته شعر از همه محروم‌تر خفاش بود کو عدوی آفتاب فاش بود
نصرانی گفته و دیگر در باب تحریف هم چون در میان نصاری انقدر اختلاف مذاهب اتفاق افتاده
بود که ما فوق آن متصور نیست چگونه ممکن است که این همه کتابها را که ذکر می شود این همه طوایف
بالاتفاق تحریف نمایند و این همه مذاهب مختلفه بر امری چنین اتفاق نمایند جواب هم چنانکه
این همه طوایف مختلفة المذاهب مسلمین که اختلاف ایشان بیش از اختلاف نصاری است و باتفاق

نو یا لاتفاق وضع احادیث معجزات پیغمبر را نموده اند اگر گوئی در مطلب همه متفق بودند و اختلافی نداشته
گوئیم بعینه همه نصاری در تحریف انچه دلالت بر بعثت محمد صلعم میکند متفق بوده اند و اختلافی نداشتند علاوه
برانکه اختلاف ایشان نمی تواند بود مگر در تحریفی در کتب ایشان یا لفظی یا معنوی چه اگر هیچ یک
از اینها نبودی اختلاف نیز نمیکردند و با وجود اینها همه شکی نیست که این شدت اختلاف در میان
نصاری بتدریج حاصل شده و در ابتدای امر چنین نبوده پس شاید تحریف قبل از کثرت اختلاف شده
باشد **نصرانی گفته** و اگر گویند که بالفعل در کتب انبیاء سلف ذکر آن می باشد گوئیم بر تشابه بیان
آن بنوعی که عقل اعتبار آن نداشته باشد و الا کسانی که نقل معجزه از او نموده اند نباید سخن ایشان را
اعتبار نمود زیرا که نقل معجزه اخباری در زمان جاهلیت او بوده و در ایام جاهلیت معجزه معنی ندارد
پس اخبار معجزه اصلا مقرون بصدق نیست **جواب** بلی بر ثبات اثبات نبوت محمد صلعم سابقا از آن بوجهی
اثبات کردیم که هیچ جاحد معاند را مجال مکابره نمانده نه بنقل از کتب مسلمین یا حکایات ایشان بلکه
از خود کتب سماویه که آنها را از کتابخانه های علمای اهل کتاب بیرون آوردیم و همه فقرات از آنها
در محضر آن علما استخراج کردیم و ایشان را بر همه آنها گواه گرفتیم و اما انچه امیرزه معاند گفته که نقل معجزه
اخباری در زمان جاهلیت او بوده اگر در زمان جاهلیت زمان عدم بعثت را می خواهد چرا که
از زمان معجزه معنی ندارد چگونه عیسی که اگر زمان محمد صلعم را در می یافت طوق اطاعت او بر گردن مینهاد
می تواند در گهواره سخن گوید و یحیی در شکم مادر بر عیسی سلام کند و محمد که قافله سالار خیل انبیاست یعنی

ولکن

تواند قبل از بعثت معجزه نماید گو نام او را معجزه نگذاریم و کرامت گوئیم و اگر مراد از زمان جاهلیت زمان
کفر او مراد است العیاذ بالله که در طرفة العینی لوث کفر بدامان مطهر او رسیده باشد جمله اعتقاد
ما معشر پیروان اهل بیت پیغمبران است که جمله آبای ایشان از اهل توحید پروردگار بوده اند و شهد
انه کان نورا فی الاصلاب الشامخة والارحام المطهرة لم تنجسه الجاهلیة بانجاسها ولم تلبسه من مدلهمات
ثیابها و عجایبی که باواز بلند میفرماید کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و این کلام از ان مشهورتر
می شود چگونه بربهه از عمر خود را بکفر مسلکی رانده چون آن سرور در زمان در و الاکبر متولد شد جهان الله محمد
پروردگار اشاد و جبین بر خاک نهاد آیا نشنیده که چون در طفولیت آنحضرت اکند منزل بحیرای
راهب نصرانی اشاد و در حینی که باتفاق عم خود ابو طالب بسفر شام می رفتند بحیرا با نحضرت عرض
کرد که ترا بلات و عزی قسم میدهم که انچه از تو سوال میکنم مرا جواب گوی فرمود مرا بانها قسم مده
که هیچ چیز در نزد من دشمن تر از بتان نیست پس گفت ترا بخداوند عالم قسم میدهم که جواب
بگوی فرمود هر چه خواهی بپرس و اما گوش تکرا بوده و نشنیده که آنحضرت قبل از بعثت چندان
عبادت پروردگار می نمود که قریش گفتند ان محمدا قد عشق ربه یعنی بدرستی که محمد عاشق پروردگار است
و آیا نشنیده که چون حلیمه مرضعه آنجناب وی را از شیر باز گرفته نزد عبد المطلب می آورد در کنار
مکه او را گذاشته بگوشه رفت بجهة تطهیر چون مراجعت کرد آنحضرت را نیافت مضطرب گردیده بهر سو می دوید
پس بمردی از بت پرستان باو برخورده سبب اضطراب از وی پرسید گفت طفلی محمد نام را از

شیر باز گرفته بنزد جد او می آوردم و در این موضع او را گم کردم آن پیر گفت بیا تا من تو را بنزد بتان برم
و شفاعت کنم تا ایشان گم شده تو را بتو برسانند پس حلیمه با آن پیر بنزد بتان آمده بت بزرگ را
خطاب کرده گفت شفاعت میکنم نزد شما از برای راه نمودن طفلی محمد نام گم شده چون نام مقدس محمد
بر زبان آن کس جاری شد همه بتان برو در افتادند آن پیر گفت ای زن برو که این طفل را
حافظی بی نهایت است پس کسی که از ذکر نام نامی او بتان بخاک افتند شخص مقدسش در پیش بتان
بخاک می افتد و گویا ایضا و گفتار بعضی از نادرستان مسلمین را که بجهت پوشیدن نقص ائمه خود که گفته اند
کافر بوده اند تجویز کفر قبل از بعثت پیغمبر ابا کرده دیده است و از امطابق واقع تصور نموده نصرانی گفته
و اما دلیل آنکه او بر جاهلیت بوده است این است که در سوره حم عسق مذکور است که و کذلک اوحینا
الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان جواب شکی نیست که ایمان جمله انبیا و
علم ایشان بتائید پروردگار است و تعلیم و توفیق او اگر عیسی در شکم سخن گفت بتعلیم او بود و اگر موسی شیر
غیر مادر خود در المرفت بتنبیه او هر یک خدا را شناختند بتوفیق ربانی است و هر یک کتاب فهمیدند بتائید
سبحانی هیچیک از انبیا جاهل نمیه نیاموختند مگر در دبیرستان تعلیم الهی و هیچیک از اولیا دقیقه نشناختند
مگر در مکتب خانه تقدیس خدائی پس خدا خبر میدهد و منت می کند در پیغمبر خود که ما تو را امر بیاد روح
القدس کردیم و اگر نه آن بودی نبودی تو که بدانی کتاب و ایمان چیست و لیکن این تائید و توفیق
و ارسال و الهام را باید معین کرد که در چه وقت بوده نه این است که مراد این باشد که قبل از بعثت و

بلدرقول

بلدر زقول درر زمره اهل زمان بوده تا بریه از زمان را در بی دانشی و جاهلیت گذرانیده باشد بلکه
قبل از تعلق نفس قدسیه آنجناب ببدن جسمانی بوده چه در ابتدای خلق نور مقدس او علم و دانش
او موقوف بتعلیم الهی و تائید بروح القدس است هم چنانکه احادیث بسیار از ائمه اطهار صریح است
بانکه تادیب و تعلیم آنحضرت در عالم قدس شده اسحق بن عمار در حدیث موثق از حضرت امام
جعفر صادق روایت کرده که فرمودند ان الله تبارک و تعالی ادب نبیه سبحان الله خود می
فرماید کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین و نیز میگوید عبادت میکردم خدا را پیش از خلق
اسمانها و زمینها و باز با عتقاد تو که قول خداوند است میگوید در این دنیا مبعوث گشتم کتاب و ایمان چیست
خلاصه آنکه هر کسی که می خواهد بدین آیه استدلال کند ابتدا تامل کند به چند دلالت وارد بر اینکه
چه زمانی فهمیده است کتاب و ایمان را و آن وقت آن همان وقتی است که معجزه از آن نقل می کنند
یا نه سلمنا که مراد نه آن است او در زمانی بعد از آمدن آنجناب است باین دنیا و مراد این است که
ابتدا که آمدی نه کتاب می دانستی و نه ایمان و بوحی و الهام و تائید روح از جانب ما فهمیدی
و لیکن دلالتی ندارد که تمام زمان قبل از بعثت چنین بوده چه می شود که العیاذ بالله در
طفولیت چون سایر طفلان جاهل و چون بمرتبه تمیز و رشد رسید تائید روح القدس او را
فهمیده هم چنانکه در احکام ایمان قبل از بعثت ما می گوئیم بالهام یا رؤیا بر او معلوم می شده و
عمل میکرد سلمنا که مراد نه آن است اوست در تمام زمان قبل از بعثت و لیکن باید مراد از کتاب

وایمان چنین شود چه الف لام در کتاب و ایمان می شود الف لام عهدی باشد و می شود عهد ذهنی باشد
و از برای ایمان نیز دو اطلاق است یکبار ایمان را می گویند و اعتقاد را می خواهند و یکبار شرایع
و احکام و مجموع اعتقاد و شرایع احکام پس میتواند شد مراد این باشد که نبودی که بدانی که
چیست این کتاب که بتو فرو فرستادیم و شرایع و احکام ایمان که بتو تعلیم نمودیم و آنحضرت
که آنجناب قبل از نزول قران و امدن جبرئیل علم بایات قرانی و احکام ایمانی نداشت
بلکه همه پیغمبران چنین بوده اند و قبل از نزول کتاب بایشان و رسیدن احکام دین
ایشان از جانب الهی علم بانها نداشتند و از این هیچ نقصی لازم نمی اید و هیچ منافاتی با
صدور معجزه ندارد و دانستن که مراد جنس کتاب و جنس ایمان است و لیکن فرق بسیار است
میان کتاب و ایمان نداشتن یا انها را نشناختن بسیارند که قران می خوانند و ایمان دارند
اما حقیقت کتاب و ایمان را نمی دانند بلکه هر کسی بنفس و اراده حقیقت از اشناخته است و
لهذا از وجود ایمان شناختن حقیقت ان نقصی نیست که منافی صدور معجزه باشد نصرانی گفته
و دیگر در سوره ضحی میفرماید و وجدک ضالا فهدی جواب اعتراض یعنی ضال را فهمیده و ندانسته
که ضال چیزی است که دیگری گم کرده باشد نه کسی که چیزی گم کرده باشد ندیده که در حدیث
وارد شده که الحکمة ضالة المؤمن اینما وجدها اخذها و ندیده و بهیمه که از کسی گم شده باشد ضاله میگویند
و ندیده که ضل در لغت بمعنی ضایع است پس ضال چیزی است که از کسی ضایع شده باشد و بنا بر این
معنی

معنی این آیه این است که یافت ترا گم شده یعنی در میان قوم خود گم شده بودی و حق ترا ایشان نشناختند
و راه بتو نمی بردند فهدی یعنی پس ایشان را بتو راه نمود و ارشاد کرد و فضل ترا بایشان شناسانید
پس مفعول هدی قوم اند نه آنجناب چنانچه مفعول فاوی و فاغنی هم چنانکه امامین همامین امام جعفر
صادق و امام رضا علیهما السلام تفسیر فرموده اند و شیخین جلیلین علی بن ابراهیم قمی و عیاشی در دو تفسیر خود
بیان کرده اند و فرموده اند الم یجدک یتیما فاوی وحید الامثل یعنی یتیم بمعنی منفرد و بی مثل است
چنانکه می گویند دره یتیمه فاوی یعنی چون ترا چنین دید قوم ترا بتو پناه داد یعنی فاوهم الیک و
و وجدک عائلا فاغنی ترا صاحب عیال دید چه قوم تو همگی عیال تو بودند بر تو بود اغنای ایشان
بمال یا بشرایع و احکام فاغناهم بک پس معنی که ضال یعنی کسی است که چیزی گم کرده باشد
و متحیر و گمراه باشد و مفعول هدی جناب محمدی است لیکن باید معین شود که در چه چیز متحیر بود و چه چیز
را گم کرده بود می تواند شد که تحیر و گمراهی او در کیفیت و دفع اذیت قوم و چاره شدن او از
اذیت ایشان باشد پس هدایت کرد خدا او را بمهاجرت بمدینه طیبه و امر کرد بجنگ کردن و
مقاتله با ایشان و ایضا ذکر و یا چون در میان عوام عجم ندیده کسی را که راه دین را گم کرده ضال
می گویند چنان دانسته که در لغت عرب هر جا ضال مذکور می شود باین معنی است نصرانی گفته
و دیگر در سوره الم نشرح می فرماید و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک مفسرین گویند یعنی
الذنوب التی کانت علیه فی الجاهلیه و ما بعدها جواب مذکور شد که ایضا در میان عوام عجم

الفاظ را شنیده و در کلام عرب و کتاب الهی نیز بران حمل کرده از ان جمله لفظ وزر زیرا که بسیاری
از عوام بر گناه اطلاق می کنند حال انکه وزر در لغت عرب هم چنانکه در کتاب صحاح و قاموس و غیره
تصریح کرده بمعنی ثقل و سنگینی است پس مراد ان است که ما انچه بر تو سنگین و ثقیل بود و
بالجمله دل تو در زیر بار بود از تو برداشتیم و مراد از ان هم چنانکه سید مرتضی فرموده می تواند شد
ثقلی باشد که بواسطه غمی که داشت از شرک بودن قوم و عشیره او و یا اینکه مراد ثقلی باشد که بواسطه
ضعیف و مقهور بودن او و اصحابش بود میان کفار پس چون خدا اعلاء کلمه او نمود و او را مبسوط الید
ساخت او را مخاطب باین خطاب نمود و ابو مسلم گفته مراد این است که ما زایل گردانیدیم از تو
هموم را که دل ترا بزیر بار کرده بود از اذیت کفار و ابو عبیده و عبد العزیز بن یحیی گفته اند مراد
ان است که انچه بر تو سنگین بود از بار نبوت و دعوت ناس ما سبکی از ان برداشتیم و شیخ جلیل علی بن
ابراهیم قمی در تفسیر خود گفته مراد ثقل حرب است چه رعب انحضرت چنان بود در دلهای مردم قرار گرفت
که دشمنان را پای ثبات از جا و خیال مقابله از سر بدر رفت و بالجمله هیچ مفسری که اعتنائی
بشأنش باشد بانچه ایشان گفته تفسیر نکرده و وزر را بمعنی گناه و معصیت نگرفته بلی یکی از مفسرین
از ابمعنی گناه تفسیر کرده ولیکن وضعنا را بمعنی عصمنا تفسیر نموده و گفته معناه عصمناک عن
احتمال الوزر یعنی ترا معصوم کردیم از اینکه گناهی کنی که موجب انقاض ظهر تو شود و می تواند شد
مراد از وزر در این مقام خلاف مقتضای ادب بوده باشد که بمقتضای حسنات الابرار سیئات

المقربین

المقربین نسبت بجناب مقدس نبوی گناه خواهد بود و صدور این خلاف ادب از انجناب منافات
با معصوم بودن او ندارد و از برای توضیح این مطلب پس معنی سوره الم نشرح را بوجهی دیگر که محتمل است می
کنیم تا واضح شود و ان این است که می تواند شد مراد این باشد که چون ابتدا از آفریدن نور مقدس محمدی
خدا یتعالی او را در عالم قدس در حجر تربیت خود تربیت فرمود و ان نفس مجرد در نهایت بسطت و فضا
و وسعت و تجرد و احاطه بود پس بعد از تربیت امر فرمود که ببدن جسمانی تعلق گرفته داخل عالم عنصر شود
و بارشاد خلق مشغول گردد پس ان نفس مجرده محیطه از این مرحله غمناک چه عالم عنصر و تعلق ببدن
خاکی لازم دارد احتباس در عالم جسم و افتادن در مضیق طبیعت و ماده و اشتغال بتدبیر بدن
که موقوف است بتغذی و مباشرت زنان و قضاء حاجت و تطهیر بدن و انحضرت که خود را در
بساط قرب الهی می دید و همیشه در حضور و شهود و شک نیست که این امور نسبت با و خلاف
مقتضای نگاهداری ادب بساط قرب الهی است چنانکه در حضور سلاطین خوابیدن و خفتن و
خوردن و امثال اینها خلاف ادب و فاعل ان معاقب بخلاف انکه در حضور نیست همه از
برای او مجوز است پس جناب اقدس نبوی از ارتکاب این امور که لازمه بشریت است بمعیت دل بسته
و با محبت غمناک گردید پس خدا یتعالی بجهت تسلی او شرح صدر او را عطا فرمود که با وجود
احتباس در مضیق تعلق جسم محیط بر عوالم دیگر نیز شد و از گذشته و آینده مطلع گردید و در این جسم سیر
عوالم دیگر می نمود و این امور مخالفه ادب او را بر او رنج نپسندیده از او در گذشت و تجویز فرمود که با وجود

حضور او و در بزم شهود مرتب این امور کرد و پس در مقام امتنان و هم نعم خطاب می فرماید که الم نشرح لک صدرک آیا با وجود بودن تو در تنگنای عالم جسمانیت سینه تو را گشاده نکرده ایم تا مجلای عوالم غیبیه و صور عالیه گردد و از تو برداشتیم اوزار خلاف ادب را که اگر نه عفو ما بودی صدور آنها از تو معصیت بودند بدرستی که با هر شکلی آسانی است فاذا فرغت فانصب پس هرگاه از اداء اعباء نبوت و تادیه بار رسالت فارغ شدی کمر خود را است کن و از او ز از عالم جسمانیت کناره جوی و الی ربک فارغب و بجانب پروردگار خود میل کن و بعالم قدس کوچ کن **انتهی کلامه** و دیگر در سوره فتح می فرماید انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر مقاتل گفته ما تقدم فی الجاهلیة و ما بعد ها و زمخشری میگوید در تفسیرش و قیل ما تقدم من حدیث الماریة و ما تاخر من امرءة زید پس معلوم می شود که این کسانی که نقل معجزه بعد از بعثت از او می نمایند چون همان کسانی می باشند که نقل معجزه از او در ایام جاهلیت می نمایند پس مطلقا بقول ایشان اعتمادی نیست **جواب** از حضرت امام رضا مرویست که مراد ذنوبیست که باعتقاد اهل مکه داشت قبل از هجرت و بعد از ان چنانچه گفتند اجعل الالهة الها واحدا ان هذا الا اختلاق و سید مرتضی میگوید که مراد ذنوبیست که اهل مکه داشتند چون بعد از فتح از ایشان محو افتاده شد و قتاده می گوید مراد ذنوب دوستان و امت اوست و دیگری از مفسرین میگوید مراد ذنوب کل امت است از زمان آدم

بشان

قبیلت و می توانند شد مراد ذنوب قبیله و عشیره و قوم او باشد قبل از فتح مکه و بعد از ان چه بسبب ذنب قوم کسی آن کس متعارف و مشهور است و اما انچه امیر نقل کرده بر فرض صحت اتفاقی بشان آن نیست چه معتبر از قول مفسرین قول کسانی است که تفسیر را از کلام علمای اهل بیت رسول اخذ کرده اند نه مثل مقاتل و زمخشری که از پیش خود کلام الهی را باینچه موافق آراء ایشان بوده معنی نموده اند و لا یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم بلکه نقل غفران بقیح مبین مطلقا مناسبتی با این تفسیر ندارد و اگر مراد غفرانی باشد که بسبب این فتح تواند شد و بر فرض انکه مراد ذنب حضرت رسول هم باشد مراد خلاف اولی است که در سوره الم نشرح مذکور شد **انتهی کلامه** و دیگر انکه انحضرت رواج دادن خود را بقوت بشری نه بقوت خدائی چون پیغمبران دیگر که شمشیر و اعطای غنایم نداشتند **جواب** بدانکه نزدیک بسیزده سال که ان جناب مقدس در مکه معظمه تشریف داشتند مامور بجنگ کفار نبودند و هم چنین مدتی بعد از مهاجرت بمدینه و در سال دویم از هجرت غزوه بدر کبری اتفاق افتاد و در تفسیر نعمانی از حضرت امیر المؤمنین مرویست که ان الله تبارک و تعالی لما بعث محمدا امره فی بدو امره ان یدعو بالدعوة فقط و انزل علیه یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و لا تطع الکافرین و المنافقین و دع اذاهم و توکل علی الله فبعثه الله بالدعوة فقط و امره ان

لانوانهم قلق ارادوه با تمواین بتبیت امر الله تعالی بالهجره وفرض علیه القتال فقال سبحانه اذن
للذین یقاتلون بانهم ظلموا ودر احادیث که ماثور گشته اینست که جمعی بسیار بدین الجناب داخل شدند
چه درانوقت که در مکه بودند هفتاد نفر اصحاب خود را باتفاق جعفر بحبشه فرستاد و نجاشی پادشاه
حبشه بدین انحضرت درامد و پسر خود را که درانوقت متولد شد محمد نام نهاد و پیش از هجرت بسیاری
از اهل مدینه و حوالی ان بشرف اسلام داخل شدند بعدی که حضرت رسول دوازده نقیب بر ایشان
تعیین فرمود بعدد نقبای بنی اسرائیل نه نفر قبیله خزرج وایشان سعد بن زراره و براء بن معرور و
عبد الله بن حرام ورافع بن ملک وسعد بن عباده ومنذر بن عمر و عبد الله بن رواحه وسعد بن الربیع
وعباده بن الصامت بودند وسه نفر از قبیله اوس وایشان ابو الهیثم بن التیهان واسید بن حضیر وسعد بن
خیثمه بودند وبعد از هجرت انحضرت وقبل از جهاد اکثر اهالی اهل مدینه وحوالی ان بدین انحضرت در
امدند و دو قبیله اوس و خزرج که دو قبیله بزرگ عرب بودند اسلام آوردند و دران اوقات نیز
بسیاری از اهل مکه اسلام آورده هجرت نمودند بنحویکه دیگر در حضرت میان صد و پنجاه نفر از جهاد جز
صد و پنجاه نفر از انصار عقد مواخات بستند چون اینرا دانستی میگوییم که اگر مراد اینست که مطلق
دین خود را بشمشیر بگردن مردم گذاشت پس فساد ان معلوم شد و خود بدیهی است که در بدو امر شیری نبود
بلکه خلق بی شماری بدین او درامدند قبل از مأمور شدن بجهاد و انچه پیش از جهاد داخل این
ان برور شدند بسیار بیشتر بودند از انچه در تمام مدت حیات جناب عیسوی بدین او درامده بودند و هم

در جمیع

در جمیع مدت حیات انجناب که سی و سه سال بود دین او را قبول نکردند الا اقل قلیلی همچنان که در
همه تواریخ مسطور است دلیل بر مطلب آنکه بعد از هجرت جناب محمدی بمدینه وهجوم اعدا از پیش و پس بر
اطراف بر آن جناب انقدر از اصحاب انحضرت بودند که دفع شر اعدا کنند وایشان را در هم شکسته ودر
برای جناب عیسوی در آخر حیات که اعدا بر او حمله کردند از انصار ان بزرگوار چندان نبودند که در
مقام معاونت انحضرت برایند چه جای دفع شر اعدا و هم چنین بعد از رفع جناب عیسوی باسمان
دین او را چندان رواجی نبود تا یکی از سلاطین روم دین مضر اختیار نمود وبشمشیر او دین نصاری
رواج یافت پس معلوم شد که شیوع دین محمدی بقوت الهی زیاده از شیوع دین سایر انبیا
بوده و اگر مراد او این است که اگر چه کسی بدون شمشیر دین او را اختیار نکرد لیکن انحضرت جنگها کرد و
شمشیر ها کشید وقوت او منحصر بقوت الهی نبود بلکه قوه بشری را نیز ضمیمه امر خود کرد و بسیاری از مردم
بضرب شمشیر داخل این دین نمودند گوییم اولا انکه انحضرت در اغلب مبادرت بجنگ ننمود بلکه ابتدا
اهل فتنه و لجاج آتش حرب افروختند یا امری ارتکاب شدند که موجب محاربه ایشان شده و ثانیا
اینکه اهل بغض و عداوت را بجز عذاب و سیاست چاره نیست و شمشیر یکی از آلات سیاست است و
وثالثا انکه این دال بر مرتبه جامعیت اوست چه مظهر جمیع اسماء الهیه بود و هم چنانکه مظهر اسم رحیم بود
ودر حق او خدا فرموده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین هم چنین مظهر اسم قهار وصفت قهاریت نیز بود
وباید این صفت نیز دران ظهور نماید و این بجز کشیدن تیغ نمی شود و از این است که فرموده نصرت بالرعب

یعنی سپت مرا ور دلها افکنده‌اند بلکه مبین عمل و دفع اهل لجاج و شر دلیل بر نهایت قوت مرتبهٔ نبوت آن
جناب است چه انبیا اطبای ارواح و نفوس‌اند چون اطبای اجسام معالجه به پرهیز و مداوا و امثال اینها می
نمایند تا اینکه یافتند اینها مفید نیست و عضوی چنان فاسد شده است که بجز قطع و قلع و قمع آن
چاره نیست و بقای آن موجب تلف دیگر اعضا و هلاک شخص است در آنوقت مبادرت بقطع آن
می‌نمایند ولیکن این عمل را نمی‌کنند مگر حذاق و اقویا و النطس از اطبا که از بواطن اعضا مطلع شوند
و اما اطبائی که باین مرتبه نرسیده‌اند و در حذاقت غایت مرتبهٔ کمال اندازه تدبیر که اقدام چنین اعمال
نمی‌نمایند و جرأت نمی‌کنند هم چنین بر انبیا که اطبای نفوس‌اند لازم است که چون در میان نوع
انسان افرادی را دیدند که امید اصلاح و استعداد خیر در ایشان نیست بلکه شر و فتنهٔ ایشان
سرایت در سایر افراد خیر می‌کند بر او لازم است قلع و قمع ایشان و این موقوف است بر حصول کمال
مرتبه احاطه که خود محیط باشد باستعدادات و قابلیات افراد بشر لهذا در مدت پانزده سال آن جناب متصدی
ارشاد و هدایت نمود و در راه طریق کرده اهل خیر را اصلاح تا استعداد هر کس بعضه ظهور در پیشگاه
خاطر همایون او رسید پس بقطع اعضاء فاسده پرداخت و کسانی را که این قابلیت و احاطه مراتب
استعدادات نبود خود بخودی خود مباشر قطع و قمع نمی‌شدند و قطع و قلع اعضاء فاسده فایده از قابلیت
را بجز دانای مطلق و مطلع بر اسرار و بواطن نکردی و از آنجا است که اگر شمشیر کشیدن و با اهل فتنه و فساد
محاربه و قتال نمی‌کرد موجب نقص و خلل در مرتبه نبوت باشد بر اکثر انبیا لازم خواهد آمد چه اکثر ایشان شمشیر

کشیدند

کشیدند و با اعادی محاربه‌ها کردند پس آنچه در عذر ایشان گوئی در عذر محاربات و غزوات سید کاینات
نیز بگو از انجمله حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام هم چنانکه در پاره‌اش از تواریخ
مذکور است که آنحضرت با سیصد و هیجده نفر بجنگ رفت و با نه پادشاه جنگ کرد اول کدر لاعومر
پادشاه عیلام دویم تدعال پادشاه گوئیم سیم امرافل پادشاه شنعار چهارم اریوخ پادشاه
الاسار پنجم بالع پادشاه سدوم ششم برشع پادشاه عموره هفتم شنیاب پادشاه ادما
هشتم شمئیبر پادشاه صبوئیم نهم بلع پادشاه صوغر آنحضرت با همهٔ اینها محاربه نمود
بعضی از ایشان دستگیر و هلاک شدند و بعضی خود را بچاه قیر افکندند و بعضی گریختند و حضرت
لوط را که گرفته بودند استرداد نموده با مال فراوان مراجعت نمود و از انجمله همچنانکه در اول پاره‌اش
ستوث از توریة مذکور است بنی اسرائیل بامر موسی محاربه نمودند با پنج پادشاه که بر سر ایشان آمده بود
و اسماء آن پنج پادشاه این است اوی رقم صور حور ربع و ایشان را کشتند و
غارت بسیار از ایشان آوردند از انجمله سی و دو هزار نفر آدم بی عیب اسیر کردند و ششصد و
هفتاد و پنج هزار گوسفند و هفتاد و دو هزار گاو و شصت و یک هزار الاغ از ایشان بغنیمت آوردند و از
انجمله همچنانکه در آخر پاره‌اش شش مذکور است چون عمالیق بر سر بنی اسرائیل آمدند موسی بیوشع
فرمود که مقابل رفت و چند روز و چند شب با یکدیگر جنگ کردند و همه را کشت و از انجمله امر الهی شد
که اگر دشمنان او را قبول نکنند شمشیر بر ایشان بکشید همچنانکه در پاره‌اش بند و ترجمه آن از تورات است

رمی فرماید عشر تماپیسرائیل میکاموفاعم نوشع بدونای مارقن عدر تماو آشیر خرب یل
تکاو اتها ویکاحثو اذونی وتما لاغ وات عل یامو تمو تیذر دو فریمن هوشا تهی اگر
کیست مثل تو فرج یافته بامر خدا که بر مدد تو است و اگر دشمنان تو عاشت وانکار کنند تو اراضی بلیش و
ایشانرا پایمال کنی و بس و از انجمله همچنانکه در سفر یوشع در سیمان دوازدهم از کتاب یعنی
مبین مذکور است حضرت یوشع با سی و یک پادشاه جنگ کرده باین تفصیل پادشاه ولات
یریحو پادشاه عای پادشاه یروشلیم یعنی بیت المقدس پادشاه حبران پادشاه
یرموت پادشاه لاخیش پادشاه عقلون پادشاه گیذر پادشاه دبیر پادشاه
گادر پادشاه حرمه پادشاه عراد پادشاه لبنا پادشاه عدلام پادشاه مقدا
پادشاه بیت ایل پادشاه تپوح پادشاه حفر پادشاه آپق پادشاه شارون
پادشاه مادون پادشاه حاصور پادشاه شمرون مرون پادشاه اخشاف
پادشاه تعناخ پادشاه مگیدو پادشاه قدش پادشاه یقنعام پادشاه دور با
پادشاه گلگال پادشاه ترصا و از انجمله در سفر شوفطیم در سیمان چهارم از کتاب
ناوین است که سیسرا پادشاه کنعان بر سر بنی اسرائیل آمد براغ سر کرده بنی اسرائیل با ده
هزار مرد بامر دبوره که پیغمبر بود به جنگ کرد و سیسرا را کشت و از انجمله در سیمان پانزدهم
کتاب مذکور است که شموئیل پیغمبر امر کرد بشائول تا از بنی اسرائیل لشکر برداشته بر سر عمالق

پادشاه

پادشاه وکیران برده جنگ کرده همه را قتل کرد و پادشاه را شقه کرد و از انجمله جنگ کردن حضرت
داود است با گلیاث که از ابطال جالوت گویند که پادشاه و کبیر بود چنانچه در سیمان هفدهم از
کتاب مذکور است و از انجمله یوشع در ولایات اریحا و طرف جنگها کرد با ملک انجا که بالق نام داشت
و در کوه سلم با ملک انجا که بارق نام داشت و در بلاد ارمانیان که بلاد غزلی باشد بیت ایل
جنگ کرده و فتح شهرها کرد الی غیر ذلک و نمیدانم بچه گونه اینهمه جنگها و شمشیر کشیدنها نقص و هیچ کی
١ نمی شود و جنگ پیغمبر آخر الزمان را از ادله عدم نبوت او گرفته و علاوه بر این گفته که پیغمبران دیگر
شمشیری نکشیدند و غنایم نداشتند چه قدر این مردک از کتب ادیان خود بی خبر و بی تتبع
بوده بلکه با این همه شیوع و ظهور بگوش او نخورده و با این تفحص و بذل جهد در میان دو ملت
سخن بگوید و نمیدانم چگونه شمشیر و غنایم نداشتند و حال اینکه در سفر چهارم توریة خدا تعالی
خطاب بموسی می فرماید و چون بجنگ دشمنان بیرون روی و خدا ترا بر انها مسلط سازد و ایشان
را مسخر شما گرداند و اسیران از ایشان بدست بیاورید چون در میان اسیران زن جمیله
ببینی و خواهش داشته باشی که با او زندگی کنی باید او را داخل خانه خود کرده بفرمائی که پیشانی
او را از مو پاک کنند و ناخنهایش را بگیرند و لباس او را تغییر بدهند و در خانه شما نشسته یکماه و از برای
پدر و مادر تعزیه بدارد و پس از آن وقت بگیر او را و شوهر او تو خواهی بود مضراتی گفته و دیگر اینکه تمامی احکام
دین او موافق خواهش نفسانی او واقع شده زیرا که چون خواهش بسیاری بزن داشت و گفت

ان الله جعل لذتی فی النساء و الطیب پس حسب خواهش خود شریعت را قرار داده و بجهت خود نه
زن مقرر کرده و دیگران را چهار زن جواب سبحان الله این مردک چه قدر بی خبر و نادان
بوده و کسی که اینقدر بیخبر از حال شخصی باشد چه قبیح است که در مقام رد دین او برآید و گوید تمامی
احکام دین او موافق خواهش نفسانی و حال آنکه تمامی احکام دین مبین موافق قواعد عقلیه و
مطابق قوانین حکمیه و این جاهل نادان آنجناب مقدس را تابع خواهش نفسانی شمرده و حال
آنکه هیچ پیغمبری در راه خدا و ترک هوا اینقدر ریاضت نکشیده و آنجناب هرگز بر بستر نخوابیده و عبای
بر روی زمین گستردی و اندکی خواب کردی یکی از زوجات حضرت برای آنحضرت رحم کرده عبا را
دو ته کرد حضرت فرمود می خواهی مکان من نرم باشد و مرا خواب ببرد و از عبادت پروردگار باز دارم
پس امر فرمود تا از آن پیش کردند و هرگز نان گندم نخورد و نان جو سیر نخورد و بگرسنگی صبر فرمود و خود و عیال
خود را بگرسنگی و ریاضت می داشت تا گفتند اهل بیت محمد یموتون جوعا و زینت دنیا را بر خود و اهل بیت
خود حرام ساخت و بجهت پرده کرباس نوی که فاطمه اطهر دختر حمیده سیرت بر در آویخته بود از او
اعراض کرد و شبها نخفتی و تا صبح بعبادت ایستادی و ابتدا او شبها بیک پا ایستاد تا پاهای مبارک
او ورم کردی و خطاب الهی رسید که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و قلیلی از شب خفتی و
کسی که تابع هوای نفس نه خود باشد چنین رفتار میکند بلکه رفتار آنحضرت چنین بود که هر عاقلی
زهد او را در دنیا می دید یقین بنبوت او میکرد تا آنکه شنودن یهودی در حق اهل بیت او گفت و اقتدا

ان هذا

ان هذا الا الزهد فی الدنیا ریاضات و سعی آنحضرت بمرتبت که احدی را طاقت آن نبود و [illegible]
نماز کردی و هرگز نان جو سیر نخوردی و سبوس از آرد جدا نکردی و با جمله این مطالب که شرح آن
کتاب جدا خواهد بود و هر که اندک خبری داشته باشد مطلع میشود و اما آنچه گفت که چون خواهش بسیاری
بزن داشت بجهت خود نه زن مقرر کرد و بجهت دیگران چهار زن ای مرد نادان جاهل آنچه را
بر دیگران حرام کرد زیاده از چهار زن عقدی است بعقد دوام و اما متعه را بر ایشان هر قدر
خواهند حلال نمود و در استیفای لذت فرق میان زن دائمی و غیر دائمی نیست فرقی که هست در آن
میان زنان و ادای حقوق ایشان است چون زن دائمی را حقوق بسیار است که غیر از آن نیست و
آنجناب خود البته عدالت را ترک نمیفرمودند و هوا و هوس بر ایشان غالب نبودند پس برای زن
دائمی می گرفتند پس معصیتی نبود بخلاف است چه ممکن بود در حق ایشان خروج از حد تعدیل میان
زنان خصوصا با وجود تکثر ایشان با نجابت ایشان امتناع فرمود و این بی مدرک ایراد حمل بر هوای
نفسانی می کند و اما نه زن گرفتن آنحضرت اگر باعث نقص در نبوت او باشد بر انبیای دیگر نیز
لازم آید چه حضرت داود صد زن داشت و حضرت سلیمان سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت و
این هیچ نقصی بر ایشان نبود و اما آنچه گفته که آنحضرت را میل بسیار بزنان بود اگر چنین باشد
دلیل غایت تجرد نفس مقدس آنجناب و میل او بعالم قدس است چه هر مرغی که میل او با شیان
بیشتر قوت پرواز آن افزونتر است کسی که خود ابدا را در جائی نگاه دارد و رشته او را قوی تر [illegible]

میکرد اند پس هرگاه نفس را غایت رتبه تجرد حاصل باشد و نهایت میل بعالم قدس و محبت بمعارج ارتقا و
عبادت و تحمل بلا و باید چند روز در این عالم زیست نماید خدای تعالی بحکمت کامله خود باید یکی را از علایق این
عالم در مقابل او بدارد تا نفس او بی اختیار ترک علاقه بدن نکند و اندک توجهی بامور عالم نموده
و از این بود که هر وقت آنحضرت متوجه بعالم قدس میشد چون میل او باین عالم میبایست میکرد و میفرمود
بعضی از زوجات خود یا حمیرا کلمینی یا حمیرا کلمینی و کسی که رتبه فرق میان صفت نقص و کمال نکرده
محاکمه در میان مذاهب نتواند نمود و اما رغبت و میل آنحضرت بطیب پس محبت این بود که اطیاب
پیوسته در عبادت پروردگار بود و خدا بوی خوش را می طلبد چنانکه در توریه خطاب می فرماید
بموسی که از بهترین خوشبوها و بیل و دارچینی و کافور و روغن زیت عطری بگیر و از آن خوشبو کن
خیمه شهادت و تابوت سکینه را و آن کشته را که در بالای آن است تا آنکه می فرماید و هم چنین جای
قربانیها را الی آخره و نقل زن زید مشهور است که بر او عاشق شده و هوا نفس که بود او را از رفیق
آن یک آیه رفع نمود و دیگر نقل ماریه که حفصه او را با ماریه دید قسم یاد نمود که بعد از آن با ماریه
نزدیکی نکند و چون خواهش بسیاری باو داشت آیه آورد و رفع آن قسم را نمود **جواب** اما نقل
زینب بنت جحش زن زید پس بچند طریق نقل شده اول آنچه در کتاب احتجاج و عیون اخبار
الرضا مروی است و آن باین طریق است که مامون از حضرت امام رضا سؤال کرد از قصه زید پس حضرت
فرمود بدرستی که رسول خدا اراده خانه زید بن حارثه را کرد بجهت شغلی که داشت پس زن زید را دید

که غسل

که غسل میکرد فرمود سبحان الذی خلقک و باین کلام قصد کرد تنزیه و تقدیس خدای تعالی را از گفته
کسی که گمان می کنند که ملائکه دختران خدا اند چنانکه فرموده افاصفکم ربکم بالبنین و اتخذ من الملائکة
اناثا پس چون پیغمبر او را دید که غسل میکرد فرمود سبحان الذی خلقک یعنی پاک و منزه است آنکه ترا
خلق کرده که فرزندی داشته که محتاج بغسل و تطهیر باشد پس چون زید بخانه معاودت نمود زن او
خبر داد او را از آمدن حضرت رسول و فرمودن او سبحان الذی خلقک پس ندانست زید که حضرت
از این کلام چه اراده کرده و گمان نمود که حضرت را از زن او خوش آمده پس آمد بخدمت پیغمبر و
عرض کرد که یا رسول الله زن من بد خلق است و می خواهم او را طلاق بگویم حضرت فرمود نگاه دار زن
خود را و از خدا بترس و خدای عز و جل عدد زنان پیغمبر را بدو شناسانیده بود که این
از ایشان است پیغمبر این مطلب را در ضمیر منیر خود پنهان داشت و بزید ظاهر نکرد و ترسید که مردم بگویند
محمد باز آزاد کرده خود میگوید که زود باشد زوجه تو زن من شود و امر عیب آنحضرت شمارند پس
خدا تعالی وحی باو فرستاد که و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک
واتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشیه پس بعد از این زید
زینب را طلاق داد و چون عده او بسر آمد خدای تعالی او را تزویج بپیغمبر نمود و بخصوص آیه فرستاد
و فرمود فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا و کان امر الله مفعولا و دویم آنچه در تفسیر علی بن ابراهیم قمی از حضرت

امام محمد باقر مروی است که فرمودند نزاعی واقع شد میان زینب بنت جحش دختر عمه رسول الله
و میان شوهر او زید آزاد کرده حضرت رسول پس بخدمت حضرت رسول آمدند زید عرض کرد یا
رسول الله مرخص میفرمائی او را طلاق دهم چه او بر من کبر و افتخار میکند و بر من تکبر میکند و زبان مرا اذیت
میرساند حضرت فرمود اتق الله و زن خود را نگاه دار و با او نیکوئی کن پس بعد از مدتی زید او را
طلاق داد و چون عده او گذشت خدا او را بنکاح پیغمبر در آورد و بسیم طریقی است که نیز علی بن ابراهیم
در تفسیر خود از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق نقل کرده و آن این است که چند روز
رسیدن زید بخدمت حضرت رسول تأخیر افتاد پس آنجناب بمنزل وی رفت که از احوال او
استفسار نماید و در آنوقت زینب در وسط حجره خود نشسته عطر میسائید حضرت در را گشود و نظر مبارکش
بر رخسار زینب افتاد و زینب جمیله و نیکو صورت بود پس حضرت فرمود سبحان الله خالق النور
و تبارک الله احسن الخالقین و حضرت بخانه خود برگشت و حسن زینب در خاطر مبارکش وقعی بهم
رسانید و چون زید بخانه مراجعت نمود زینب او را خبر داد از آنچه پیغمبر فرموده بود و زید گفت میخواهی
ترا طلاق دهم تا رسول خدا ترا بگیرد شاید ترا در خاطر حضرت وقعی بهم رسیده باشد زینب گفت
میترسم مرا طلاق دهی و حضرت مرا تزویج نکند پس زید بخدمت حضرت رسول آمد و عرض
کرد پدر و مادرم فدای تو باد زینب چنین و چنان حکایت کرد آیا میخواهی او را طلاق دهم حضرت
فرمود نمیخواهم برو و او را نگاه دار و خدا از این خبر داده بعد از آنکه زید او را طلاق داد حضرت خواست

ولیکن

ولیکن این طریق را علمای شیعه اثنی عشریه که فرقه ناجیه از فرق اسلامیه هستند نپسندیده اند و رد
کرده اند و این روایت را حمل بر تقیه نموده اند چه طایفه اهل سنت که بر پیغمبران خلاف اولی بلکه
معاصی را تجویز می کنند باین نحو روایت می کنند و حال آنکه بر فرض ثبوت هم معصیتی از آن بر حضرت
لازم نمی آید چنانکه بیان خواهد شد و علی ای حال در آیه مذکوره که فرموده و اذ تقول للذی
خدا تعالی خبر از آنچه مقدمه می دهد و پیغمبر باید و اذ تقول یاد کن وقتی را که می گفتی للذی انعم
یعنی باسلام و انعمت علیه یعنی بآزاد کردن امسک علیک زوجک زن خود را نگاه دار و
طلاق مده و اتق الله و بپرهیز از خدا در طلاق دادن او و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و
تخشی الناس والله احق ان تخشاه و پنهان می کنی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده آنست
و میترسی از مردم و خدا سزاوارتر است بترسیدن و آنچه را پنهان کرده و آن عبارت از این است
که اگر زید طلاق گوید او را خواهم گرفت یا محبت میل باو هم چنانکه بعضی گفته اند یا بجهت اینکه
زینب دختر عمه بود و حضرت او را بزید تزویج کرده بود خواست او را بگیرد تا عار طلاق زینب
بشرف تزویج با رسول جبران شود یا تا آنکه ضایعه و معطله نماید یا بجهت اینکه مردم بدانند
که زن فرزند خوانده حکم زن فرزند ندارد چنانچه در جاهلیت چنان می دانستند و این حکم جا
هلیت نسخ و برطرف شود و ترس او از این بود که مردم ملامت کنند که بعد از مضایقه از طلاق
او نکرد تا خود او را بگیرد یا عبارت از این است که این زن از ازواج او خواهد بود و زید او را

طلاق خواهد گفت پس گفت زن خود را نگاهدار و بترس از خدا آنچه خدا با او وحی شده بود و اظهار نکرد
و این موافق آیت بقوله سبحانه الله مبدیه چه آنچه را خدا ظاهر کرد همین تزویج بود که فرمود
زوجناکها نه آنکه مقصود آنحضرت بود که اگر زید طلاق بگوید من خواهم گرفت و مراد از
حب از مردم حیای از اظهار آنست چه معلوم است که آنحضرت را رغبتی از کسی نبود فلما
قضی زید منها وطرا یعنی چون زید از میل باین فارغ شد و آنرا طلاق داد و وحشتی از
فراق آن نداشت زوجناکها ما او را بتو تزویج کردیم تا آخر آیه مبارکه و مخفی نماند که اگر کسی را اندک
بصیرتی باشد تامل در همین مقدمه کند ببیند در چه جای از آن نقصی بر آن جناب وارد
می آید و چه مخالف شرعی یا عقلی از آنحضرت صادر شده باشد و طریق اول که واضح است
زیرا که نهایت نقص در نظر حضرت بروی زینب افتادن بی اختیار است که در هیچ ملتی
بر آن نقصی وارد نیاورده اند و بر آن عیب نکرده اند یا بر تنزیه کردن خدای او از داشتن
چنین فرزندی که امری است مستحسن بلکه لازم یا بر امر بر زید بنگاه داشتن زوجه خود و طلاق
ندادن یا بر تزویج زینب بعد از طلاق دادن زید او را و سر آمدن عده ملاحظه کن ای مرد
با انصاف ببین در کدام یک از اینها نقصی یا عیبی عقلی یا شرعی وارد است بلکه امور مستحسنه مستحبه
را چه اما تنزیه خدا و نهی از طلاق واضح است و اما تزویج بعد از طلاق پس بجهت آنکه موجب
رفع عار طلاق از عمه زاده خود و صون او از ضیاع است و اما بطریق ثالث پس هیچ چیزی

که نقصی

که نقصی بر آن وارد آید نیست مگر میل قلبی آنحضرت و گفتن تبارک الله احسن الخالقین و
با وجود آنکه این تفسیر و این روایت اصلا ثابت نیست و با قول حضرت که فرمود امسک
زوجک واتق الله که ظاهر در آنست که منازعه فیما بین زینب و زید بوده و باعث طلاق
می داده ملایمتی ندارد و گفتن بعضی از سنیان عجب نمی شود چه بسیاری از قوم انبیا به پیغمبر خود
تهمت بستند چنانچه در توریة در سفر چهارم در پاره سی بهعلوتخا مذکور است که بنی اسرائیل
حضرت کلیم الله را متهم داشتند بصحبت داشتن با زنی که بر آنحضرت حرام بود و خدا وند رحیم در
مقام برائت آن بزرگوار فرموده بهرون و مریم خواهر او که چنین سخنان مگوئید در باره پیغمبر
خود که خدا با او سخن میگوید و چنین نسبت بنده موسی متضمن خلاف شرعی نیز نیست چه بگفت
آمدن و میل قلبی نمودن بکسی و زبان بثنای آفریدگار گشودن نقصی و عیبی نیست و عمل ناشرعی
نیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در کتاب دوم از دین در انبیای شموئیل شنیعتر در سیمان
یازدهم که از کتب معتبره بنی اسرائیل است نقل میکند که داود پیغمبر بعد از آنکه یوآب بن برایا
را سر کرده لشکر اعدا فرستاده و اوریای حتی را نیز همراه او فرستاده و در زمان غیبت او
روزی بر بام برآمده زنی را که بدن خود را شستشو میکرد دید و آن زن بثشبع دختر الیعام
زن اوریا بود و با او گرفتار شده و به یوآب امر نمود که اوریا را پیش جنگ کند و اگر این جمله
نقص باشد هرگز از پیغمبری مثل داود صادر نمی شد اگرچه بعضی از مواضع این قصه نیز بنزد

علمای شیعه مجمع است ولیکن در کتب خود ایشان چنین نقل شده و اما آنچه امیر گفته مومنی بود که از رفع
او بیک آیه رفع نمود کسی از بهر زدن ندانستی پرسید که چه معنی بود و آیه کدام نسخ را رفع نمود و کدام آیه که از بعضی
حضرت که چون زید پسر خوانده خود بود و مردم گویند مطلقه پسر خوانده خود را گرفت و در آیه امر شد که
و اما مقدمه حفصه ماریه بیک آیه رفع قسم را نموده اشاره نموده است بانچه در سوره تحریم است که قد
می فرماید یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة
ایمانکم و در سبب نزول این آیه مبارکه خلاف است بعضی گفته اند که پیغمبر چون نماز صبح گزاردی داخل حجرات
ازواجات خود شدی و هر یک را دیدی و در آنوقت از برای حفصه عسلی از مکه آورده بودند و چون حضرت
بحجره او رفتی او حضرت را نگاه داشتی تا عسل بخورد حضرت آوردی او میل فرمودی عایشه را از طول کشیدن
حضرت در آنجا رشک برده پس بکنیزک خود گفت چون پیغمبر بحجره حفصه رود برو ببین چه میکند کنیزک رفته
بعد از اطلاع واقعه عایشه را خبر کرد پس عایشه مکری اراده با سایر ازواجات حضرت گفت چون پیغمبر نزد شما
آید بگوئید ما از تو رایحه مغافیر می شنویم و آن صمغی است بدبوی و پیغمبر از بوی بد بسیار کراهت داشت پس بعد از
آمدن حضرت هر یک از آن زنان چنان گفتند چون بعایشه رسید شامه خود را گرفت و عرض کرد که
شامه مغافیر خورده اید فرمودند بلکه حفصه عسل بمن داده است عایشه گفت بلی زنبور عسل از درخت آن صمغ
گیاه می خورده پس حضرت قسم یاد نمود که دیگر عسل تناول ننماید و بعضی از مفسرین گفته اند آن زنی
که عسل بحضرت می داد زینب بنت جحش بود و عایشه و حفصه مکر کرده چنان گفتند پس قد اتی

این آیه

این آیه را فرستاد و بعضی دیگر از مفسرین گفته اند که حضرت رسول روزها را میان زنان خود قسمت نموده
بود در روز نوبت حفصه اذن خواست که برود پدر خود را بجهت کاری ملاقات کند حضرت وی را اذن داد چون
بیرون رفت پیغمبر کنیز خود ماریه قبطیه را که مقوقس بجهت آنحضرت برسم هدیه فرستاده بود طلبیده با او
مباشرت نمود در این اثنا حفصه مراجعت کرده در حجره را بسته دید بر در نشست تا حضرت بیرون آمد
عرض کرد از جهت مرا اذن دادی برفتن و در روز نوبت من و در فراش من با کنیز خود مباشرت
نمودی آیا مرا در خدمت تو احترامی نبود حضرت چون او را ملول دید فرمود من بجهت رضای تو او را بر خود
حرام کردم و بعضی از مفسرین گفته اند در روز نوبت عایشه بود که با ماریه مباشرت نمود حفصه مطلع شده با
وجود آنکه حضرت با او فرمود این واقعه را بعایشه بروز مده او مخالفت کرده بروز داد و علی ای تقدیر این
آیه نازل شد که چرا حرام می کنی چیزی را که خدا بر تو حلال نموده بجهت طلب رضای زنان خود خدا از برای
شما قرار داده است چیزی که حلال کند مخالفت قسم را مراد این است که در آنوقت حضرت بکفاره آن بنده
آزاد کرد ای مرد با انصاف تامل کن در کدام یک از این دو تفسیر نقصی بر دامن طهارت آن بزرگوار
می نشیند و چه عیبی بر آن وارد می آید اما بنا بر اول که خود ظاهر است چه از اهل غرض نیست چیزی را بر خود حرام
نمودن و هم چنین بنا بر ثانی چه حضرت بجهت ملاحظه احترام و جا آوردن حرمت زوجه خود چنانچه یکی از
کنیزان خود را بر خود حرام نماید چه نقص و عیبی در آن است و بعد از آن حنث قسم را نمودن و کفاره داد
هر گاه قسم واقع شده باشد خصوصا بر کاری راجح باشد در آن چه نقص متصور چه دست آوردن خاطر شکسته

کرنزکی عیب و بی کس امریست بسیار مستحسن و اینرو پی انصاف اینرا محمل بر سبیل مطایبه می‌کند و
حال آنکه اگر هم چنین بوده باشد ضرری ندارد و حمل نمیکند بر مراعات خاطر کشته او و مخالفت قسم،
کفاره دادن امریست در جمیع ادیان مشروع و یک پاره‌اش در توریة بالخصوص وارد شده است و این
باب با آنچه در بعضی از تواریخ یهود است بخت النصر علمای بنی اسرائیل را قتل کرد و چنانچه گذشت و
اما آنچه گفته که آیه آورده و رفع قسم را نمود از نادانی اوست چه حکم کفاره قسم ثابت بوده با اینها
رفع نمود **نقض ازواج کثیر** و دیگر آنکه نباید زنان او را دیگران ببینند بلکه گفتگو با ایشان نکنند بخلاف تقی مردم
در مجلس بخانه‌اش سر زده داخل نشود و دیگر آنکه زنان او با مردان بلطف سخن نگویند و از این قبیل آیات
بسیار است که تمامی اینها محض اجرای خواهش نفسانی است **جواب** هرگاه خداوند احد جل شانه
پیغمبری بفرستد بجهت ارشاد مردم و او متکفل هدایت ایشان شود و چون پدر مهربان ایشان را
تربیت کند نمیدانم اگر خدا امر بنگاه داشتن حرمت او کند و نهی از رنجانیدن و ترک احترام او کند این
فعل خدا احسن خواهد بود یا قبیح شکی نیست که این فعل احسن است و همه عقلا از احسن میشمارند و بعد از آنکه
خدا چنین امری بکند نمیدانم بر آن پیغمبر واجب است تبلیغ آن یا نه شکی نیست در وجوب آن پس هرگاه
الحکم از جانب خدا احسن و در صورتیکه از جانب او باشد تبلیغ آن بر پیغمبر واجب نمیدانم چگونه طعن بر آن
حضرت می‌شود و حال آنکه در توریة نیز بسیار مدح موسی و امر باحترام او شده بلکه موسی در توریة خبر داده
که از بنی اسرائیل پیغمبری چون موسی برخواهد خواست و در حق او گفته بد مگوئید پس وقوع اینها از توریة

نیز موجب

نیز موجب طعن بر موسی می‌شود و موافق خواهش نفسانی است علاوه بر آنکه چنین لازم است که
در شریعت موسی نیز زنان پیغمبران بلکه سلاطین بر رعیت انها روا نیست گرفتن انها اگرچه حلال
موضع آن در نظم مذکور نیست و چون همه عالم مامور باطاعت پیغمبر آخر الزمان بودند همه رعیت او میشوند
و گرفتن زنان او در مجلس روا نخواهد بود و موافق مراعات جانب ابوت روحانیه که اقوی از
ابوت جسمانیه است نیز چنین اقتضا می‌کند و اما آنچه گفته که نباید کسی بزنان آنحضرت گفتگو کند
چنین حکمی از آنحضرت صادر نشده و گفتگوی اشخاص بسیار با زوجات مطهره آنحضرت که امهات
المؤمنین هستند بسیار رو در سیر و تواریخ مسطور است و اما آن دو حکم دیگر که سر زده داخل خانه‌اش
نشوند و زنان او با مردان بنرمی و لطف سخن نگویند پس این دو حکم چنین است از برای هر
کس نیز احکم است و نمیدانم که بجهت این دو حکم از مقتضیات خواهشهای نفسانیه است و حال
اینکه هر دو حکم مقتضای عقل صریح و در سایر ملل و ادیان نیز مستحسن است چه شک نیست که هر کسی
را در خلوت با جا باشد حالاتی باشد که شرم و حیا می‌کند از اطلاع دیگران بر آن از کشف عورت و
تطهیر و خوابیدن بجلباب باشد که در خلوات است با پروردگار خود و راز هائی است که می‌خواهد بزبان
نیاز عرض نماید که از اطلاع همه کس بر اینها مضایقه دارد و سر زده داخل خانه کسی شدن نشان
می‌شود که با اطمینان خاطر آدمی نمی‌تواند مرتکب این احوال شود بلی کسانی را که پرده حیا درهم
و شرم از پیش عملی ندارند و ادب را نشناخته اند و با خدای خود خلوتی نداشته اند و حالت

منافاتی ندارند این عمل را محض خواهش نفسانی می شمارند سوم آن کسانی که اهل سنت اند که ایشان را این
وهم چنین شکی نیست که چیزی بلطف سخن گفتن زنان میل مردان بیگانه و طمع ایشان می شود و این
میل خود خصوصیات با وجهت مومنین کسانی که تزویج ایشان محرم است معصیت است و اغلب که سبب
باشد منجر و موجب حصول اختلاط میان زنان و مردان می شود و بتدریج مفاسد بران مترتب می رسد
بجائی که موجب فسق و نسل میگردد و کسی این را مقتضای خواهش نفسانی می داند که پرده عصمت
و عفت او دریده و حلال و حرام در امور زنان نشناخته و جمیع هر زن و مردی را بخانه تنقیه میدارد و فرق
فرزندی از ایشان پدر خود را نمی شناسد نعوذ بالله منه نصرانی گفته و دیگر آنکه سلطنت را بجای زنان
خود واگذاشت جواب آنچه واگذاشت سلطنت بود بلکه خلافت نبوت بود و آن موقوف بقابلیت
و استعداد است و اگر بجز خویشان او مردی در بنا شد چه کند و تفویض این امر موقوف بامر الهی است
بعد از آنکه خدا خویشان او را برگزید او را چه اختیار که تبدیل کند و حال آنکه اکثر انبیا باین طریقه
عمل نمودند چه آدم پسر خود یا نبیره خود علی اختلاف القولین هبة الله مسمی بشیث را خلیفه ساخت
و شیث پسر خود انوش را و او پسر خود قینان را و او پسر خود مهلائیل را و او پسر خود یزد بن مهلائیل را و او
پسر خود اخنوخ را که عبارتست از ادریس نبی و او پسر خود متوشلخ را و او پسر خود لمک را و او پسر خود
نوح را و او پسر خود سام را خلیفه ساخت و هم چنین ابراهیم خلیل الرحمن پسر خود اسحق را و او پسر خود یعقوب را
و او پسر خود یوسف را خلیفه کردند و ابراهیم لوط را که پسر خاله یا برادرزاده او بود بقومش فرستاد و

موسی

موسی در حیات خود هرون برادر خود را خلیفه کرده و داود سلیمان را و همچنین سنت الله الّتی قد خلت من
قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا ولن تجد لسنة الله تحویلا و عجب از این مزدور چیز دیگر که اکثر چیزهائی که دلیل
عدم نبوت محمد میکرده در اکثر پیغمبران دیگر که خود قایل است نیز جاری است و عجب تر آنکه تأمل
طریقه سنیان از اهل اسلام را حجت میکرده و قول مقاتل در محشر را دلیل می آورد و پیغمبر را معصوم
نمیداند است و در اینجا قول ایشان را باطل میداند و طریقه شیعه را حجت ساخته چه سنیان را اعتقاد
این است که پیغمبر کسی را بخلافت نصب نکرده بلکه مردم بعد از او اتفاق کرده ابابکر را خلیفه ساختند
و او عمر را و او عثمان را ولی اعتقاد شیعه آن است که پیغمبر بامر الهی علی بن ابی طالب را خلیفه کردانند
و هر که را اندک تتبعی در احوال سعادت اشتمال آن سید بی همال باشد می داند که با وجود او دیگری را
قابلیت خلافت نیست نصرانی گفته و دیگر آنکه می بینیم قرآن او ملاحظه مینمائیم چیزهائی را که در او است اما
بخصوص فصاحت و بلاغتش معلوم است که بلاغت ندارد زیرا که نظم و ترتیب ندارد و مکرر زیاد و غیر مناسبی
در او است و بعضی فقرات محض از برای قافیه است و معانی بدیهی بسیار در او ثبت است و اکثر
از قصه هائی است که هیچ مصرف ندارد زیرا که این قصص در توریة و انجیل و سایر کتب یهود و نصاری
مذکور و مشهور است جواب آنچه گفته که معلوم است بلاغت ندارد بیکوئی ماند بان شخص نابینائی که در
سحرگاه ماه رمضان با جمعی در مجلسی بودند چون خواستند سحور کنند دیدند روشن شده و آواز اذان
از اطراف بلند شده و همه مشغول نماز شدند بعد از فراغ از نماز ملاحظه کردند آفتاب در شرف طلوع

بود و اهل بازار روانه بازار شده ان ناپخته سفره گشود و شروع کرد بچیزی خوردن اورا ملامت کرد و
گفت معلوم است که هنوز صبح داخل نشده چه پیش من تفاوتی نکرده است ایمرد هنوز لغت عربی
را نمی فهمد چه جای انکه خوب و زشت آنرا تمیز دهد زیاده ازین از رسال است که مخالف و منکر الف و ب
و معاند تام و اطراف عالم اعتراف بغایت فصاحت و بلاغت قران مجید نموده بعضی ذوی الارحام
اقرار بعجز از اتیان مثل ان نموده و اگر معاندی سخنی گفته زیاده ازین نبوده که بعد اعجاز نیست
نادانی الکن که هنوز معنی وزر و ضلالت را نفهمیده و میگوید معلوم است که فصاحت ندارد و حال انکه
هر آیه از قران که در میان کتابی باشد مانند ستاره در شب ظلمانی درخشان و تابان است و لاا بن
طرفه تر انکه استدلال نموده بانکه نظم و ترتیب ندارد اولا انکه نظم و ترتیب را چه دخل ببلاغت
و فصاحت است و ثانیا انکه ب باشد مطلوب را ترتیبی نباشد در اینوقت مقتضای بلاغت عدم
ترتیب است چنانچه در نزول قران چنان منجما و بتدریج نازل شده و هر وقت انچه مصلحت بود فرود آمد
چنین امری را چه نظم و ترتیب می باشد علاوه بر انکه گویا ایمرد بی خبر خبر ندارد که این نظم و جمع
از صحابه است و دخلی باصل قران ندارد و اگر شاعری زبردست اشعار آبدار بلاغت شعار از
قصیده و غزل و رباعی و مثنوی و قطعه بتدریج بگوید و بعد کسی انها را جمع کند پس ترتیب مثل انکه قصیده
را بعد از غزلی و غزلی دیگر را قبل از قصیده و همچنین امر سهل است آیا هیچ نادانی میگوید که
این شاعر شعر خوب نگفته چه اشعار او نظم و ترتیب ندارد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و

طرفه تر انکه گفته تکرار غیر متناهی وارد است و بیچاره نفهمیده که همین تکرار از مقتضیات اعجاز است بلکه
یکواقعه هرچه تکرار ان اکثر در اعجاز و الزام خصم ادخل است و همین بکسر و تکرار است قرانیه است چون
انمطلب انکه چون فصیحی در مقام فصاحت واقعه را ذکر کند و طلب مثل ان کنند و خصم عهده بر نیاید
کند و نتواند انواقعه را بمثل ان کلام ذکر کند ثانیا ان فصیح همان واقعه را بکلامی دیگر مثل اول در فصاحت
ذکر کند و باز خصم سعی کند و نتواند مثل ان آورد پس ثالثا ان فصیح همان واقعه را بعبارتی دیگر تالی این
دو در فصاحت بیاورد و همچنین البته این عمل اول بر فصاحت اوست از انکه مطالب متعدده را
بعبارات مختلفه بیان کند آیا نمی بینی که اگر دو شاعر زبردست در مقام مجادله با یکدیگر بر آیند و یکی از
انها شعری در نهایت نیکوئی و فصاحت بگوید و منازع او در همان معنی تامل کند و عاجز شود ثانیا شاعر
اول همان معنی اول را بشعری دیگر مثل اول در فصاحت و متانت در آورد و باز خصم او تدبر کند و
نتواند مثل ان بگوید ثالثا همان اول همان معنی را بشعری ثالث مانند دو شعر اول بیان نماید
خصم او مبهوت و متحیر بماند بخلاف انکه مطالب متعدده را باشعار متعدده در اورد بلکه بسا باشد که
خصم تصور میکند که کلام فصیح در انواقعه منحصر در انست و اگر من ابتدا امر اول می بودم مثل ان میگفتم
در اینوقت مقتضای اعجاز ان است که ثانیا همان واقعه بعبارتی مانند اول در فصاحت بیان کند
و بسا باشد که تصور کند که زاید بر دو عبارت نمی شود در اینوقت مقتضی ان است که ثالثا بعبارتی
دیگر بیان کند پس معلوم شد که تکرار موکد اعجاز و فصاحت است نه منافی ان خصوصا هر گاه در رتبه

ثانیه فواید منافی از عبارت آن واقعه نیست و علاوه بر اینچه از کلام اول مستفاد می شد چیزی افزوده که
نقل شده اگرچه مکرر شده باشد در هر دفعه فواید بسیار و مواعظ بسیار را مفید است علاوه بر اینکه اگر تکرار
دلالت بر آن میکند که کتاب خدا نیست بر توریة نیز وارد می آید مثلا نظر کن بسفر اول آن که پس از
قصه ابراهیم و زن او ساره و اینکه داخل مصر شده و زن خود گفت که بگو خواهر من است
تا آخر این قصه بطوله و تفصیله و جمیع جزئیاته در همان سفر دو مرتبه اعاده شده و نقل شده پس
عذری که از این دانسته می شود از آن نیز بخواه با وجود اشتمال مکرر در قرآن بر انجیل و زبور و اعظم الکتب
توریة و اما بعضی الفاظ که باللفظ و المعنی مکرر شده مثل قوله تعالی فبای آلاء ربکما تکذبان و قوله ویل
یومئذ للمکذبین پس بجهت تاکید و تقریر آن است چه خوب باشد که مطلب چیزی باشد که تاکید آن
مطلوب باشد بلکه چیزی باشد که اعاده آن بمطلبی دیگر لازم باشد و از این است که از این قبیل در
اشعار فصحای عرب و عجم بسیار واقع شده یکی از اقسام اشعار عجم ترجیع بند است که شعری را مکرر
می کنند و آن منافی فصاحت و بلاغت نیست و اما اینچه گفته که بعضی فقرات از برای محض قافیه است
پس شکی نیست که مراعات قوافی نیز یکی از فنون فصاحت است پس هرگاه لفظی را از برای
قافیه آورند در کلامی که مطلوب در آن هم فصاحت باشد بعد از آنکه مخل معنی نباشد چه منافات با فصاحت
دارد علاوه بر اینکه هیچ لفظی نیست در قرآن که بجز قافیه فایده دیگر نبخشد بلکه هر لفظی از الفاظ آن
فواید بسیار دیگر هم دارد و اما اینچه گفته که معانی بدیهی بسیار در آن است اگر معنی اراده کرده که نزد همه کس

بدیهی است

بدیهی است مسلم نداریم و وجود هم چنین چیزی و اگر در نزد بعضی بدیهی است پس چه ضرر دارد چه قرآن
از برای بعضی دون بعضی نیست بلکه لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین پس باید نفع آن عام
بر کس بقدر استعداد خود از او منتفع شود پس بدیهی بودن نزد بعضی کفایت می کند علاوه بر
اینکه معلوم است که یک مطلب عمده در نزول قرآن اعجاز است و عموم فهم اعجاز مقتضی آنست که همه کس اعجاز
آن را بفهمد و این محقق نمی شود مگر اینکه معنی آن فهمیده شود پس باید در آن معنی باشد که مفهوم همه کس بلکه در
نزد همه کس ظاهر و هویدا باشد تا یک بدقایق فصاحت و بلاغت آن همه کس برخورد چه معنی که از
خارج معلوم است فهمیدن فصاحت لفظ دال بر آن اسهل است از فهمیدن فصاحت لفظی که معنی
آن هم از آن لفظ دانسته شود و بس و اما اینچه گفته که اکثر از قصه هائی است که هیچ مصرف ندارد
زیرا که در توریة و انجیل و سایر کتب یهود و نصاری است پس اولا دانستی که یک مقصد عظیم از قرآن
اعجاز است و ظهور آن در ضمن هر معنی که محقق می شود خوب است بلکه در معنی که کسی از آن بداند اعجاز آن
بهتر میفهمد پس همین اهل کتاب اعجاز را در ماده قصص که خوانده اند و در کتب ایشان است
اسهل است از غیر آن و ثانیا مراد از اعجاز قرآن اشتمال آن بر حکایات سلف است با وجود عدم
رجوع پیغمبر با این کتب و نخواندن اینها و این لازم دارد که حکایات کتب سلف در آن مذکور شود و ثالثا
دانستی که قرآن از برای قومی دون قومی نیست بلکه از برای همه اهل عالم است پس از برای کسانی
که اطلاع از توریة و انجیل و کتب بنی اسرائیل ندارند چون مشرکین عرب و کل عجم و هنود و غیره وجود حکایات

در انها فایده ندارد پس در قران بیان شد تا ایشان نیز مطلع شوند و اما اینکه این سخن در دقیق
راه دارد که مطلب از نقل حکایت همان مجرد حکایت باشد و فایده معنویه دیگر بران مترتب نکردد
و قران چنین نیست چه در هر آیه از آیات حکایات فواید بیشمار و دقایق بسیار و حکم و مصالح و [illegible]
و مواعظ و بینات و امثال عدیده است و خاصه اینکه وجود قصص در کتب مذکوره دخلی مفید بود
کفایت تسلیم کند که ان کتب محرف نباشند و تغییر و تبدیل بانها راه نیافته باشد و حال اینکه همه
ان کتب تغییر یافته و تحریف شده چنانچه بیان شد پس وجود در انها مفید فایده نبود که در تحریفی که
در انها واقع شده در ضمن ان قصص نسبت بعضی از انبیا اموری ذکر شده که بیان تحریف آن
لازم بود و اگر مراد او این است که اصل این قصه چندان فایده ندارد پس فساد ان ظاهر شد
و اگر چنین باشد بحث بر سایر کتب انبیا نیز وارد است آیا نمی بینی که مجموع سفر اول توریة حکایت آدم و
اولاد او و نوح و ابراهیم و یعقوب و اولاد ایشان و اسماء پسران و دختران و نبیره های ایشان و دشمنان
و دوستان و آمد و شد ایشان است و بر فرض تسلیم همه انچه ایمز گفته که قران مشتمل است
بر تکرار بسیار و الفاظ زایده و معانی بدیهیه و قصص معلومه همین اعجاز آن از این است که کلامی با این اختصار
بسیاری از انها از اموری است که ایمز گفته و با وجود این انچه جمیع علمای متقدمین و متاخرین
و حکمای اولین و آخرین از رسایل علمیه که ادراک نموده اند از ان استخراج می شود بلکه هیچ
عالمی و حکیمی و متکلمی بلکه اهل هر فنی نیامد مگر اینکه از قران معانی استخراج کرد که دیگران بان پی

نبرده و نرسیده بودند ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین **فرازی گفته** و دیگر چیزهای بی
معنی که در او است بسیار است چنانچه در سوره لقمان و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم و دیگر
در سوره کهف فاتبع سببا حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوما
جواب چه بسیار قبیح است که کسی چیزی را خود نفهمد و بگوید بی معنی است چه سبب باشد دیگران معنی
ان را بدانند و حمل بر بی فهمی او کنند باری کاش ان بسیار را ذکر میکرد تا بیان معنی انها می شد
اما ایه اولی که ذکر نموده و معنی ان را نفهمیده پس بدانکه خداوند عالم جل شانه در مقام ذکر نعمتهای
خود بر بندگان می فرماید که خدا قرار داد و افکند در زمین کوه های عظیم تا زمین شما را اهل شده
و مضطرب نگرداند و هلاک نکند و بیان اینکه اگر کوهها نبودی باعث اضطراب و هلاکت
خلق شدی بچند وجه شده است اول اینکه شکی نیست که کوهها در اعماق زمین فرو رفته و
ریشه های کوهها در زیر زمین بیکدیگر متصل شده اند چنانچه مشاهده می شود در کندن چاه
های عمیق که بعد از انکه بسیار کنده شد بسنگهای صلب منتهی میشود و بواسطه کوها اجزا
زمین بهم دوخته شده مانند درهائی که از قطعه های چوب ساخته می شود و میخها با کوبیده میشود
بلکه اکثر قطعه های زمین در میان کوهها واقع شده اند که گویا ان کوهها با ریشه های انها
که بیکدیگر متصل شده اند این قطعه زمین را بخود گرفته و ظرف ان شده اند و اگر چنین
نبود بجهت بخاراتی که در اعماق زمین بحرکت می آیند و آبهائی که در بواطن ارض مسکون

می شوند اجزاء زمین از یکدیگر متلاشی می شد و از هم ریخته می شد چه ظاهر است که خاک متفرق
الاجزاء خصوصا هرگاه بالمرة در بین اجزاء آن سکون نشود خصوصا هرگاه در اعماق آن آبها ساکن تر
شود خصوصا با وصول میاه خارجه بآن از امطار و عیون و بخار اجزاء آن منعقد و متلاشی
میگردد و صلاحیت محل سکون و قرار و بنا و زراعت ندارد و اهل آن در آن نمیتوانند
زیست نمود پس القاء آن جبال بر آنها مانند میخها موجب بر هم بسته شدن اجزاء آن گردید
تا صلاحیت محل استقرار داشته باشد دویم آنکه مراد از زمین قطعات و بقاع زمین است
نه مجموع کره ارض و مراد از حفظ جبال آنها را از میدان و اضطراب این است که اگر این کوهها
نبودی بواسطه بخارات محبوسه در زمین آن بقاع متزلزل و مضطرب گشتی هم چنانکه مشاهده
می شود که در هر جا که کوهستان نیست چون زلزله واقع می شود اجزاء زمین از هم متفرق و زمین
می شکافد و خرابی بسیار میرسد و در کوهستانها کمتر چنین میشود سیم آنکه شکی نیست که در
زمین دریاها و شطوط و رودخانها و انهار عظیمه است و علاوه بر این بواسطه امطار بسیاری از
اوقات سیلهای عظیمه برمیخیزد که اگر نه کوهها و تلال و ... مانع آنها باشد بسیاری از زمین
را خراب می کند پس مراد آن است که خدا در زمین کوهها و تلها و بلندیها قرار داد تا
بواسطه آنها آبها بمواضع منحدره میل کند و بلاد محفوظ باشد و این امری است ظاهر چهارم آنکه
بعضی گفته اند که خدا در زمین کوههای بلند قرار داد تا اهل زمین بواسطه مشاهده آنها راهها

وجاده

وجادهها بشناسند و زمین آنها را بآنطرف و این طرف نیندازد و متحیر و سرگردان نکند و با قطع نظر
از جمله این وجوه از ایمرد نادان که خبر از اندرون خود ندارد که چه نوع است و چه می شود می خواهم
بپرسم تو را زیاد آنستی که اگر این کوهها نبود زمین میل و اضطراب نمی داشت و مستقر می بود
یا می گوئی این آیه معنی ندارد در راه علم خود را پامال کن و الا دم در کش و نفهمیدن تو باعث نشنیدن
نمیشود علاوه بر آنکه در قرآن بلکه جمیع عبارات فصحا و بلغا کنایات و مجازات فراوان است و از آن جمله آیت
که بعضی روایت را در این آیه مبارکه احتمال داده اند که مراد انبیا و اولیا و علما باشند که مانند کوهها
برجا در حالات ثابت ایستاده اند چنانچه در کلماتی که از حضرت خضر در تعزیه امیرالمؤمنین علی بن ابی
طالب استماع شده وارد است که کنت کالجبل لا تزیله العواصف و لا تحرکه العواصف و چون وجود
ایشان سبب انتظام امور دنیا و عدم اضطراب احوال اهل آن است پس مانع از میدان و
اضطراب زمین باهلش چنانچه در احادیث در وصف ائمه و اولیا رسیده لولا الامام لخسفت الارض
باهلها و می تواند شد مراد از ارض ارض قلوب بندگان باشد و مراد از رواسی کوههای آمال و
متمنیات باشد چنانچه بعضی از اکابر در تطبیق عالم صغیر بعالم کبیر گفته و فی الآفاق جبال شامخة
و فی الانفس آمال راسخة و مراد این باشد که این امیدها را خدا در قلوب ارضی بندگان قرار داد
تا بتعمیر این عالم کوشند و دست از این عالم برندارند و میل کنند از این عالم یکباره بعالم آخرت و تمام
فرستادن ارواح باین عالم منتفی شود چنانچه در بعضی اخبار رسیده که چون خدا دنیا را آفرید [illegible] کرد

که در اسمعور بدار خدا از جا و امید را غلق کرد و دنیا عرض کرد که همین مراکفایت می کند واما آیه ثانیه
پس معنی ان این است که بعد از انکه ذو القرنین معمور دنیا را سیر کرد و بمغرب زمین امد رسید بجائی
که دید شمس را که فرو میرود در اب ولای سیاه رنگ و در ان مکان قومی را یافت گویا پی معنی بودن
این ایه را از دیگر اهل گفته که زمین کروی است و اسمان محیط بان است و خورشید در اسمان است
پس چگونه بزمین فرو میرود و دیگر خورشید بسیار بزرگتر است از زمین چندین مرتبه پس چگونه می تواند
شد که در چشمه از زمین فرو رود و دیگر میفرماید و وجد عندها قوما و چگونه قومی در نزد شمس ساکن می باشند
و این بیچاره ملتفت نشده که نفرموده اند وکانت تغرب فی عین حمئة بلکه فرموده اند وجدها تغرب
فی عین حمئة بلکه معنی ذو القرنین چنان یافت که بانجا فرو میرود و این معنی است متداول و عرف
که می گویند خورشید بکوه فرو رفت و در صحرائی که از هیچ طرف کوه نیست می گویند دیدم خورشید
از خاک در امد و بخاک فرو رفت و کسانی که بدریا می نشینند میگویند دیدم آفتاب از اب بیرون
می آید و باب فرو میرود پس بنا بر این خداوند عالم خبر می دهد که ذو القرنین معموره عالم را طی کرد
رسید بجائی که هیچ معموره نبود و خواست بیان فرماید که خشکی را طی نمود و بدریای غربی رسید در
بجائی رسید که خورشید را چنان یافت که باب فرو میرود و خواست بیان فرماید که ان دریای محیط
بود و نمود اب ولای سیاه رنگ چه بعد از انکه اب بسیار شد و ان را قعر و عمق نیست سیاه و تیره
می نماید چنانچه در قعبه دریا مشاهده می شود و فرمود حمئة یعنی از کثرت اب گویا اب و لای

سیاه تاریکی

سیاه تاریکی بود و اگر حامئة خوانده شود چنانکه قرائت ابن مسعود و طلحه و ابو عمرو است مراد اب بسیار گرم
بود و اشاره به بلوهه و سوزنده ان خواهد بود چنانچه در دریاها مشاهده شده که اب بجهت شدت حرارت تا نقطه
اتش میاید و می تواند شد که وصف عین بحامئة بجهت این باشد که وارد شده که در جهنم دو دریای
بزرگ است چنانچه در کلام ای عوزه دوم در پیترق نشتی یعنی فصل دوم مذکور است می گوید شلوش
پشاهچم پیش لکیه نام یعنی سه در کاه است از برای جهنم بعد از ان میگوید یکی در میدبار یعنی بیابان
یکی در یام یعنی در دریا یکی در یرشلیم یعنی در بیت المقدس و بعد از ان بیان می کند که دری که در
دریاست در دریای اوقیانوس است یعنی دریای بزرگ پس میتواند بنا بر این مراد خدا این باشد
که ذو القرنین رسید بجائی که دید خورشید بدریای بزرگ یعنی دریای محیط فرو می رفت پس
اشاره باین است که خشکی و ربع مسکون را طی کرد و همچنین عندها می تواند راجع بعین باشد یعنی در نزد
ان دریا قومی را دید و پندارم این جواب معنی باید باشد و بالجمله معنی ان واضح است و عجب از ان مرد
که ایراد میگوید بی معنی است و حال انکه انچه در بیان احوال اسکندر ذو القرنین که او را اسکندر
روس نیز گویند و چنانچه در کتاب بحار تصریح فرموده و در زبان عبری از او بالغ تر است روس تیحر
نموده اند در کتب یهود و نصاری بیان شده بسیار را غریب و ابعد از این است چنانچه در کتاب
کار اکه از معتبرین کتب بنی اسرائیل است در کلام ای نامید در احوال اسکندر میگوید که اسکندر
تمام دنیا را سیر کرد و بدر بهشت رسید میگوید عَذّ دِمَنا لیپتیا دِلَن بِعدَن زانا قلاتی تا

که رسید و بهشت آورد زبلند کرد و بعد ازان می گوید حلقه بر در زد و خواست داخل شود گفتند در زندگانی
دخول بهشت میسر نیست پس چیزی از ایشان طلبید حلقه چشم انسانی با و دادند و ایشان اینها را
تاویل می کنند پس چرا درین آیه چنین نمی کنند نصرانی گفت و در همین سوره مذکور است که اسکندر
بخدا ایمان اورده و حال انکه در کتب مصابن و توش و تاریخ او معلوم می شود که بت پرست بوده
و ایمان نیاورده بوده جواب سبحان الله نمیدانم که ابجرد اصلا از تواریخ یهود و نصاری و کتب
قوم خود خبر نداشته نظر کن به سفر یوسف بن کوریان که از تواریخ متقدمه است و در مقارب عهد
اسکندر ذو القرنین نوشته میگوید آلخسندروس یوونی بقو ماث کوش اموث قو
ماقوم : حاذاق ایش الوهیم : یا بلیحو نوشته قرینین کفتن یعنی اسکندر
میانه بالا بوده زرع قامت او بود پادشاه قوی بود مرد با خدا بود در شب فی رود و شاخ او بسیل
دو شاخ کاو بود و ازان نقل میکند از او که چون پدر او فیلپوس وفات کرد اهل مقدونیا
که ولایت او بود جمع کرد و گفت شمعیا ای سری مقدونیا و خلق یادشت هیوانیم و
هبینو اوز اذنی و آل تنو لو یکو ورت اداام بلیچی بهشم اتیا راخ
لو دد او هو نو شیحم یعنی بشنوید از من ای بزرگان مقدونی ای اهل رومی که
گیند به پند درس دار شت من نشوید در جبروت انسان بغیر از حق سبحانه و تعالی تنها
که دولت فرخ دهنده شما پس ای مرد با انصاف نظر کن ببین که چنین کس بخدا ایمان نیاورده
و بت پرست

و بت پرست نباشد و هم چنین از کتاب کلام استفاده می شود که خدا پرست بوده بلی معلوم می شود که
بر دین موسی نبوده و این مطلقا ضرر ندارد بجهت انکه اعتقاد ایشان چنین است که موسی بر بنی
اسرائیل مبعوث بوده و بس و اسکندر از بنی اسرائیل نبوده و در کلام تا مینه بیان می کند
که بعد از جمع کردن او بنی اسرائیل را آنچه از ایشان سوال کرد و ایشان از توریة دلیل اوردند
قبول کرد و تحسین کرد ایشان را و خلعتهای ارغوانی بایشان پوشانید و طوقهای طلا زینت کردن
های ایشان کرد و در انجا می گوید که الی سید روس مقدونی که پادشاه یاوان یعنی روم بود عالم گیر
شد و مملکت افریقی رفت که راه شهر ظلمات است و بشهر زنان رفت و می گوید حکمت فیلسوفیم
شها با تمید شیل ارسطوطالیس یعنی صاحب حکمت فیلسوفی بود و شاگرد ارسطاطالیس
بود پس میگوید از علمای بنی اسرائیل ده چیز پرسید یکی آمر لاهم شامین نبرو و نحیلا
اونا آرص آمر و شامین نبرو و نحیلا یعنی گفت با ایشان آسمان اول افریده
شد تا زمین گفت برشیت بارا الوهیم ات شامین و ات ها ارص یعنی اول افرید خدا
اسمان را بعد زمین را و هم چنین تا ده چیز را پرسید و سوال از کیفیت آفرینش خدا کرد و ایشان گفتند
خدا چنین و چنان کرد و از توریة شاهد اوردند و از ایشان پذیرفت و اینهمه دلیل بر خدا پرستی او است
و از انچه نقل شد معلوم می شود که اسکندر ذو القرنین که عالم گیر شد همان اسکندر مقدونی رومی
پسر فیلقوس است و بولسوس یعنی فیلقوس است و از تاریخ عهد او که در کتاب کلام اذکر کرده مستفاد

می شود که تا حال که سنه یکهزار و دویست و سی و سه سال قمری هجری است دو هزار و یکصد و سی سال شمسی است
علاوه بر اینها اگر آنچه در تواریخ اهل اسلام مستفاد می شود است که دو اسکندر بوده و نمیدانم امروز تاریخ
قوم مصاحبان کدام یک را دیده که میگوید بیست و پنج است بوده و چنان دانسته که کدام یک است که
در قرآن مجید ذکر او شده **نصرانی گفته** و دیگر اختلافاتی که در اوست یعنی در احکام او که علامت
ناسخ و منسوخ نموده است مجملا واضح است که هر گاه کسی اول ببیند کتابی را که این همه اختلاف در اوست
یقین میکند که از جانب خدا نیست هر چند در شریعت بشری جایز است این اختلاف بسبب عدم علم
بمستقبل آن لیکن در شریعت خدائی بسبب علم او بماضی و مستقبل جایز نیست چنانچه در توریة و انجیل
مطلقا ناسخ و منسوخ یافت نمی شود و انجیل ناسخ توریة نیست بلکه تکمیل او کرده است **جواب** اولا
آنچه امروز نادان گفته که انجیل تکمیل توریة کرده است مسلم داریم پس میگوئیم اما ابتدا توریة کامل بود
بنوعی که هیچ نقصی در او نباشد یا نه اگر کامل بود پس تکمیل چه معنی دارد و اگر نبود پس در عهد موسی یا
احتیاج بکامل بود یا نبود اگر کامل بود پس خدا تقصیر در حق آن عهد کرده و اگر نبود یا در عهد تکمیل ضرور
نبود یا بود و اگر نبود پس العیاذ بالله از خدا عمل لغو صادر شده و اگر بود پس معلوم می شود که امور الهیه بسبب
ازمنه مختلف می شود پس چه ضرر دارد که حکمی در زمانی ثابت باشد و در زمانی غیر ثابت و این معنی نسخ
نیز همین است چنانکه مذکور خواهد شد و ثانیا آنچه گفته که نسخ در غیر این شریعت مقدسه نبوده یا از
بی خبری است یا از محض عناد و لجاج و یوسف بن کوریون در کتب علمای بنی اسرائیل است در

فصل

فصل سیم از باب چهارم از کتاب عقاید ذکر کرده که تتبع و تدرب کتب نقض کردیم و یافتیم
که حلال خدا در وقتی حرام میکرده و حرام در وقتی حلال می شود پس بعضی از آنچه را که ما ذکر خواهیم
کرد ذکر نموده و اگر نسخ در احکام الهیه نباشد چه میگوید حضرت عیسی در فصل سی و یکم انجیل مرقس که
طایفه فریسیون از عیسی پرسیدند که چه میگوئی ای معلم در طلاق زن عیسی پرسید که موسی چه گفته
گفتند گفته هر که خواهد طلاق بگوید و طلاق نامه بنویسد و زن را رها کند عیسی فرمود که ابتدا خدا ایشان را
زن و شوهر خلق کرده و کسی را که خدا تزویج کرده انسان تفریق نمیکند پس ثابت کرد آن خود گفت
هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را بگیرد زنا کرده است و اگر آن زن هم شوهر دیگر بکند زانیه خواهد بود
و نیز اگر نسخ نباشد چه میگوید حضرت عیسی که در فصل نهم انجیل متی مذکور است که عیسی فرمود
باولین چنین گفته شد پس حکمی را بیان میکند و من چنین میگویم و نوعی دیگر بیان می کند و تا آخر
آن فصل همه باین نحو است و دیگر بسی از احکام سابقه توریة در توریة نسخ آنها رسیده و از آن جمله
بر آدم و فرزندان او تا زمان نوح خوردن غیر گیاه زمین حرام بود و در زمان نوح اکل مطلق
حیوانات حلال شد چنانچه در سفر اول توریة خدا از برای موسی حکایت می کند در مقام اول
نوح که خدا بنوح فرمود هر چه حرکت می کند و زنده است از برای شما خوراک خواهد شد چنانچه تمام گیاه سبز را
که از زمین بروید داده بشما و همه گوشت بخورید مگر گوشتی که در آن خون باشد تا حضرت موسی آمد و
غیر مذکی را بر وجهی حرام کرد و هم چنین بعضی از حیوانات را حرام کرد چنانچه در توریة مذکور است که [illegible]

سفر اول ... فصل ۹

این است آن حیواناتی که باید گوشت آنها را بخورید گاو و گوسفند و گوزن و بز و پازن و میش و آهو و گاو کوهی و شتر گاو و موش که نوعی از گاو کوهی است و هر حیوانی که ناخن او شکافته باشد و نشخوار کند اما آن حیوانی که نشخوار می کند اسم او شکافته نیست مثل خرگوش او را گوشت آنرا مخورید بعد از آن می فرماید خوک نیز نجس است که هر چند ناخن شکافته دارد اما چون نشخوار نمیکند حرام است پس گوشت او را مخورید و او را با عضای خود لمس مکنید و اما از آنها که در آبها می باشند هر کدام که بالها دارند و فلس دارند بخورید و اما آنهائی که نه بال دارند و نه فلس مخورید و نزد تو نجس پیش از موسی حلال بوده بعد آنحضرت حرام کرد و از انجمله پیش از نزول توریة تزویج یکمرد دو خواهر را با هم حلال بود چنانکه حضرت یعقوب دو دختر لابان را که اسم بزرگتر لیا بود و کوچکتر راحیل تزویج کرد چنانچه در پاراشه وییصا یعقوب از توریة مذکور است که حضرت یعقوب رفت بشهر لابان و هفت سال خدمت لابان کرد پس میگوید اول لابان لیا را داد و بعد هفت سال دیگر راحیل را داد و در توریة حرام شد چنانچه در پاراشه اخری موت میفرماید واشه ال اخوتا لو تقاح در تفسیرش میگوید یعنی زن را با خواهر او نخواهید که با هم جمع شوند و قربان می سازند در اول بعثت موسی حلال بود و آنحضرت در پای کوه دو از ده مصاحف ساخت

و بعد از چند وقت حرام شد و حضرت منع فرمود و ساختن او پس معلوم شد اگر نسخ جایز نبودی و در احکام جاری نشدی چگونه حضرت ابراهیم خلیل الرحمن مامور شد بکشتن فرزند خود پس ممنوع شد پس معلوم شد اگر نسخ روایت است و انجیل مکمل توریة است شما طایفه نصاری چرا دست از ختنه برداشتید و حال آنکه آیات غیر متعدده در توریة در وجوب آن وارد است و چگونه دست از ختان برداشتید و بزرگ و کوچک شما بی ختنه در دنیا می روند و حال آنکه در مواضع بسیار از توریة امر اکید بختنه شده از انجمله در سفر اول آخر پاراشه لخ لخا از توریة می فرماید و اعاذ زاخار اشر لو یمول ات بسر عرلاتو و نکرتا هنفش هاهی مععمیا یعنی پسری که داد خدا اگر ختنه او را کنی نیست شود جان او در میان قوم و شرط مرا نگاه نداشته و در همان سفر مکرر بحضرت ابراهیم خطاب شده که ختنه کنید و میثاق ابدی مرا نگاه دارید و نصاری چون از جواب عاجز می شوند میگویند ما خود را ختنه کرده ایم اما نه ختنه زیادتی گوشت بلکه زیادتی خواهش های نفس اماره و قوای شهوانی و آنها را از خود دور کرده ایم و حال آنکه تصریح شده در توریة که زیادتی گوشت آلت رجولیت خود را ببرید و من لم یجعل الله نورا فما له من نور و چگونه شراب می خورید و حال آنکه در جمیع کتب انبیاء سلف مذمت آن رسیده چنانچه در سفر سیم توریة در پاراشه او یکرا مذکور است که خدا امر نمود هارون و فرزندان او شراب مست کننده نخورند و فرمود که این حکم ابدی می باشد و در سفر چهارم توریة است که هر مرد یا زن که خواهد رضامندی خدا

را حاصل کند باید شراب و پسیح مست کننده نوزد و چنانچه در کتاب حضرت شعیای پیغمبر فرموده وای بر
شبگیرکنان بصبح که دنبال شراب تاخت می برند پس چند پاسوقی پی در پی فرموده پس گفته وای بر
شجاعانی که شراب خورند و ایضا در سیمان بیست و هشتم از همین کتاب مذمت بسیاری از شراب
کرده پس فرموده در خوردن شراب کج کردند راه راست را و همه سفره ها پر است از قی و نجاست و در
سیمان چهارم کتاب هوشیع گفته زنا کردن و شراب خوردن دل آدمی را از خدا میگرداند
و در سیمان ششم کتاب آموس پیغمبر میفرماید آنان که شراب می خورند باسیری برده شوند و
باسیری می افتند و ایضا در سیمان بیستم کتاب مِشل که از تصانیف حضرت سلیمان است گفته
هر کسی که در راه شراب خوردن افتد در راه غلط بیفتد و در آخر سیمان بیست و سیم همین کتاب
حضرت سلیمان فرموده مباشید با شراب خوران بیدرزان و از آن پاسوقی چند میفرماید از انجمله پاسوقیست
که اول آن این است اَل قراۀ یاین کی یتادام الی آخر یعنی مبین شراب را که سرخ
نماید در قدح و خوش آینده است که آخر آن چون مار میگزد و چون افعی زهر میریزد الی غیر ذلک و چگونه
خوک و وزغ و شب پره و هر حیوان خبیثی را بی ذبح می خورید و حال آنکه در توریة از همه اینها
منع رسیده و چگونه پرده حجاب و عصمت را از میان برداشته و زنان خود را خودسر کرده اید و حال
آنکه در کتب انبیا سلف همه از برای زنان ستر قرار داده اند و چگونه غسل جنابت را ترک کرده اید
و حال آنکه در توریة امر بآن شده و تا آنکه می گویم چگونه نسخ نیاشد و حال آنکه هوشیع پیغمبر در

کتاب

کتاب خود از جانب خدا بنی اسرائیل را خبر داده است که باطل خواهم کرد همه شادی های ایشان را
و جشن های ایشان را و ماههای ایشان را و سبتهای ایشان را و همه عید های ایشان را و ما می گویم که آنچه گفته
که اختلاف نسخ در شریعت الهیه جایز نیست بجهت علم او بماضی و مستقبل این از جهل است
بمعنی نسخ چنان تصور کرده که نسخ عبارت است از پشیمان شدن از حکمی که سابق کرده و خلاف
آن گفتن و حال آنکه چنین نیست بلکه نسخ عبارت است از بیان حکمی بعد از گفتن حکمی دیگر در پی
و ظاهر شدن اینکه زمان حکم اول همین مدت بوده که در اصل حکم بجهت بعضی مصالح ذکر مدت
و تعیین آن نشده چنانچه اول حکم میفرماید پیغمبر خود را تحمل اذیت از کفار و دعوت ایشان بر
رفق و مدارا و چون مدتی بدین منوال گذشت امر بجهاد می فرماید پس گفته میشود که حکم اول نسخ شد
یعنی ظاهر شد که مدت او تا این زمان بوده چنانچه موسی نیز ابتدا مامور بدعوت فرعون شده بود
مامور شد که بنی اسرائیل را برداشته بیرون رود و بالجمله امری است ظاهر و بیّن که احکام و شرایع
بمصالح و مفاسد باختلاف زمان و اشخاص و حالات ایشان مختلف می شود و سبب باشد موافق
مصلحت زمانی حکمی باشد که زمان دیگر اقتضای خلاف آن کند و سبب باشد که مصلحت در پیان
مدت حکم اول باشد پس از اطلاق میفرماید تا چون مدت آن بسر آمد و مقتضی حکم دیگر
متحقق شد بیان آن حکم را می کند و حکم اول را نسخ می فرماید و این هیچ اختلافی نیست و
منافی با علم بماضی و مستقبل نه ای مرد نادان نظر کن بسفر اول توریة در ضمن حکایت طوفان

نوح پیش در انجا ثبت است که می فرماید چون خدا تعالی دید که قباحت ایشان در زمین بسیار شده
بود و همه خیال دل ایشان همه وقت مایل به بدی بود پس پشیمان شد در باب عمل آوردن ان
است زاد در زمین و تاسف خورد بدل پس گفت برطرف خواهم کرد ایشان را از زمین بجهت
انکه پشیمانم که ایشان را عمل آوردم پس بنوح فرمود که کشتی بساز دلیل از مقدمه طوفان با آدمی فرزند
چون نوح از کشتی بیرون امد و از چارپایان در مذبح کتابی ساخت پس حق تعالی بو کرد و بوی خوش
و فرمود بعد از این بر نمیکردم که لعن کنم زمین را از جهت بنی آدم و بر نمیکردم که بزنم هر نفس زنده را
چنانکه کرده بودم پس آنچه ایزد پشیمانی و تاسف و همین قول آخر را تاویل میکند در نسخ نیز چنین
بگوید و اما آنچه گفته که کتابی که این همه اختلاف دراوست ایزد اختلافی بیان نکرد که اشاره
بان کند و بگوید ان همه و حال انکه ناسخ و منسوخ که بزعم ایزد اختلاف است قلیلی مثل نیست و اگر
در غیر اینها جائی تصور اختلاف نماید از راه نفهمیدن اوست و حال انکه مجرد اختلاف نقل نسخ
کلام خدا بودن را اکند بر توریة نیز وارد است ملاحظه کن در سفر اول ان که می گوید خدا به نوح
فرمود با خود ببر بکشتی از حیوانات پاک هفت هفت و از غیر پاک دو دو و از طیور هفت هفت الا ان
میگوید پس نوح از هر حیوانی دو دو داخل کرد چنانکه خدا فرموده بود و نیز نظر کن بسفر اول توریة
در احوال ساره زن حضرت ابراهیم که او را بجهت خوف پادشاه خواهر خود خواند و دو جا بعض
ازا نقل میکند با اختلاف تمام نفهم او که گفته و غرض از ایراد این اقوال انست که اگر کسی

در پیغمبری

در پیغمبری کسی داشته باشد هرگاه یکی از این اعمال و اقوال را در او ببیند از او خواهد نمود ولیکن کسی که خارج از
دین باشد و تمامی این اقوال و افعال را در شخصی ملاحظه نماید یقین کند که صاحب این صفات پیغمبر نبوده است
و اگر بر فرض محال امر غریبی هم از او ناشی شده باشد از جانب خدا نخواهد بود جواب هرگاه این افعال
و اقوال قابل تاویل و تصحیح است پس در همه جا است و بر خارج از دین کسی نیست نفی نبوت او بانها و اگر
قابل نیست در هرکه موجود باشد نفی نبوت او را خواهد کرد و نیز اگر عذر خارج از دین چنین مسموع باشد
و اگر بهمین قدر نفی نبوت کسی اکتفا کند معذور باشد بر هر که خارج از دین موسی و عیسی است و نبی
سخنان و اوصاف نالایق میگویند عذر ایشان مسموع خواهد بود و نعوذ بالله من هذه الهفوات اما انکه گفته
و دیگر انکه در دین اسلام راه نجات را از عذاب اخروی منحصر بدو نموده اند و اعمال شایسته یا توبه و
عفو خداوند و هیچکدام از این دو بلکه هر دو با هم نیز سبب نجات نمیشود زیرا که این اعمال بر حسب علم
خدا است یا نه پس اگر بر حسب علم خدا است بیصرف است و اگر است هر عمل نیکوئی که از شخص سر زند
جزای ان عمل مخصوص بان عمل است و نمی تواند که جزای این عمل نیکو عوض عمل ناشایست دیگر واقع شود
زیرا که این عمل نیکو نیز واجب بود چنانچه جزای او عوض دیگری محسوب دارند چنین میشود که از اکرده
باشند و نیست بشری که انچه خدا او را مامور کرده است بعمل آورده بلکه یکی را از آنها را که ان ایات
در توریة که تو مخواه نه مال و نه زن و نه هیچ چیز همسایه پس را پس معلوم میشود که باعمال شایسته نجات را
تحصیل نمود و اما توبه و عفو خداوند گوئیم نه ان عفو و رحم که لازم اید از ان تکذیب قول خودش که البته

گناه

را جزای خواهد بود و چنانچه عقل نیز این حاکم است زیرا که گناه عمل بر خلاف شریعت و شریعت بدون مکافات نمیشود
پس اگر گناه را بدون سزا باشد تکذیب قول خود نموده است و توبه نیز علت مستقله از برای عفو نیست چرا که اگر
کسی مرهمی کسی را شکسته باشد و توبه نماید که دیگر از او قرض نماید طلبکار را و از او نخواهد بخشید و هم چنین اگر گناه
کار نزد حاکم توبه کند که دیگر آن عمل را نکند حاکم را نزیبد که آن عمل را عفو کند و حکم شریعت را جاری نمایم
و حال آنکه مسلم ایم که خدا حاکم عادل است اگرچه پدر و مالک را نزیبد که فرزند و غلام را عفو نمایند لیکن
حاکم را نزیبد یعنی چون پدر و مادر حاکم شرع نشسته است نزا از او از رخصت که چشم از حکم شرع پوشیده
تقصیرات ایشان را عفو نمایند جواب ما اولا از کتب انبیای سلف از توریة و غیره که مسلم ایمز ذات
بیان می کنیم باعث شدن اعمال شایسته و توبه را از برای محو گناهان و لازم بودن بر خدا جزای مزد را
دادن پس جواز از اعقلا بیان می کنیم پس در سیمانی چهاردهم کتاب هوشع که یکی از انبیاءست و
بعد از ذی الکفل مبعوث شده خدا تعالی می فرماید شوبه اسرائیل عد ادونای الوهیخا کی کا
شلتا بعونخا یعنی ای بنی اسرائیل باز گرد و توبه کن بسوی خالق خود که غرق شده در میان
گناهان خود قحو عماخم دواریم وشوبو ال ادونای امرو الیو کل تشا عاون
وقح طوب ونشلما پاریم شفاتینو یعنی قبول کنید ای بنی اسرائیل سخن هوشع را و توبه کنید
بدرگاه خدا انوقت می بخشد تمام گناهان ما زا ایجت همین توبه در وقتی که توبه کردی من از سر تقصیرات
شما میگذرم بشرطی که توبه تمام و درست شده و مراد از توبه روزه گرفتن و پلاس پوشیدن و اقرار بگناهان
کردن

کردن و گریه کردن و دل شکسته شدن است چونکه اشاره به تعنیت است که روزه باشد و ش اشاره
به شاق است که پلاس پوشیدن باشد و ق اشاره بویده است که اقرار باشد و ب اشاره
به بخیاست که گریه کردن باشد و ه اشاره بنخناعات که دل شکستگی باشد پس خدا تعالی
این اعمال شایسته را باعث بخشیدن و گذشتن از گناهان ایشان قرار داده و اگر با وجود این باز
جزای گناهان ایشان را بدهد پس آنکه فرموده انوقت می بخشد گناهان شما را و از تقصیرات
شما میگذرم چه معنی خواهد داشت و مقدمه توبه و بخشش گناهان بواسطه آن در کتب انبیای سلف
بسیار مذکور است و ایضا در کتاب شموئیل ثانی یعنی کتاب دوم شموئیل در بیان دوازدهم
در نقل حضرت داود و زن اوریا حیثی مذکور است که خدا تعالی امر کرد به ناتان پیغمبر که حضرت
داود را خبر ده که غلط کردی بدرگاه من ناتان آمد و خبر داد بداود پس میفرماید ویومر
داوید ال ناتان حاطاتی لادونای یعنی گفت داود بناتان پیغمبر که عجب خطائی کردم
بدرگاه خدا پس خطاب بناتان شد که بداود بگو توبه کند بدرگاه من پس چون داود بناتان
گفت داود بر خاک نشست و توبه بعمل آورد و توبه کرد پس میگوید ویومر ناتان ال
داوید گم ادونای هعویر حطاطخا لو تاموت یعنی ناتان گفت بحضرت داود که
خدا از سر تقصیر تو گذشت و اگر البته جزا دادن گناهان حتم باشد پس چگونه از سر تقصیر گذشت و
دیگر در سفر شموت در پاراش تیسا از توریة خدا تعالی میفرماید و یعبور ادونای ال

پانا و ویقرء آو و نای آو و نای ال رحوم وحنون ارخ ایم ورب حلیسة آا رت
تو چز حلیسة لا آلا فیم تو نس عاون واپشع وحطایمی بگذشت خدا از غضب او
بوآیند خدا ارفاق رحم کننده شفقت کننده تحمل کننده بسیار فضل دارنده و راست کنده دار
فضل دارنده بدو هزار دوران بخشنده گناه و تقصیر و خطا و اگر هر گناهی را جزائی لازم بودی
بخشیده نزاده پس معنی بودی و دیگر در پاداش نه نما بعد از انکه موسی بجهت قوم خود که گوساله
پرست شده بودند التماس شفاعت کرد میفرماید دیوآ سزآ ادوناي صالحتی کیدوا
رنحایمی فرمود خدا بحضرت موسی بالتماس تو از تقصیر بنی اسرائیل گذشتم پس معلوم می شود که
بی جزا هم از تقصیر میتوان گذشت و با التماس دیگری هم می تواند شد گناه بخشیده شود و حال
انکه در احادیث ما وارد است که اعطای توبه بالتماس حضرت آدم شد که عرض کرد پروردگارا
ترشیط را اجاری مجرای خون در عروق فرزندان من راه دادی و او را شیطان را او دوست میکنید
و معصیت می دارد عوض با پیشان کرامت فرمای خدا تعالی وحی فرستاد که بعوض ان توبه را
بفرزندان تو دادم پس بعد از انکه بالتماس موسی گناه قوم او بخشیده شود چه شود که بالتماس آدم
گناه فرزندان او بعد از توبه و انابه و پشیمانی عجز و تضرع بخشیده شود پس معلوم شد که در دین انبیا
سلف هم اعمال شایسته و توبه باعث رفع گناهان می شود و پلوس که امروز مدار فرنگیان بر قول
اوست و از او به پولس حواری تعبیر میکنند در بعضی از مکاتیب خود همین تصریح نموده و در فصل پنجم
کتابی

کتابی که بعبرانیان نوشته میگوید که قربانی کردن موجب رفع گناهان می شود و هر گاه قربانی کردن
موجب شود چرا اسباب اعمال شایسته موجب نشود و اگر قربانی بفرمان خداست پس ایمان نیز
از فرار گفته ایم و جزای علحده داشته باشد و چون این معلوم شد میگوئیم اولا در دین اسلام راه نجات
از عذاب اخروی را منحصر باین دو نکرده اند بلکه شفاعت انبیا و اولیا و شهدا و هم چنین مصائب
و بلاهای دنیویه را نیز راه نجات از عذاب آخرت شمرده اند پس انحصاری که گفته باطل است و
ثانیا میگوئیم چه ضرر دارد که اعمال شایسته موجب نجات از عذاب آخرت شود چه خدشه وری بران وارد
می اید و چه قبح بران مترتب می شود ایا نمی بینی که اگر کسی نسبت بپادشاه عادلی معصیتی کند پس بعد از ان
خدمات شایسته بجا آورد وان پادشاه بواسطه ان خدمات گناه او را ببخشد و از او در گذرد اصلا و
مطلقا نقصی بران پادشاه وارد نمی آید و احدی تقبیح ان نمیکند بلکه او را تحسین مینمایند و اما انچه گفته
که جزای این عمل نیکو بعوض عمل نیکو بعوض عمل ناشایسته دیگر نمیتواند واقع شود زیرا که این عمل نیز
واجب بود پس اگر جزای ان داده شود بعوض عمل دیگر مثل این خواهد بود که نکرده باشد پس سخن
بسیار پوچی است چه اولا ضرورتی که هر عمل نیکی واجب باشد بلکه مستحبات نیز بسیارند و ثانیا انکه
حصول نجات از عذاب بواسطه عمل شایسته بدو نوع میشود یکی انکه عمل شایسته عملی باشد که انقدر
اجر و ثواب در ازای عمل داده شود که الم جزای ان عمل ناشایست در جنب ان محسوس نشود بلکه ابدا
الم حاصل نشود و این بسیار متحقق میشود چنانچه اگر کسی معصیتی نسبت بپادشاهی کرده باشد که جزای

ان است که یکچوب بان زنند و خدمتی کرده باشد که جزای ان این باشد که مطلقا بان عطایی فرمایند
و هر دو یکدفعه باو برسد اصلا از ضرب ان یکچوب متالم نمیشود خصوصا اگر جزای دو عمل مقید بیکدیگر بشوند
چنانچه جزای معصیت این باشد که یکدینار از او بگیرند و جزای خدمت این باشد که صد دینار باو بدهند
چنانچه در جزای اعمال نسبت بجهنت ذو الجلال اگر چنین است پس جزای معصیت بعد از خدمات و جزای
طاعت قرب بان و این دو فقره بیکدیگر بند پس لب باشد معصیتی بعدی اقتضا کند و طاعتی قرب
بیشتر و شکی نیست که در اینوقت بعد معصیت نماند و نجات از ان حاصل میشود دویم انکه جزای عمل شایسته
رفع مواخذه باشد چه ضرر نیست که جزای هر طاعتی امر معینی باشد پس می تواند شد که جزای طاعتی رفع
مواخذه از معصیتی باشد چنانچه سلطان بشخصی میگوید که اگر فلان خدمت را می کنی از فلان معصیت تو
میگذرم پس لب باشد که بعضی اعمال شایسته را جزا همین باشد پس هم جزای ان عمل داده شده
و هم نجات از عذاب حاصل شده و ثالثا میگوییم که چه ضرر دارد که توبه و پشیمانی و عجز و شکستگی و اقرار و
شرمندگی موجب عفو الهی از گناه بنده و دلیل شود بلکه یقین داریم که اگر بنده معصیتی کند و بعد پشیمان
شود و توبه کند و انابه نماید و عجز و بیچارگی خود را شفیع آورد البته مقتضای رفت او بخشیدن ان
بیچاره است نه اینکه بگوید اگر خود را کشته من ترا عذاب خواهم کرد و اما انچه گفته که از ان تکذیب
قول خودش لازم می آید که هر گناهی جزائی دارد و الا اگر این را گفته از او هم گفته که هر بنده از من
حاجتی بطلبد من روا می کنم و حاجت خود را بمن عرض کنید پس اگر این گناه کار حاجت او بخشش باشد

که توبه

که توبه او را قبول کند اگر بشود و تکذیب خدا لازم خواهد امد و ثانیا اینکه مسلم نداریم که مطلق فرموده که
این جزا را البته خواهد داشت بلکه فرموده اگر توبه نکند و من عفو نکنم این جزای او خواهد بود و ثالثا اینکه
توبه نیز عمل شایسته است و از حقی است و شرایطی دارد که همه اعمال شایسته اند و جزای او را خدا
رفع مواخذه قرار داده پس جزای این عمل همان مواخذه ادمی شود و تکذیب لازم نمی اید چه اگر
ان معصیت نمی شود این اعمال موجب رفع درجات ان می شد حال ان درجات از دست او در
رفته و همین نجات از عذاب باو مانده و این خود جزائی است از عمل ناشایسته و اما انچه گفته
که اگر کسی بدهی بکسی داشته باشد این قیاس باطلی است چه فرق میان قرض و نافرمانی
بسیار است علاوه بر انکه توبه خود نیز عمل شایسته است چه پشیمانی و ندامت و عجز و زاری و دل
شکستگی مطلوب درگاه الهی است پس اگر توبه نه بمنزله گفتن این است که دیگر قرض نخواهم کرد
چه این مطلوب طلبکار نیست بلکه مثل این است که هدیه و تحفه و ارمغانی بجهت طلبکار بفرستند
و در اینصورت لب باشد که طلبکار طلب خود را ببخشد خصوصا اگر دانسته که مطلوب قرض دار از این
هدیه بخشیدن قرض است و اما انچه گفته که حاکم شرع را نرسد که از گناه کار اگر توبه کند عفو کند
این بجهت انست که حاکم شرع که نوکر دیگری است و از خود بیچاره است و حکم ملازم و وکیل دارد و انچه
اقای او باو فرموده باید بکند اما خدا نوکر کسی نیست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و اما انچه گفته که
پدر و مالک را نرسد که عفو کنند از فرزند و غلام همین جواب خود این مردست چه خدا مالک

حقیقی است و بنا بر گفته ایشان لازم می آید که اگر پدر و مالک عادل باشند نباید عفو کنند و عفو از ایشان
جایز نباشد نصرانی گفته پس چون اقتضای حکمت و عدالت خدا این است که هر عمل ناشایسته را جزائی
دهد و چنانچه بندگان خود جزا یابند نجات حقیقی حاصل نخواهد شد پس باید دیگری بجای بندگان عقوبت
رسد تا ایشان را نجات حاصل شود و حال می بینیم که پس شایسته آن است که بعوض تمامی خلق عقوبت
رسد چون تقصیرات خدا است یعنی غیر متناهی پس آن کس که بعوض این چنین تقصیر بقصاص رسد باید
که مرتبه او نیز غیر متناهی باشد و مرتبه غیر متناهی را ندارد هیچکس جز خدا و کلمة الله و روح الله اگر گویند
چگونه آن کس صاحب مرتبه غیر متناهی باشند و حال آنکه این مرتبه مخصوص خدا است گوییم که نسبت
روح الله و کلمة الله با خدا چون نسبت شخص است با کلام و روح او که فی الحقیقه یکی هستند لکن بملاحظه
و اعتبار نسبت بدیگران متعدد می شوند خلاصه آنکه مطلقا نسبت خدا قابل نمیباشیم پس کلمة الله خود را
بقصاص داد و نجات از برای دیگران حاصل شود پس آن کلمة الله بایست که یقین بپذیرد تا اینکه تن بقصاص
باشد و الا اصل ذات او قابل مقتول شدن نیست پس چون بایست که او پا به پیش از دیگران
و افعال او داده می شد چنانچه رسم قربانی که از هر طایفه بود که بجهت مکافات گناه آن نمایند آن شاه و
بود با آنکه قربانی شدن او بجهت مکافات حق می باشد چنانچه در عهد موسی که بجهت هر گناه قربانی
مقرر شد بلکه بجهت هر قسم از نجاست چون نفس حیض و غیره پر واضح است که میان خونریزی و رفع
گناهان و نجاست هیچ مناسبت جز آنکه اشاره باشد که خون ریختن مسیح سبب آمرزش گناهان و

ودرفع

و رفع نجاست می شود نیست **جواب** او ظاهر گاه مقتضای عدالت خدائی این است که هر عمل ناشایسته
را جزائی باشد پس چگونه قصاص رسیدن دیگری باعث رفع آن جزا می شود و این چه عدالتی است
که دیگری بقصاص برسد و باین سبب رفع مواخذه از دیگری باشد و چه مناسبت است میان
خون کسی ریختن و رفع مواخذه دیگری شدن چنانچه خود ایشان در آخر این کلامش گفته و هر گاه
ارتفاع مواخذه بواسطه قصاص دیگری منافی عدالت و تکذیب خدا لازم نباید چرا ارتفاع
آن بواسطه توبه و انابه گناهکار و عجز و شکستگی او یا بواسطه اعمال شایسته او منافی عدالت و
تکذیب لازم آید و چه وجه است که اول منافی عدالت و باعث تکذیب نیست و ثانی است
اگر گوئی چون دیگری بقصاص رسید خود را فدای آن گناهکار کرده پس همان قصاص او
بمنزله مواخذه از گناهکار است گوئیم از اعمال شایسته یکی شهید شدن خود آن گناهکار است
در راه خدا پس چرا این الم مواخذه این گناه نتواند شد و الم دیگری تواند شد بلکه بسیاری
از اعمال شایسته هست که موجب تحمل مشقت و الم است جسمانی یا روحانی بلکه خود پشیمانی
و دلسوختگی و گریه و خوف و بیم همه المی هستند چرا اینها بمنزله مواخذه نشوند و ثانیا می گوئیم
چرا این قصاص کرده شده آیا موجب حکم خداست یا نه اگر بموجب حکم خدا نیست چه معرفت
و اگر بموجب حکم خداست این عمل را جزائی خواهد بود و جزای این عمل مخصوص این عمل خواهد بود
و بعوض اعمال ناشایسته دیگر نتواند محسوب شود و ثالثا میگوئیم که آیا این قصاص بعوض گناهان

تمام خلق است و باعث نجات حقیقی همه ایشان می شود یا بعضی از ایشان اگر گوئی کفاره همه
گناهان تمام خلق است چنانکه در عبارت او تصریح شده لازم می آید که کفاره همین قصاص
رساندن هم باشد یعنی بواسطه گناهی که او را القصاص رسانیده داشته اند غیر کفاره
شود و این خلاف مقتضای عقل صریح است چه هیچ عقل جزئی تجویز نمیکند که معصیتی کفاره
همان معصیت بخصوصه شود علاوه بر آنکه بنابر این لازم است که همه افراد انسان نجات حقیقی حاصل خواهد
بود و ما و تو مساوی خواهیم بود پس چه بحث می کنی که چرا فلان کس را نجس می دانی یا به هیکلها
ربیو و بحث می کنی که چرا عیسی را پیغمبری قبول نداری و چرا بر بعضی گناهان در ملت شما حدود و
مواخذه جاری است و چرا در فصل سی و دویم کتاب انزکیال نبی خطاب می فرماید خدا بانزکیال
که در جهنم خواهند بود همه سرکرده های اگولانیس و کالوین که صاحب لغت لیتنی است در کتاب
خود تغییر نموده اگولانیس را بهمه بمت اروس و قدری از نصاری فرنگ و اگر گوئی کفاره
معصیت بعضی شد گوئیم هرگاه تواند شد بعضی از خلق را نجات حقیقی نباشد از کجا بدانیم که باشد
کسی بقصاص برسد بجهت کفاره گناهان بعضی دیگر چه ضرر دارد که هیچیک از گناهکاران
را نجات حقیقی حاصل نباشد و در اینجا میگوئیم مسلم داشتیم که قصاص شخصی باعث نجات حقیقی
گناهکاران می شود از کجا که آن قصاص حضرت عیسی بوده گفته بجهت آنکه تقصیر آن نیز
غیر متناهی است پس باید آن شخص کسی باشد که مرتبه غیر متناهی داشته باشد گوئیم از غیر

متناهی

متناهی چه اراده کرده اگر اراده غیر متناهی عقلی نموده یعنی چیزی که از او اصلا نهایتی نباشد چون تناهی
واجب پس مسلم نداریم عدم تناهی تقصیر او را چه خلق متناهی است و تقصیر هر یک نیز متناهی و از
متناهی مجموع متناهی جز متناهی حاصل نشود و اگر از غیر متناهی چه در پی شمار که نتوان شماره در اورد
اراده کرده مسلم داریم و بنابر این باید کسی بقصاص برسد که مرتبه او نیز چنین باشد و آن لازم نیست
که خدا باشد بلکه باید باشد که مرتبه یکی از مخلوقات او باین مثابه برسد چنانچه پیغمبر آخر الزمان در حق وصی خو
علی بن ابی طالب فرموده ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین پس چه شود که آن شخص
دیگری باشد چون علی بن ابی طالب یا فرزند او حسین بلکه مرتبه ایشان در نزد خدا المکتر از مرتبه
عیسی نیست بلکه بالاتر است بلکه چه ضرر دارد که آن شخص هنوز نیامده باشد و بعد از این پیدا شود و ما
میگوئیم آنچه در حق جناب عیسوی گفته که راجع باتحاد ذات و اختلاف باعتبار تعین است
سخنی است بی هوده که اهل بدعت از نصاری از او وضع کرده و از جمله واضعین آنها یکی اثناسیوس
که یکی از امرای ایشان است و غافل زیرا که حال در کلیسا ها عمل می آورند بتعلیم او است و عبارات
که او در آنجا وضع کرده ترجمه یکی از آنها که بآن عیسی را ستایش میکنند این است که عیسی آفریده نشده
بلکه متولد شده است و بر فرض آنکه چنین چیز را توان گفت از کجا که عیسی چنین باشد و از یک
بفهمیم و محض بی پدر متولد شدن دلالتی بر این ندارد چنانچه آدم و حوا بی پدر و مادر بهم رسیدند
بلکه کافی است بعد از این دیگری هم چنین متولد شود و اگر بواسطه تعبیر او در انجیل بروح القدس است

یا ابن الله است پس نظر بهمین اناجیل کن چنین میگوید در انجیل لوقا در فصل اول که یحیی
مملو از روح القدس شد در وقتی که در شکم مادر بود و نظر کن بفصل ششم و دهم انجیل متی چنین
همه کس را ابن الله خوانده و خدا را نسبت بهمه کس پدر گفته و می گوید پدر شما که در آسمانست
و نور او بر خوب و بد تابان است و می فرماید از برای پدر خود در خلوت عبادت کنید چه پدر شما
بعلانیه و سر آگاه است و همچنین در بسیاری از فصول انجیل متی همین را میگوید باد دوم آنکه
میگوئیم که آنچه گفته که میان خون ریختن و دفع گناهان مناسبتی نیست پس این اشاره
بخون ریختن مسیح است گوئیم اولا چرا مناسبتی نیست چه شفقت بذل مال و کندن شجره [illegible]
علاقه محبت مال حیوانی که مبدء نما و نتاج است نوع مؤاخذه است و موجب صفائی است
که هم مکافات گناه و هم رافع خباثت میتواند شد و ثانیا از کجا اشاره بخون ریختن عیسی باشد
و اشاره بریختن خون علی بن ابی طالب یا حسین بن علی علیهم السلم نباشد نقد آنکه گفته
و دیگر در کتب انبیای سلف تمامی اشاره بآمدن عیسی و افعال او نموده اند چنانچه در توریة
چندین اشاره بلکه تصریح است لیکن چون نوشتن تمامی اینها موجب تطویل میشود از کتاب
هر پیغمبری نوشتن یکدو فقره اکتفا می شود از جمله در توریة است که فرزندان زن سر شیطان را
خواهد کوفت و شیطان پاشنه پای او را خواهد گزید و دیگر با ابراهیم و اسحق و یعقوب بر است
خدا وعده نمود که برکتی که از برای تمامی خلق باشد از اولاد شما ظاهر خواهم کرد یعنی و از بنی یعقوب یهودا
برگزیده شد

برگزیده شد و از بنی یهودا داود و عیسی از اولاد او بود و دیگر در زبور داود این است که تو نفس مرا در قبر
نخواهی گذاشت و اجازت نمی دهی که مقدس تو فساد یابد و دیگر اینکه درهای ابدی باز شوید که
پادشاه ذو الجلال داخل خواهد شد و دیگر در کتاب [illegible] با وجود آنکه تو در میان اسرائیل
یهودا حقیر میباشی لیکن از میان تو آنکس خواهد برخواست که بر اسرائیل حاکم شود که صدور ایشان قدیم و
از ایام ازل خواهد بود و دیگر در کتاب اشعیا دختر باکره حامله خواهد شد و پسری را خواهد زائید و دیگر برای
گناهان ما زخم می خورد و برای خطاهای ما جراحت می بیند و تنبیه صلح بر او می باشد و بضربهای
وی شفا می یابیم او جان خود را بمرگ آورده است و در میان گناهکاران شمرده می شود و گناهان
جمعیت را بر می دارد و برای گناهکاران شفاعت میکند و دیگر در کتاب دانیال هفتاد هفته مقرر شد
بر قوم تو و بر شهر مقدس تو تا خطا کفارت شود و تا عدالت ابدی داخل شود و نبوت پیغمبری ختم شود
تا که اقدس مسیح شود و دیگر بعد از شصت و دو هفته مسیح بریده خواهد شد لیکن نه از برای خود و آخر الامر
بعد از آمدن یحیی بن زکریا که بحسب اخبار پیش رو او بود آمد مسیح از دختر دوشیزه از خاندان داود
در بیت اللحم و اقسام معجزه نمود لیکن خود یهود انتظار می کشیدند چنین کسی را لیکن میخواستند
که آن شخص با جاه و جلال دنیوی باشد پس او را قبول نکردند بقتل رسانیدند و کتاب
خود را از عدم شعور کامل کردند موافق اخبار خود و بعد از کشته شدن در روز سیم برخواست و ظهور نمود و
بشاگردان خود چندین دفعه پیش ایشان طعام خورد و باسمان صعود نمود جواب از آنچه [illegible]

از کتب انبیای سلف نقل نموده بی ربطی او در آن کتابها نیز ظاهر میشود چه ترجمهٔ آنها را اگر بنوعی که هم
نگشته که معنی درستی بدست نمی آید و با وجود این بعضی از آن چیزها که بمسک احتجاج دلالت ندارد
و بر تقدیر تسلیم کنیم که ما در مقام رد ادلهٔ نبوت حضرت عیسی نیستیم بلکه بتمام بودن آنها چشم پوشی
می شود و ما خود از کتاب انبیای سلف بواضح تر از آنچه ایشان گفته می توانیم از برای عیسی ذکر کنیم از آن جمله
در پاراشه وَیحی یعقوب از سفر اول توریة پاسوقی است که ابتدای آن این است که لا یاسور
شِبِط میهودا وُمحوقِق میبِین رَغلاو عَد کی یابو شیلو ولو ییقهَت عمیم و شیلو
اسم مسیح است چنانکه علمای یهود معترفند معنی دور نشود سلطنت از یهودا و بزرگی از فرزندان
او تا بیاید شیلو و بر او جمع شوند قومها و دیگر در شان یازدهم کتاب شعیا مذکور است که وَیَصا حُطِر
میگزع ییشی ونِصِر مِشاراشاو ییفره و هم چنین تا آخر ده آیه خلاصهٔ معنی آن این است که بیرون
آید شاخه از ریشهٔ یشا و در و بر ومند شود و قرار گیرد بر او روح خدا و روح حکمت و روح دانش آنکس کار او
بر عدل و راستی باشد بطریقی که گرگ و میش با یکدیگر چرا کنند و کسی را اذیت نکند بچهٔ شیر
خوار دست در سوراخ مار کند و شیر درنده مانند حیوانات بچرد و پر شود کوه خاص من از دانش و فهم خدا
و از اولاد یشا بودن حضرت عیسی در کتب انجیل و تواریخ مذکور است الی غیر ذلک اگرچه در این
دو موضع هم بعضی تعصبی کسان گفته اند چنانچه در موضع اول عدم نبوت اراده مسیح از شیلو و عدم
دلالت بر نبوت را بر فرض اراده گفته اند و در موضع دویم عدم نبوت اشعیاء از عیسی بداود و آدم

حصول

حصول سایر نشانها که ذکر شده کرده اند و احتمال اراده مهدی صاحب الزمان داده اند چه ممکن است
که مادر او از اولاد داود بوده باشد چه او از نصاری بوده اسیر شده بلکه بعضی احتمال داده اند که پیغمبر آخر
الزمان باشد و در فصل دویم کتاب اول یوئیل متن مذکور است که داود خواهر داشت یکی ابیگایل
و یکی صرویا و ابیگایل شوهر کرد بمردی از اولاد حضرت اسمعیل و از او پسری زایید امرا
ولیکن این سخن ناتمام است چه سلسلهٔ نسب پدر و مادر آنجناب مضبوط است بلی آنچه بر این وارد است
این است که مطلق از اولاد ایشا بودن عیسی معلوم نیست و در کتاب انجیل متی در فصل اول کتاب
میگوید میلاد یسوع المسیح ابن داود ابن ابراهیم پس میشمارد پشت به پشت را بترتیب تا به پشت
میرسد و در آنجا ایشا میگوید و هم چنین بداود تا به یعقوب میگوید یعقوب زایید یوسف را
این همین یوسف نجار است و یوسف نامزد کرده بود مریم را پس در فصل دویم میگوید چون یوسف
مریم را حامله دید پیش از آنکه بهم برسند خواست که او را رها کند و متفکر در این امر بود که فرشتگان
در خواب با او گفت ای یوسف مترس که نامزد خود را بگیری آنچه در آن متولد شده از روح القدس است
این است آنچه میگویند و شکی نیست که یوسف شوهر مادر عیسی از اولاد ایشا یا داود یا ابراهیم بودن
دلالتی بر آنچه در اول گفته که ذکر میلاد عیسی ابن داود میکند پس این نسبت مجازی خواهد بود
نه حقیقی و شکی نیست که مراد شعیا نسبت مجازی نیست چه از ریشه کسی نمی باشد مگر اولاد حقیقی او و تحریر عبارت
الفاظ نظر کن و مقابله کن این بشارات و تصریحات را با آنچه ما از کتب انبیاء سلف از اشارات

والتصریحات بر نبوت محمد ذکر نمودیم و ببین کدام روشنتر و ظاهرتر است و کسی که این اشارات را تسمیک
نماید از انها چشم پوشیدن او بجز لجاج و عناد چیزی می تواند شد علاوه بر انکه بعضی از انچه ذکر
نموده اصلا دخل بمطلب ندارد و مثل فقره اول چنان فقره است که در پاراش بریشیت از
تورته است و در حکایت فریب دادن شیطان بواسطه مار حوا را که از شجره بخورد و پس بعد از ان
خداوند بشیطان می فرماید حکایت از انچه بار فرموده که خواهم گذاشت میان تو و میان زن عداوت
و میان نسل تو و نسل او پس زن از نسل او بسبب عداوتی که با تو خواهد داشت خواهد
کوبید سر ترا و تو در کمین پاشنه پای او خواهی بود و اهر حاله مطلقا دخل بحضرت عیسی ندارد
و بعضی دیگر محتمل بلکه ظاهر در جناب محمد است و از انجمله انچه حکایت با ابراهیم و اسحق و یعقوب شده
چه شما مسلم دارید که جناب عیسوی از برای تکمیل توریة امده و تکمیل دین موسی نمود و در کتب شما
تصریح شده و چنانچه گذشت که موسی بر بنی اسرائیل مبعوث بود و پس هم چنین عیسی بلکه خود عیسی
چنانچه در فصل یازدهم انجیل متی مذکور است می فرماید که من فرستاده نشده ام مگر بر بنی
اسرائیل پس برکت تمام خلق نخواهند بود و برکت تمام خلق نیست مگر محمد بن عبد الله که بر همه
عالم مبعوث بود و اینکه فرموده از اولاد شما خطاب بحضرت ابراهیم است نه بر سه چه واضح است
که در یکوقت خطاب با ابراهیم و اسحق و یعقوب که بعد از زمان ابراهیم بنبوت رسید محقق نشده و از
انجمله انچه در زبور نقل کرده که پادشاه ذو الجلال داخل خواهد شد یعنی ذو الجلال صاحب شوکت و

عظمت

جلالت است نه اینکه مراد خدا باشد پس می تواند مراد پیغمبر آخر الزمان باشد که جامع میان مرتبه سلطنت و نبوت
بود و دیگر انچه را از کتاب میخا نقل کرده و آخر او را تفسیر کرده باینکه صدورش از قدیم و ایام ازل خواهد
بود درست تفسیر نکرده و بجهت اثبات قدیم بودن مسیح چنین تفسیر کرده و این پاپوق در فصل پنجم کتاب
میخا مذکور است که اول او این است و انت بیت لحم افراتا و معنی ان انکه ای بیت لحم ای افراتا
تو نزد بزرگان یهودا کوچکی و از تو برای من بیرون می اید از برای سلطه شدن بر بنی اسرائیل و
بیرون امدن او از ابدیت که مقدر شده پیش از خلقت عالمیان لیکن بدهیم ایشان را تا وقتی که زاینده
بزاید و بیت لحم نام قریه است از قرای بیت المقدس که در زمان بنی اسرائیل در تصرف سبط یهودا
بود و ان قریه را افراتا نیز گویند و مورخین گویند حضرت عیسی در قریه بیت لحم متولد شد و دیگر انچه
از کتاب شعیا نقل نموده که برای گناهان زخم می خورد و جراحت می بیند و بضربهای وی شفا
می یابد و شفاعت می کند می تواند شد بلکه ظاهر است که اشاره بشهادت سبط پیغمبر آخر الزمان
حسین بن علی باشد چه او زخمها خورده و جراحتها دیده و ضربها یافت و شفاعت خواهد نمود چنانچه
در احادیث ما وارد است که بعوض شهادت انحضرت شفاعت گناهکاران است حضرت حق باب
باو کرامت شده و اما جناب عیسوی را اگرچه بردار کردند اما زخمها و جراحت و ضرب نسبت باو محل
نیامده و علاوه بر ان انکه اعتقاد شما ان است که انحضرت قصاص شده و بواسطه گناه
کاران نجات یافته نه اینکه او شفاعت کند و اما انچه ذکر کرده از شعیا در صفت حضرت ذلیل کس کیفیته

وبعضی منع دلالت این پاپوق را کرده اند و گفته اند عیسی در ناصره متولد شده نه در بیت لحم و باین جهت
است او را ناصری می گویند می توان جواب داد که تولد او در بیت لحم بوده و لیکن مسکن او در ناصره بود چنانچه در فصل دوم و چهارم انجیل متی
[illegible] در فصل دوم ... است که یسوع متولد شد در بیت لحم یهودا در زمان پادشاهی هیرودس که از یهود بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ان زر قرازی که در فصل نهم کتاب الحضرت مذکور است این است که میگوید در سال اول داریاوش مطالعه
میکردم کتابهایی که در ان بود شماره هفتاد سالی که خداوند عالم خبر داده بود بارمیاء پیغمبر که باید
بیت المقدس در انظرف مدت خراب باشد پس رو بالا کرفتم و پلاس پوشیدم و بر خاکستر نشستم و
در مقام تضرع و زاری بر امدم و تضرع کردم بسوی خدای خالق خود و گفتم ای خدای خالق بزرگوار
و وفا کننده بوعده ها خطا کردیم و براه کج افتادیم و ظلم بر خود کردیم و ترا فرمانبرداری نکردیم و نشنیدیم
سخن پیغمبر ترا که از جانب تو سخن گفتند بکذشتگان ما خداوندا الحکم تو عدل است و ما را شرمساری رو
سیاهیم رحمتها و بخششها از جانب تست و ما همه گناه کاریم و از فرمان تو و پیغمبران تو بیرون رفته ایم
و انچه بما رسیده است بسبب گناهان ماست که ما را خبر داده بود بنده تو موسی بجهول پوشت
نخسان او که گفته بود با معصیت بسیار کردیم و توبه نکردیم و پشیمان نشدیم و رسید بما ان سزا
و بدیهای ان اعمال زیرا که درست کردار است خدای خالق ما تضرع بنده خود را و ناله
های او را و رحم کن بران زمین مقدس که خراب شده است بامر تو خدایا مستجاب کن دعای ما را
و رحم کن بر پریشانی ما و پریشانی ان شهر که عبادت ترا در انجا می کنیم ما ییم و امانذکان
و تضرع ما باید بسیاری رحمت تست خدایا ببخش ما را و مستجاب کن دعاهای ما را و تاخیر مینداز
استجابت دعای ما را زیرا که می خوانیم ترا و دعا می کنیم بنام تو و این قوم پرستند کان تو اند و این
شهر شهر بر کزیده تست و من اقرار کننده ام بگناهان خود و گناهان قوم خود که بنی اسرائیل اند توبه قبول

لی

کن التماس مرا و استجاب کن دعای مرا حضرت دانیال پیغمبر میاید که من در نماز بودم و تضرع میکردم
ناگاه همان جبرئیل که او را در پیش از این دیده بودم دمی شناختم پرواز کنان نزد من امد و
وقت شام بود که نزدیک من رسید و گفت ای دانیال الحال امدم که بفهمانم ترا در اول تضرع کردن
بیرون امد سخن و من امدم که اعلام کنم ترا زیرا که تو پسندیده فهم کن سخن را و بفهم نمایش را
پس جبرئیل گفت که شابوعیم شبعیم نحتخ عل عمخا وعل عیر قادشخا لخلی
هپشع ولحتم حطاوت ولخپیر عاون ولهابی صدق عولامیم ولحتوم حا
زون ونابی ولمشوح قدش قداشیم و انچه ایمز ذکر کرده ترجمه این فقرات [illegible]
که شابوع باتفاق جمیع علمای یهود در اینجا بمعنی هفت سال است بلکه هر وقت که مطلق ذکر می
کنند از ان هفت سال اراده می کنند چنانچه شابوع بسین مهمله بر ذهم و الف [illegible] الطباد
منجمین بایمعنی استعمال می کنند و در تقسیم عمر مولود می گویند که در شابوع اول چنین و چنان
خواهد شد و در دویم هم چنین و غرض ایشان هفت سال اول و دویم است و در فصل دهم کتاب
دانیال که شابوع بمعنی هفت روز استعمال شده مقید بایام است و شبعیم بمعنی هفتاد است
پس مراد هفتاد هفت سال است که چهار صد و نود سال باشد و کلمه نحتخ بمعنی مقطع شده و
بریده شده و مقرر شده ترجمه میکنند و کلمه عل عمخا بمعنی بر قوم تست و عیر بمعنی شهر است و [illegible]
بمعنی خاص تقریر نموده اند و بمعنی مقدس نیز ذکر نموده اند و لخلی هپشع بمعنی تمام شدن گناه است

دو لی تم خطا و ست یعنی ختم و تمام شدن خطا است و الجز ماون یعنی کفاره شدن گناه است و حی
تواند یعنی بزرگ شدن گناه و نیز باشد که الجبر با باء موحده باشد نه با فارسی و مرق یعنی راستی و
علامت است و عولامیم م از الفاظ مشترکه است و بچند معنی استعمال شده چنانچه در توریة و سایر
کتب استعمال شده بمعنی زمان طویل و دوام ن بیت و بچم کتاب در یا بمعنی بهفتاد سال
استعمال شده و ما ز سیم که یکی از مفسرین توریة است بمعنی جاوید و ابدی گرفته است و در بعضی مواضع بمعنی
پنجاه سال تفسیر کرده اند و یوسف بن البو بمعنی جاوید بودن او را انه پسندیده است الم بمعنی عالم
تفسیر کرده اند و عولامیم جمع اوست که بمعنی عالمین باشد و الحتوم بمعنی ختم و مهر شدن است و حازون
بمعنی وحی است و نابی نبی است و المشوح بمعنی بزرگ شدن است چنانچه در باب گذشت که خدا
سیمون در چند موضع فرموده و بزرگان از زده کرده انه و قدش قادایشیم بمعنی مقدس مقدسان یا
خاص خاصان است و با تفاق علمای یهود و نصاری این آیه تسلی دانیال است و خبر است از
آبادی بیت المقدس در مرتبه دویم و قبول استدعای دانیال است و معنی تحت اللفظ آن این
طریق است که هفتاد و هفت سال دیگر مقرر کردم بر قوم تو و بر شهر مقدس تو بجهت تمام شدن جرم ختم
شدن خطا و کفاره شدن گناه و بجهت آوردن یا بزرگ شدن گناه و راستی عالمها و ختم شدن
وحی و نبی و بزرگ شدن مقدس مقدسان و علمای یهود و سه امر اول را اشاره با بادی قدم بیت
المقدس گرفته اند اگرچه در کیفیت تطبیق فی الجمله اختلافی کرده و سه امر آخر را محمل بر افزار فاث و آمدن

بنج

بنج کرده انه و نصاری سه امر آخر را محمل بر آمدن عیسی نموده اند و در ربط سه فقره اول باشد فرو
مانی بنجر مانده اند و اهل اسلام سه امر آخر را محمل بر آمدن محمد بن عبد الله نموده اند و با جمله آنچه اظهر است
در خلاصه معنی این کلام آن است که سیفر باید حال که تو دانیال التماس کردی من نیز التماس ترا پذیرفتم
از گناه ایشان گذشتم و مهلت دادم ایشان را که گناه ایشان تمام شود یعنی بنهایت برسد و ختم شود
که قبول بخشش نکند و بزرگ شود گناهان ایشان و این مهلت را هفتاد و هفته که چهارصد و نود
سال باشد مقرر کردیم یعنی این مدت هم ایشان را مهلت دادیم تا گناهان ایشان محکم و ختم شود تا راستی
ابدی پا به ختم نبوت شود و خاص خاصان بزرگ شود مصداق سه فقره اول که ظاهر است هم
آبادی دویم بیت المقدس که بعد از استدعای دانیال متحقق شد چهارصد و نود سال بود در این مدت
بنی اسرائیل معصیت را از حد متجاوز نمودند چنانچه پیش اشاره بان شد که خدا فرمود بعضی اینها که
اگر اسماعیل و موسی زنده شوند و التماس ایشان را بکنند نخواهم بخشید ایشان را و دران مدت بتها
بتها پرستیدند و هر روز بدعت تازه از برای خود قرار دادند و بر قتل مثل زکریا و عیسی و یحیی و
غیرهم از انبیاء اقدام نمودند بلکه آن طایفه بعد از قبول فذا استدعای دانیال را و پیش از
دخول دران سرزمین اساس معصیت چیدند و نافرمانی که موجب مفاسد بران مترتب شده
بابل از ایشان جبل آمد و آن این بود که خدا بایشان امر فرمود که تمام ایشان از بابل بزمین
که حال بغداد است حرکت کرده به بیت المقدس روند و آنجا را آباد کنند و بر طبق فرمان پادشاه از زمین

بخت نصر کرد که با تمام از بابل حرکت کرده مصالح و علوفه انبار ادر هر منزل معین کرد و تا آنکه
در تاریخ یوسف بن کوریون معلوم میشود و در آن کتاب که از معظم کتب بنی اسرائیل است تصریح شده
غالب علمای ایشان در بابل توقف نموده از رفتن به بیت المقدس تخلف ورزیدند و طایفه
از فقرا و اواسط الناس به بیت المقدس برگشتند بلکه ایشان هم قلیلی از بنی اسرائیل بودند و آنچه
در کتاب عزیر و غیره مسطور است چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر برگشته و تتمه ماندند و حال آنکه
بقیه بسیار بیش از این بودند چه هم چنانکه در توریة مذکور است بنی اسرائیل که غرض یعقوب اولاد او
باشند در زمان حضرت یوسف هفتاد نفر بودند که رفته بمصر و در زمان حضرت موسی که بنی اسرائیل
را از مصر بیرون آورد و فاصله میان دو زمان دویست و ده سال شده بود شماره کردند و از مصر بیرون
آمدند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر مرد جنگی بودند از بیست ساله تا شصت ساله و کمتر از بیست ساله
و زیاده از شصت ساله در زمان داخل شماره نبودند و در زمان داود با حضرت امر شد که بنی اسرائیل را
شماره کنند در آن وقت هزار هزار و سیصد مرد جنگی بودند و در وقت اسیری بابل بیش از آنچه کشته شدند و متفرق
شدند باطراف عالم سیصد هزار مرد باسیری بابل رفتند و بعد چون قدر که مذکور شد مراجعت کردند با وجود امر
بعد که پادشاه و بیت المقدس را آباد کنند و این اول نافرمانی بود که کردند و جماعت یهودی که حال
در عراق عرب اند و در اطراف عالم مشهور است که از آن طایفه هستند که ماندند و متفرق شدند
پس صادق آمد که در این مدت مهلت گناه بر ایشان تمام و خطا هم و معصیت کثیر شد چنانچه در اخبار آنها

سابق بر این در مدت بنی اسرائیل نقل شده صریح در این مطلب بود و تطبیق فقره اولی ظاهر شد
واما مراد از فقره اخیر پس آن است که اول فرمود که این مهلت داده تا مرتبه گناه به نهایت رسد
و بزرگ شود گناهان و ختم شود خطا پس میفرماید که اینها می شود تا عدالت و صدق به عالم آید
صدق در عدالت جاوید پاینده و نبوت ختم شود و بزرگ شود مقدس مقدسان یعنی اسباب بزرگی او
مهیا شود و اساس ظهور او برپا شود و تحقیق این مطلب آن است که چنانچه مشاهده است عادت الله
جاری شده که بعثت پیغمبران در حالت شدت معاصی و طغیان و عناد بوده باشد خصوص پیغمبران اولو
العزم تا ظهور و وجود ایشان بیشتر باشد مثل هر چه مرض عظیم تر بیمار پرست طبیب حاذق تر برای آدمی
و از این جهت بود که بعثت ابراهیم در وقت دعوای خدائی نمرود و بعثت موسی در وقت دعوای خدائی
فرعون اتفاق افتاد پس باید بعثت مقدس مقدسان در وقتی باشد که کفر عالم را فرو گرد
از این جهت بود که بعثت پیغمبر آخر الزمان که سرور سرگروه خیل انبیا بود در وقتی شد که بنی اسرائیل که عمده
خدا پرستان بودند یاغی و طاغی شده مغضوب درگاه الهی گشتند و نصاری دعوای الوهیت
عیسی نمودند و عجلان آتش را بخدائی قبول کردند لهذا جبرئیل از فرموده الهی به دانیال میگوید
که هفتاد و هفت سال مهلت بقوم تو دادیم تا بمرتبه رسند که دیگر سزاوار بخشش نباشند و معصیت
را بانجام رسانند تا بیاید راستی عالمیان و خاتم پیغمبران و اساس بزرگی او چیده شود و اسباب
بزرگی چیده شدن و بزرگ شدن او بفرو گرفتن کفر عالم را متحقق شود پس چون بنی اسرائیل

معصیت را بنهایت رساند ابتدای بزرگ شدن خاص خاصان می شود و چنین شد چه بعد از تمام
شدن اهل مهلت نزدیک بیکصد سال بعد از عیسی بود طایفه نصاری با بتداع دعوای الوهیت
عیسی را کردند و در قریب از آن اوان اساس آتش پرستی در عجم بر پا شد و اساس ظهور
خاتم پیغمبران مرتب شد پس انطباق این سه فقره بر پیغمبر آخر الزمان واضح است و اینکه میان
تمام شدن آبادی بیت المقدس در مرتبه دویم و میان ظهور پیغمبر ما تقریبا پانصد چهار صد سال
فاصله شد منافی این فقرات نیست چه نفرموده که این مهلت دادیم تا بیاید بلا فاصله راستی و
خاتم انبیا بلکه فرموده که این مهلت داده شد تا تمام گناهان بشود و با محبت او بیاید و بزرگ شود و
در عوض آمدن فاصله هم اساس ظهور او مرتب می شد پس این مقدمه اشاره به پیغمبر خاتم
انبیا خواهد بود و اما محل بر آمدن ماشیح که یهودی گویند اصلا راهی ندارد چه از زمان دانیال تا حال که
تقریبا دو هزار و دویست و پنجاه سال میشود اصلا اثری از او بظهور نرسیده و اساس ظهور او
مرتب نشده و خداپرستی در بسیاری از ازمنه بسیار بالاتر و بهتر از زمان بنی اسرائیل
و موسی ظاهر شده و ایضا اتفاق علمای بنی اسرائیل است که ماشیح در مرتبه نزدیک بموسی هم
نخواهد بود چه جای اینکه بالاتر باشد و مقدس مقدسات باشد بلکه چنانچه گذشت در تورات تصریح است
بانکه از بنی اسرائیل پیغمبری چون موسی بر نخیزد و اما حمل بر جناب عیسوی چنانچه این
پادری گفته اگرچه محتمل است و بنا بر این حمل می شود قطع نبوت و وحی بر قطع آن از قوم دانیال

که بنی اسرائیل

که بنی اسرائیل باشد بهم چنانکه منشا و مدار نظام ایشان بود بقرینه اینکه کلام در حق قوم او است
ولیکن بعثت عیسی و رفع او باسمان پیش از هفتاد هفته بلکه بشصت و دو هفته اتفاق افتاده
و او را بر دار کشیدند چه از زمان دانیال تا زمان مسیح تقریبا چهار صد سال بوده و ایضا بقول
نصاری مقدس مقدسات بزرگ نشد بلکه تنزل کرد چه بعقیده ایشان با عتبار یقین شده و از مرتبه تجرد
بمرتبه جسمانیت هبوط کرد علاوه بر اینکه عیسی راستی عالمیان نیست چه او خود می فرماید مبعوث
بر بنی اسرائیل مبعوث شدم و نیز از بنی اسرائیل بود و در تورات وارد است که پیغمبری بر نخیزد از بنی
اسرائیل چون موسی پس مقدس مقدسات نخواهد بود و اینها بنا بر آنچه در کتب ایشان است
ذکر میشود و گر اهل اسلام مرتبه عیسی را کمتر از موسی نه دانند و با جمله این مقدمه اگر اظهر در اخبار از
پیغمبر آخر الزمان نباشد احتمال آن بر جناب عیسوی اخفی نیست و اما آنچه گفته که آخر الامر
بعد از آمدن یحیی بن زکریا که بحسب اخبار از او پیش بود این عبارات را باین جهت گفته که
حمل کند آنچه را از زمان یحیی در فصل هجدهم یوحنی مذکور است و گذشت و در جائی که ما استدلال
بعبارات کتب آسمانی می کردیم بر عیسی و دانستی که نمی تواند شد او باشد و اما آنچه را که گفته که
و کتاب خود را لاعن شعور کامل کردند موافق اخبار خود یا اختیار خود پس این منافی آن چیزیست
که سابق بر این انکار نمود که کتب انبیای سلف تحریف نشده و از یاد و کم گردیده و اما آنچه
گفته که در دور نسیم برخواست و ظهور نمود بهیچ وجه ثابت نیست و در فصل شانزدهم انجیل یوحنا

در اینجا که میگوید اگر من نروم فارقلیط نخواهد آمد چنانکه گذشت این عبارت زیاد شده که یعنی
حضرت عیسی بعد از قتل خود نزد حواریین آمد در حالتی که بعضی از ایشان او را جن و بعضی
عیسی دانسته بودند و با ایشان گفت که اختیار زمین و آسمان بمن داده شده بر تمام
دنیا و غسل بدهید مردم را باسم پدر و پسر و روح القدس و لفظ ظاهر در این است که این از اناجیل
مفسرین است و کسانی که بعد از عیسی بدعتها در دین او گذاشته‌اند و من او را بر گزیده‌ام چنانکه
مذکور می‌شود نه کلام خود یوحنا است و الا یعنی لمیکفت علاوه بر اینکه اگر قول عیسی بود چرا حواریین
اطاعت نکردند و تمام دنیا نرفتند و همه کس را این غسل ندادند و اگر نتوانستند چرا عیب نمی
که با عقاد شما اختیار زمین و آسمان را داشت و پسر خدا بلکه خدا بود و از این مطلع بود که نمیتوانستند
تمام دنیا بروند و همه کس را غسل بدهند ایشان را چنین امری کرد و بر فرض اینکه این کلام از
یوحنا است از کجا آنکه آمد و ظهور کرد عیسی بود بلکه جن بوده چنانکه خود می‌گوید بعضی حواریین او را
جن دانستند و بعضی عیسی بلکه آن بعض درست فهمیده بودند بجهة دلیل تفهیم که فهم این بعض حواریین از
درست است نه آن بعض فقرا الی کفته و حال ما چهار تاریخ داریم دو از مصاحبانش و دو از
معاصران ایشان و تاریخی دیگر از معجزات مصاحبانش که مورخ بچشم خود دیده است و حواریین
را فرموده که باطراف عالم بروید و ندا کنید با مرزش گناهان خلق بجهت کفاره خون من
و مومن را بروح القدس وعده دهید که ایشان را پاک سازد و مردم را بغسل تعمید داخل این
کند

کنید و عشاء ربانی نگاه دارید و ربا دوست قتل او تا برگشتن او اگر گویند از کجا معلوم می‌شود که این
اشخاص این خبرها را از پیش خود ساخته باشند و راست گویند گویم که اگر ایشان از پیش خود اینها را
می ساختند نمیکردند کاری را که هیچکس نکند زیرا که خود نوشته‌اند که نه حرمت و نه دولت و نه
عزت و نه راحت خواهیم یافت اگر می یافتند یکی از اینها را خود تکذیب می نمودند و اگر این خبرها را
دروغ می‌گفتند بایست یهود هم اتفاق تکذیب قول ایشان کنند و نگذارند دین مسیح جاری شود زیرا
که شروع بدعوت در یورشلیم نمودند و در همان جائی که مسیح کشته شد و ایمان نیاوردن یهود موجب
شک نیست بلکه مؤید آن است زیرا که حال که ایشان مخالفند می‌توانیم از کتاب ایشان حجت
بر حقیت عیسی جواب از کجا بدانیم که این چهار تاریخ از مصاحبانش بوده مسلما که یافتیم از کجا بدانیم
حکم در اینها شده مسلما که اینها نیز یافتیم چه میدانیم که آن مصاحبان آنچه گفته‌اند مطابق واقع است
و آن مورخ دیگر را از چه دانیم که راست گفته بلکه از کجا دانیم که آن تاریخ را در آن معاصر نوشته و با جمله آنچه
ایمرد در معجزات و احوال پیغمبر ما گفت تمام در اینجا جاریست و اما آنچه گفته که حواریان را فرمود که ندا
کنید با مرزش گناهان خلق منافی است با آنچه در فصل نوزدهم انجیل متی مذکور است که شخصی از عیسی پرسید
که چه کنم که بهشت روم گفت احکام دین توریة را بعمل آور پس اگر همه گناهان بخشیده شدی بهشت
رفتن موقوف بجا آوردن اعمال توریة نبودی و با آنچه در فصل سی و دوم کتاب ارکیال نبی است
که خدا می‌فرماید در جهنم خواهند بود همه سر کرده‌های اکولامس و کالومین که صاحب نفس آن است

اکولانیس را بهمه سمت اروس و قدری از سایر فرنگ تفسیر کرده و با انچه حال معمول طایفه نصاری
که میروند بجلیل تا وکسان ان خود را پادری می کویند وادعی بخشیدن کناهان ایشان را اکر خدا امر نموده
و عیسی فدا شد دیکر پادری چه چیز را می بخشد و حال انکه حال این عبارت را و این قبیل تمهید که ظاهر
جان عنل نا بسم نشده است معلوم شد و اما تا ثنا انچه کفته که اکر کویند از کجا معلوم میشود تا اخر علی که
هست کسی چنین بکوید و اما انچه جواب کفته باطل است زیرا که میکویم از کجا که کردند کاری را که
بچکس نکرده و بچه دلیل نوشتند که ما نخواهیم یافت عزت و دولت و راحت و چرا این الحاق ربا نشود
کنند کان نباشد سلف نوشته اند از کجا که انچه را نوشته که نخواهیم یافت نیافته بلکه یافته باشند
و بچه دلیل که نوشته مطابق واقع شد کفته که اکر دروغ می بود بایست یهود تکذیب کنند کویم از کجا
یهود این نوشته را دیده اند سلمنا دیده اند از کجا تکذیب نکرده اند کفته اکر تکذیب میکردند می بایست بکنند از جمیع
این مسیح جاری شود کویم کاه است نمی توانستند بجهت کثرت اعوان انها بلکه میکویم تکذیب کرده شنیده شد
انتشار دین ایشان را در عالم تا پادشاهی قسطنطین نام امد که دو یست سال تقریبا بعد از عیسی بود
دا دانصرانی شده باعث انتشار این شد و بعد از اینها همه میکویم که تمام انچه را کفته از تواریخ
و تاریخ معجزات حضرات و احوال حضرات و عدم رد مخالفین همه مسلم میداریم و از برای منزوی مقرره
چه ما حضرت عیسی را پیغمبر عظیم الشان می دانیم و در اثبات حقیقت او احتیاج باین سخنان نداریم و
لیکن همه اینها در حق پیغمبر ما جاری است چه تواریخ بسیار است چون اصول اصحاب ائمه که مشتمل بر احوال پیغمبر

داوصیانی

داوصیای انحضرت است که اکثر معجزات او حسب از چیزهائی است که راوی و صاحب اصل و تاریخ خود بچشم
خود دیده و ثبت نموده و دست بدست رسانیده اند و نیز میکویم که انچه کفته که واکر کویند از کجا معلوم شده
که این اشخاص ان چیزها را از پیش خود نساخته باشند تا انکه کفته و نکذارند دین مسیح جاری شود
اکر خواهی ببین پلوس که موسس اساس ائین متداول در میان اکثر نصاری ویم پایان است و
بعضی از استوارهای ان مذکور خواهد شد معاصر حواریین بوده چه میکوید و ببین روش هر یک
ایشان هر یک در حق یکدیکر چه میکویند ما کفته پلوس این است که در بیان احوال خود میکوید
در فصل اول کتابی که بجماعت کلاطیش نوشته ای برادران من این انجیلی که بواسطه من بشما
داده شده است از جمیع فردی از افراد انسان بمن نرسیده است و من تعلیم از ان کسی هم نکرفته ام
بلکه بالهام عیسی که خدا است بمن رسیده است شما شنیده خواهید بود که من وقتی با یهودان چه قدر هم بست
و مختلط بودم بمرتبه که دشمنی میکردم جماعت خدا تعالی را بمرتبه که بر همه هم سنان خود پیشی میکرفتم و از همه
ایشان در احکام دین و شریعت پدران خود متعصب تر بودم اما در وقتی که ان کسی که مرا از شکم ما در
خود از دیکران جدا کرده بلطف مرا خود طلبید بواسطه انکه بمن ظاهر سازد فرزند خود را و از برای انکه
در میان فرنکیان خبر خوشحالی بدهم و من از ان روز هیچ وقتی بخون و کوشت خود متوجه نشده ام و نیز
شمون حواریین که در بیت المقدس بود نرفتم بلکه بعربستان بدمشق باز کشتم و بعد از ان سه سال
به بیت المقدس رفتم و پانزده روز نزد شمون ماندم و اما از سایر حواریین کسی دیکر را ندیدم بجز یعقوب

برادر حضرت عیسی و اینها که بشما می‌نویسیم خدا میداند دروغ نمیگوییم پس از بیت المقدس آمدم بسمت
عراق زیرا که در میان جماعت یهود که حضرت عیسی را خدا را قبول نداشتند غریب بودم پس میگوید
چهار ده سال بعد از آن یکبار دیگر باتفاق برناباس کرده و همراه تیموتاوس به بیت المقدس رفتم و با اینها
که مردم پنداشتند چیزی هستند یعنی شمعون و سایر حواریین بر خوردم و با ایشان در باب آن خبر خوشحالی
مرادش رفع گناهان و اختراع رهبانیت و برداشتن احکام دین است در خلوت گفتگوها کردم از برای
مبادا عبث دوندگی من شده باشد و اما تیموتاوس هم که با من بود لازم شمرده نشد تا خود را ختنه بکند
از آن برادران چند منافق داخل مذهب ما شدند تا جاسوسی کرده ما را از اختیاری که در دین مسیح داشتیم
دیدیم برگردانند به بندگی یعنی بجا آوردن احکام شریعت از جاسوسی ایشان پروا نکرده بلکه یکساعت
گردن خود را بفرمان ایشان کج نداشتیم برای آنکه خبر خوشحالی مذهب خود را که بشما تعلیم نموده‌ام
محکم نمایید پس در باب اینها که خود را چیزی می‌پنداشتند با من کاری نیست اما از آنچه میگویم که این
اینها که در نظرهای خود خود را چیزی می‌پنداشتند در آن نزاع هیچ تحفه نشدند بلکه قضیه برعکس شد زیرا
که چون دیدند همچنانکه شمعون انجیلی که ختنه کردن را واجب داده شده بمن غیر انجیلی داده شده که ختنه
کردن در آن جایز نیست دانستند که هر کس شمعون را امر کرده است که ما ساخته است مرا نیز در میان
ختنه نکرده‌ها خلیفه کرده است و چون یافتند که چه لطفی بمن داده شده بود شمعون و یوحنا و یعقوب
که ستونها پنداشته می‌شدند با من و با برناباس دست برادری دادند از برای آنکه ما با ما در میان

نکرده

نکرده‌ها و ایشان در میان ختنه کرده‌ها باشند و اما چون شمعون به انطاکیه آمد بر روی او ایستادم
زیرا که سزاوار سرزنش بود زیرا که پیش از آنکه مردمان چند از پیش یعقوب که از حواریین است آمده باشند با کفار
مذهب چیزی می‌خورد اما بعد از آنکه ایشان آمدند خود را دوری کرد زیرا که از آنهائی که ختنه کرده
بودند می‌ترسید و این سبب شد که سایر جماعت یهود در این پرهیز از حربی پیروی او نمودند حتی
برناباس نیز بطرف شمعون آمد اما چون دیدم که خوب نمیکنند و موافق راستی انجیل راه نمیروند در
حضور همه شمعون الصفا گفتم که هرگاه تو که خود یهودی می‌باشی بدستور غیر اهل ختنه زندگانی میکنی پس
چرا سایر ناس را جبر میکنی که بدستور ملت یهود زندگانی نمایند و ما در اصل همه یهودیم آگاهی داریم
که آدم از عمل کردن باحکام دین بیگناه نمی‌شود بلکه همین با ایمان داشتن بیگانه عیسی خدا است
بی‌گناه می‌شود و ما باین سبب باین معنی ایمان بعیسی آورده‌ایم از برای آنکه بواسطه این ایمان
بدون عمل کردن باحکام دین بیگناه شویم حال نظر کن باین کلام ایمرد که معاصر حواریین بوده
بلکه خود را از حواریین بالاتر میداند و ببین در حق ایشان چه میگوید و ببین این انجیلی که او دو
زندگانی راستی از ابعیهم یا راستی سایر اناجیل را اگر متابعت قول و فرموده پیغمبر آخر الزمان را
نکنیم و از فرموده او نبوت عیسی را ثابت نمائیم و اگر انجیل پولس درست است راه نبوت او را
پیدا کن و اگر سایر اناجیل درست است پس ختنه شما کو و شنبه شما کو و رهبانیت بچه سبب و
چرا پادریان زن نمیگیرند و چرا عیسی را خدا میدانند و نظر کن با آنچه پادری نوشته و بکش

و بدتر نصرانی در کتابی که بر رد شوپر در شهر آگره بفرموده اکبر شاه هندی پسر همایون شاه نوشته پدری
خطاب بشوپر کرده می گوید در ورق صفحه چهارصد و چهل و ششم که ای پادری تو ادعا کرده که چون
حضرت عیسی بشمعون الصفا فرموده است که من از برای تو دعا کرده ام که ایمان تو نقصان نپذیرد پس تو
برادران خود را در ایمان قوی گردان و چون خلفای مذهب نصاری را که در رم پاپا می نامند
ایشان را از شمعون میراث آمده می پندارند چنان می دانند که گناهی که باعث زوال ایمان ایشان
شود نکرده اند امروز بگو که چه رو این ادعا را کرده و باین دروغ قبیح نه تنها مردم مشرق بلکه باهم که گرفته
می باشیم از برای پوشیدن کفر و قباحتهای خلفا در رم پاپایان خود جرأت نموده و بعیسی که خدا است
چیزی نسبت که بلاواسطه نگفته است هرگز در خاطرش هم خطور نکرده بود پس بگو از کجا و در چه وقت
عیسی که خدا است امیر الشمعون جانشین خود گفته است بلکه چگونه می تواند جانشین داشت کسی که همیشه
زنده است و هرگز منصب خداوندی خود را از خود جدا نکرده و اگر عیسی آنچه را ادعا میکنی گفته باشد
همین ادعا را لیکن که شمعون جانشین او بود نه همه خلفا زیرا که از کجا می گوئی که هر خلیفه در رم پاپائی و از
شمعون میراث آمده و از کجا می گوئی که ایشان گناهی که سبب نقص ایمان باشد نکرده اند زیرا
که هر یک از ایشان گناهان چند کرده اند که ایمان هزار فرسنگ از ایشان دور رفت چنانچه
ترتولیانوس که از مشاهیر خلفای شامات در کتابی که بر رد شخصی مرسیون نام نوشته است اقرار دارد
که زفرنیوس مذهب کفار را حق دانست و ازنبوس که از مشاهیر خلفای شامات در کتاب خود

نوشته است

نوشته است که مرسلینوس از واهمه اینکه مبادا او را بدار کشند از برای بتهای هنود قربانی کرد و
جرائم مشهور در کتاب تاریخ و کتابی که ذکر عظمای دین خود را می کند نوشته است که لیبریوس
و فیلکس که از مشاهیر خلفا هستند هر دو بمذهب هریانی بودند و هریانی طایفه اند که حضرت
عیسی را خدا نمیدانند بلکه میگویند پسر خدا است و بهترین مخلوقات پروردگار بود و آن بدنرا از زری
خود گرفته مدتی که در دنیا زنده بود از قبیل روح در آن بدن زندگانی کرد و این اعتقاد در
همه فرق نصاری که امروز در زمین میباشند کفر عظیم است و نیز نوشته است که ویجیلیوس
پیروی کرد ایوتیکیس را و مذهب او را اختیار نمود و او اعتقاد داشت که عیسی کلام الله نبود بلکه
چیزی بود از او جدا و می گفت بدن عیسی از قبیل ابدان افراد انسان نبود بلکه بدن
او بدن نورانی مثالی بود که از آسمان آورده بود و بظاهر چشم از مریم متولد شد و انکار میکرد
که در عیسی دو ذات یکی الهی و یکی انسانی بیکوجود موجود شدند و همه این مراتب در دینی که امروز
نصاری دارند کفر میباشد و طلیب رر در کتابی که او را اکتا ریامی نامند نوشته است که حناریوس
خلیفه که او را حناریوس اول میگویند کافر شد و استفنوس را که استفنوس ششم گویند
همه آن احکامی را که پیش از او بود باطل کرده حکم فرمود هر که حکم پیش را قبول کند لعنتی باشد
و یوآنس بخلاف او هر حکمی که استفنوس کرده بود باطل نمود و حکم نوشت که هر که احکام استفنوس
را قبول کند لعنتی باشد و فرموس حکم کرد که هر که آنچه را یوآنس و سرجیوس حکم کرده اند

قبول کند معلق باشد و همین مطلب را درکتابی که اورا پیلاطینه میگویند و ازان معتبرتر کتابی ندارند
نوشته است و دیگر مرتینوس پولانوس درکتاب خود نوشته است که سیلوستر ساحر بوده است
و آن شیطانی که با او اختلاط داشت بوضع بسیار زشتی او را کشت و برانی کردنیالس در کتاب
خود نوشته است که گرپکار یوس هفتم از همه بدتر بود و ملحد شده و بخدا و آخرت مطلقا اعتقادی
نداشت و یوحنس که یوحنس بیستم باشد کافر بود زیرا که می گفت ارواح انسانی چون ارواح سایر
حیوانات برطرف می شوند و یوحنس بیت ایستم چنانچه درکتاب کنسلیانز ون مذکور است
درمیان همه مصلی کنندگان در بالای تخت شمعون آخرت را انکار کرد تا اینجا ترجمه کلام
نوید بو بکوس دید بو نصرانی تمام شد این است کلام متقدمین و متاخرین ایشان در حق یکدیگر
و بیش ازین از کلام هر ایم که از اقدم قدمای ایشان و مشاهیر خلفای ایشان است و بدین
که گفته بمنفتاد اطاق پر دروغ برهم بافته اند پس با وجود اینها چگونه بچهار تاریخ نوشته شده اعتماد
می توان نمود و چگونه ایمرد میگوید که اگران خبرها دروغ می گفتند بایست یهود تکذیب قول
ایشان کنند و در حق شمعون الصفا که مقدم حواریین بود چه انکارها می کنند و دین مسیح را
از کجا میابیم که جاری شده و اسکه درمیان است از کجا و دین مسیح باشد چنانچه تفصیل این در کلام
بعد ازین معلوم خواهد شد و بنقل و حکایات چنین شخص که امور مخالفه عقل در جمیع شرایع را
نقل می کنند چنانکه خواهد امد چگونه اعتماد توان کرد و انصاف آن است که اگر نه بواسطه اخبار رسید

قتار

حق را ازنبوت بسیاری از انبیای سلف بود و اثبات نبوت انها در نهایت صعوبت بود و کسی که از این
دین بیرون خارج باشد اثبات نبوت انها را نمیتواند کرد چه ایمرد که باعتقاد خود رساله نوشته و انچه در
کتب و تواریخ مسلمین است جهت نبوت محمد بن عبد الله نداشته و حال اینکه ما نزدیک بعد اصل
داریم از مو ثقین که در بسیاری از انها معجزات او و صیای پیغمبر اخر الزمان را بچشم خود دیده اند و ثبت
کرده اند و زیاده از چهل کتاب تاریخ و حدیث که بتواتر رسیده و احدی در انها تشکیک نکرده در
ثبت معجزات پیغمبر آخر الزمان داریم که اکثر باسناد متصله بعهد حضرت و بسیاری در مقابل عنان
سرور نوشته شده و مثل نهج البلاغه که خود لقری بدیل معجزه پیغمبر باید درمیان است و قران مجید که
مشتمل بر اخبار از غیب و سایر مرتب اعجازات در روت است و اخبار غیب و همی الحضرت حالفرات
پس بسیار سعی کرده و درمیان ده مملکت اظهر دلیل و استدلال نموده میگوید ما چهار تاریخ داریم و
تاریخی دیگر از معجزات مصاحبش که مورخ بچشم خود دیده و نمیتوانند دروغ باشند بجهت اینکه کسی تکذیب
نکرده با این دین شیوع یافته با وجود انچه خود در حق مورخین خود و خلفای خود در کتابها نوشته اند
و می خواهد مطلب دو هزار سال تقریبا پیش ازین را ثابت کند که بهمه انچه در انجاها نوشته شده
تمام مطابق واقع است نصرانی گفته و انتشار این دین نیز از معجزات است زیرا که احکام این دین
تمام مخالف هوا و هوس نفسانی و شهوت و غضب می باشند و از چند نفر فقیر که هیچ خبر از قوت
و شمشیر و سایر چیزها چون اعوان و انصار نداشته حتی فضاحت جاری و با وجود این دین تبدیل

دین قیامرة را بخلاف کوشش ایشان که می خواستند دین مسیح را از میان بردارند چنانچه قتل بسیار
هم نمودند **جواب** اما آنکه رواج دین عیسی را باین سبب که گفته از جمله معجزات شمرده پس اگر این دلیل
انصاف همین مرحله را در حق خاتم الانبیا جاری نماید که جوانی بی جد و پدر و بی معین و یاور
بی سپاه و لشکر و زور و زر فقیر و بی چیز از میان قومی بر خیزد که همان قوم کمر عداوت او را بر
بندند حتی عمو و عموزاده و خویش و تبار و مصداق نبوت او از قراریکه در انجیل از قول عیسی مذکور است
که مسیح پیغمبری مبعوث نشد مگر اینکه اهانت رسانده می شود در شهر وطن او و اذیت می کنند
او را قوم او و جبل آمده و دعوت کند ایشان را بچیزی که از همه چیز صعبتر است که ترک خدایان خود
و نسخ ادیان آبا و اجداد او باشد و بچیزی فقیر باشد که اگر شبها گرسنه بخوابد و اول الامر او تنها و بیکس از
شهر و وطن خود فرار و هجرت بمیان قومی دیگر آید و با وجود این دین او شرق و غرب عالم را بگیرد و داد دین
سلاطین روم و مصر و شام و یمن و عمان و عجم و هند و سند و ترکستان همه را تبدیل داده و حلقه او
طوق اطاعت و فرمانبرداری او را بر گردن نهند با وجود دشمنان خانگی و بیرونی و وقوع
قتل بسیار بالضروره و اما آنچه گفته که احکام این دین یعنی دین نصاری تمام مخالف هوا و هوس
اولا میگوئیم که چنانچه از کلام سابق او مفهوم میشود باین کلام از موافق هوا و هوس نفسانی بودن احکام
دین اسلام اراده کرده اولا میپرسیم کدام حکم او موافق هواهای نفسانیه است آیا جهاد در راه
خدا که سر من تلف جان و ترک خانمان است موافق خواهش نفسانی است یا وجوب

حج و زکوة و خمس که در آن انفاق بدن و اتلاف مال است یا نمازهای پنجگانه یومیه یا روزه ماه
رمضان خصوص در روزهای تابستان یا بریدن آلت جهت ختان یا وجوب اجتناب از شراب و
حفظ چشم و دست و فرج او از غیر حلال خود از زنان و پسران یا لزوم احتراز از لباس حریر و طلا و
ظروف طلا و نقره و وجوب ترک اسراف و فرو بردن خشم و غضب و امر بمعروف و نهی از
منکر و در راه خدا باک نداشتن از ملامت ملامت کنندگان و وجوب احتراز از نجاسات و
وجوب تطهیر بدن از بول و غایط و غسل کردن از جنابت و حیض و استحاضه و نفاس و تحمل نفقات
عیال و پرستاری صله ارحام و وجوب حفظ زبان از لغو و غیبت و فحش و دشنام و دست از اذیت
مسلمین و اعانت ظالمین و چشم از نامحرم و گوش از غنا و هرزه و شکم و فرج از محرمات و
منهیات و نماز و عبادات و تضرع در تاریکی شبهای دراز و حفظ دل از غیر یاد و محبت خدای
یکتای بی نیاز الی غیر ذلک و ثانیا آنچه گفته که احکام این دین یعنی دین این پادری
تمام مخالف هواهای نفسانی می باشد نمیدانم این دینی که میگوید احکام او موافق و
مخالف هواهای نفسانی است کدام است و در دست کیست اگر دین راهی گوئی که عیسی آورده
کو آن دین و در نزد کدام طایفه نصاری شایع است و کدام یک از قیاصره آن دین را
امروز دارند که تو تبدیل ایشان را معجزه قرار داده چه در چند موضع از انجیل ازینقبیل نقل کردیم که
عیسی فرموده من نیامدم که یکی از احکام توریة را برهم زنم و فرموده هر که بهشت خواهد باید جمیع احکام

توریة باشد و در انجیل متی و غیره از زبان عیسی میگوید که مپندارید من آمده‌ام که این پیغمبران و آنچه
ایشان فرموده اند برطرف سازم و اختلال کنم و در فصل چهلم انجیل لوقا است که شخصی عرض
کرد که چکنم تا حیات ابدیه را میراث بگیرم فرمود آنچه در توریة نوشته است عمل کن و تو خود پیش از این
گفتی انجیل ناسخ توریة نیست بلکه تکمیل آن کرده است و تکمیل غیر یاد کردن می باشد نه کم کردن آن
پس آن کس بینیم از احکام توریة از اصول و فروع آن چه در میان شماست و کدام یک را بر هم ریخت
می‌کنید اگر از اصول گوئی در سفر چهارم توریة خدای تعالی می فرماید ای پروردگاری که آسمان
و زمین را آفرید خداوند شماست و یکی است بلکه در انجیل شما باین تصریح شده چنانچه در انجیل
یوحنا است که عیسی گفت خداوندا این زندگانی ابدی که من بجز نموده تو تعلیم ایشان کردم این
می باشد که ترا بتنهائی خداوند بدانند و مرا فرستاده تو بشناسند و در فصل سی و دوم انجیل مرقس
مذکور است که مردی بحضرت عیسی آمد و عرض کرد ای استاد خوب من چه عمل بکنم از برای آنکه بهشت
روم آن حضرت بر او تند شده و فرمود چرا مرا خوب گفتی آیا نمی‌دانی که کسی را خوب نمیتوان
گفت مگر یک خدا را و در فصل چهل و نهم انجیل مرقس است که کسی از عیسی وصیتی طلبید فرمود
اول وصایای من آنست که بدانی خدای تو خدای واحد است و نیز از اصول دین موسی
آنست که شبیه ساختن و اعتقاد لزوم تعظیم آن داشتن جایز نیست چنانکه در کتب بسیار دیگر
پیغمبر که از انبیاء معتبره در نزد نصاری اند مذکور است که خدای تعالی می فرماید مسازید برای خود شبیه

هیچ چیز

هیچ چیز به شبیه آنچه در آسمان و در زیر آسمان و بر روی زمین است و نه شبیه آنچه در زیر زمین
و در یاهاست هیچ شبیه مسازید و پرستش مکنید و نیز از اصول دین موسی است اینکه گناه
کاران بجزای معصیت خود گرفتار میکردند و بجز خدا کسی را منصب بخشیدن معاصی بندگان
نیست در این اصول کدام یک را نصاری دارند و ترک توحید را داشته با قانیم
ثلثه قایل شده اند که پدر و پسر و روح القدس باشد و همه طایفه نصاری خدا را جوهر می دانند و
میگویند موجود جوهریست از اقانیم ثلثه و اقنوم یعنی اصل و سبب هر چیزیست و عبارت از ذات
باری تعالی است که وجود کل از اوست و آب و ابن و روح القدس اشاره باوست و اقنوم
آب عبارت از وجود اوست و اقنوم ابن علم اوست و اقنوم روح حیات اوست بلکه اهل
توحید را خوب نمیدانند نظر کن بکلام فلیپ پادری که یکی از پادریان نصاری بود که با
اعتقاد فاسد خود تتبع در دین مسلمین نموده و کتابی در رد اسلام نوشته در آنجا میگوید
محمد بمثل آدله که سایر پیغمبران گفته بودند مردم را از بت پرستی به پرستش الله که دروغ است در
آورد در حالتی که می توانست به پرستش رب یعنی ثلثه در آورد و تمام طوایف نصاری قایل
بثلثه اند که در ثلثه فی الکلمه تفاوتی دارند چه فرقه ملکائیه از ایشان گویند سه خدا باری تعالی و
عیسی و مریم است و چنانچه بعضی گفته اند و اکثر فرنگیان از ما، و ماجار و کارتیلیان و مصریان و
نوشران و تمه المان و اسپانیل و دنکال بانیطر تقه اند و طایفه نسطوریه عیسی را پسر خدا میدانند

وبعضی خدا دانند و یک ذات و یک شخص قائلند و بعضی گویند روح او خداست و تن او بر
انسان است و بعضی گویند معنی پسر خدا بودن او این است که خلق بوجود او راه یابند در روح
القدس است یعنی دنیا بدو زنده شود اگر از ایشان پرسند چرا عبادت عیسی واجب است گویند
بواسطه آنکه او واسطه است میان ناسوت و لاهوت و یعقوبیه گویند اتحاد بذات بود یکی لصقین لاهوتی گرفت و
دیگری ناسوتی و غیر نسطوریه گویند کلمه ناسوت مسیح را هیکل کرد اینست پس عیسی علیه السلم دو جوهر است و
دو اقنوم و این مذهب را از ارامنه اصفهان و گرجستان و طایفه زرکیان از حبش النصاری
ار اس ابلغار اسکو و حاجی طرخان اسکان رود خا … وطوایفی دیگر نقل نموده اند و بعضی گویند
معنی اتحاد است که کلام الله در مسیح تأثیر کند بدون نقل چنانچه بعضی گفته اند و گویا مراد این باشد
که هیکل مسیحی چون شجره طور محل صدور کلام الله شده و این را البته بیشوایان روم و پاپ المقدس و
حرکس و او نا … وایروان … الروم و تکالبه و جمعی دیگر داده اند و قاطبه نصاری گویند که کلمه بر
دست عیسی تصرفها کرد مثل از گل خفاش ساختن و مرده زنده کردن و گویند آن کلمه اتحاد است
همه چون شروع در کاری کنند گویند بسم الله الاب والابن وروح القدس الرحمن الرحیم اله واحد
واعتقاد جمیع نصاری آن است که انبیا از برای کفاره گناه پدر خود آدم در جهنم بودند تا عیسی آمد
و جهنم را خراب کرد و ایشان را آزاد کرد و اینکه شبیه ساختن و تعظیم ایشان مر او را ظاهر و بدیهی است چه
کلیساهای خود صورت عیسی و مریم بلکه غیر ایشان را ساخته اند و انها را تعظیم می نمایند و اما سزا و جزای

محالی

محالی پس خلاف آن از آنچه میگویند که عیسی در روز سیم از قتل او بر جو … ظاهر شد و گفت خدا
گیده با مرزش گناهان بر جمیع خلق ظاهر و هویداست و اما جنبینه دیگران محاصی بند کار از پس خلاف
ان در زبان ایشان مشهور چه هر ساله زمان … ایشان نزد پادریان آمده اقرار بگناهان می کنند
و ایشان می بخشند چنانکه مذکور خواهد شد و اما فروع پس معظم از فروع دین موسوی ختنه کردن است
چنانچه گذشت بلکه حضرت مسیح را نیز ختنه کردند چنانچه در فصل اول انجیل متی مذکور است که
روز که از مولود حضرت عیسی گذشت او را ختنه نمود موافق آنچه در دین موسی خدا تعالی فرموده بود
او را بمسجد برده مردی از علمای بنی اسرائیل که شمعون نام داشت او را ختنه کرد و نصاری امروز
را اول سال می دانند و عید می کنند و امروز ملاحظه کنید کدام یک از نصاری ختنه می کنند بلکه
نظر کن بقول بلوس که مؤسس اساس مذهب نصاری است که حال در دست دارند و با شمعون
الصفا که وصی عیسی بود بنای مقابله و مجادله گذاشت و امروز فرنگیان از او به پولوس تعبیر میکنند
و او را پولوس حواری گویند و در فصل پنجم کتابی که بجماعت غلاطی نوشته میگوید من که پولوس
بشما میگویم که اگر ختنه کنید عیسی که خداست بشما نفعی نخواهد بخشید زیرا که من شهادت می دهم بهر
کسی که خود را ختنه می نماید از قبیل قرض دار باید همه احکام شرع را بعمل آورد و اگر انهار العمل او
از عیسی که خداست خالی خواهد بود یعنی عیسی که خداست از شما بیزار می شود و در فصل چهارم کتابی که
باهل روم نوشته می گوید و استدلال می نماید بر بی فایده بودن ختنه ثبوت عدالت از

برای ابراهیم و بعد از آن معمول نه و دیگر از معظمات فروع دین موسوی حفظ شنبه است و از آن اثری در نزد
نصاری باقی نیست و دیگر ذبح است که در میان نصاری متروک است و دیگر حرمت بعضی حیوانات
چنانکه گذشت و حال نصاری چیزی حیوانی که بنص توریة حرام است و در توریة در سفر چهارم خدا تعالی منع فرموده
خون هیچ حیوانی را مخورید زیرا که خون ایشان در عوض روح ایشان می باشد و با نجاست نشاید که
گوشت و روح هر دو را بیاشامند بلکه باید خون را چون آب در زمین روان سازید و حال نصاری
ذبح نمیکنند و خون را روان نمی سازند بلکه چون میهمان عزیزی بر ایشان وارد شد خوک یا گاو یا
گوسفند را می آورند و کارد دم باریک درازی شبیه به نشتر را در پهلوی گلوی او فرو کرده خون
آن را در ظرفی جمع می کنند و قدری سرکه و نمک در آن می اندازند که نه بندد و پس با ادویه بسیار
آن خون را میپزند و می خورند و از آنجمله رهبانیت و تنها بودن است که در توریة ممنوع است
چنانچه در سفر اول توریة است که خدا تعالی در وقتی که آدم را آفرید فرمود خوب نیست که آدم تنها
باشد بیافرینم از برای او رفیقی از جنس خودش و بعد از عیسی نصاری بدعت تنهائی و رهبانیت
را اختراع کردند چنانکه پولوس در فصل هفتم کتاب اول از برای شخصی بنام تیماتاوس نوشته است
و میگوید آنان که خدا نشده اند و کسانی که بوده اند خوب است که مثل من باشند یعنی تجرد
من راه روند که عزبها زن نگیرند و بی شوهران شوهر نکنند بعد از آن می گوید در باب نکاح خواه
مرد و خواه زن بهترش این است که چنین نمایند و از آنجمله غسل جنابت است که در توریة است و نصاری آن را
ترک کرده اند

ترک کرده اند و عمده عباداتی که امروز بنی اسرائیل دارند بلکه اینها را از اصول دین می شمارند
چهار عمل است و کمال اعتنا باینها دارند اول عبادات هر روزه که از آغاز یوتیه (?) می خوانند دویم آنکه
هرگاه علت خاصی در توریة و غیره باشد از احرام می دانند سیم آنکه ذبح را باید عالم بجمیع مسائل و غیره
بکند چهارم آنکه گوشت حیوانات را با لبنیات نمی خورند بلکه در یکسفره هم جمع نمی کنند و تا از خوردن
یکی چند ساعت نگذرد دیگری را نمی خورند و از هیچیک از اینها اثری در میان نصاری نیست بلکه
از احکام توریة و کتب انبیای سابقین مطلقا پس معلوم شد این دینی را که امروز می گوید مخالف هوا
هواهای نفسانی است و انتشار را از معجزه می دانند دین بنی اسرائیل و احکام توریة نیست و
اگر طریقه را می خواهد که امروز در دست طوایف نصاری است و معمول باکثر طوایف ایشان است
خصوص آلمان و پرتگال و فرنسیس و اسپانیال و انگلیز و روس و غیره پس نمیدانم اگر آن
مخالف هوای نفس و قوای شهویة و بهیمیة و غضبیة است پس چه چیز موافق اینها خواهد بود بلکه
اصول مخترعه مستدارله (?) ایشان مخالف عقل و جمیع کتب انبیای سلف و خلف و فروع ایشان
محض متابعت هوا و هوس و مخطط خواهشهای نفسانیه است باکل و شرب و جماع و مباشرت
و تن پروری و استراحت است و ایشان از آن امیرفضها (?) منی و مخلدری در اغلب نیست و اگر خواهی
شمه از اصول و فروع ایشان را با تو شرح دهم تا بحقیقت آن برسی تا بدیده انصاف در آن بنگری
و اصول و فروع مسلمین را که می دانی ملاحظه کنی و عقل را حاکم سازی بدانکه اصول دین ان

بنوعی که بعضی از پادریان ایشان ثبت نموده چهارده است که می گویند هفت از آن تعلق بالوهیت
و هفت دیگر بانسانیت خدا ایتعالی متعلق است اما آن هفت که تعلق بالوهیت دارد اول آنکه
خدا ایتعالی یکی است دویم آنکه همان خدای یکی پدر است سیم آنکه همان خدای که یکی است و پدر است
پسر است چهارم آنکه همان خدای که یکی است و پدر و پسر است روح القدس است پنجم آنکه آن خدای
که صفات مذکوره عین ذات اوست مربی و پروردگار است ششم آنکه آن خدائی که این صفات
خمس را دارد شفاعت کننده است هفتم آنکه آن خدائی که صفات مذکوره را دارد و تجلی کننده است و
اما آن هفت که تعلق بانسانیت دارد اول آنکه آن خدائی که باین صفات مذکوره متصف است
و آن صفات عین ذات اوست بتوسط شخص روح القدس بدنیا آمده و داخل رحم مریم شد دویم
آنکه همان خدائی که داخل رحم مریم شد از آنجا بدنیا آمد سیم آنکه همان خدائی که بدنیا آمده بود
بدار کشیده شد و بعد از آن مدفون شد چهارم آنکه آن خدائی که از دار مدفون شد داخل جهنم شد
از برای خلاص کردن ارواح همه پیغمبران و مؤمنان و اوصیاء که از ابتدای دنیا تا آن زمان
مرده بودند و در آنجا بحبس شیطان گرفتار بودند و انتظار آمدن خدا را می کشیدند پنجم آنکه همان
خدا که بعد از دار و دفن داخل جهنم شد از آنجا همراه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان بدنیا برگشته رجعت
نمود ششم آنکه همان خدا بعد از رجعت نمودن بدنیا بعد از انقضای پنجاه روز ارواح مؤمنان و
پیغمبران و اوصیا را با خود برداشته باسمان بالا رفت و در دست راست پدر خود قرار گرفت هفتم آنکه

همان

همان خدا با این سیزده صفات مذکوره از آسمان نازل خواهد شد و در صحرای ارتفادی شام دیوان
خلایق را خواهد کرد و نیکوکاران را بهشت و بدکاران را بجهنم خواهد فرستاد این است اصول
دین ایشان و در فصل سیم انجیل که بمتی نسبت می دهند و در فصل اول مرقس و هم چنین در انجیل لوقا
و یوحنا نیز مذکور است که در اول بعثت حضرت عیسی یحیی آمد او در آب محمودیه غسل توبه داد و همین که
عیسی از آب بیرون آمد حضرت یحیی دید که آسمان شکافته شد و روح القدس بشکل کبوتری آمد
و در بالای سر عیسی قرار گرفت و در انجیل مرقس میگوید در عیسی ساکن شد و اعتقاد ایشان
در خصوص شیاطین آنست که صنفی از ملائکه هستند که بسبب نافرمانی خدا مغضوب گردیده از
آسمان بجهنم انداخته شدند و میگویند چند روز از آسمان ملائکه بجهنم می باریدند و میگویند شیاطینی که
در زمین مانده اند ملائکه اند که در وقت فرو ریختن در عرض راه بودند که خدا باریدن ایشان را ختم
کرد و بزمین افتادند و سبب نافرمانی را چنین می گویند این بود که بایشان رمز و زمانی خواهد آمد که
انسان شوم باید آنوقت شما مرا انسان دانید و آن انسانی را که با من است خدا دانید و پرستش
نمائید آنها که قبول کردند مقرب شدند و آنها که قبول نکردند معذب گشتند و اما فروع دین ایشان
هفت است اول غسل بدل ختنه و آن چنانست که هر طفلی را پدر و مادرش یا یک کدام باید که
هفت روز بعد از ولادت هدیه مناسبی برداشته و شمع بزرگی چسبانیده بکلیسا نزد پادری برند
و آن پادری هدیه را برداشته مولود را اسم گذارد و در میان آب و نمک فرو برده و در آنوقت

میگوید که تورا غسل میدهم باسم پدر و پسر و روح القدس دویم کرسمه است وان این است که چون طفل
بهفت سالکی رسید باید پدر یا هرکه متوجه طفل است اورا با هدیه نزد ان پادری که خلیفه است ببرد وان
خلیفه انکشت خود را بان روغن زیتی که در کلیسا دارند چرب کرده بر ران طفل بشکل صلیب که
خاج است خطی بکشد و بکوید من تورا نشان می کنم بنشان شفاعت و یک سیلی بان طفل زده
اورا روانه کند سیم کم فسیانست وان یعنی اقرار بکناه کردن است وان چنانست که هر مرد و زنی
همین که از هفت سالکی سن او تجاوز کرد باید که هر ماه واقلش هر سال نزد پادری اید و خلوت
کند و هر کناه که در ان مدت کرده است با دب تمام بدو زانو نشسته اقرار کند بعد از ان پادری کفاره
بجهت کناهان او که شنیده قرار می دهد و کناهان او را می بخشد باین نحو که میکوید من کناهان تورا
می بخشم باسم پدر و پسر و روح القدس و باید در انوقت پادری بدست خود شکل صلیبی بر ان
بکشد و اکر ان شخص یک کناه را از پادری پنهان کند ان بخشیدن نفعی باو نمی بخشد بلکه به
البته بجهنم رود مکر انکه پیش از مردن ان کناه را اقرار کند و اقرار به پنهان کردن ان نیز بکند چهارم
کمونیا وان چنان است که هر کس که کناه بپادری کفت باید همان ساعت بکلیسیا رود وان
نانی را که شکل خدا بران نقش کرده اند از دست پادری بخورد و یک پیاله اب بر بالای ان بخورد
بنوعی که دندان او بنان نرسد پس در وقتی که ان جماعتی که کناه خود را کفته اند بجهة خوردن نان
حاضر میشوند و پادری می کوید ان نان را که بنازکی کاغذی و بقدر ناخن ابهام است و

صورتی

صورتی بران نقش است برداشته بلند می سازد و ایشان تعظیم می کنند پس میکوید این است
حضرت عیسی خدای راستی و نشان راستی ایمرومان بکویند که من ان قدر ندارم که تو داخل
خانه دل من شوی بلکه یک حرف تو کافی است از برای انکه روح ما شفاعت کرده شود پس ان نان را
نزدیک دهان ایشان میبرد و میکوید بکیرید تن عیسی را که خداست ان شخص دهان کشوده پادری
نان را بحلق او می اندازد و پیاله اب می دهد بنوعی که فرو رود و جاییده نشود پنجم اوردنس است ان
هفت مرتبه دارد که هر کسی که می خواهد پادری شود باید این مراتب را طی کند اول باید بمکتب رفته سواد
بهم رساند و چون لغت لتنی را که زبان کتاب ایشان است فی الجمله اموخت نزد خلیفه رود
و او بانکشت خود که در روغن زیت مذکور چرب کرده شکل صلیبی بر ران جوان می کشد و بعضی
الفاظ می کوید و موی فرق او را بقدر پشت ناخنی می تراشد مرتبه دویم باید بعد از مدتی که کذشت
دفعه دویم نزد خلیفه رود و انچه در مرتبه اول خلیفه بعمل اورده بود باز چنان کند و موی فرق او را
دو مساوی بتراشد هم چنین مرتبه سیم و چهارم و باید در هر مرتبه هدیه و تحفه از برای خلیفه ببرد
و چون لغت لتنی را خوب دانست مرتبه پنجم نزد خلیفه با هدیه رود و در این مرتبه الفاظ بسیار بر
سرش می خوانند و ان شکل اول را بر او می کشد و محل تراشیدن را بزرکتر می کند بقدر کف
دستی و فیضهای مرتبه پنجم را باو می بخشد و در این مرتبه ماذون می شود که نوشته های علما و پادریان
و دستورهای ایشان که در کلیسا هست بخوانند و چون مدتی از این کذشت و باید در انوقت عمر ان

شخص اعلا به چپ بکمال رسیده باشد مرتبه ششم نیز خلیفه نمرود و بدستور را بر سر خلیفه ها او
رفتار می کند و علامت سر او را بزرگتر میکنند و در این پله ماذون می شود که در کلیسا انجیل بخواند
و چون مدتی از این گذشت و کمالاتی که متداول ایشان است تحصیل نمود بار هفتم نیز در خلیفه
رفته و خلیفه او را بروغن زیتی که مذکور شد چرب می کند و بسیار او را تعظیم می کند و دستهای خود
را بر سر او می گذارد و می گوید بگیر روح القدس را فرع ششم مطرمانیوم است و ان چنانست
که چون خواهند دختر و پسری را زن و شوهر یکدیگر کرده بدهند پدر یا ولی ان دختر دختر را با هدیه و تحفه
بکلیسیا نزد پادری می آورد و ان پسر نیز حاضر میشود پس پادری از دختر می پرسد که تو [illegible]
زن این پسر شوی دختر میگوید بلی پس از پسر می پرسد ان نیز گوید بلی پس پادری دست دختر و
پسر را بهم داده و دست هر دو را بدست خود گرفته میگوید من شما را باهم عقد بستم باسم پدر و پسر و روح
القدس پس پسر دست دختر را گرفته بمنزل خود میبرد فرع هفتم اشترما انکنیات و ان چنانست
که هر یک از ایشان چه پادری و چه مادری که زبان صاحبرتبه ایشان است یعنی پادری کشیش
و چه غیر این دو و چه مرد و چه زن چون نزدیک مردن ایشان رسید پادری را طلبیده و هر
گناهی که در تمام عمر خود کرده نزد او می شمارد و ان نان سابق را می خورد و چون وقت احتضار
پادری پیش آمده شیشه روغن زیتی با خود دارد پر مرغی بان روغن زده دستها و پاها و گوشها
و سوراخهای بینی ان مریض را چرب میکنند و چنان اعتقاد دارند که هر گناهی که ان اعضا کرده

بیواسطه

بیواسطه از عذاب ایمن میشوند پس پادری شمعی از موم بدست راست او و صلیبی بصورت مرد چار
میخ کشیده بدست چپ او می دهد و در برابر گوش او فریاد میزنند که این شمع شکل اقانیم ثلثه است
که یک ذات است و به ترتیبی می توانند شد و این شکل چهار میخ کشیده صورت خدای شماست
که از برای خاطر شما کشته شده است این هفت چیز فروع دین ایشان است و اما منهیات مذکوره
ایشان ختنه کردن و گوشت خوک و شراب خوردن چه هر کس اینها را نخورد و ختنه کند از اخلاف
مذهب خود می دانند و دیگر از قواعد ایشان استنجا نکردن و غسل نکردن و نوره کشیدن و ناخن
و شارب نچیدن و هیچ چیز را حرام ندانستن و وزغ و شب پره و ملاک و مار آبی و سگ آبی را
حلال دانستن و دیگر از سنتهای ایشان شکل صلیب از چوب یا سنگ یا طلا یا نقره یا دندان
فیل یا غیر اینها با خود داشتن و در برابر ان سجده کردن و استغاثه نمودن و غیر اینها از محبت
های ایشان که در میان فرنگیان متداول است و در ولایات خود بکار می آورند آنست که صلحای
ایشان بعضی دختران خود را یا هر دختری که وجیه تر است از ان صورتی می کنند که باسم حضرت عیسی
تراشیده اند و بان می بخشند و چون ان دختر بحد بلوغ رسید مال و اسباب بسیار همراه او میکنند
و بنزد پادریان می فرستند و در پهلوی هر کلیسائی مکان وسیعی مدرسه باشد که بسیار بزرگ است
و راه بان کلیسا دارد و از برای منازل دختران ساخته اند و در هر یک از ان مواضع دختران بسیار
جمع آمده اند و اند هر را با مال بان مواضع میفرستند و اب باشد پدر دختر اگر مالدار باشد ملکی نیز وقف

[illegible]

می کنند که ماه بماه داخل آن باغ دختر برند و این بجهت مصرف خود دختران والا فرخ و
سایر ضروریات آن از زر کار فلفائی می دهند و آن دختر را چون بآن موضع آوردند بدست پیره زنی
که متکفل احوال دختران است می سپارند و هر سال یکمرتبه اهل هر مدرسه عجوزه را از برای
دختران انجا بقرعه یا بمشورت تعیین می کنند و چون دختر بآن عجوزه سپرده شد متعارف نیست که دیگر
کسی از خویشان نزدیک او او را ببینند یا حرف زنند بلی سالی یکبار اذن می دهند که پدر و
مادر او با او سخن گویند و اما آن پیره زن آن دختر را بیکی از دختران دیگر می سپارد تا یکسال
اول ادب عبادت بیاموزد و آن دختر در آن سال هر گونه خدمتی خواهد باو بکند باید و آن سال را
سال ریاضت و آزمایش گویند و بعد از اتمام آن سال تمام کلیسا را المرضع را زینت می کنند و
اقسام گلها میریزند و همه پادریان و دختران آن سلسله در آنجا جمع آیند پادری برای آن دختران
نماز می کنند و در وقت نماز می باید آن دختران در عقب او ساز زنند و خوانندگی کنند تا پادری
از نماز فارغ شود و بعد از آن نماز پادری حقه بیرون می آورد پر از نانهائی که سابق مذکور شد پس
آن حقه را بدست گرفته میرود و کلاهی که آن دختران بر دو زانوی خود ایستاده اند و آن حقه را
در بالای سفره که برای آن کار ساخته اند می گذارد و در آن سفره چندان شمع از موم کافوری در
شمعدانها گذاشته و اقسام گلها پاشیده اند و چون واجب است که هر یک از دختران در از جلوت
کرده گناهان هفته خود را بآن پادری که از برای گناه شنیدن مقرر است بگوید پس چند نفر از آن دختران
که گناه گفته اند

که گناه گفته اند دو دو بترتیب بنوبت تمام برابر پادری می آیند و آن نانها را با تعظیم می کنند به
از آن نزدیک پادری با ادب می نشینند و پادری یکی از آن نانها را بدست میگیرد و بدستوری
که سابق مذکور شد بحلق آن دختران می اندازد و چون یکی از آن دختران بیمار شد باید یکی از پادریان
داخل فراش او شود و خلوت کرده گناهان آن دختر را بشنود و پادری گناهان او را ببخشد و بآن
خانه که در آنجا دارند رفته یکی از آن نان را با یک قبلکی طلائی گذارده بیاورد و بدستور مذکور
بآن دختر بخوراند و اگر آن دختر در آن مرض بمرد با نوبتهای متعدده که دارند می نوازند تا پادریان
که آن دختران با ایشان تعلق دارند مطلع شوند همه یکبار داخل اندرون می شوند و متوجه دفن و نماز
طولانی که دارند بجهت آن دختر میشوند و از جمله قواعد نصاری که امروز عمده اجتماع طوایف نصاری است
آن است که حجاب در میان ایشان نیست و زنان در بازارها دکان داری می کنند و چون
دوستی بخانه دوستی می رود زن و دختر خود را پیش راه او می فرستند که سلام کنند و سلام ایشان
ایشان کلاه از سر برداشتن است و سلام زنان بوسه و بعد از ورود در دست شیشه شراب حاضر
می سازند و چون کیفیت آن ظاهر شد زنان او خوانندگی و رقاصی بجهت مهمان می کنند و هیچ
از یکدیگر مضایقه نمی کنند و اگر دوستی بخانه یکی رود و صاحبخانه حاضر نباشد زنان و دختران او
مهمانداری می کنند و اگر باشد که امروز زن و دختر صاحبخانه را تکلیف نموده بدهی یا مزرعه یا
باغی که دارد و در آنجا چند روز بعیش و عشرت می گذرانند و چون صاحبخانه از این معنی اطلاع یافت

بسیار ازان دوست نوشتند و در انجیل حی شود و بعضی از ایشان می گویند چه بود اولی و تفرقه
کار جسمانیت است و اما جسمانیت را از خود سلب نموده ایم و مجرد شده ایم پس کسی که مجرد شد با جسم و
کار جسم رجوعی ندارد و بلکه جسم هرچه می خواهد بکند قبحی ندارد و می گویند ما همه یکی شده ایم و
با هم صلح کل کرده ایم و این معنی را از یکی از پیران خود که پلوس نام دارد و در کتب دین عیسی او
اخذ کرده اند چه آن در فصل چهارم کتابی که بجماعت افوزنوس نوشته است که پس شما
همه باید که با یکدیگر برادر باشید زیرا که همه یک مجرد می باشید با همه صلح کل کرده یکی گشته اید و
بسبب آن اعتقادی که من از شما خواسته ام و شما از اهل سایند ه اید یک بدن و یکروح
شده اید و در فصل نهم کتابی که بجماعت کورنثوس نوشته است می گوید انچه فلاسفه
آن این است که آیا من در میان شما مختار و رسول نیستم و طلبکی خدا و صاحب بات ندیده ام
آیا شما عمل من نیستید و جواب من که باید از ای نطفت کنید اینست که چرا اختیار نداریم خود و
واشامیدن هرچه را که می خواهیم و چرا اختیار نداریم که با خود گرفتن هر خواهر دینه خود را چنانکه
شمعون الصفا و سایر حواریین و برادران حضرت عیسی کنند و آیا هر زنی را که بعد این
شده است و خواهرمات اختیار نداریم که هر جا و هر موضع که خواهیم ببریم کدام سپاهی پیش شد
که بی مواجب جنگ کند آیا کسی که باغی را می سازد و درختهای نشاند از میوه های آن
نمی خورد کدام چوپان است که گله را بچراند و شیر گله خود را نخورد آیا می پندارید که من انها را
میگویم

میگویم بلکه دین هم همین را می گوید زیرا که در کتاب دین موسی نوشته شده است که دهن آن
گاوی که گندم را خورد می کند نبندید از برای آنکه گاه و گندم را نخورد پس بر گاه ما در شما
مجردات خود را کاشته باشیم عظیم مینماید در نظرهای شما که گوشتهای شما را درو کنیم و بعینه همین
مطلب را در فصل نهم کتابی که باهل قرطیان نوشته ذکر میکند و در اخر آن می گوید که شما
مطلع نیستید که خادمان مسجد از مسجد میخورند و ملازمان مذبح در مذبح شریکند پس من چرا
چنین نباشم و همین پلوس است که امروز بنای اکثر کار دین فرنگیان بر پی روی اوست
و اختراع رهبانیت را بعد از عیسی کرد چنانکه گذشت و تا دویست سال بعد از عیسی هم پادریان
زن می گرفتند ریم پاپا بعد از آن از فرموده دستور پلوس منع کرده و گفت بجهت زحمت عیال
تقدیم بکشید و اذن بایشان داده که از برای اقرار گناه هر زنی که نزد ایشان می آید اگر
خواهند با او مقاربت کنند تا باعث برکت آن زن گردد و همین پلوس است که در فصل پنجم
کتابی که بجماعت غالتیس نوشته می گوید ای پی روان من محکم باشید در انچه من بشما تعلیم کردم
که باز دیگر گردنهای خود را ببستگی احکام شرع کج مکنید و در فصل اول کتابی که بجماعت
کلوسنس نوشته می گوید ای پی روان من باخبر باشید مبادا که کسی شما را فریب دهد از راه
حکمت و از راه فریب پوچی که موافق حدیثهای مردمان است و از راه عناصر جسمانی بلکه اگر شما
کسی را می شنوید سخن مسیحی که خدا است بشنوید زیرا که در مسیح تمام خداوندی مجسم گشته سکنی دارد

دراو خفته شده اید نه خفته که بدست می کنند و گوشت بدن را قطع می سازند تا بعد از فراق چند میگوید
و چون شما در گناهان و زیادتی گوشت ذکر خود مرده بودید او شما را با این گناهان و زیادتی ها بخشیده است
زیرا که احکامی که برای ضرر و دشمنی ما بدست خط نوشته شده بود او همه آنها را از میان برداشته
با خود بران داری که دران چهار میخ کشیده شد نیز چهار میخ کشید و بدین سبب هیچکس دیوان شما
را بسبب خوردن و آشامیدن هرچه می خواهید یا بسبب نگاه نداشتن عید و شنبه و روزهای اول
هر ماه که در احکام دین موسی فرموده شده بود نخواهد کرد زیرا که اینها همه سایه اوئید و در فصل سیم
کتابی که بجماعت کالتیان نوشته میگوید که مسیح خدا آزاد کرد ما را از لعنت احکام دین بسبب
لعنتی گردانیدن خود را و با آنکه این پولوس مدتی بعد از عیسی در دین یهود بوده حواریین حضرت
عیسی را زحمت می رسانید بمرتبه که یکی از بهترین شاگردان حواریین را که استفنوس نام داشت
شهید کرد و دشمنی شمعون الصفا می نمود چنانچه در فصل اول کتابی که بجماعت کالتیان نوشته
اشاره بان کرده چنانچه گذشت این است اصول و فروع ایشان ان اصول را با عقل در
میان گذارد و این فروع را با نفس هوا و هوس سپرد عقل را هیچ موافقتی با ان اصول و نفس را
هیچ مخالفتی با این فروع نیست بلکه علمای اسلام بی باکان و جوانان و اهل هوا و هوس از
مسلمین را شوق اطلاع بر فروع نصاری می نماید و کسانی که پیرو هوا و هوس و تدین
ایشان قوی نیست بچنین فروع مایل میگردند شنیدم ان علمی را از اهل اسلام که ایمن مطالب

هوا و هوس

هوا و هوس نفسانی می داند و در ملت نصاری ممنوع است ان کدام حکم است اگر گوید ترک زن
گرفتن است پس ملاحظه کن که در زن گرفتن انچه موافق هوست اتمام امر شهوت فرجیه است
ولیکن مستلزم مشاق و آلام بسیار بواسطه تربیت عیال و تحمل نفقات و امثال اینها نیز هست و
نصاری این جزء اول را بر وجهی اکمل باتمام میرسانند چه اگر یک زن یا چهار زن را می گیرند با
بودن هر زنی خواهند بی زحمت انفاق و مشقت تربیت از برای ایشان حاصل است بلی از ان جزء
دیگران فراغتی خواهند داشت و یکی از احکامی که احتمال میرود و انرا موافق هوا و هوس نفسانی
داند چنانچه از انچه در حق پیغمبر آخر الزمان گفته بود مستفاد می شود منع زنان است از بی حجابات
بیگانگان و مباشرت کردن مردان دیگر با ایشان و سخن گفتن زیاده از قدر ضرورت با انها ملاحظه کنیم
این چه مطابقتی با هوا و هوس دارد و حال انکه ملاحظه میکنیم اهل هوا و هوس مسلمین را کسانی که
تدین ندارند در خصوص مساهله و مسامحه می کنند و بنابر انچه گفته باید اهل هوا و هوس و بی دینان
نصاری بگذارند زنان خود را که با مردان بیگانه مختلط شوند و مردان با ایشان جمع شوند و حال انکه
می بینیم چنین نیست و بالجمله بر این مرد بود که بیان نماید احکام مخالفه هوا و هوس دین خود را ببینیم
راست میگوید یا نه و اگر ظهور واگذارده بلی این دیدنی که ما از ایشان می بینیم و این احکامی که
سند اول ایشان است مخالف انها هوا و هوس را یا موافقت پر ظاهر است و مثل انهم دو مثل
ان شریعت که کسی از ان پرسید از کجا می ائی گفت از حمام گفت از دست و پای ناگزیره است

معلوم است و اما آنچه گفته ذرا امر که از کتاب یهود می توانیم حجت بیاوریم بر حقیت عیسی بسیلوئم را است
ولیکن بدیده انصاف نظر کن در آنچه تو از کتب ایشان بر حقیت عیسی گفتی با آنچه هم ما بر آن
افزودیم و در آنچه ما از کتب ایشان و کتب شما بر نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله ذکر کردیم
و ملاحظه نما و ببین اگر تصریح است کدام اصرح اند و اگر باشاره است کدام اظهر اند و اگر بکنایات
کدام ابلغند و اگر در عدد است کدام بیشتر اند و حال آنکه بجهت ضیق مجال و عدم حضور جمیع کتب
متضمنه این مطلب از کتب انبیاء سلف بذکر بعضی از آنها اکتفا نمودیم و اگر می خواستیم همه آنها را نقل
کنیم بسیار بطول می انجامید و باعث ملالت طبیعت کان می گردید و **نصرانی گفته** اینکه قوم نصاری
او را خاتم می دانند بجهت این است که خود گفته است شریعت و پیغمبری تا یحیی بود از حال ملکوت
خدا می شود و من همیشه با شما هستم تا بانتهای عالم باید که سند ابشرده ملکوت در تمام عالم کرده شود و
آنگاه پایان رسد بانجام رسید رساله **جواب** اولا مطلق و اصلا حضرت عیسی چنین سخنی نفرموده
و ثابت نیست بلکه خلاف این را فرموده چنانچه بتفصیل گذشت بلکه گذشت که بحواریین فرمود که بگویید
بمردم که ملکوت خدا نزدیک شده و ثانیا آنچه این را نقل کرده دلالت می کند که شریعت و پیغمبری بیحیی ختم
شده پس اگر یحیی قبل از عیسی بوده لازم می آید که عیسی پیغمبر نباشد و اگر بعد از آن بوده پس چگونه قوم
نصاری عیسی را خاتم می دانند و ثالثا آنکه این عبارت معنی صحیحی نمی تواند داشته باشد چه اینکه نقل شده
که شریعت تا یحیی بود اگر غرض از شریعت تازه و دین مجدد است شک نیست که یحیی نداشته بلکه تابع
دین

دین موسی بوده و اگر مراد ترویج شریعت و نشر و بیان آن است شک نیست که حواریین بعد از حضرت
یحیی بودند با جمیعهم مروج شریعت و مبین آن بودند پس گفته است که یحیی ختم نخواهد شد ختم الله لنا
بالحسنی و حشرنا تحت لواء خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء محمد بن عبد الله علیه صلوات الله

رب الارض و السماء در وقت صبح روز دوشنبه
پنجم شهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دویست
و سی و هفت هجری اتمام یافت سنه ۱۲۳۷

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد سيد الانبيا وخاتم المرسلين وعلى اله وعترته معالم
الهدى واشباه الدين وبعد چون عبارات عبريه كتاب مستطاب هدايت انتساب سيف الكلام
كه منقول ومأخوذ از كتب واسفار انبيا السلف على نبينا وعليهم آلاف التحية واصناف الثنا
مانوس منطق بسيارى از متقفين اشارات واقيه ومربوط لسان كثيرى از مجتهدين نحج ثاقبه
ان بود حسب الامر جناب شيخ الاركان برهان الاسلام والمسلمين حجة الملة والدين شمس سما
العلم والعرفان وبدر فلك المعرفة والايقان والد مصنف متعنا الله تعالى بدوام بقائه الى
يوم القيام وخلد ظلاله على مفارق الانام بالمصطفين البررة الكرام فهرستى در عنوان كتاب
بجهة ترجمه اعراب وحروف كلمات ان بنحوى كه در كتاب انبيا مرسوم و بنحو ترتيبى كه در اصل كتاب
مرقوم است وضع نموده كه تا معشر طالبين بعد از ملاحظه فهرست از خطاى در الفاظ انها محفوظ ومصون
باشند احسن الله سبحانه احوالهم ويسر امالهم وحرره العبد المستمال بعطايا ربه الاحد محمد حسن

احمد وفقه الله لما يحب ويرضاه وحفظه عما يبغضه ويهاه ومخفى نماند كه مراد از اشباع حرف كه در
مطاوى فهرست ذكر مى شود ان است كه اعرابى كه ان حرف دارد بحروف ان اعراب خوانده
شود مثلا مراد از اشباع مفتوحه ان است كه با خوانده شود و در اشباع ب مكسوره است كه بى خوانده شود
و از اشباع ب مضمومه ان است كه بو خوانده شود وعلى هذا القياس واين فتحه مشبعه در لغت عبرانى
مانند ضمه مشبعه و كسره مشبعه جرى خوانده مى شود ولب است اشباع ضمه بضمه تركيه است وازا
اُذ زودى مانند و در ترجمه كلمات هر كلمه كه ترجمه ان در سابق شده ارجاع بسابق مى شود و هر جا كه
با حرف فارسى باشد اشاره بان مى شود وف فارسى در لغت عبرى نيامده است دليل اول
پاسوقى كه در پاراشس سيم تورته موسوم به للاوت اُل باشباع الضمومه وسكون ل پشتيعل
باشباع ى مكسوره وسكون ش منقوطه واشباع المفتوحه وكسر ع مهمله وسكون ل رشتقيع
بكسر ش مثلثه وفتح م وسكون ع مهمله وت مثناة مكسوره واشباع خ امشه بكسر ه مشبعه وكسر ن
وسكون ه برخت بكسر ب موحده وفتح ر مهمله وسكون خ منقوطه من فوق واشباع ت مثناة
مكسوره وسكون ي اُدُوتْ باشباع او ت مثناة مضمومتين وسكون و وتحفر اتى بكسر و
اشباع ه مكسوره وسكون ف موحده وكسر ر مهمله واشباع ت مكسوره مثناة وسكون ي
اُدُوُ بابق رهرتق بكسر و واشباع ه مكسوره وسكون ر مهمله وكسر ب موحده واشباع
ت مثناة مكسوره وسكون ي اُدُوُ بابق بم اُدُ باشباع ب موحده مكسوره وسكون م واشباع

مفتوحه منقوطه من فوق

مضمومه و سکون و یاذ بکسر م و اشباع ا مضمومه و سکون و مهمله شیم بکسر ش مثلثه و کسر ن و سکون
م عنز باشباع ع مهمله مضمومه و س مهمله مضمومه و سکون ر مهمله مضمومه نرام بکسر ن و
اشباع س مهمله مکسوره و الف مکسوره و سکون م نوزایند باشباع ی مضمومه و سکون و و اشباع
ل مکسوره و سکون ی و مهمله آن باشباع ا مضمومه و سکون ن تخشو بفتح ت مثناة
و اشباع ت ثانیه مضمومه و سکون ی و و لیقونی بکسر ل و اشباع ق مضمومه و سکون و
دی گدوزل بفتحه شبه ک و اشباع د مهمله مضمومه و منقوطه نیز خوانده می شود و سکون و ل
دلیل دوم در پارسش و تجنی یعقوب ل باشباع مضمومه لیرز باشباع ی مفتوحه و س مهمله
مضمومه و سکون ر شیط بکسر ش منقوطه و ب موحده و سکون ط م بکسر و شجه پیدا
بکسری و اشباع ه مضمومه و د مهمله مفتوحه و سکون ا انم خقیق باشباع ا مضمومه و سکون
م و اشباع ح مهمله مضمومه و کسر ق و سکون ق ثانی اهیق باشباع م مکسوره و کسر ب موحده
و سکون ن رقلوز بفتح ر مهمله و سکون ق و اشباع ل مضمومه و سکون و عذ بفتح ع مهمله
سکون د مهمله کی باشباع ک مکسوره و سکون ی یبوز باشباع ی مفتوحه و ب موحده
مضمومه و سکون و رشیل باشباع ش مثلثه مکسوره و سکون ی و اشباع ل مضمومه
رو نوز بکسر و و اشباع ل مضمومه و سکون و تقهت باشباع ی مکسوره و سکون ق
و فتح ه و سکون ت مثناة عیمن بفتح ع مهمله و کسر م و سکون ی و م دلیل سیم در باران

و دونت بیزاخ و یهزه بفتح و و اشباع ی مضمومه و فتح م و سکون ر مهمله آدانی بفتح ا و اشباع
د مهمله مضمومه و ان مفتوحه و سکون ی استیقی باشباع م مکسوره و کسر س مهمله و سکون ی و اشباع
ن مضمومه و سکون ی ابا باشباع ب موحده مفتوحه و زارخ بکسر و و اشباع ز منقوطه مفتوحه
و فتح ر مهمله و سکون خ مهمله اسیفز باشباع م مکسوره و کسر س مهمله و کسر ع مهمله و سکون ی
و ر مهملتین لموز باشباع ل مفتوحه و ضم م و سکون و هتوز بفتح ه و ضم ت و سکون و و کسر ف
و سکون ی و فتح ع مهمله رهمر بکسر م و فتح ه و سکون ر مهمله پارن باشباع پ
فارسیه مفتوحه و ر مهمله مفتوحه و سکون ن پاسوق دیگر در پارسش ویرالاو وان ت
و لیشب بفتح و و کسر ی و ش منقوطه و سکون ب موحده پمد برد بکسر ب موحده و اشباع
م مکسوره و سکون د مهمله و فتح ب موحده و سکون ر مهمله پران ابشل بامر دانا برز بکسر و
و اشباع ا و ت مثناة مفتوحتین و کسر م و سکون ر مهمله بتوت بفتح ب موحده و اشباع
ب ثانیه مضمومه و سکون و و ت مثناة قودشش باشباع ق مضمومه و کسر د مهمله و سکون
ش منقوطه امنو باشباع م مکسوره و کسر م ثانیه و اشباع ن مضمومه اش بکسر ا و سکون
ش منقوطه دت بفتح د مهمله و سکون ت مثناة لمو باشباع ل مفتوحه و م مضمومه پاوق
دیگر آف بفتح ا و سکون ف حبب باشباع ح مهمله مضمومه و کسر ب موحده اولی
و سکون ب ثانیه عخیم بمثل بامر کل بضم ک عربی و سکون ل قدشو بکسر ق و اشباع

و حعله مضمومه وش منقوطه مفتوحه وسکون و بِیَا بکسر ب موحده وفتح ی رِرَغ بکسر رحعله وفتحه مشبعه
غ منقوطه سن فوق وِیِم بکسر و واو وسکون م یمک بضمه مشبعه ت مثناه وک عربی ارگ ریغ
بکسر ل وفتح رحعله وسکون ق وکسر ل واشباع غ مفتوحه سن فوق اِیس باشباع ی مکسوره
وس مفتوحه محمله امی باشباع م مکسوره وسکون ی دَبِرتغ بفتح د محمله وکسر ب موحده
ضمه مشبعه رحعله وکسر ت مثناه وفتحه مشبعه غ منقوطه سن فوق **دلیل چهارم** در پارش للنا
وآدونی بثل بابسق اسز باشباع الف مفتوحه وفتح م وسکون رحعله اِل بکسر ا وسکون ل
اَبزم بفتح ا وسکون ب موحده وفتحه مشبعه رحعله وسکون م آحَر بفتح ا وح محمله وکسر رحعله
ایپر تو باشباع او مکسوره وفتحه مشبعه پ فارسیه وکسر رحعله وسکون د محملتین لُط باشباع
ل مضمومه وسکون ط سِم بکسر م واشباع ع محمله مکسوره وم مضمومه شا نا باشباع س محمله
ون مفتوحتین عِنغ بکسر ع محمله ون وفتحه مشبعه غ منقوطه سن فوق اُزاد بضمه مشبعه ا
وسکون رحعله وکسر ا وسکون ده امق باشباع م مکسوره وسکون ن تَمَغُم بفتح او
اشباع م مفتوحه وق مضمومه وسکون م آرشز بفتح او کسر ش منقوطه وسکون رحعله آتا
بفتح ا و اشباع ت مثناه مفتوحه لشم باشباع ش منقوطه مفتوحه وسکون م صلفون
باشباع ص محمله مفتوحه وف مضمومه ون مفتوحه و اِلقبا باشباع و مفتوحه وکسر ن وسکون
ق واشباع ب موحده مفتوحه و اِقدنا باشباع و مفتوحه وکسر ق وسکون د محمله دابشاع

والحوه

م مفتوحه و دیبا باشباع و دی وم مفتوحات پاسوق دیگر کی اِث کُل مذتبش کل منها
ها رِض باشباع ه و ا مفتوحتین وکسر ر وسکون ص محملتین اشِز آتا باسقا زاده
باشباع ر محمله مضمومه وکسر ا وسکون ه لِی بکسر ل واشباع خ مفتوحه منقوطه سن فوق اِتیخا
بکسر ا وسکون ت مثناه وکسر ن واشباع ن مفتوحه اُلزرعکا باشباع ا مضمومه وسکون ل
وفتح ز منقوطه وسکون ر وفتح ع محملتین واشباع خ مفتوحه منقوطه سن فوق گعفز
بفتح ک عربی وع محمله وف وسکون ر محمله هارَص آشِز اِزم باسقن یخَل بابا
ی مضمومه وفتح خ منقوطه سن فوق وسکون ل اِشق باشباع ا مکسوره وسکون ش منقوطه
الُث باشباع ل مکسوره ون مضمومه وسکون ت مثناه اِث عقز هارَمش بامرن
گَم بفتح ک عربی وسکون م ززعکا بابسق بلمنه باشباع ی مکسوره م مفتوحه
کسرن وسکون ه پاسوق دیگر وتیز بامر له باشباع ل مفتوحه وسکون ه ملغ بفتح
م وسکون ل وفتح ا وسکون خ منقوطه آدونی بابسق هز بنه بفتح ه وسکون رحعله دابشاع
ب موحده مفتوحه وسکون ه آزیه بفتح ا وسکون رحعله وکسر ب موحده وسکون ه
اِت زرعج بامرنا الااله لااشباع فی خ ولا بفتح و واشباع ل مضمومه وسکون ا
پلسفز باشباع ی مکسوره وس محمله مفتوحه وکسر ف وسکون رحعله یرذب او اشباع
رحعله مضمومه وسکون ب موحده پاسوق اخر وتیز له ملغ آدونی بامرن بیغ

کمی کمرگاه و سکون نون نسخه بدل

باشباع ه مکسوره و ن مفتوحه و سکون خ منقوطه من فوق هَرَا باشباع ه و رمهمله مفتوحتین
وَيَلْدَتْ بفتح و اشباع ی مضمومه و سکون ل وفتح د مهمله و سکون ت مثنات اشْتُر
کسر ش و ضم م و سکون و پشْمِيلْ کِي بامر ناشِمَع باشباع ش منقوطه مفتوحه و فتح
م و سکون ع مهمله آدُنِي اِلْ بامرنا غُلْنِج بضم غ مهمله و کسر ن و سکون ی و غ
منقوطه من فوق باسوق اخر وِهُوکسر و ضم ه و سکون و پنینه باشباع ی مکسوره و
سکون ه و کسر ي و سکون ه پِرِ هُ کسر پ فارسیه و ر مهمله و سکون ا اَدَامْ اشباع
ا و د مهمله مفتوحتین و سکون م يَدُ وُ اشباع ی مفتوحه و ضم د مهمله و سکون و نَجُلْ
فتح ب موحده و اشباع ک عربیه مضمومه و سکون ل وَيَذْ فتح و وي و سکون د مهمله کُلْ
باشباع ک عربیه مضمومه و سکون ل بُوْ ضم ب موحده و سکون و وَعَلْ فتح و و ع
مهمله و سکون ل پِنْ کسر پ فارسیه و ن کَلْ بامر فی الاول اِخُوْ کسر ا و اشباع
ح مهمله مفتوحه و سکون و پِشْکُنْ اشباع ی مکسوره و سکون ش منقوطه و اشباع
ک عربیه مضمومه و سکون ن باسوق اخر بَیْمْ فتح ب موحده و اشباع ی مضمومه و سکون م
هَهُوْ بفتح اول و ضمه مشبعه ثانی و کون وکَرَشْ اشباع ک عربیه مفتوحه و فتح ر مهمله و سکون
ت مثناة آدُنِي اِتْ اَبْرَامْ بامرنا پِرِتْ کسر ب موحده و اشباع ر مهمله مکسوره
و سکون ت مثنات یِلَزَهْ کسر ل و اشباع م مضمومه و سکون ر مهمله رَلَزْ عَكَاشْ بابت

غنچی

ورق ... (marginal note) ... ثنا ۲۲۹

غُنچي باشباع ن مفتوحه و فتح ت مثناة و اشباع ت ثانیه مکسوره اِتْ اَرَضْ کاسبقا
هَرَاتْ بفتح ه و اشباع ز منقوطه مضمومه و سکون ت مثناة مِنْ نَهَرْ باشباع م مکسوره و سکون
ی و فتح ن و ه و سکون ر مهمله مِرْصَرِيمْ بکسر م و سکون ص و فتح ر مهملتین و اشباع ی مکسوره
و سکون م عَدَ بفتح ع و سکون د مهملتین تَهُدَرْ بفتح ه و اشباع ن و ه مفتوحتین
و سکون ر مهمله هَکِدُلْ بفتح ه و اشباع ک فارسیه مفتوحه و د مهمله مضمومه و سکون
ل نَهَرْ بابق پِرَاتْ بکسر پ فارسیه و اشباع ر مفتوحه مهمله و سکون ت مثناة
دلیل ششم درباره اش نوفلیم اُنِيْ باشباع ن مفتوحه و ب موحده مکسوره و سکون ی
اِسِقْ وبُخَا باشباع م و ق مکسورتین و سکون ر مهمله و کسر ب موحده و اشباع خ منقوطه من
فوق مِشْخِيْ کسر م و فتح او کسر خ منقوطه من فوق و فتح ح مهمله کِمْنِي باشباع ک عربیه
مفتوحه و م مضمومه و ن مکسوره يُقِمْ باشباع ی مفتوحه و ق مکسوره و سکون م لَخَا
فتح ل و خ منقوطه من فوق آدُنِي بِسْ اِلُهَا بکسر او اشباع ل مضمومه و کسر ه و
خ منقوطه من فوق اِلُوْ بکسر او اشباع ل مفتوحه و سکون و تِشْمَعُنْ بکسر ت مثناة
و سکون ش منقوطه و اشباع م مفتوحه و ع مهمله مضمومه و سکون ن باسوق اخر کُلْ بکسر
و اشباع خ مضمومه منقوطه من فوق و سکون ل اَشَرْ بابق شَلَتَا باشباع ش منقوطه
مفتوحه و فتح ا و سکون ل و اشباع ت مثناة سِيمْ بکسر م و اشباع مهمله مکسوره و سکون م آدُنِي

الهجا با سقاط یحرب بکسر ب موحده و اشباع ح مهمله مضمومه و کسر ر مهمله و سکون ب موحده
یرمق مثل بق بقهقل بفتح ها و اشباع ق و ها مفتوحتین و سکون ل یلوز لوز با سقاط
یوسف باشباع الف مضمومه و کسر س مهمله و سکون ف آدونی الوهای و آیت با سقاط
هایش باشباع ها مفتوحه و کسر ا و سکون ش منقوطه هنگدله بفتح ها و ک فارسیه و اشباع
دال مهمله مضمومه و ل مفتوحه و سکون ها هزوت مثل بق لوبسق ازاده بکسر ا و سکون ز مهمله
و کسر ا و سکون ها عُذ باشباع ع مهمله مضمومه و سکون د مهمله و لو بابق امت
باشباع الف مفتوحه و م مضمومه و سکون ت مثناة با سوق اخر و همره آدونی با سقاط
ای بکسر ا و اشباع ل مفتوحه و سکون ی هطب بفتح ها و اشباع ط مهمله مکسوره و ب
موحده مضمومه اشرز بابق دیرد باشباع د مهمله مکسوره و کسر ب موحده [illegible] و اشباع
ر مهمله مضمومه با سوق اخر نی بابق اقم باشباع الف مفتوحه و ق مکسوره و سکون م لهم
باشباع ل مفتوحه و کسر ها و سکون م مقرب باشباع م مکسوره و کسر ق و فتح ر مهمله و
سکون ب موحده آرهم بفتح ا و کسر ح مهمله و ها و سکون م کمکی باشباع ک عربیه مضمومه
و م مضمومه و خ مفتوحه منقوطه سن فوق و نشتی بابق دبرای بفتح د مهمله و اشباع
ب موحده مفتوحه و فتح ر مهمله و سکون ی ریبی بکسر ب موحده و اشباع پ فارسیه مکسوره
و سکون و دیره بکسر و اشباع د مهمله مکسوره و کسر ب موحده و سکون ر مهمله آرهم
دکل

و کسر ل و ها و سکون م ارث کل آشیز با سقاط آحیو نو بفتح ا و ص مهمله و کسر د و اشباع
ن مضمومه با سوق دیگر در پاراش هبر اخا و لقم بفتح و اشباع ل مضمومه و ق مفتوحه و سکون
م محذ بنی با سقاط بنی ارائیل بکسر ب موحده و اشباع ی مکسوره و سکون س مهمله و کسر ا
سکون ل کمکشنه بفتح ک عربیه و اشباع م مضمومه و فتح ش منقوطه و سکون ها دلیل
هفتم با سوق های سیمان بیت هشتم کتاب شیای پغیر کی بابق محنو فتح ص مهمله و سکون
لصلو باشباع ل و ص مهمله مفتوحتین و سکون و متو لصو با سقاط قولقو بفتح ق و سکون
و اشباع ل و ق مفتوحتین و سکون و قولا قو با سقاط زعزر بکسر ز منقوطه و ع مهمله و سکون
مهمله شم باشباع ش منقوطه مفتوحه ازعرشم با سقاط با سوق اخر کی بابق بلبعق بکسر ب
موحده و فتح ل و ع مهمله و اشباع ق مکسوره صف باشباع ص مهمله و ف مفتوحتین ابلنش
باشباع ا مضمومه و سکون ب موحده و اشباع ل و ش منقوطه مفتوحتین و سکون ن آدرث
بفتح ا و کسر ح مهمله و فتح ر مهمله و سکون ت مثناة یدبر بفتح می و د مهمله و کسر ب موحده
سکون ر مهمله ارآ بابق هلم باشباع ها و ع مهمله مفتوحتین و سکون م هزر بفتح ها و کسر
ز منقوطه با سوق اخر اشتر بابق ارز باشباع ا و فتح م و سکون ر مهمله آرهم بابق زرث
باشباع ز منقوطه مضمومه و سکون ت مثناة همنی بفتح ها و م و اشباع ن مضمومه و خ منقوطه
مفتوحه سن فوق هنحو بفتح ها و هم چنین بفتحه مشبعه صحیح ا و کسر ن و اشباع ح مهمله مضمومه و

لعیف بکسر ل و اشباع ع مهمله مفتوحه و کسری و سکون ف وزُنث باسبق بَهَمز کها بفتح ها و م و
سکون ر مهمله و کسر ک فارسیه و اشباع ع مهمله مفتوحه دلو نو باسبق اانو باشباع ا مفتوحه
و ب موحده مضمومه و سکون و شَمَع بفتح ش منقوطه و اشباع م مضمومه و فتح ع مهمله پاسوق اخر
وَهِيَ ا بفتح و و اشباع ها و ی مفتوحتین لِهِم باشباع ل مفتوحه و کسر ها و سکون م دَرَز
بفتح د مهمله و ب موحده و سکون ر مهمله آدُنی صَوَلا صا و صَلا صا و قَولا قا و قولا قا و
زِغزشام زغزشام باسبق لمعن بفتح ل و م و ع مهمله و سکون ن یلخ بکسری و سکون
ل و اشباع خ منقوطه مضمومه دَکشلو بفتح و و اشباع ک عربیه مفتوحه و اشباع ل مضمومه
اخرو باشباع ا و ح مضمومه مهمله و سکون ر مهمله و اِشبرا و بکسر ب موحده و سکون ش منقوطه و
اشباع ب موحده مفتوحه و ر مهمله مضمومه وَنَقِش بفتح و و اشباع ن مضمومه و کسر ق و
اشباع ش منقوطه مضمومه وَتَلَکَد و بفتح و و اشباع ن مکسوره و سکون ل و اشباع ک مضمومه
و د مهمله مضمومه **دلیل هشتم** پاسوقی که در بیان چهل و دوم کتاب مذکورات اِمِن کرده و
سکون ن عَبَد بفتح ع مهمله و سکون ب موحده و اشباع د مهمله مکسوره اِثمِع بکسر ا و سکون
ت مثناة و اشباع م مفتوحه و سکون خ منقوطه من فوق نُو اشباع ب موحده مضمومه و سکون
ر بحری بکسر ب موحده و اشباع ح مهمله مکسوره و اشباع ر مهمله مکسوره رَاصِت باشباع
ر مهمله مفتوحه و کسر ص مهمله و اشباع ت مثناة مفتوحه نَفَش بفتح ن و سکون ف و اشباع

ش

ش منقوطه مکسوره نَمتنی باسبق رُح باشباع ر مهمله مضمومه و ح مکسوره عُلَلو باشباع ع مهمله
و ل مفتوحتین و سکون و رشپاطا بکسر م و سکون ش منقوطه و اشباع پ فارسیه مفتوحه و
سکون ط کُلَیم بفتح ل و اشباع ک فارسیه مضمومه و ی مکسوره و سکون م لُیص باشباع
ی مضمومه و ص مهمله مکسوره پاسوق اخر لو باسبق یضعق بکسر ی و سکون ض مهمله و فتح ع
مهمله و سکون ق یپشا، و لو باسبق یَشمَع بفتح ی و سکون ش منقوطه و اشباع م
مکسوره و فتح ع مهمله قو لو باسبق پاسوق اخر قِن باشباع ق مفتوحه و کسر ن راصِف
باشباع ر مهمله مفتوحه و ص مهمله مضمومه و سکون ص ثانیه لو باسبق پشبرد باشباع ی مکسوره
و سکون ش منقوطه و اشباع ب موحده مضمومه و سکون ر مهمله وَپِشتا بفتح و و اشباع پ
فارسیه مکسوره و سکون ش منقوطه و اشباع ت مثناة مفتوحه کهل بکسر ک عربیه و اشباع
ه مفتوحه و ل مضمومه یخَبِن بفتح ی و خ منقوطه من فوق و کسر ب موحده و اشباع ن مفتوحه
لاوِث بکسر ل و او م و سکون ت مثناة یضی رشپاطه باسبقا پاسوق اخر لو باسبق
یخیه کسری و سکون خ منقوطه من فوق و کسر ه و لو باسبق ابرَض باشباع ب موحده
مفتوحه و ر مهمله مضمومه و سکون ص مهمله تمد باسبق لِسیم باشباع ی مفتوحه و فتح س مهمله
و اشباع ی مکسوره و سکون م ابا اشباع ب مفتوحه موحده ارض رشپاطه باسبقا و لثرات و
بکسر و و سکون ل و اشباع ت مثناة مضمومه و ر مهمله مفتوحه و ت مثناة مضمومه ایم بکسر ا و اشباع

ی بکسوره و سکون م بیحیل بکسر ی و فتح ی ثانیه و کسر ح مهمله و اشباع ل مضمومه یا یوق اخر
اهرشنشه باشباع ه مفتوحه و ر مهمله مکسوره و ش منقوطه و ن مضمومتین و سکون ت مثناة
ایننه باسق بنو باشباع ب موحده مفتوحه و ا مضمومه دخاشه بفتح د و ح مهمله و اشباع
و مفتوحه و ش منقوطه مضمومه و سکون ت مثناة آپی بفتح ا و اشباع پ مکسوره امکد بفتح
م و ک فارسیه مکسوره و سکون د مهمله ربطر م بکسر ب موحده و ط و فتح ر مهمله و سکون م
اتشمن ا باشباع ت مثناة مکسوره و سکون س مهمله و فتح م و سکون ح مهمله و اشباع ن
مفتوحه اشیغ باسق ارخم بکسر ا و سکون ت مثناة و کسر خ منقوطه من فوق و
سکون م یا یوق اخر وشر باشباع ش منقوطه مکسوره و ر مهمله مضمومه لدونی باسق اشنه
باشباع ش منقوطه مکسوره و سکون ر مهمله خداش باشباع ح و د مهملتین مفتوحتین و سکون
ش منقوطه تهلت بفتح ت مثناة و اشباع ه مکسوره و ل مفتوحه و ت مثناة مضمومه انقص
باشباع م مکسوره و کسر ق و سکون ص مهمله ارض سب برزه باشباع ی مضمومه و سکون ر
مهمله و سکون ز و اشباع د مهمله مکسوره امیم بفتح ه و اشباع ی مفتوحه و سکون م ام باسق لا
اشباع ل و ا مضمومتین ایم باسق ریش بکسر و و اشباع ی مضمومه و سکون ش منقوطه
دیم بکسر و ه و سکون م یا یوق اخر پت باشباع ی مکسوره و سکون س مهمله و اشباع اکو مفتوحه
اند ز باشباع م مکسوره و سکون د مهمله و اشباع ب موحده مفتوحه و سکون ر مهمله و غراو

بفتح

بفتح و و اشباع ع و ر مهملتین مفتوحتین و سکون و حیم م بفتح ح و کسر ض و اشباع ر مکسوره و سکون ن
م ترشیوه بکسر ت مثناة و ش منقوطه و سکون و قداز بکسر ق و اشباع د مهمله مفتوحه و سکون ر مهمله
یران باشباع ی مفتوحه و ر مهمله و ن مضمومتین یشیو باشباع ی مضمومه و کسر ش منقوطه و و
رسکن بکسر س مهمله و فتح ل و سکون ح مهمله ریرش بکسر م و اشباع ر مهمله مضمومه و سکون ش
منقوطه اهرم باشباع ه مفتوحه و ر مهمله مکسوره و سکون م یقوام باشباع ی مکسوره و سکون
ص مهمله و اشباع د مفتوحه و ح مهمله مضمومه یا یوق اخر ایم باشباع ی مفتوحه و س مهمله مکسوره
و م مضمومه لدنی باسق کوذ باشباع کاف عربیه مفتوحه و و مضمومه و سکون د مهمله انهلت و
باشباع ا مضمومه و سکون ت مثناة و اشباع ه مکسوره و ل مفتوحه و ت مثناة مضمومه ابام
باسق یکذ بفتح ی و اشباع ک فارسیه مکسوره و د مهمله مضمومه یا یوق اخر الة بکسر اول
سکون ه هیدور م بفتح ه و کسر د مهمله و اشباع و مفتوحه و ر مهمله مکسوره و سکون م
عستم بفتح ع مهمله و اشباع س مهمله و ت مثناة مکسورتین و سکون م ونو باسق
عزوتم بفتح ع مهمله و ز منقوطه و اشباع ت مثناة مکسوره و سکون م یا یوق اخر ابسق
باشباع ن مفتوحه و س مهمله و ق مضمومتین اخر باسق یوش بکسر ی و اشباع و و ش
منقوطه مضمومتین بشت باشباع ب موحده مضمومه و فتح ش منقوطه و سکون ت مثناة
اهبتحم بفتح ه و اشباع ب موحده مضمومه و فتح ت مثناة و اشباع ح مهمله مکسوره و سکون م

بَپلسَن بفتح ب موحده و اشباع پ فارسیه مفتوحه و فتح س مهمله و سکون ل تا نرم باشباع
ها مفتوحه و المضمومه و سکون م و اشباع ر مهمله مکسوره و سکون م یلمّع بکسر ل و فتح م و کسر س مهمله
و اشباع خ معجمه منقوطه من فوق آرتم بفتح ا و کسر ت مثناة و سکون م الوس بکسر ا و
اشباع ل مضمومه و کسر ها و اشباع ن مضمومه دیل دوم بحر شم بفتح ها و کسر ح و سکون ر
مهملتین و اشباع ش منقوطه مکسوره و سکون م شمع بکسر ش منقوطه و اشباع م مفتوحه
و ع مهمله مضمومه و تهجو رم بفتح د و ها و اشباع ع مهمله مکسوره و سکون و و اشباع ر مهمله مکسوره
و سکون م تهبث بفتح ها و اشباع ب موحده مکسوره و ت مثناة مضمومه لرز اث باشباع
ل مکسوره و سکون ر مهمله و اشباع المضمومه و ت مثناة پاسوق اواخر باسبق اجوز باشباع
ع مهمله مکسوره و کسر و و سکون ر مهمله اکشلم باشباع ث عربیه مکسوره و سکون م و اشباع
ش منقوطه مضمومه و ل مفتوحه و سکون م وعوز باسبق رکعوذ بکسر ک عربیه و ع مهمله و فتح
و سکون د مهمله آدنی باسبق پاسوق اخر دات باشباع ر مهمله مفتوحه و المضمومه و سکون ت مثناة
ربث بفتح ر مهمله و اشباع ب موحده مضمومه و سکون ت مثناة وکو باسبق اشمرو باشباع
ت مثناة مکسوره و سکون ش منقوطه و اشباع م مضمومه و سکون ر مهمله یقنح باشباع
پ فارسیه مفتوحه و ق مضمومه و فتح ح مهمله اذنیم بضم ا و سکون ذ منقوطه و فتح ن و سکون
ی و م وکو باسبق اشمع باشباع ی مکسوره و سکون ش منقوطه و اشباع م مفتوحه و فتح ع مهمله

پاسوق اخر

پاسوق اخر وتهو باسبق عمز بفتح ع مهمله و سکون م برز باشباع ب موحده مفتوحه و ز
منقوطه مضمومه و سکون ز ثانیه وشنی بفتح و و اشباع ش منقوطه مفتوحه و س مهمله مضمومه
و سکون ی ملنح باشباع ها مفتوحه و کسر ف و فتح ح مهمله بحرم بفتح ب موحده و اشباع
ح مهمله مضمومه و ر مهمله مکسوره و سکون م ابلث باشباع المضمومه و کسر ب موحده
و اشباع ب ثانیه مفتوحه و سکون ت مثناة رکلیم بکسر ک و اشباع ل مفتوحه و ی مکسوره
و سکون م هجنا بضم ها و سکون ح مهمله و اشباع ب موحده مفتوحه و المضمومه هی
باشباع ها مفتوحه و ی مضمومه لوز باشباع ل مفتوحه و فتح و و سکون ز منقوطه وان
بفتح و و کسر ا و سکون ن تحصل بفتح م و اشباع ص مهمله مکسوره و سکون ل اشل بکسر ا
و اشباع ش منقوطه مکسوره و س مهمله مفتوحه وان باسبق ابز باسبق هشن باشباع ها
مفتوحه و فتح ش منقوطه و سکون ر مهمله پاسوق اخر می باسبق بجنم باشباع ب موحده مفتوحه
و فتح خ منقوطه من فوق و سکون م یاژن بفتح ی و ا و اشباع ز منقوطه مکسوره و سکون ن
زث باسبق یقشب بفتح ی و سکون ق و اشباع ش منقوطه مکسوره و سکون ب موحده
و ایشمع بکسر و و اشباع المکسوره و سکون ش منقوطه و فتح م و سکون ع مهمله لیاهر باسبق
دلیل درزدهم سمکل بکسر م و فتح ع مهمله و م و سکون ل نقش بفتح ن و سکون ق و اشباع
ش منقوطه مضمومه بزو باشباع ی مکسوره و سکون ر مهمله و فتح ا ایشلع باشباع ی مکسوره

شکاشتر ... سکون ... منقوطه

و سکون س مهمله و اشباع ب موحده مفتوحه و سکون ع مهمله بِتْغَثْ بکسر ب موحده و فتح

و سکون ع مهملتین و اشباع ت مثناة مضمومه تَیْضِدُقْ بفتح ی و سکون ص مهمله و اشباع

د مکسوره و سکون ق صَدِقْ بفتح ص مهمله و اشباع د مهمله مکسوره و سکون ق عَنِدْبِیْ

با سبق لَرْ اِیَمْ باشباع ل مفتوحه و فتح ر مهمله و کسر ب موحده مکسوره و سکون م وَعْوُ بفتح و و اشباع

ع مهمله مضمومه و سکون و نُثْمْ باشباع ن مضمومه و ت مثناة مفتوحه و سکون م بَنُوْ با سبق

اِلْجِنْ

اِسْتُبِلْ بِیْنَا المکسوره و سکون س مهمله و اشباع ب موحده مضمومه و سکون ل با سوق اخر

باشباع ل مفتوحه و کسر ح مهمله و سکون ن اَحَلِقْ بفتح او ح مهمله و کسر ل و سکون ق لُوْبا و سبق

بَرِیْهَمْ باشباع ب موحده مفتوحه و باقی با سبق دَاِثْ با سبق عَصُمْ بفتح ع مهمله و

اشباع ص مهمله مضمومه و م مکسوره و سکون م ثانیه یَگَیْشْ بفتح ی و باقی با سبق شَلُّقْ

ش منقوطه و ل مفتوحتین و سکون ل ثانیه دلیل سیزدهم عَلْ با سبق کِرِنْ بکسر ک و سکون

یِتُحِیْدِ بکسر ی و فتح خ منقوطه س فوق و کسر ب موحده و اشباع د مهمله مضمومه و خ مفتوحه منقوطه

س فوق عَمْ با سبق عَزْ باشباع ع مهمله مفتوحه و سکون ز منقوطه قِرْدَیْتْ باشباع ق

مکسوره و سکون ر مهمله و فتح ی و سکون ت مثناة کُوْنِیْمْ با سبق عُرِ اِسْنَمْ باشباع ع

مهمله مفتوحه و ر و س مهملتین مکسورتین و سکون م پِرْا نُوْخْ باشباع ی مکسوره و ر مهمله مفتوحه

و ا مضمومه و خ منقوطه مفتوحه س فوق با سوق اخر کِیْ با سبق هَاپِیْتْ باشباع ها مفتوحه و ی

مکسوره

مکسوره و ت مثناة مفتوحه مُعْرُزْ باشباع م مفتوحه و ع مهمله مضمومه و سکون ز منقوطه لَدَاُلْ بفتح

ل و اشباع د مهمله مفتوحه و سکون ل مُعْرُزْ با سبق لَاِبُوْنُ باشباع ل مفتوحه و کسر ا و سکون

ب موحده و اشباع ی مضمومه و سکون ن بَقَرْ بفتح ب موحده و ص مهمله و سکون ر مهمله

نُو با سبق مَحَنِیْسْ بفتح م و سکون ح و کسر س مهملتین اِمزِرَمْ باشباع م مکسوره و کسر ز منقوطه

و فتح ر مهمله و سکون م رِسَنْ بکسر ص مهمله و سکون ل مِحُرِذْ بکسر م و اشباع ح مهمله مضمومه

و کسر ر مهمله و سکون و کِیْ با سبق رُحَ باشباع ر مهمله مضمومه و فتح ح مهمله عَرْ پِیْشِمْ

با سبق رَزِرَمْ بکسر ک و ز منقوطه و فتح ر مهمله و سکون م اِقْرْ اشباع ق مکسوره و سکون

ر مهمله با سوق اخر کِیْ با سبق ثُنُوْحَ باشباع ت مثناة مفتوحه و ن مضمومه و سکون و و فتح

ح مهمله یَدْ فتح ی و سکون د مهمله آدُنِیْ بهراء با سبقا بَزِ بفتح ب و کسر ز منقوطه وَنْدُشْ

بفتح و و اشباع ن مفتوحه و د مهمله مضمومه و سکون ش منقوطه مَاُوْ باشباع م مضمومه و ا مفتوحه

و سکون و تَحْنَشْ بفتح ت مثناة و سکون ح مهمله و اشباع ت مثناة مفتوحه و سکون

ش کُهَنْدُشْ باشباع ک مفتوحه و ه مکسوره و د مهمله مضمومه و سکون ش منقوطه مَشِیْنْ بفتح

م و سکون ت مثناة و کسر ب موحده و سکون ن بِمْ کسر ب موحده و اشباع م مضمومه

مُدِرْسَحْ بفتح م و سکون د مهمله و کسر م و اشباع ن مفتوحه اُپِرْنِیْ باشباع ا مضمومه و کسر پ فارسیه

و فتح ر مهمله و سکون س مهمله یزْاُوْ باشباع ی و ز مفتوحتین و سکون و بَقَرْ بُوْ

بکسر ب موحده و اشباع ق مکسوره و سکون ر مهمله و اشباع ب موحده مضمومه گاگشنز باش و میر شن
بکسر ب موحده و اشباع پ فارسیه مفتوحه و کسر ر و سکون س مهملتین بسیج بفتح ها و ا
س مضمومه و کسر ح مهمله استحت باشباع ل مکسوره و سکون س مهمله و اشباع ح مهمله مضمومه
و سکون ت مثناة و اشپیل بکسر و و اشباع ها مکسوره و سکون ش منقوطه و اشباع
پ فارسیه مکسوره و سکون ل گگواتی بفتح ک عربیه و ا و اشباع و مفتوحه و ت مثناة مضمومه
اعم باشباع مکسوره و سکون م ازدب باشباع ا مضمومه و سکون ر مهمله و اشباع ب موحده مضمومه
و سکون ت مثناة یزا باشباع ی و ر منقوطه مفتوحتین پارق آفر امبصر باشباع ا مضمومه
و م مکسوره و سکون ب موحده و فتح ص و سکون ر مهملتین اشکو باشباع م مکسوره و سکون
س مهمله و اشباع ک فارسیه مفتوحه و سکون و حمیخ باشباع ح مهمله و م مضمومتین و کسر ت
مثناة و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق هشتم بکسر ها و فتح ش منقوطه و سکون ح مهمله
هشپیل باشباع ها مکسوره و سکون ش منقوطه و اشباع پ فارسیه مکسوره و سکون ل
بکیع باشباع ها و ک فارسیه مکسورتین و فتح ع مهمله لاارض باش دلیل چهاردهم
کی باش کن باشباع ک مضمومه و سکون ن امز باش اپی کسر ا و اشباع ل
مکسوره و سکون ی آذنی باش لخ کسر ل و سکون خ منقوطه من فوق هیمذ بفتح
ها و ع مهمله و کسر م و سکون د مهمله همصپ بفتح ها و کسر م و فتح ص مهمله و کسر پ فارسیه

آبشز

آبشز باش پزده باشباع ی مکسوره و سکون ر مهمله و کسر ا گپند باش بدون اشباع
و را و بفتح و و اشباع را و ا مفتوحتین رخب بکسر ر مهمله و فتح خ منقوطه من فوق و سکون
ب موحده رصمذ بکسر ص مهمله و فتح م و سکون د مهمله پرا اشنم باشباع پ فارسیه و ر مهمله
مفتوحتین و ش منقوطه مکسوره و سکون م رخب باش حمز بفتح ح مهمله و اشباع
م مضمومه و سکون ر مهمله رخب باش کهل باشباع ک فارسیه و م مفتوحتین و سکون ل
روهش بکسر و و اشباع ها مکسوره و سکون ق اشب باشباع ش منقوطه مکسوره و سکون ب
موحده قشب بکسر ق و فتح ش منقوطه و سکون ب موحده رب فتح ر مهمله و سکون ب
موحده قشب باشباع ق مفتوحه و فتح ش منقوطه و سکون ب موحده و پقرا بفتح و و اشباع
ی مکسوره و سکون ق و اشباع ر مهمله مفتوحه آزنی بفتح ا و سکون ر مهمله و کسری عل تکو
مصنف بکسر م و سکون ص مهمله و کسر ف آذینی باش آنخ بفتح ا و اشباع ن مضمومه
و خ مکسوره منقوطه من فوق عمذ باشباع ع مهمله مضمومه و کسر م و سکون د مهمله امته
باشباع ت مثناة مفتوحه و م مکسوره و سکون د مهمله اجم باشباع ی مضمومه و م مکسوره و
سکون م ثانیه و عتل باش اشترات باشباع م مکسوره و سکون ش منقوطه و فتح م و
سکون ر مهمله و اشباع ت مثناة مکسوره انوخ مثل باش با اشباع النب باشباع
ن مکسوره و س مهمله مفتوحه و سکون ب موحده کل باش ملیلث بفتح ها و کسر ل و اشباع

دلیل پانزدهم

ل مضمومه و سکون ت مثناة فکز بفتح ح مهمله و اشباع ک فارسیه مضمومه و سکون ر مهمله حرخ
بفتح ح و سکون ر مهملتین و کسر ب موحده و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق عمل باتق
یرخ باشباع ی مفتوحه و کسر ر مهمله و سکون خ منقوطه من فوق اکبز باشباع ک عربیه مکسوره
و ب موحده مضمومه و سکون ر مهمله هندخ باشباع ه مضمومه و کسر د مهمله و اشباع خ مفتوحه
منقوطه من فوق واهندارخ بفتح و او و اشباع د مفتوحه مهمله و کسر ر مهمله و اشباع خ مفتوحه
منقوطه من فوق پانوق افز احسخ باشباع ح مهمله مکسوره و کسر س مهمله و اشباع خ مفتوحه
منقوطه من فوق رشنم بکسر ش منقوطه و اشباع ن مضمومه و ن ثانیه مکسوره و سکون م
عجم بابق تحتخ بفتح ت مثناة و سکون ح مهمله و کسر ت مثناة و اشباع خ مفتوحه منقوطه
من فوق پفل باشباع ی مکسوره و سکون ف و اشباع ل مضمومه بلوز بکسر ب موحده
ل و سکون و اریو باشباع الف مضمومه و کسر ی و و هملخ بفتح ها و کسر م و فتح ل و سکون خ
منقوطه من فوق پانوق افز بیت بکسر ب موحده و اشباع ن مضمومه و سکون ت مثناة
بلجم بکسر ب موحده و اشباع ل مفتوحه و خ مکسوره منقوطه من فوق و سکون م بقرخ
باشباع ب موحده مکسوره و سکون ق و اشباع ر مهمله مضمومه و کسر ت مثناة و اشباع خ
مفتوحه منقوطه من فوق انبوا باشباع ن مکسوره و کسر س مهمله و اشباع و مفتوحه شکل
بکسر ش منقوطه و فتح ک فارسیه و سکون ل املنغ بکسر ل و اشباع م مکسوره و کسر ن

و اشباع

[illegible]

و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق بکرتم بکسر ب موحده و ک فارسیه و فتح ت مثناة و سکون
م ارزد باشباع الف مضمومه و ف مکسوره و سکون ر مهمله پانوق افز تخت بفتح ت مثناة
و ح مهمله و سکون ت ثانیه اتبخ بفتح الف و اشباع ب موحده مضمومه و کسر ت مثناة و اشباع
خ مفتوحه منقوطه من فوق پهنی بکسر ی و سکون ها و اشباع ی مضمومه اتخ بفتح الف و
اشباع ب موحده مضمومه و کسر ت مثناة و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق ابخ باشباع
ب موحده مفتوحه و کسر ن و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق تشیم بکسر ت مثناة و اشباع
ش منقوطه مکسوره و کسر ت ثانیه و اشباع م مضمومه لسارم بکسر ل و اشباع س مهمله مفتوحه
و ر مهمله مکسوره و سکون م بخل ارقض بکسر ب موحده و اشباع ک فارسیه مضمومه و سکون ل
و اشباع الف مفتوحه و الف مفتوحه و فتح ر مهمله و سکون ص مهمله دلیل شانزدهم کین توز باسبقا اوقیجه
باکسر و آخر الحرافتی بضم ی و اشباع ح مهمله مفتوحه و کسر ر مهمله و ف و اشباع ن مکسوره
و اسال بفتح و کسر ا و اشباع س مهمله مفتوحه و ال مضمومه مستنی بکسر م و فتح س مهمله
ن و اشباع المکسوره علی باشباع ع مهمله مفتوحه و فتح ل و سکون ی بمقدار بکسر
و سکون ق و اشباع د مهمله مکسوره و سکون ل و ایارز بکسر و او و اشباع س مهمله
مفتوحه و کسر ت مثناة و سکون ر مهمله المنو باشباع م مکسوره و کسر م ثانیه و اشباع
ن مضمومه و سکون و پانوق افز و آتی بفتح و او و اشباع ت مثناة مفتوحه انش

بکسر ا و اشباع ن مضمومه و سکون ش منقوطه کَیَوْکِیْ بفتح ک عربیه و کسر ع مهمله و سکون ر مهمله
و اشباع ک عربیه مکسوره و سکون ی آلَغِیْ بفتح ا و اشباع ل مضمومه و ف مکسوره
سکون ی اُنْشِیْدْ اَعِیْ باشباع ا مضمومه و سکون م و اشباع ی مضمومه و د مهمله مفتوحه
و ع مهمله مکسوره و سکون ی اِیْشِهْ باسق یَحْدَاوْ بفتح ی و سکون ح مهمله و اشباع ش
د مهمله مفتوحه و سکون و نَمْشَق بفتح ن و سکون م و اشباع ت مثناة مکسوره و سکون
ق شُدْ باشباع س مهمله مضمومه و سکون د مهمله و بیت بکسر ب موحده و ث ثانیه
و سکون ت مثناة اِلُوهِیم بکسر ا و اشباع ل مضمومه و کسر ه و اشباع ی مکسوره و سکون
م نَهَلَخْ بفتح ن و ها و کسر ل و سکون خ منقوطه من فوق بِرَاغَش بکسر ب موحده
و اشباع ر مهمله مفتوحه و فتح غ منقوطه که کمل در لغت عبری گفته می شود و سکون ش منقوطه
دلیل المعدوم عُمْنْ باشباع ع مهمله و ن مفتوحتین و سکون ن وَعَرافِل بفتح و و ع
مهمله و اشباع ر مهمله مفتوحه و کسر ف و سکون ل سَمُوْ بفتح س مهمله و اشباع م مکسوره
و اشباع و مفتوحه و سکون و ثانیه صِدَق باسق اُشْفَاطْ باشباع ا مضمومه و باقی با
سق رحمُخْ بکسر م و اشباع خ مضمومه منقوطه من فوق و سکون ن اَکْش اَزْ باشباع
ک مکسوره و سکون س مهمله و اشباع ا مضمومه و سکون و یا سوق اخر یَمُمْ باشباع
ی مضمومه و م مفتوحه و سکون م ثانیه هَشْمَش بفتح ها و کسر ش منقوطه و فتح م و سکون ش

ثانیه

ثانیه تُوْ باسق یَکِیکا بفتح ک و اشباع ک ثانیه عربیتین مفتوحتین وَدِیَرَج بفتح و و اشباع
ی مفتوحه و کسر ر مهمله و فتح ح مهمله یکیع بکسر ی و اشباع ک فارسیه مکسوره و فتح ع مهمله پِکِیْخَا
بفتح ک و کسر پ فارسیه و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق کِیْ باسق تِخِلْ باشباع
ت مثناة مضمومه و کسر خ منقوطه و سکون ل اَرِشْتَرْفَا بفتح ا و کسر ش منقوطه و سکون
ر مهمله و اشباع خ منقوطه مفتوحه من فوق دَتُوْ بفتح د و اشباع ت مثناة مضمومه و سکون و
لَخْ باشباع ل مفتوحه و سکون خ منقوطه من فوق اِشْتِمَا بکسر ا و سکون ش منقوطه و
کسر ت مثناة و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق کَکِهَنْ بفتح ک و کسر ک ثانیه فارسیه
و فتح ف و سکون ن پُورِیَا باشباع پ فارسیه مضمومه و سکون و و کسر ر مهمله و اشباع ی مفتوحه بِیْرِکِت
بکسر ب موحده و فتح ی و سکون ر مهمله و فتح ک و کسر ت مثناة بِتِخَا بکسر ب موحده و ت
مثناة و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق بَنَخْ باشباع ب موحده مفتوحه و کسر ن و اشباع
خ منقوطه مفتوحه من فوق اِشْتِلْ باشباع ک عربیه مکسوره و سکون ش منقوطه و اشباع
ت مثناة مکسوره و سکون ل زِنْم بکسر ز منقوطه و اشباع ت مثناة مکسوره و سکون م
سَبْت باشباع س مهمله مفتوحه و ب موحده مکسوره و سکون ب ثانیه تَشْ اَلْکَا بفتح ل و اشباع
ش منقوطه مضمومه و کسر ل ک و اشباع ح مهمله مفتوحه و کسر ن و اشباع خ مفتوحه منقوطه من
فوق یا سوق اخر اُزِهْ باشباع ا مضمومه و سکون ر مهمله و کسر ا اَبَنْ باشباع ب موحده

مفتوحه ون مکسوره وسکون م لِبَاتِخَا بکسر ل واشباع ب موحده مفتوحه وکسر ن واشباع
غ مفتوحه منقوطه من فوق شُلُمْ باشباع ش منقوطه مفتوحه واشباع ل مضمومه وسکون م
دلیل نوزدهم اُلُمْ باشباع ا وم مفتوحتین اَرَقُشْ باشباع ر مهمله مفتوحه وکسر ق واشباع
ش منقوطه مضمومه کُوتُنیم باتبق اُتُلْ اُوهیم باشباع ا مضمومه وسکون ل واشباع
مضمومه وم مکسوره وسکون م ثانیه یَهَنْکُوْ بکسر ی وسکون ه واشباع ک فارسیه مضمومه وسکون
د ق باشباع د مهمله مکسوره وسکون ق باپسوق آخر یَتَیشِیقُوْ باشباع ی مکسوره وسکون
ت مثناة وفتح ی وکسر ص مهمله واشباع ع ومضمومه تَلَغْ بفتح م وسکون ل وکسر غ منقوطه
من فوق اِرَصْ بکسر ا وفتح ر مهمله وسکون ص مهمله تَوَرْزَنْم بفتح د واشباع ر مهمله
مضمومه وفتح ز منقوطه واشباع ن مکسوره وسکون م تُنْدُ باشباع ن مضمومه وفتح س
مهمله واشباع د مهمله مضمومه یَحَتْ باشباع ی مفتوحه وفتح ح مهمله وسکون ت مثناة عَکَلْ
آدُتِی وعَکَلْ باسبقن تَشِع بفتح م واشباع ش منقوطه مکسوره وح مهمله مضمومه باپسوق آخر
نَتَقِلْ بفتح ن ون ثانیه وکسرت مثناة واشباع ق مفتوحه اِتْ باتبق مُشْرُوتَم
باشباع م مضمومه وسکون س مهمله واشباع ر مهمله مضمومه وکسرت مثناة واشباع م مضمومه
وَنَشْلِی بفتح و ون وسکون ش منقوطه واشباع ل مکسوره وخ مفتوحه منقوطه من فوق
امین باشباع م مکسوره وکسر م ثانیه واشباع ن مضمومه عَوَنَم بفتح ع مهمله واشباع و مضمومه

وکسرت مثناة

وکسرت مثناة باپسوق آخر شَنْلَنْ بفتح ش منقوطه واو وسکون ل امین باتبق باشباع ن
مکسوره وَارِتَا بفتح و وکسر ا وت مثناة واشباع ن مفتوحه کوتنیم باتبق تَکَلِیتَا بفتح ن
وح مهمله مضمومه واشباع ل مفتوحه وکسرت مثناة واشباع خ مفتوحه آوآخرا تَحَا بفتح و وا واشباع
منقوطه من فوق
ح مهمله مضمومه وز مفتوحه منقوطه وسکون ت مثناة واشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق اَفَسِ
بفتح ا وسکون ف وکسر س مهمله وارَضْ باتبق باپسوق اخر تَرَعِق بفتح ت مثناة واشباع
ر مهمله مضمومه وکسر ع مهمله وسکون ن بِیَشِوُتْ بکسر ب موحده وش منقوطه وفتح و وسکون ت
مثناة بَزَرِل بفتح ب موحده وسکون ز وکسر ز منقوطه وسکون ل کُنْل باشباع ک عربیه
مکسوره وسکون خ منقوطه من فوق واشباع ل مکسوره یِشَر باشباع ی مضمومه وکسر س
مهمله وسکون ر مهمله تَنْقَصِمْ بفتح ت مثناة ون وف وکسر ص مهمله وسکون م دلیل بیست ویکم
درکتاب صَنَفَنْیَاة بفتح ص مهمله وف وسکون ن واشباع ی مفتوحه وسکون ه قُرْبِ باشباع
ق مفتوحه ور مهمله مضمومه وسکون ب موحده یَم باشباع ی مضمومه وسکون م بَکَادُوْل
باتبق قُرِءْ باشباع ق مفتوحه وکسر ر مهمله واشباع ا مضمومه مَهَرْ بفتح م وکسر ه وسکون
ر مهمله یاقُوْ باتبق باپسوق دیگر کی باتبق باشباع ا مفتوحه وسکون ز منقوطه اِهفِغ
بکسر ا وه واشباع ف مضمومه وسکون خ منقوطه من فوق الی عَمِیم باتبقا سف اباشباع
س مهمله وف مفتوحتین درالکبر ب موحده واشباع ر مهمله مضمومه ور ثانیه مفتوحه الفرد

باشباع ل مکسوره و سکون ق و اشباع ر مهمله مضمومه کُوالم باشباع ک مضمومه و ل مفتوحه و سکون م
بِشِن بکسر ب موحده و ش منقوطه و سکون م آدُنی باسبق الغاتذ باشباع ا مضمومه و سکون ل
اشباع ع مهمله مفتوحه و سکون ب موحده و اشباع د مهمله مضمومه شِیخُم بکسر ش منقوطه و خ
منقوطه من فوق و سکون م اِلحاد بکسر ا و اشباع ح مهمله مفتوحه و سکون د مهمله دلیل بیست و دوم
یخرِث بفتح ی و سکون خ منقوطه من فوق و کسر ر مهمله و سکون ث مثلثه آدُنی باسبق
لُیشن باشباع ل مفتوحه و المکسوره و سکون ش منقوطه اَشِتر باسبق یَگینا بفتح ی و ع
مهمله و کسر س مهمله و اشباع ن مفتوحه عِرز بکسر ع مهمله و سکون ر مهمله و عُیِنة بکسر و و اشباع
ع مهمله مضمومه و کسر ن و سکون ه یا بلیة بکسر م و اشباع ا و ها مفتوحتین و کسر ل و سکون ع
یعقوب بفتح ی و سکون ع مهمله و اشباع ق مضمومه و سکون ب موحده و اکمش بفتح و او
و اشباع ک فارسیه مکسوره و سکون ش منقوطه مِنخة بکسر م و سکون ن و اشباع ح مهمله مضمومه
و سکون ه لآدُنی باسبق صَباث بفتح ص مهمله و اشباع ب موحده مفتوحه و المضمومه
سکون ط مثلثه دلیل بیست و سیم کی پنینة بَبُوم باسبق تابُوعِر باشباع ب موحده
مفتوحه و ب ثانیه مضمومه و کسر ع و سکون ر مهملتین گشتنوز بفتح ک عربیه و ت مثناة و اشباع
ن مضمومه و سکون ر مهمله و هی بکسر و اشباع ها مفتوحه و ی مضمومه کُمل باسبق زِرد م بکسر
ز منقوطه و اشباع د مهمله مکسوره و سکون م وَفل بفتح و او اشباع خ مضمومه منقوطه من فوق و سکون ل

رخنه

رُخنه باشباع ع مهمله مضمومه و کسر س مهمله و سکون ه بِرشع باشباع ر مهمله مکسوره و سکون
ش منقوطه و اشباع ع مهمله مفتوحه یا پوق اغر هِنینة باسبق اُخ باسبق با اشباع ا
مفتوحه شَلح باشباع ش منقوطه مضمومه و کسر ل و فتح ح مهمله لَحم اشباع ل مفتوحه و کسر خ
منقوطه من فوق و سکون م اِث باسبق اِلیا بکسر ا اول و اشباع ی مفتوحه هَمنو بفتح ه و
اشباع ن مفتوحه و مکسوره لِعنق باشباع ل مکسوره و کسر ف و سکون ن تُوبُوم آدُنی
بکلدانی باسبق وِهِمز بکسر و وفتح ه و اشباع ن مضمومه و ر مهمله مفتوحه دلیل بیست و چهارم
کی تُو باسبق یَعنِیة بفتح ی و سکون ع مهمله و کسر س مهمله و سکون ه آدُنی اِرِهم باسبق
دُواز باشباع د مهمله و و مفتوحتین و سکون ر مهمله کی اِپم باسبق کلا باشباع ک فارسیه
ل مفتوحتین سُنذ باشباع س و د مهملتین مضمومتین اِن باسبق عَبذ بفتح ع مهمله
و اشباع ب موحده و د مهمله مفتوحتین و سکون و هَنَبیم بفتح ه و ن و اشباع ب موحده
و المکسورتین و سکون م دلیل بیست و پنجم درسیان سیم کتاب قاموس بنظر رسیده
و در کتاب هشتم مذکور است و احتمال دارد نسخ کتاب قاموس مختلف باشد بَتِلخ بفتح ه و کسر ی
و سکون ل و اشباع خ منقوطه من فوق شَنَیم بفتح ش منقوطه و ن و اشباع ی مکسوره و
سکون م بَخداذ باسبق بِلت باشباع ب موحده مکسوره و سکون ل و اشباع ت مثناة
مکسوره اِپم باسبق نُغذ باشباع ن مضمومه و غ مهمله مفتوحه و مضمومه مهملتین یا پوق اخر

پشتق بفتح ها و اشباع ی مکسوره و سکون ش منقوطه و فتح ا و سکون ق آزی بفتح ا و سکون
ز معجمه و کسر ی بتعز بفتح ب موحده و ی و سکون ع و ز معجمتین وطرف بفتح و و کسر ط
و فتح ر مهملتین و سکون ف ان بکسر ا و سکون ن نو باسبق بکیتن بفتح ها و اشباع
ی مکسوره و کسر ت مثناة و سکون ن کفز بفتح ک عربیه و اشباع ف مکسوره و سکون ز مهمله قل
باسبق امیم باشباع م مکسوره و سکون م ثانیه عنث باشباع ع مهمله مضمومه و ن مفتوحه و ث مثناة
مضمومه تیلیثی باسبق ایم باسبق لخذ باشباع ل و ح منقوطه من فوق مفتوحتین و سکون
ز مهمله ذیل چپ ششم ویعین بفتح و و ی و ع مهمله و کسر ن و اشباع ن ثانیه مکسوره اونی
ونوتز باسبقا کتب بفتح ک عربیه و اشباع ت مثناة مضمومه و سکون ب موحده حزاون
باشباع ح مهمله مفتوحه و ز منقوطه مضمومه و سکون ن اریژ باشباع ا مضمومه و ب موحده مضمومه
و کسر ... و سکون ا و عمله عنل باسبق کلمت بفتح ها و اشباع ل و ح مهمله مضمومتین و سکون ت مثناة
لعن بکسر ل و فتح م و ع مهمله و سکون ن برخش باشباع ی مفتوحه و ر مهمله مضمومه و سکون
ص مهمله قرب باشباع ق مضمومه و کسر ر مهمله و اشباع ب موحده مضمومه باسوق اخرجی نمند
مرازن باسبق لمغذ بفتح ل و ضم م و کسر ع مهمله و سکون ز مهمله ولیخ بفتح و و اشباع ی
مفتوحه و کسر ف و فتح ح مهمله لقفص بفتح ل و کسر ق و سکون ص مهمله ولو باسبق گرگز
بکسری و فتح خ منقوطه من فوق و کسر ز منقوطه و سکون ب موحده اثم باسبق ... باشباع

ی مکسوره

ی مکسوره و سکون ت مثناة و فتح م و سکون ها و فتح م و سکون ها حکک بفتح ح مهمله و کسر ک
فارسیه نوکی باسبقا بو باشباع ب موحده مضمومه و سکون و یو اشباع ی مفتوحه و و مضموم
نو باسبق یاجر بفتح ی و ا و کسر ج و سکون ر مهملتین پاسوق افرمینه باسبق عفغل باشباع
ع مهمله مضمومه و سکون ف و اشباع ل مفتوحه نو باسبق لیشر ا باشباع ی مفتوحه و کسر ش
منقوطه و اشباع ر مهمله مفتوحه نفشو باسبق بو وصدق باسبقا بنم ا بکسر ب موحده و سکون ا
و اشباع م مضمومه نت باشباع ن مفتوحه و ت مثناة مضمومه یحیه بکسری و سکون
ح مهمله و کسری و سکون ها اله بکسر ا و اشباع ل مضمومه و فتح ها امتمن باشباع م مکسوره
و کسر ت مثناة و اشباع م مفتوحه و سکون ن یلبتیا باشباع ی مفتوحه و ب موحده مضمومه
و سکون ا وقدشش بفتح د و اشباع ق مفتوحه و د مهمله مضمومه و سکون ش منقوطه رهر
پراق باسبقا سیل ا بکسر س مهمله و اشباع ل مفتوحه کسل باشباع ک عربیه مکسوره
س مهمله مفتوحه شتیم بخلش ش منقوطه مفتوحه و فتح م و اشباع ی مکسوره و سکون م بند
باشباع ها و د مهمله مضمومتین اث باسبق هلث باشباع ها مکسوره و ل مفتوحه و ت
مثناة مضمومه کلا باشباع م و ل و ا مفتوحات نارض باسبق پاسوق اخر دانح
باشباع د مهمله مفتوحه و ا مضمومه و خ مفتوحه منقوطه من فوق یحل باشباع ی مفتوحه
و خ مکسوره منقوطه من فوق و ل مضمومه هرام باشباع ها مفتوحه و ر مهمله مکسوره و سکون م

زرزم بکسر ز منقوطه و فتح ر مهمله و سکون م اَتَمّ بفتح م و اشباع المکسوره و سکون م عوا ذ باشباع
ع مهمله و و مفتوحتین و سکون د مهمله یا سوق اخر شَشْ بکسر ش منقوطه و فتح م و سکون ش ثانیه
یَحُ باشباع ی مفتوحه و کسر ر و فتح ح مهملتین عَمَدْ باشباع ع مهمله مفتوحه و فتح م و سکون د
مهمله زَوال بکسر ز منقوطه و اشباع و مضمومه و سکون ل لاَدْ بکسر ل و اشباع المضمومه و سکون
مهمله اَحْصَخ باشباع ح مهمله مکسوره و کسر ص مهمله و اشباع خ منقوطه من فوق بهَنْل ابفتح
ی و سکون ه و کسر ل و اشباع خ منقوطه من فوق لِنقَة بکسر ل و اشباع ن مضمومه و فتح
ق و سکون ه برق بکسر ب موحده و فتح ر مهمله و سکون ق اَحْنَخ ابفتح ح مهمله و اشباع
ن مکسوره و کسر ت مثناة و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق یا سوق اخر بزغم بکسر ب
موحده و فتح ز منقوطه و ع مهمله و سکون م تقفَد بکسر ت مثناة و سکون صاد مهمله و فتح ع
مهمله و سکون د مهمله ارحش یاک باسبقا ها زیادتی ب موحده مکسوره تند ش باشباع
ق مفتوحه ت مثناة مفتوحه و ح مهمله مضمومه و سکون ش منقوطه کوتم باسبق یفت باشباع
ی و ح مهمله و ت مثناة مفتوحات لیشغ بکسر ل و ی و فتح ش منقوطه و سکون غ
مهمله اعَخ بفتح ع مهمله و کسر م و اشباع خ منقوطه من فوق لیشغ باسبق اِشْ باشباع
اشحا بکسر م و اشباع ش منقوطه مکسوره و کسر ح مهمله و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق
محقت باشباع م مفتوحه و فتح ح مهمله و سکون ص مهمله و اشباع ت مثناة مفتوحه و ش

بابن

باشباع ر مهمله مضمومه و سکون ش منقوطه ابیث باشباع م مکسوره و کسر ب موحده و سکون
ث مثناة راشغ باشباع ر مهمله و ش منقوطه مفتوحتین و سکون ع مهمله عرات باشباع
ع مهمله مفتوحه و ر مهمله مضمومه و سکون ت مثناة پِنَذ بکسر ی و اشباع س مهمله مضمومه و سکون
د مهمله عَدَ باسبق صَوَاز بفتح ص مهمله و اشباع و مفتوحه و سکون ر مهمله سِلاً باسبق دلیل
بیت هشتم وامرز الاد باسبقا نَمَه بفتح م و سکون ه شِن بکسر ش منقوطه و ن هزاتم
بفتح ه و اشباع ز مکسوره منقوطه و ت مثناة مکسورتین و سکون م اَسِل باشباع ه مفتوحه و کسر ا
و ل عَلَق باسبق یَمَن بفتح ی اشباع م مکسوره و سکون ن همَنُوزا بفتح ه و م و اشباع
ن مضمومه و سکون و و اشباع ر مهمله مفتوحه و عَلَق باسبق رِسُل بکسر س مهمله و اشباع م مضمومه و ل
مفتوحه یا سوق اخر و یوتر زالِه شِن باسبق بِن بکسر ب موحده و ن هَنِیصَر ابفتح
ه و سکون ی و کسر ص مهمله و اشباع ه مفتوحه و سکون ر مهمله هَمِیما باشباع ه مفتوحه و
ع مهمله مضمومه و کسر م و اشباع د مهمله مکسوره و سکون م عَلَق باسبق آدَمَن بفتح ا و اشباع د مهمله
مضمومه و سکون ن کمل ها رَضَ باسبقا دلیل بیت و نهم کی باسبق آهَنِن باشباع
ه مکسوره و کسر ن و اشباع ن ثانیه مکسوره ریو بکسر م و اشباع و مکسوره اِشْ عَجَدی
باسبقا صَمَح بکسر ص مهمله و فتح م و سکون ح مهمله یا سوق اخر هشنه باسبق اِشْ
باشباع المکسوره و سکون ش منقوطه صحخ باسبق شِشم بکسر ش منقوطه و اشباع م مضمومه ام

دلیل سی‌ام

باشباع ا مضمومه و م مکسوره تحتا آ و بفتح ت مثناة و سکون ح مهمله و اشباع ت مثناة مضمومه و سکون و
یضع آ باشباع ی مکسوره و سکون ص مهمله و اشباع م مفتوحه و سکون ح مهمله ا میج باسبق با تا
باشباع ب موحده و ن مفتوحتین اث باسبق بخل بفتح ه و کسر خ منقوطه من فوق و سکون ل
آ آ نی باسبق اکل باشباع ک فارسیه و ل مکسورتین میتو بکسر م و اشباع ا مضمومه و سکون و
سیون بکسر س مهمله و اشباع ی مضمومه و سکون ن اهرع باشباع ه مفتوحه و ر و ع مهملتین
مکسورتین بت بفتح ب موحده و سکون ت مثناة پریشام باشباع ی مضمومه و کسر ر مهمله
و سکون ش منقوطه و اشباع ل مکسوره و سکون م همینه باسبق ملخ بفتح م و سکون ل
و کسر ک عربیه و سکون خ منقوطه من فوق یرآو باشباع ی مفتوحه و ر مهمله مضمومه لاخ
صدیق باسبقا و نشغ بکسر و اشباع ن مضمومه و فتح ش منقوطه و سکون ع مهمله هو باسبا
و مضمومه و سکون و عن باشباع ع مهمله مفتوحه و ن مکسوره و رخب بفتح و و اشباع ر مهمله
مضمومه و کسر خ و سکون ب موحده عل حمورد باسبقا پسوق اخر و پخرث بفتح و و
کسر ی و سکون خ منقوطه من فوق و کسر ر مهمله و اشباع ث مثناة مکسوره رخب بکسر ر مهمله
و سکون ا و فتح خ منقوطه من فوق و سکون ب موحده میج فرایم باشباع م مکسوره و سکون ی
و کسر ف و اشباع ر مهمله مفتوحه و ی مکسوره و سکون م دشن بفتح و و اشباع س مهمله مضمومه و سکون
س ثنیه هزشل آ آم باشباع م مکسوره و سکون ر مهمله و اشباع ش منقوطه و ل مفتوحتین و ا مکسوره

سکون م

سکون م و مجز تا بفتح و و اشباع م مکسوره و سکون خ منقوطه من فوق و کسر ر مهمله و اشباع ت
مثناة مفتوحه قثشث بکسر ق و سکون ا و فتح ش منقوطه و سکون ت مثناة بلی آ ما باشباع
م مکسوره و سکون ل و اشباع ح مهمله و م مفتوحتین ود پیر باسبق شلم باشباع ش منقوطه
مفتوحه و ل مضمومه و سکون م کلونیم باسبق اشل باشباع ا مضمومه و م مفتوحه و کسر ش
منقوطه و اشباع ل مضمومه هیانم باشباع م مکسوره و ی مفتوحه و سکون م وتحد یا م
بفتح و و ع مهمله و سکون ح مهمله و اشباع ی مفتوحه و سکون م ایتمی باشباع ا مکسوره و سکون
ی و م مکسوره و سکون ی ثنیه نها ز باشباع ن و ا مفتوحتین و سکون ر مهمله عمل باسبق افس
بفتح ا و سکون ف و اشباع س مهمله مکسوره ارتش باسبق **دلیل سی و یکم** کپ باسبق نخ
بکسر ز منقوطه و فتح ب موحده و سکون ح مهمله لیدد نی ا و هیم باسبقا صوا او ث
بفتح ص مهمله و اشباع و مفتوحه و ا مضمومه و سکون ت مثناة یار تش بکسر ب موحده و ا
و فتح ر مهمله و سکون ص مهمله صافوث باسبق بدون اشباع ن ان نهرد پرات با
سبقن **دلیل سی و دوم** امپت باشباع ه مفتوحه و ی و ت مثناة مکسورتین سحق بکسر س
مهمله و اشباع ح مهمله مضمومه و سکون ق لحن بکسر ل و اشباع خ منقوطه مفتوحه و سکون ل
عم بفتح ع مهمله و اشباع م مکسوره نقشم بضم ن و اشباع ق مکسوره و ن و ت مثناة
مفتوحتین و سکون م کل یوم باسبقا پسوق اخر شعن بکسر ه و سکون س مهمله و

اشباع ب موحده مکسوره و فتح ع مهمله و اشباع ن مکسوره بَرگَرم بفتح ب موحده و م و اشباع ر مهمله مضمومه
و ر ثانیه مکسوره و سکون م هرزَوَن باشباع ه مکسوره و فتح ر مهمله و سکون ز و اشباع ن مکسوره
کمَن ا بفتح ک عربیه و ع مهمله و اشباع ن مفتوحه و یَغزِس بفتح و و ی و سکون غ معجمه
و کسر ز مهمله و سکون س مهمله بخشَش بکسر ب موحده و اشباع ح و ص مهملتین مفتوحتین
و سکون ص ثمانیه اشَنَ باشباع ش معجمه مکسوره و فتح ن و سکون ی اخفشَن بکسر ه
و سکون خ منقوطه بفوق و اشباع ف مکسوره و فتح ش معجمه اشباع ن مکسوره بافرَ
باشباع ب موحده مفتوحه و کسر او فتح ف و سکون ر مهمله والیل بی وسیم فقرات مجمعه کلان بی
پهاس آتیا بفتح او ت مثناة و اشباع ی مفتوحه اَمَتا بضم او فتح م و اشباع ت
مثناة مفتوحه اَمَتا مثل ابن مَرغزغ بفتح م و ز منقوطه و سکون ع مهمله و فتح ز منقوطه
و سکون ع مهمله برَیاث بکسر ب موحده و سکون ر مهمله و اشباع ی و ت مثناة مفتوحتین
عَلید باشباع ع مهمله مفتوحه و کسری و اشباع د مهمله مفتوحه بذطرات بفتح ه و سکون د
مهمله و م و اشباع د مهمله و ت مثناة مضمومتین بیَدین بکسر ب موحده و فتح ی و د مهمله
سکون ب موحده و کسر ن اَمَتا بفتح او م و اشباع ت مثناة مفتوحه فقره دیگر بَیالما
بکسر ب موحده و اشباع ع مهمله مفتوحه و فتح ل و اشباع م مفتوحه دنَش بفتح د مهمله
سکون ن و اشباع ش منقوطه مفتوحه وحَردین بفتح و و ح و سکون ر مهمله و اشباع د مهمله مکسوره

وسکون

وسکون ن گزنش آتَش بفتح ک عربیه و سکون ر مهمله و اشباع ش منقوطه مفتوحه کبیرَن باشباع
ک عربیه مکسوره و ب موحده مفتوحه و ر مهمله مکسوره و سکون ن مُلنَش باشباع ح مهمله
مفتوحه و سکون ل و اشباع ش منقوطه مفتوحه و یلهن بفتح و و کسر ه و سکون ل و
اشباع م مکسوره و سکون ن اقَش باشباع ق مکسوره و ش منقوطه مفتوحه فقره دیگر
محمد اشهر اسمه الشریف فی الالسنه والافواه روحی وروح العالمین فداه گاَیا
بفتح ک عربیه و اشباع ی مفتوحه آغ بفتح او اشباع ع مهمله مفتوحه بآی بفتح ب موحده
و ا و اشباع ی مفتوحه دِطمَع باشباع د مهمله مکسوره و سکون ط مهمله و فتح م و سکون ع مهمله
هویی بفتح ه و سکون و و اشباع ی مفتوحه وِیَتیه بابق کَلکَی ا بفتح ک عربیه
و اشباع ل مکسوره و فتح ل ثانیه و اشباع ی مفتوحه فقره دیگر نهَرة بفتح ن و سکون
ه و فتح ر مهمله و سکون ه اگَدَ بفتح او ک عربیه و سکون د مهمله مَطا اِوَل بفتح م و اشباع
ط مهمله مفتوحه و کسر او سکون د و ل اُث بضم او سکون ت مثناة قِصَ بکسر ق و سکون
ص مهمله مَطا بابق مِتعَبد بکسر م و سکون ت مثناة و فتح ع مهمله و سکون ب
موحده و کسر د مهمله قَطَط بفتح ق و اشباع ط اول و ثانی مهملتین مفتوحتین وَهوَا
بفتح و و ه و اشباع و مفتوحه حَسَف بفتح ح و س مهملتین و سکون ف اطَن
باشباع ط مهمله مکسوره و ن مفتوحه دَملَطا بفتح د و سکون م و اشباع ل و ط مهمله مفتوحتین

فقره دیگر سکرونیا بفتح س مهمله و ک عربیه و سکون ر مهمله و اشباع ی مفتوحه مشوصه و تشبغرا
بفتح و و ضم ث مثناة و سکون ش منقوطه و فتح ب موحده و اشباع ح مهمله مفتوحه و آزل
بفتح و واو اشباع ز منقوطه مکسوره و سکون ل کهها بفتح ک عربیه و اشباع س مهمله مکسوره
و ه مفتوحه نفق بفتح ن و ف و سکون ق نفقشه بفتح ن و سکون ف و کسر ش
معجمه و سکون ه پیها بکسر پ فارسیه و اشباع ه مفتوحه فقره دیگر عفا بفتح ع مهمله
و اشباع ف مفتوحه عزا بفتح ع مهمله و اشباع ز منقوطه مفتوحه و نفل بفتح و و
اشباع ن مفتوحه و فتح ف و سکون ل عززا بفتح ع مهمله و اشباع ز منقوطه مکسوره
و ز ثانیه مفتوحه و بطیل بفتح و و اشباع ب موحده مفتوحه و کسر ط مهمله و اشباع ل مفتوحه
گزاو و باشباع ک عربیه مضمومه و ز معجمه مفتوحه و فتح و و اشباع د مهمله مکسوره شلطت بفتح
ش معجمه و ل و ط مهمله و سکون ت مثناة ششیا بفتح ش معجمه و سکون م و اشباع ی مفتوحه
و گزا بفتح و و ک عربیه و اشباع ز منقوطه مفتوحه فقره دیگر فنزاو بفتح ف و سکون خ
معجمه و سکون فوق و اشباع ر مهمله مفتوحه و د مهمله مکسوره بهوا ها بتو انگیدال باشباع المکسوره
و سکون م و فتح ک عربیه و کسر د مهمله و سکون ل بنج بفتح ب موحده و سکون ن کدوا
بفتح ک عربیه و سکون د مهمله و اشباع و مفتوحه اث بابتق فاتو بهوا با سقا کلخ و
بضم ک عربیه و سکون ل و اشباع خ مفتوحه معجمه و فوق بواه بکسر ب موحده و اشباع و مفتوحه و

سکون ه

سکون ه فقره دیگر پتیتی باشباع ت مثناة مکسوره و سکون ی و اشباع ت مثناة ثانیه مکسوره
سکون ی ثانیه شعا باشباع ش منقوطه مفتوحه و ع مهمله مفتوحه و تقفقف بفتح و و ت مثناة و
اشباع ت ثانیه المکسوره و ق مضمومه و سکون ف تشعا بفتح ت مثناة و اشباع ش منقوطه مفتوحه
و ع مهمله مفتوحه و اریب بفتح و و اشباع المکسوره و کسر ر مهمله و سکون ب موحده نوا
باشباع ن و و مضمومتین و ا مفتوحه شتشه باشباع ش منقوطه مفتوحه و فتح ت مثناة و
سکون ت ثانیه و تمیل بفتح و و ی و م و سکون ل کحل بابتق ارزغا بفتح ا و سکون
ر مهمله و اشباع غ مهمله مفتوحه قمکدا بفتح ق و اشباع م مفتوحه و ک مضمومه و د مهمله مفتوحه لازیا
بفتح ل و ا و سکون ر مهمله و اشباع ی مفتوحه کردا بفتح ک و اشباع ر مهمله مکسوره و د مهمله مفتوحه
اریشندا باشباع ا مضمومه و کسر م و سکون ت مثناة و فتح ن و اشباع د مهمله مفتوحه و تصمع
بفتح د مهمله و کسر ی و سکون ص مهمله و فتح م و سکون ع مهمله کدیرا بفتح ک عربیه و
اشباع د مهمله مکسوره و ر مهمله مفتوحه فقره دیگر رام باشباع ر مهمله مفتوحه و سکون م کوش
بفتح ل و اشباع المکسوره و سکون ش منقوطه معجمه تکلم باشباع ت مثناة و ک عربیه
مفتوحتین کوشته بفتح ل و سکون و و فتح ش معجمه و سکون ه کتلیکا بفتح ک عربیه
و ت مثناة و سکون ل و کسر ب موحده و اشباع ک عربیه مفتوحه مخبذ بفتح م و خ منقوطه
م فوق و ب موحده و سکون د منقوطه ششقه بفتح ش منقوطه و اشباع ق اول و ق ثانی

مفتوحتین و سکون واو اِنم با سبق خَنِذَ بفتح خ منقوطه موقوف و اشباع ن مکسوره و سکون ذ
معجمه شَقَقَة با سبق فقره دیگر ثَوَا با بفتح ث منقوطه و اشباع و مضمومه و ی مفتوحه ثوا
باشباع ش معجمه و دو مفتوحتین بَهَی بفتح ب موحده و ها و سکون ی شَنَبَا بفتح ش معجمه
سکون ع مهمله و اشباع ت مثناة مفتوحه ثوا باشباع ت مثناة و دو مفتوحتین لَارَع
بفتح ل و ا و سکون ر مهمله و اشباع ع مهمله مفتوحه پَتِیَا بفتح پ فارسیه و سکون ت مثناة
و اشباع ی مفتوحه و ثوا با سبق دَعَوَا بفتح د مهمله و اشباع ع مهمله مفتوحه و سکون و د
اشباع د مهمله مفتوحه تَشَوَا بفتح ت مثناة و ش منقوطه و سکون و و اشباع و مفتوحه
وَیزِ حَمَ بفتح و کسری و سکون ر مهمله و فتح ح مهمله و سکون م آ بَ او بفتح ا و اشباع
ب موحده اول و ثانی مفتوحتین عَلَنبُوخ بفتح ع مهمله و سکون ل و اشباع ب موحده
مضمومه و سکون ح مهمله راخِبَا باشباع ر مهمله مفتوحه و سکون ح مهمله و اشباع ب موحده
مکسوره و ب ثانیه مفتوحه فقره دیگر تِشِکَ بکسر ت مثناة و ش منقوطه و سکون ک
عربیه تِفرَاه بکسر ت مثناة و اشباع ف و ر مفتوحتین و سکون ها دَرَزِب بفتح و کسر
ت مثناة و سکون ر مهمله و ب موحده گبوزا بفتح ک عربیه و اشباع ب موحده مضمومه و ر
مهمله مفتوحه دِیشتَرَا بفتح و کسری و سکون ش معجمه و فتح ت مثناة و ر مهمله و اشباع و مفتوحه
اسرا باشباع س مهمله مکسوره و ر مهمله مفتوحه فقره دیگر اشتا باشباع ش معجمه مکسوره و ت مثناة

مفتوحه

مفتوحه اشقوا باشباع ش منقوطه مکسوره و ق مفتوحه و سکون ق فتح و مشتا ضم م و سکون
ش معجمه و اشباع ت مثناة اول و ثانی مفتوحتین عَتَق باشباع ع مهمله و ق مفتوحتین و
مَتَق بفتح دوم و سکون ع مهمله و اشباع ق مفتوحه اعق باشباع ع مهمله مکسوره و ق مضمومه
وَذِبِق بفتح و و سکون د مهمله و اشباع ب مکسوره و ق مفتوحه شتنق بضم م و سکون ک
مهمله و فتح ت مثناة و ن و اشباع ق مفتوحه فقره دیگر وَعَطَا بفتح و و ع مهملتین و اشباع
ص مهمله مفتوحه بِتَرسَا بکسر م و فتح ت مثناة و سکون ر مهمله و اشباع س مهمله مفتوحه و لفا
بفتح و و اشباع ن و ص مهمله مفتوحتین وَخَلَس بفتح و سکون ل و اشباع س مهمله مفتوحه صح
و سش باشباع و مکسوره و س مهمله مفتوحه فقره دیگر قَعِص بفتح ق و کسر ع و اشباع ع مهمله
مکسوره و ص مهمله مفتوحه مِشتَرَف بکسر م و سکون ت مثناة و فتح ع و ر مهملتین و اشباع
ف مفتوحه عَلَن با سبق یَدِس بفتح ی و کسر د مهمله و اشباع س مهمله مفتوحه رِسَفَا بکسر
ر مهمله و فتح س مهمله و اشباع ف مفتوحه کَرَزفَا بفتح ک عربیه و اشباع ص مهمله مضمومه و سکون
ر مهمله و اشباع ف مفتوحه بِشَرفَا بکسر ب موحده و سکون ت مثناة و اشباع ر مهمله مضمومه
و ف مفتوحه رِتِپِیَا بکسر ر و اشباع ت مثناة مکسوره و فتح پ فارسیه و اشباع س مهمله مفتوحه
فقره دیگر تَبَعَا بفتح س مهمله و اشباع ب موحده مضمومه و ع مهمله مفتوحه نِصبَع بکسر ن
و سکون ص مهمله و فتح پ فارسیه و اشباع ع مهمله مفتوحه نِشرِقَا بکسر ن و سکون س مهمله و کسر

مهمله و اشباع ق مفتوحه وَنِقْرَعْ بفتح و کسر ن و سکون ق و فتح ر مهمله و اشباع ع مفتوحه
وِمِیْدَعْ بکسر و سکون م و اشباع ی مضمومه و فتح د مهمله و اشباع ع مهمله مفتوحه پَیْخَ
بفتح پ فارسیه و اشباع ع مهمله مکسوره و ع مهمله مفتوحه تَشْعُ بفتح ب موحده و اشباع ش منقوطه
مضمومه و ع مهمله مفتوحه نِشْتَقْشَعْ بکسر ن و سکون ش منقوطه و فتح ت مثناة و سکون ع مهمله و
فتح ش منقوطه و اشباع ع مهمله مفتوحه دلیل سی و چهارم گُوْلاَمْرَوْ آذُنی بابقی سَبَادِث
بفتح س مهمله و اشباع ب موحده و د مضمومه و سکون ت مثناة غُذْ باشباع ع مهمله مضمومه و سکون
د مهمله اَحَثْ بفتح ا و ح مهمله و سکون ث مثناة سَعَظْ بفتح م و ع مهمله و سکون ظ مهمله هِیْ
باشباع ها مکسوره و سکون ی وَآیِنْ بفتح و وا و اشباع ن مکسوره و سکون ی مَرْعَشْ
بفتح م و سکون ر مهمله و اشباع ع مهمله مکسوره و سکون ش منقوطه اِرْثَ بابق هَشْتِیْم
بفتح ها و اشباع ش مفتوحه و فتح م و اشباع ی مکسوره و سکون م وَاِرْثْ اَرْضُ کَرَاثْ
هِیَامْ وَاِرْثْ بابقی اِجْبَارَهْ بکسر ها و اشباع ح مهمله و ب موحده و ر مهمله مکسوره ت
و سکون ها پاوق دیگر وَهِرْ بفتح و و اشباع ها مکسوره و سکون ر مهمله عَثْ بفتح ع
مهمله و سکون ش منقوطه و اشباع ت مثناة مکسوره اِثْ کُلْ نِگُوْیَمْ بابقی اُبَا وُ هَابَاع
مضمومه و ب موحده مفتوحه و مضمومه مُحَمَّدْتْ بکسر ح مهمله و سکون م و فتح د مهمله و سکون ت مثناة
کُلْ نِگُوْیَمْ بابقا اِیْلِتْ باشباع ا مضمومه و اشباع م مکسوره و کسر ل و اشباع ت مثناة مکسوره

اِتْ بابق اِجْتِیْثْ بفتح ها و ب موحده و اشباع ی مکسوره و سکون ت مثناة هَزْ بابق گَنْدْ
باشباع ک عربیه مفتوحه و ب موحده مضمومه و سکون د مهمله اامْرَوْ آذُنی سَبَادِثْ بابقی
پاسوق الرکاه ذُوْن پهنیه بابقا گَنْدْ بکسر ک عربیه و اشباع ب موحده مضمومه و سکون د مهمله
اِجْتِیْثْ هَزْ بابقا هَاحَرَانْ باشباع ها مفتوحه و فتح ا و ح مهمله و اشباع ر مضمومه و سکون ن
هِیْنْ باشباع م مکسوره و سکون ی و ن هَرْکَشْتْ باشباع ها مفتوحه و کسر ر مهمله و اشباع
ش منقوطه مفتوحه و سکون ن اامْرَوْ آذُنی سَبَادِثْ بابقی وَنَهْفَتْ بفتح و و اشباع
ها مفتوحه و فتح ف و سکون خ منقوطه مر فوق و اشباع ت مثناة مکسوره کَسْتْ بابق مَلَّتْ
بفتح م و سکون م ثانیه و اشباع ل مفتوحه و اشباع خ منقوطه مضمومه و سکون ت مثناة
نِگُوْیَمْ وَنَا فِرْتِیْ بابقا یَزْگُوْا بکسر م و سکون ر مهمله و اشباع ک عربیه و دو مفتوحتین وَارْجِیْدْ
بفتح و وا و اشباع ر مهمله مضمومه و کسر خ منقوطه مر فوق و سکون ب موحده و اشباع ها مفتوحه وَیِرْ دْ بفتح و وا و اشباع
ی مفتوحه و کسر ر مهمله و اشباع د مضمومه دلیل سی و پنجم آلْ بفتح ا و سکون ل تَاهِنُوْ بفتح
ت مثناة [illegible] و اشباع م مکسوره و ن مضمومه بَرِعَ بکسر ب موحده و ر مهمله و فتح ع مهمله
آلْ بابق اِبْطِغْ باشباع ت مثناة مکسوره و فتح ب موحده و سکون ط مهمله و اشباع ع
مهمله مضمومه بَاَلْفْ بفتح ب موحده و او اشباع ل مضمومه و سکون ف اشْرَوْتَتْ
باشباع م مکسوره و ش منقوطه مضمومه و کسر خ منقوطه مر فوق و فتح و و سکون ت مثناة رَفَعَ بالکسر

[illegible]

ح مهمله و ق و اشباع خ مفتوحه منقوطه من فوق شُشَر بکسر ش منقوطه و اشباع م مضمومه و سکون ر مهمله
پیچ خ باشباع پ فارسیه مکسوره و سکون ت مثناة و فتح ح مهمله پیتا باشباع پ فارسیه مکسوره و خ
مفتوحه معجمه من فوق دلیل سی و ششم وَاَرِغُو بالهبق بِیَتَر بکسر ب موحده و فتح ها و سکون ر مهمله
قُدُاش باشباع ق مضمومه و سکون د مهمله و اشباع ش منقوطه مکسوره پُرکُز باشباع ی مکسوره
و سکون ز مهمله و کسر گ عربیه و اشباع ز منقوطه مضمومه کُونَن بالهبق یُشُو باشباع ی مضمومه و کسر ش
منقوطه و ه اَرَص بالهبق کیبا باشباع ک عربیه مکسوره و ب موحده مفتوحه یُونُم آدَاتی بالهبق
اِلقَرات باشباع ک عربیه مکسوره و ق مفتوحه و ر مهمله مضمومه و سکون ب موحده یاسوق افزیوُم
بالهبق خُشُغ باشباع ح مهمله مضمومه و فتح ش منقوطه و سکون خ منقوطه من فوق وَآفِل بفتح و
واو کسر ف و اشباع ل مفتوحه یُونُم خانانُ وُنُکرافِن بالهبق دلیل سی و هفتم کیمز باشباع
ک عربیه مضمومه و کسر ع مهمله و سکون ر مهمله تیابام بفتح ب موحده و اشباع ی مفتوحه و سکون
م وَیکیشهو بفتح و وی و سکون ب موحده و کسر ش معجمه و اشباع ها مضمومه و سکون د
وقُل بالهبق بِلُهَرات بکسر ها و ن و اشباع ها مفتوحه و ر مهمله مضمومه و سکون ت مثناة ایحرب
بکسر ها و ح مهمله و اشباع ر مهمله مکسوره و سکون ب موحده اُنلُل باشباع الف مضمومه و سکون
م و فتح ل اول و سکون ل ثانی دلیل سی و هشتم وَعُبت بفتح و و اشباع ع مهمله مفتوحه و
دس مهمله مکسوره و ت مثناة مکسوره اُنُم باشباع الف مضمومه و ت مثناة مفتوحه و سکون م القوی

اخاذ

اِخاذ بارَص بالهبق بِهَز بکسر ب موحده و اشباع ها مفتوحه و سکون ر مهمله پیز اَبِل بالهبق
اُرغُو باشباع الف مضمومه و کسر م و فتح ل و سکون غ منقوطه من فوق اِخاذ چهنینه بالهبق قِلم بکسر ل
و سکون غ منقوطه من فوق و اشباع ل مفتوحه و سکون م دلیل چهلم آداش بفتح و و اشباع
ها مفتوحه و الف مکسوره و سکون ش معجمه کِزبا اَن بفتح ک عربیه و سکون ب موحده و اشباع ر
مهمله مکسوره و کسر الف و سکون ل اَشِرد بالهبق راات باشباع ر مهمله مفتوحه و او ت مثناة مکسوره
بخازُون مثل بالهبق بازیادتی ب موحده مکسوره بِتُحل بکسر ب موحده و فتح ت مثناة
و اشباع ح مهمله مکسوره و ل مفتوحه در یاسوق اخر دیگر اُذُل باشباع الف مضمومه و سکون د و ل
هُو باشباع ها مفتوحه و و مکسوره صِدَق بالهبق غُلِم باشباع ع مهمله مضمومه و ل مفتوحه
م مکسوره و سکون م ثانیه دَکتَم بفتح د و ل و سکون ح مهمله و اشباع ت مثناة مضمومه و سکون
م خازُون بالهبق وَتاوی بفتح و اشباع ن مفتوحه و و مکسوره وَاُلشع بفتح و و اشباع
ل مکسوره و سکون م و اشباع ش معجمه مضمومه و سکون ح مهمله قُوَدَش بالهبق قُدا اِشتم بالهبق
ق و د مهمله و ش منقوطه مکسوره و سکون م یاسوق اخر وَتیدَغ بفتح و و کسر ت مثناة و فتح د
مهمله و سکون غ مهمله وَتُسَل بفتح و و ت مثناة و سکون س مهمله و کسر ک عربیه و سکون
ل پیَن بالهبق مُس باشباع م مضمومه و س مهمله مفتوحه دَاواز باشباع د مهمله و
مفتوحتین و سکون ر مهمله لیَشو بکسر ل و اشباع ها مفتوحه و ش منقوطه مکسوره و سکون

آبنُث بفتح و و اشباع ل بکسوره و سکون ب موحده و اشباع ن مضمومه و سکون ت مثناة
پرشلم بکسر پ فارسیه و اشباع ر مهمله مضمومه و ش منقوطه مفتوحه و ل بکسوره و سکون م
عذ با سبق المشیح باشباع م مفتوحه و کسر ش منقوطه و فتح ی و سکون ح مهمله مهمله لقنه
باشباع ن مفتوحه و ق بکسوره و سکون ه مهمله دلیل چهل یکم کلماتی که دران است بگلیون
بفتح ها و اشباع ک عربیه مضمومه و کسره و سکون ن بمشیح بفتح ها و اشباع م مفتوحه و
ش منقوطه بکسوره و سکون ح مهمله دلیل چهل و دوم فقرات انا جیل است دلیل هفتم است
باشباع ش منقوطه بکسوره و ت مثناة مفتوحه آلفش بفتح ا و سکون ل و اشباع ف بکسوره
و سکون ن هو نا باشباع ها مضمومه کوعلم ا باشباع ع مهمله مفتوحه و سکون ل و اشباع
م مفتوحه و محه بفتح و و اشباع ح مهمله و سکون ه مهمله حرب باشباع ح مهمله مفتوحه و
ر مضمومه و سکون ب موحده شین باسبق آلفش بفتح و اشباع ل مفتوحه و ف بکسوره و
سکون ن تنه باشباع ت مثناة و ها مضمومتین شین باسبق آلفش باب
ترا باشباع ت مثناة مضمومه و ر مهمله مفتوحه شین آلفش نا شیح با سبقن بود از ب
دیگر دلیل چند فقرات دیگر در کتاب مذکورات از انجمله در کتاب شعیات بیوتم با سبق
هتو بفتح ها و اشباع او مضمومه و سکون و یشتر باشباع ی مضمومه و فتح ش منقوطه و سکون
ر مهمله هشر بفتح ها و اشباع ش منقوطه بکسوره و سکون ر مهمله هر باسبق بز ش بکسر ب

موحده و او فتح ر مهمله و سکون ص مهمله بیدای بکسر ی و اشباع ا مضمومه و د مهمله مفتوحه عز
باشباع ع مکسوره و سکون ر مهملتین عز باشباع ع مهمله مفتوحه و سکون ز منقوطه لش
باشباع ل مفتوحه و ن مضمومه یشعه بکسر ی و اشباع ش منقوطه مضمومه و ع مهمله مفتوحه و
سکون ها یشت باشباع ی مفتوحه و ش منقوطه مکسوره و سکون ت مثناة تحت
باشباع ح مهمله مضموره و م مضمومه و سکون ت مثناة داحل باشباع د مفتوحه و کسر ح مهمله
سکون ل و مخفی نماند که چند پاسوق دیگر در اواخر کتاب در طی اجوبه از کلمات ناصواب
پادری نصرانی مذکورات و ترجمه آنها در انچه ذکر کردیم معلوم می شود و الله الهادی الی طریق
الصواب و الیه المرجع و المآب ختم الله امورنا
بالسعادة و العافیة بمحمد و آله رایات الصلوة
سادات البریة علیهم افضل الصلوة
و اکمل التحیة و حرر فی شهر
رمضان المبارک سنه ۱۲۳٤